



سامان نو ۱۰

نشریه پژوهش های سوسیالیستی

زمستان ۱۳۸۸

فهرست مطلب ها:

- پیشگفتار (۱۴ - ۳)
- پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی ایران در دوره «سازندگی» بخش سوم. نویسنده احمد سیف (۴۰ - ۱۵)
- بحران جهانی سرمایه داری، گفتگوی «سامان نو» با کریس هارمن، گفتگو کننده و برگردان: ایوب رحمانی، ویراستار: باران راد (۵۱ - ۴۱)
- مناظره بین سوسیالیست ها: سوسیالیسم بازار (بخش سوم) پرتل اولمان: توهم بازار در جوامع سرمایه داری و سوسیالیسم بازار، برگردان: سرژ آراکلی، ویراستار: ساسان دانش (۸۰ - ۵۲)
- کاوش در ریشه های بحران. نویسنده: چارلی پُست، برگردان: کاوه بویری (۸۸ - ۸۱)
- اکو- سوسیالیسم و برنامه ریزی دموکراتیک. نویسنده: میشل لووی، ترجمه: تراب حق شناس (۱۰۰ - ۸۹)
- سرمایه داری به مثابه مذهب. نویسنده: میشل لووی، برگردان: ستار رحمانی (۱۱۱ - ۱۰۱)
- مارکسیسم پس از فروپاشی شوروی. نویسنده: جرال.د. آ. کوهن، برگردان: کاوه بویری (۱۱۷ - ۱۱۲)
- گفتگوی «سامان نو» با لیندزی جرمن، طرح و تنظیم پرسش ها و برگردان: مینا شادمند (۱۲۲ - ۱۱۸)
- ریشه های ستم کشیدگی همجنس گرایان (بخش دوم). نویسنده: نورا کارلین، برگردان: باران راد، ویراستار: شادی امین (۱۴۱ - ۱۲۳)
- سامان یابی توده های مردم تنها امید انقلاب است: محدودیت های لنینیسم ژبژک (بخش دوم) ، نویسنده: پل کلوگ، برگردان: پیمان جهان دوست (۱۵۱ - ۱۴۲)
- کتاب سرخ: در مورد دادگاه های مسکو. نویسنده: لئون سدوف، برگردان: سهراب معینی (۱۶۸ - ۱۵۲)
- اُمت اسلامی. نویسنده: باقر مومنی (۱۷۶ - ۱۶۹)
- لودویک فوئرباخ و سخنرانی های مربوط به ماهیت مذهب (بخش چهارم). برگردان: نیکی خوش آرزو (۱۹۴ - ۱۷۷)
- تاریخ صدساله ی جنبش های سوسیالیستی، کارگری و کمونیستی در ایران از انقلاب مشروطیت ۱۲۸۴ تا انقلاب ۱۳۵۷. نویسنده: یونس پارسابناب، ویراستار: ساسان دانش (۲۰۶ - ۱۹۵)
- زبان فارسی در تبعید: علی حصوری (۲۱۰ - ۲۰۷)
- نقد و معرفی کتاب (۲۱۷ - ۲۱۱)



همکاران این شماره:

سرژ آراکلی، مهرداد آهنگر، شادی امین، کاوه بویری، یونس پارسابناب، لیزدزی جرمن، پیمان جهان دوست، علی حصوری، تراب حق شناس، زنده یاد یدالله خسروشاهی، ساسان دانش، باران راد، ایوب رحمانی، ستار رحمانی، احمد سیف، مینا شادمند، بهزاد کاظمی، حسین کرمانی، باقر مومنی، سهراب معینی، وحید ولی زاده، حامد نظری، کورش ناظری و زنده یاد کریس هارمن.

آدرس تار نما: www.saamaan-no.org آدرس پست الکترونیکی: editorsaamaanno@gmail.com

نشانی پستی: Saamaan no, BM BOX 2699, LONDON WC1N 3XX, UK

آخرین مهلت برای ارسال مطالب جهت درج در شماره ی بعدی "سامان نو" اول فروردین ۱۳۸۹ است.

* * *

- "سامان نو" آماده ی دریافت مقاله ها، ترجمه ها، پیشنهادهای، انتقادهای و راهنمایی های شما در تمام امور مربوط به نشر و ویراستاری است.
- ترجمه ها، مقاله ها و نظرهای خود را به صورت فایل کامپیوتری در فرمت Word XP بر روی لوح فشرده (CD) و یا به وسیله ی پست الکترونیکی به آدرس های پستی و الکترونیکی "سامان نو" ارسال کنید.
- لطفاً توجه داشته باشید که حاشیه ی همه ی مطلب ها در استاندارد word باشد (یک اینچ از هر دو طرف).
- همه ی پاراگراف ها از سر خط شروع شوند و فاصله ای بین آغاز خط و ابتدای حاشیه ی صفحه نباشد.
- کل مطلب خود را با فونت ۱۲ و با خط Times New Roman بفرستید و فقط در مواقع ضروری از فونت درشت Bold یا ایتالیک استفاده کنید.
- تمام رفرنس ها را به ترتیب شماره گذاری کنید و در پایان نوشتار (ونه در پایان صفحه) مجموعه ی پانویست ها را قرار دهید.
- «سامان نو» مطلب های ویرایش شده را فقط پس از توافق با نویسندگان و مترجمان منتشر خواهد کرد.
- مسئولیت مقاله های "سامان نو" با نویسندگان و مترجمان است.
- نقل مطلب های "سامان نو" با ذکر منبع ایرادی ندارد.
- مطلبی که فقط برای درج در «سامان نو» ارسال شود منتشر خواهد شد.

آدرس جدید پست الکترونیکی: editorsaamaanno@gmail.com

آدرس پستی: Saamaan no, BM BOX 2699, London WC1N 3XX, U.K.



نخستین دهه ی هزاره ی سوم با بحران اقتصادی آغاز شد و بزرگ ترین اقتصاد جهان، یعنی ایالات متحده ی آمریکا را نیز تحت تأثیر قرار داد. کاهش شدید رشد اقتصادی در کشورهای بزرگ سرمایه داری، در میان ژرف ترین بحران اقتصاد جهانی سرمایه داری از دهه ی ۱۹۳۰ به این سو، در دهه ی دوم این هزاره نمایان شده است. هم اینک پرسش اساسی این است که مناسبات سرمایه داری چه چشم انداز اقتصادی را در برابر جامعه ی بشری خواهد گشود؟ پاسخ دقیق این پرسش را هیچ کس به روشنی نمی داند؛ نه دولت ها و نه کارشناسان اقتصادی نظام سرمایه داری، نه نهادهایی چون صندوق جهانی پول و بانک جهانی و نه دهها مؤسسه ی بزرگ پژوهشی که کارشان پیش بینی آفت و خیزهای اقتصادی و سرمایه گذاری در بازار سهام و معاملات هستند.

بی شک، از زمان انتشار “سرمایه”ی مارکس به این سو، اقتصاد سیاسی مارکسی، ژرف ترین تحلیل ها را درباره ی مبانی و ریشه های بحران سرمایه داری ارائه داده است. علاقمندی و روی آوردن دوباره به نظریه های اقتصادی مارکس و رجوع به تحلیل های اقتصادی او حتا در رسانه های رسمی، از یک سو نشان دهنده ی توانمندی و ژرفای علمی این تحلیل ها در ماهیت استثماری و ضد انسانی نظام سرمایه داری است؛ و از سوی دیگر بیان گر سطحی نگری و ناتوانی اقتصاد سیاسی رسمی در تشریح و تحلیل ویژگی ها و گرایش های این نظام محسوب می شود. با این وجود جریان های اصلی اقتصاد سیاسی مارکسی نیز مدعی نیستند که پاسخ دقیق این پرسش را در تحلیل های خود یافته اند. به هرروی، در پرتو این تحلیل ها می توان سایه روشن های چشم انداز اقتصادی دهه ی پیش رو را ترسیم کرد.

مدت ها پیش از وقوع این بحران، بسیاری از کارشناسان اقتصادی مارکسیست تشریح کردند که ریشه ی اصلی بحران کنونی، در روند رو به کاهش نرخ سود سرمایه است. رونق اقتصادی در دوران پس از جنگ جهانی دوم در بیشتر کشورهای بزرگ صنعتی غرب که “دوران طلایی” نام گرفت با وقوع بحران سرمایه داری در اوایل ۱۹۷۰ به پایان رسید. از آن زمان به این سو، نرخ سود سرمایه و پیرو آن، نرخ رشد اقتصادی در این کشورها به سطح دو دهه ی پس از جنگ جهانی دوم نیز نرسیده است. به بیان دیگر سیاست های اقتصادی موسوم به نئولیبرالیسم، یعنی خصوصی سازی ها، برداشتن تعرفه های گمرکی، مقررات زدایی ها، رفع موانع قانونی در حرکت سرمایه، تعدیل های اقتصادی و حمله ی گسترده به اتحادیه های کارگری و حقوق و مزایای کارگران نتوانست نرخ سودآوری را به سطح دوران پس از جنگ جهانی دوم بازگرداند. کاهش نرخ سود در بخش های کلیدی تولید ارزش اضافی، موجب شد که بخش قابل توجهی از سرمایه، باهدف کسب سود سریع، به عرصه ی نامولد

پیشگفتار



اقتصاد، یعنی به بخش مالی و تجاری روی آورد.

بحران کنونی اقتصاد جهانی، در حقیقت ریشه در عواملی دارد که سبب ساز بحران سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ شدند؛ بحرانی که پس از رونق موسوم به حباب دات کام یعنی سرمایه گذاری پرشتاب در شرکت های اینترنتی به وقوع پیوست. در واکنش به آن بحران، دولت آمریکا و به طور مشخص بانک مرکزی آن کشور، نرخ بهره را به شدت کاهش داد. بانک ها و مؤسسات مالی و اعتباری که مدت ها بود با کاهش نرخ سودآوری در عرصه های صنعتی و تولیدی روبرو شده بودند، به پرداخت وام به ویژه به خریداران مسکن روی آوردند. در نتیجه، قیمت مسکن و املاک با شتاب فراوان افزایش یافت و به موازات آن، سود موهوم و واقعی بانک ها و صدها مؤسسه ی دیگر در بخش مالی و در بازار پول و سهام افزایش یافت. پرداخت وام به مردم، بار دیگر منجر به ترویج و تشویق مصرف گرایی شد؛ همه ی این وقایع، در حالی اتفاق افتاد که دستمزد واقعی بخش قابل توجهی از کارگران در آمریکا نسبت به دهه ی هفتاد کاهش پیدا کرده بود. در پاره ای موارد به ویژه در کشورهای انگلستان، اسپانیا و ایرلند، شاهد رشد شتابان بهای

مسکن بودیم؛ و فرآیند رشد ۴ تا ۵ درصدی اقتصاد آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری غرب، نقش بسزایی در رشد صادرات کشور چین داشت. دولت و سرمایه داران در کشور چین، بخش قابل توجهی از ارزهای حاصل شده از صادرات را دوباره به شکل خرید اوراق بهادار و سرمایه گذاری در بانک ها و مؤسسات غول پیکر مالی به زنجیره ی اقتصادی آمریکا بازگرداندند. در بستر چنین شرایطی بود که بر حجم حباب مالی افزوده شد.

رونق اقتصادی در بخش مالی و تجاری، به شرطی می تواند تداوم یابد که بخش تولید نیز سودآوری داشته باشد؛ اما بخش تولید با مشکل سودآوری روبرو بود. به همین دلیل سرانجام، در اواخر ۲۰۰۷، حباب پوشالی ترکید.

دولت های بزرگ در هراس از خطر فروپاشی نظم موجود، با تزریق تریلیون ها دلار به بحران اقتصاد جهانی، واکنش نشان دادند. این نوع دخالت و کمک بی سابقه ی دولت ها به اقتصاد جهانی، توانست اندکی از شدت بحران بکاهد و از سقوط بیشتر اقتصاد جهانی سرمایه داری



هیچ نشانی وجود ندارد که سرمایه داری جهانی بتواند در آینده ی نزدیک حتا اندکی مشکل بنیادی کاهش سود آوری سرمایه را برطرف سازد. هنگامی که رشد شتابان اقتصاد ژاپن پس از جنگ جهانی دوم که معجزه ی ژاپن خوانده می شد، در اواخر دهه ی ۸۰ میلادی به پایان رسید، بسیاری از کارشناسان انتظار داشتند که اقتصاد آن کشور به زودی بهبود یابد، اما چنین نشد.

اکراین، ایرلند، اسپانیا، پرتغال و ایتالیا نیز در آستانه ی ورشکستگی مالی قرار گرفته اند. ایسلند که پیش از انفجار حباب، ثروتمندترین کشور اروپایی خوانده می شد، هم اکنون ورشکسته شده است. دُبی، شیخ نشینی که “بهشت آرام” سرمایه لقب گرفته بود، اکنون با کاهش ۵۰ درصدی بهای املاک و سهام در دوزخ بحران دست و پا می زند.

با این همه، نظریه پردازان و مدیران خوشبین نهادهای بین المللی سرمایه از نخستین جوانه های سبز شکوفایی اقتصادی سخن می گویند. دبیر کل بانک جهانی در سخنرانی اخیر خویش گفت که نشانه های خوبی از بهبود اقتصادی در برخی از کشورها دیده می شود. اما این پیش بینی به این پرسش پاسخ نمی دهد که بستر و سرچشمه ی بحران کنونی سرمایه داری چه بوده است و کمک های دولت ها تا چه میزان توانسته و یا می تواند موانع رشد اقتصاد سرمایه داری را برطرف کند.

در واقع هیچ نشانی وجود ندارد که سرمایه داری جهانی بتواند در آینده ی نزدیک حتا اندکی مشکل بنیادی کاهش سود آوری سرمایه را برطرف سازد. هنگامی که رشد شتابان اقتصاد ژاپن پس از جنگ جهانی دوم که معجزه ی ژاپن خوانده می شد، در اواخر دهه ی ۸۰ میلادی به پایان رسید، بسیاری از کارشناسان انتظار داشتند که اقتصاد آن کشور به زودی بهبود یابد، اما چنین نشد. در طول دهه ی ۹۰ میلادی، اقتصاد ژاپن در رکود کامل به سر می برد. آن دهه در ژاپن به “دهه ی از دست رفته” شهرت یافت. هم اینک نیز شواهد نشان می دهد که دومین دهه از هزاره ی سوم نیز برای سرمایه داری جهانی، دهه ی از دست رفته خواهد بود.

معنای چنین دهه ای اما برای میلیاردها انسان در سراسر جهان،

جلوگیری کند. هم اینک، سرمایه داری جهانی به بیمار رو به مرگی می ماند که در اتاق مراقبت های ویژه، با کمک انواع داروها و سرم ها هنوز زنده مانده است؛ برخی از برجسته ترین اقتصاددانان نظام سرمایه داری براین باورند که میزان کمک های مالی که تاکنون به شریان های اقتصادی تزریق شده است، برای ثبات نظام سرمایه داری هنوز کافی نیست؛ در نتیجه پیشنهاد می کنند که باید کمک مالی بیشتری به اقتصاد بحران زده کرد. اما منابع مالی دولت ها محدود است و به سختی می توانند که بیش از این به این اقتصاد بیمار یاری رسانند. آشکار است که این کمک ها نمی توانند به مدت طولانی ادامه یابند. پرسیدنی است که اگر این کمک ها در نقطه ای به ناچار متوقف شود، چه بر سر نظام سرمایه داری خواهد آمد؟

البته نظام سرمایه داری برای نجات خود چاره ای به جز یورش به حقوق کارگران و توده های مردم ندارد. پاسخ حامیان نظام سرمایه داری برای کاهش این بحران، قطع یا کاهش هزینه های خدمات رفاه عمومی، افزایش مالیات های مستقیم و غیرمستقیم و به طور کلی حمله به حقوق و مزایای کارگران و زحمتکشان است. نرخ بیکاری در بسیاری از کشورهای بزرگ غربی به عدد دو رقمی رسیده است. دهها میلیون نفر به صفوف بیکاران پیوسته اند و تعداد خیلی بیشتری از کارگران و کارکنان شرکت های خصوصی و دولتی در عمل، مجبور شده اند که در ازای پذیرش کاهش دستمزد، کار نیمه وقت داشته باشند. امنیت شغلی و زندگی آینده ی میلیون ها انسان نیز در خطر است.

دولت یونان به طور کامل از نظر مالی ورشکسته شده است و دولتهای

افزایش بیکاری، فقر، ناامنی شغلی، پایین آمدن سطح زندگی، کاهش خدمات رفاهی و بی ثباتی در زندگی خصوصی و اجتماعی است.

سیاست های اقتصادی نئولیبرالیسم، برخلاف ادعاهای پر سر و صدای طرفداران آن نتوانست مشکل کاهش سودآوری سرمایه داری را حل کند و مانع وقوع بحران شود. با این وجود، دولت های سرمایه داری در همه جای جهان مصمم اند که همچنان این سیاست را ادامه دهند و هزینه ی این بحران را از «نیروی کار» بگیرند که بر شانه های کارگران جهان سنگینی می کند. اینکه کدام حزب بورژایی در قدرت است نیز تأثیر چندانی در اوضاع ندارد و نخواهد داشت. مدت هاست که در کشورهای بزرگ سرمایه داری، تفاوت بین احزاب بزرگ سیاسی آنچنان کم رنگ شده است که به سختی می توان تفاوت سیاست های سوسیال دمکرات ها و محافظه کاران در اروپا و جمهوری خواهان و دموکرات ها در آمریکا، به ویژه در پیوند با زندگی کارگران را تشخیص داد. کارگران حتا آنگاه که به سوسیال دمکرات ها رأی می دهند، امید چندانی به بهبود وضعیت خود ندارند.



اینکه واکنش کارگران به نتایج وعواقب بحران چه خواهد بود را آینده نشان خواهد داد. در طول سه دهه ی گذشته، اتحادیه های کارگری در غرب تا حدود زیادی قدرت اجتماعی خویش را از دست داده اند. رهبران اتحادیه ها، اکنون که بیکاری ها و اخراج کارگران در حال افزایش است، بیش از گذشته از مبارزه علیه کارفرمایان و سرمایه داران اکراه دارند. جریان های سوسیالیستی نیز در حال حاضر کوچک تر و کم نفوذتر از آن هستند که بتوانند تأثیر جدی در مبارزه علیه سیستم داشته باشند. اما مقاومت و مبارزه ی کارگران علیه یورش سرمایه و دولت های سرمایه داری می تواند موازنه ی سیاسی و روابط اجتماعی را تغییر دهد. هر بحرانی، زمینه ها و امکان چنین مبارزه ای را فراهم می کند.

از سوی دیگر رشد نیروهای راست گرا و نژادپرست در قاره های آمریکا، اروپا و اقیانوسیه، و همچنین تقویت بنیادگرایی مذهبی در بخش هایی از جهان، چشم انداز تیره و تاریکی را در برابر بشریت ترسیم می کند. در ایالات متحده ی آمریکا صدها گروه مسلح راست گرای نژادپرست سفیدپوست، به بهانه ی مقابله با خطر «سوسیالیسم» و اصلاحات نیم بند اوبامایی شکل گرفته اند که بیشتر این گروه ها در کانون های مذهبی پایگاه دارند و توسط شرکت های بزرگ بیمه و تولید دارو، برخی از رسانه های گروهی و بخش بزرگی از طبقه ی حاکم تقویت می شوند.

دخالت های نظامی و سیاسی امپریالیسم آمریکا و رژیم صهیونیستی اسرائیل، موجب تقویت دولت های مذهبی و گسترش بنیادگرایی، به ویژه در خاورمیانه شده است؛ در لبنان، حزب الله و در پاکستان و افغانستان، طالبان و القاعده جان تازه ای گرفته اند؛ ناکامی آمریکا و ناتو در شکست نظامی طالبان، سبب ساز بازگشت به معامله و «گفتگو» های آشکار و پنهان با همان واپس گرایان مذهبی شده است. در این میان، نقش «سازمان ملل متحد» به عنوان ابزار «قانونی» و نهاد مشروعیت بخش سیاست های امپریالیستی شفاف تر شده است. بنا به گزارش رسانه های غربی، نمایندگان «سازمان ملل» مشغول گفتگو و پیشنهاد رشوه های کلان به «جنگ سالاران» طالبان در دبی و سایر نقاط جهان هستند. بی شک، سیاست های مرگ بار نظریه پردازان و کارگزاران آمریکا، اتحادیه ی اروپا، ناتو و سازمان ملل، جلوه های یک کاریکاتور را ارائه می دهد. از یک سو، نمایش انتخابات افغانستان را- به خاطر آشکارشدن رسوایی تقلب و «رشوه» های گسترده ی افراد وابسته به این حکومت دست نشانده - به باد انتقاد می گیرند، و از سوی دیگر به همان جنگ سالاران «مرتجع» و طالبان رشوه می دهند که به برخی از واحدهای نظامی ناتو - نیروهای نظامی ایتالیا - حمله ور نشوند و یا در کنفرانس اخیر لندن به طور علنی از طریق رسانه های همگانی و کنفرانس های مطبوعاتی، قول چندصد میلیون دلار رشوه ی «صلح آمیز» برای معامله و مصالحه با طالبان را می دهند!

در حالی که بحران ژرفی، گریبان اقتصاد جهانی را گرفته است، اقتصاد ایران در لبه ی پرتگاه ایستاده است. مبارزات جاری مردم و نیز بحث ها و تحلیل های مربوط به بحران سیاسی، موجب شده که به اقتصاد ایران کمتر پرداخته شود. اما بی شک می توان گفت که در آینده ی نزدیک، عواقب و نتایج هولناک بحران مرگ بار اقتصاد ایران، بازتاب

گسترده ای در فضای سیاسی خواهد یافت و ویژگی نوینی به آن خواهد بخشید.

“آزادی ای تحول خونین، ای انقلاب دور و نزدیک”؛ سال گذشته به مناسبت سی سالگی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، نشریه ی “سامان نو” روزشمار “انقلاب ۵۷” را با این شعر از زنده یاد سعید سلطانپور به صورت ضمیمه ی نشریه ی شماره ۷ منتشر ساخت. هنوز چندماه از انتشار آن روزشمار نگذشته بود که جنبش آزادی خواهانه و اعتراضی “دور” مردم ایران به ناگهان “نزدیک” شد. حرکت اعتراضی و مبارزه ی گسترده ی مردم پس از انتخابات ریاست

جمهوری، بی گمان بزرگ ترین چالشی است که رژیم اسلامی در عمر سی و یک ساله ی خود با آن روبرو بوده است. نارضایتی آشکار مردم از حاکمیتی مستبد و سرپا فاسد؛ و خشم عمیق دیرینه و انباشته شده ی ناشی از فقر و استثمار، به ناگزیر در نقطه ای منفجر می شد؛ انتخابات ریاست جمهوری و تقلب آشکار، بهانه ای شد تا جرقه ی این انفجار توسط مردم روشن شود. حرکت اعتراضی مردم که با شعار “رای من چه شد؟” آغاز شد. در تداوم اعتراض ها و حضور مستمر مردم در خیابان ها و در نتیجه ی سرکوب عریان و کشتار مردم توسط رژیم، خیزش مردمی متحول شد و به سرعت رادیکال گشت. شعار مرگ بر “اصل ولایت فقیه” که به ویژه در روز ۶ دی (عاشورا) به شعار فراگیر تظاهرکنندگان تبدیل شد و نیز مقاومت تحسین برانگیز مردم در برابر نیروهای سرکوب به خوبی ظرفیت نهفته در این مبارزه را آشکار می سازد.

تلاش اصلاح طلبان برای محدود نگاه داشتن مبارزه ی مردم در چارچوب حفظ نظام و هشدار پیاپی آنان در پرهیز از شعارهای “ساختارشکنانه” دراساس بی نتیجه مانده است. سران «اصلاح طلبان» که می خواستند با اتکا به اعتراض ها و مبارزه ی مردم و ترساندن

اما اصلاح طلبان و همچنین رقیبان آنها در حکومت، با بن بست روبرویند. در این بن بست، راهکار و یا راه حل هر دوی آنان در نهایت به یک نتیجه منتهی می شود: شعله ور شدن خشم توده ای. حق با اصلاح طلبان است که می گویند بقای نظام به شکل کنونی، با سرکوب مردم امکان ناپذیر است؛ و حق با جناح خامنه ای – سپاه است که می گویند هرگونه عقب نشینی در برابر مردم، موجب اوج گیری خواسته ها و مبارزه های مردم خواهد شد و در نتیجه، نظام جمهوری اسلامی بر باد خواهد رفت.

جناح خامنه ای – سپاه از خشم مردم، حکومت را بر سر “عقل” آورند! تا به اصلاحات تن دردهد و آنان را در قدرت سهیم کند، اکنون خود را از دو سو تحت فشار یافته اند؛ از یک سو جناح حاکم حاضر به عقب نشینی نیست و اصلاح طلبان را به تسلیم و توبه فرامی خواند و از سوی دیگر مردم حاضر نیستند که مبارزه و اعتراض خویش را تنها با شعارها و خواسته های مورد نظر اصلاح طلبان و در محدوده ی تنگی که آنان تعیین کرده اند، هماهنگ کنند.

برای اصلاح طلبان، حفظ نظام مهم ترین اصل است و اصلاح آن در درجه ی دوم اهمیت قرار دارد.

درست به همین دلیل است که آنها از رادیکال شدن مبارزات مردم به هراس افتاده اند. سران موسوم به اصلاح طلب تا هنگامی که هنوز شعارهای ساختارشکنانه ی مردم همه گیر نشده بود، دولت احمدی نژاد را نامشروع می دانستند و خواهان ابطال انتخابات بودند. اما اکنون با رادیکال شدن مبارزه ی مردم، چاره را در عقب نشینی می یابند و خواسته های خود را تعدیل کرده اند.

بیانیه ی شماره ی ۱۷ موسوی و این گفته ی کروبی که دولت احمدی نژاد را به رسمیت می شناسد و نیز گفتگوهای پشت پرده ی آنان با سران حکومت که اخبار آن جسته و گریخته به بیرون درز می کند، همگی بیان گر تمایل اصلاح طلبان به مصالحه با رژیم و پذیرش مشروعیت دولت احمدی نژاد است. همه ی اینها به این معنا نیست که اصلاح طلبان از حرکت اعتراضی مردم به یک باره کناره گیری خواهند کرد. آنان تا هنگامی که تظاهرات و اعتراض های مردم ادامه یابد تلاش خواهند کرد که ضمن کنترل و جهت گیری این مبارزات در چارچوب قوانین نظام، از مبارزات مردم همچون اهرمی برای چانه زنی و گرفتن امتیاز بیشتر از رقیب، استفاده کنند تا بخشی از قدرت سیاسی را به دست آورند.

اما اصلاح طلبان و همچنین رقیبان آنها در حکومت، با بن بست



نمونه ی کوچکی از گسترش ژرفنای مبارزه ها و خواسته های مردمی است.

بخش قابل توجهی از کسانی که به مردم توصیه می کنند که در مقابله با خشونت عریان و لگام گسیخته ی حکومتی از تدافع و «خشونت» پرهیز کنند، خودشان گذشته ی تیره ای در اعمال خشونت و برنامه ریزی و سامان دهی سازمان ها و نهادهای سرکوب و خفقان در هر دو رژیم سلطنتی و اسلامی دارند؛ رهبران، بنیان گذاران و همکاران سابق وزارت اطلاعات، ساواک، سپاه پاسداران، بسیج و دهها نهاد ریز و درشت تا دندان مسلح که مسئولیت ضرب و شتم، تحقیر، توهین، شکنجه و اعدام هزاران نفر را دارند، هم اکنون از «اتاق های فرمان» به مردم غیرمسلح رهنمود می دهند که در دفاع از خود متوسل به «خشونت» و «قهر» نشوند! کسانی که از رژیم «سیاه» اسلامی می خواستند که «سپاه پاسداران را به سلاح های سنگین» مجهز کند، حال آن چنان دل نازک شده اند که گویا دوره های آموزش امنیتی، خبرچینی و نظامی را در صومعه های دورافتاده ی نوک قله ی «سبز» کشیشان و راهبان تارک دنیای قرون وسطا دیده اند! این عده به جای تبلیغ برای فراگیرشدن خواسته ی انحلال سپاه پاسداران، بسیج،

روبرویند. در این بن بست، راهکار و یا راه حل هر دوی آنان در نهایت به یک نتیجه منتهی می شود: شعله ورشدن خشم توده ای. حق با اصلاح طلبان است که می گویند بقای نظام به شکل کنونی، با سرکوب مردم امکان ناپذیر است؛ و حق با جناح خامنه ای - سپاه است که می گویند هرگونه عقب نشینی در برابر مردم، موجب اوج گیری خواسته ها و مبارزه های مردم خواهد شد و در نتیجه، نظام جمهوری اسلامی بر باد خواهد رفت.

مردم دیگر حاضر نیستند این رژیم خودکامه بر آنان حکومت کند؛ هنگامی که تمام رهبران اصلاح طلب نسبت به اعدام وحشیانه ی زندانی سیاسی و سوسیالیست گرد، احسان فتحیان سکوت کردند، مردم دلیر سیرجان، علیه اعدام دونفر «بزهکار» به پا خاستند و با وجود اینکه چندین کشته و زخمی دادند اما عقب ننشستند. مردم در عمل نشان دادند که فراسوی چانه زنی های اصلاح طلبان حکومتی، سرنوشت مبارزه علیه خشونت عریان، خفقان گسترده و «حکم اعدام» در دستان توانای خودشان و در خیابان ها قرار دارد. به پشتوانه ی مبارزات مردمی خواست لغو حکم اعدام، شکنجه و انحلال داد گاه های فرمایشی به یک شعار فراگیر تبدیل شده است. این موارد تنها

و اعدام و... تنها گوشه ی کوچکی از تاریخچه ی **خشونت** دولتی و **قهر** «مدنی» لیبرالیسم است.

ناگفته پیداست که هیچ انسان فرهیخته، آزادی خواه و برابری طلبی، خواهان خشونت علیه دیگران نیست. اما انسان ها در دنیایی رؤیایی سرشار از آزادی، برابری، صلح و صفا، زندگی نمی کنند. بستر واقعیت دنیای موجود پر از قهر و خشونت و نابرابری های طبقاتی و اجتماعی است و هر لحظه در زندگی مردم اثر دارد. این حق مردم است که در برابر خشونت و قهر عنان گسیخته ی دولت ها از خود دفاع کنند. این حق مردم است که با توسل به قهر و خشونت، بله «خشونت»، به دفاع از خود بپردازند و حاکمیت سرکوبگران جنایت پیشه و آدم کش را واژگون سازند.

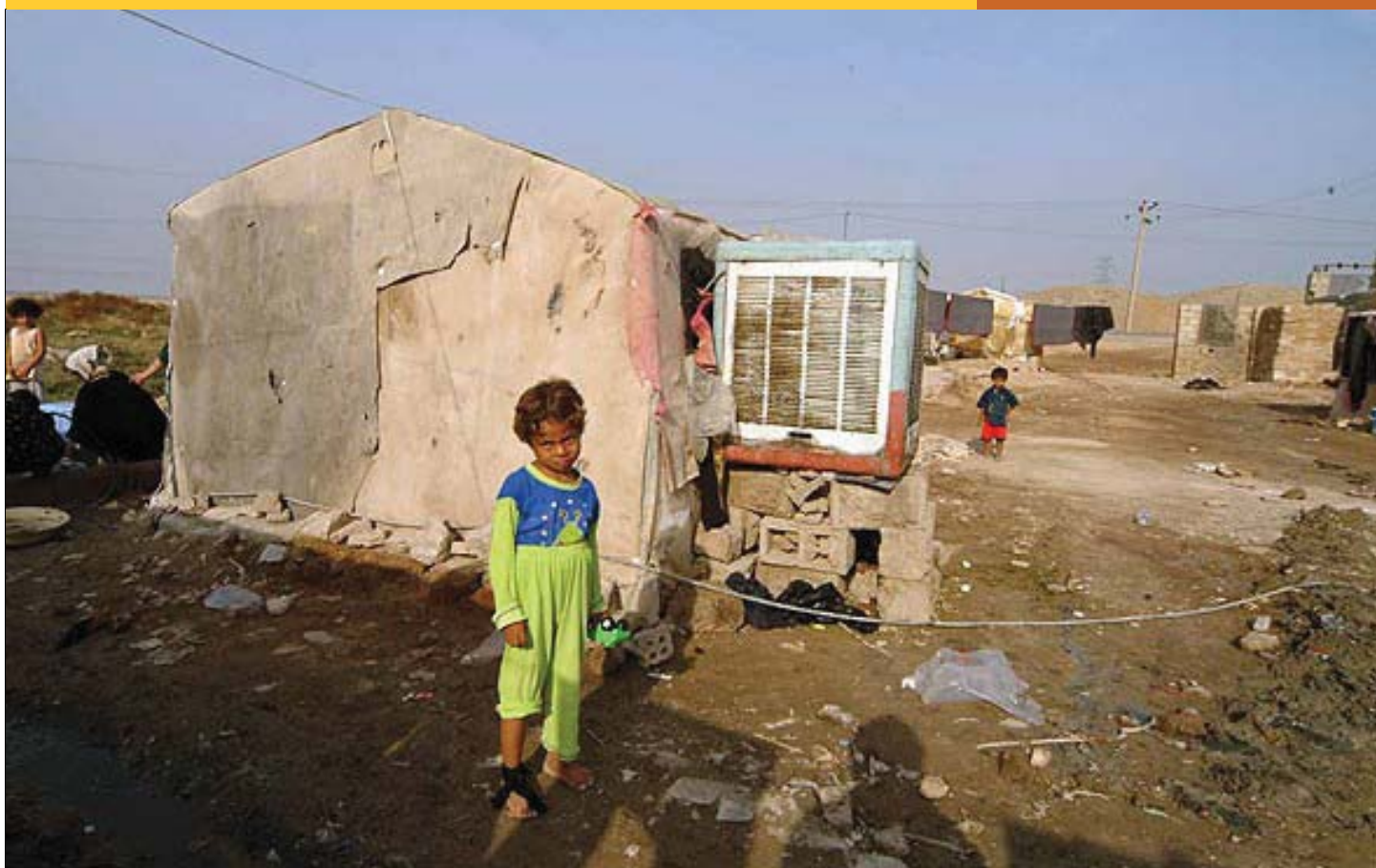
مبارزات مردم اگر چه از محدوده و خواست مورد نظر اصلاح طلبان فراتر رفته و همه ی این نظام را هدف قرار داده است، اما تا کنون خواسته های سیاسی و اقتصادی جنبش های اجتماعی در ایران، به ویژه جنبش کارگری، زنان و دانشجویی در این مبارزه بازتاب نداشته است. اصولا شعارهای موجود در تظاهرات ها و اعتراض های گسترده ی مردم جنبه ی نفی مناسبات کنونی را داشته و کمتر خواسته ی اثباتی در این شعارها طرح شده است. شعار «آزادی زندانی سیاسی» و شعار مبهم «جمهوری ایرانی» از معدود شعارهای اثباتی این تظاهرات ها بوده است. به همین دلیل این مبارزات، تا کنون تا سطح یک جنبش اجتماعی با مطالبات شفاف و مشخص، ارتقا نیافته است. این یکی از ضعف های اساسی مبارزات جاری مردم است. عدم گسترش این مبارزه به شکل اعتصاب های سیاسی و اقتصادی در محیط های کار، کارخانه، اداره، مدارس و دانشگاه، نقطه ضعف دیگر این خیزش اجتماعی بوده است؛ در شرایطی که به دلیل اوضاع اقتصادی ایران، بیشتر کارگران و مزدبگیران در تنگناهای معیشتی تحمل ناپذیر قرار گرفته اند. در همین حال، به استناد اخبار و داده ها، اقتصاد ایران در سراسری تند به سوی پرتگاه می رود و اوضاع از آنچه که هست نیز بدتر خواهد شد.

نخستین مسئله این است که اقتصاد ایران در سوءمدیریت و فساد ی ژرف دست و پا می زند. بنا بر گزارش صندوق جهانی پول از لحاظ شاخص سلامت اقتصادی، اقتصاد ایران در سال ۲۰۰۹ در رتبه ی ۱۴۴ جهان قرار گرفت.

در چنین شرایطی، صنایع ایران به طور مرتب ورشکست می شوند و هر روز کارگران بیشتری به صفوف چهار میلیون نفری بیکاران می

سازمان های متعدد مخفی و علنی امنیتی، خبرچینی و جاسوسی، و هرگونه نهاد سرکوب و خشونت سازمان یافته ی دولتی، موعظه ی عدم «خشونت» تدافعی و مقاومت مردم بی سلاح را سر می دهند؛ آنها همچون میوه چینان سیاسی نتایج «قهر» مقاومت و مبارزه ی مردمی رفتار می کنند و در کنار آن با همین جنایت کاران و خشونت ورزان تا دندان مسلح به «آشتی ملی» دامن می زنند!! جالب اینجاست، الگو و نظام مورد علاقه ی مجموعه ی این سیاسی کاران و «تاریخ دانان» که علیه «خشونت» مردمی سخن سرایی می کنند، پارلمانتاریسم و لیبرالیسم غربی آمریکایی و اروپایی است؛ این عده خود را به فراموشی زده اند که بنیان گذاران «مادر پارلمان های جهان» با آرامش و راحتی به قدرت نرسیدند! کرامول برای درهم کوبیدن طرفداران سلطنت و استقرار دموکراسی و قدرت «مجلس عوام» به نیروی قهر متوسل شد. استقلال آمریکا و لغو برده داری در ایالت های جنوبی آن کشور با به صدار آوردن ناقوس کلیساها و دعای ربانی کشیشان میسر نشد، بلکه با جنگ استقلال علیه ارتش استعماری انگلستان و جنگ خونین داخلی علیه برده داری حاصل شد. انقلاب کبیر فرانسه که در آن برای نخستین بار صدای آزادی و برابری طنین افکن شد، انقلابی خشونت بار بود. نمونه های تاریخی فراوان اند. اصولا چرا راه دور برویم؛ در انقلاب مشروطه، آیا ایستادگی و پیروزی انجمن تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان، در مقابله با یورش و خشونت نیروهای مسلح دولت مرکزی و خارجی، بدون بهره بری از «قهر و خشونت» متقابل امکان پذیر بود؟ به قول مانیفست کمونیست: «تاریخ [مکتوب] تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه های طبقاتی است. آزاده و بنده، خاص و عام، ارباب و رعیت، استادکار و شاگرد، خلاصه ظالم و مظلوم پیوسته در برابر یکدیگر صف آرایی کرده، به کشمکشی، گاه پنهان و گاه آشکار، بی وقفه، ادامه داده اند؛ کشمکشی که یا به تجدید سازمان انقلابی سراسر جامعه و یا به انهدام جمعی طبقات متخاصم انجامیده است.»

مخالفان «خشونت» و مقاومت «قهرآمیز» مردم، به این پرسش پاسخ نمی دهند که آیا ورق های تاریخچه ی الگوی سیاسی شما، یعنی لیبرالیسم غربی، پر از اخبار نسل کشی، قتل عام و اعمال قهر و خشونت نیست؟ خشونت و قهری که بی امان هم علیه طبقات کارگر و زحمتکش «خودی»، و هم مردم «غیرخودی» مستعمرات و کشورهای دیگر انجام گرفته و هنوز در ابعاد گسترده ای ادامه دارد؛ نظامی گری، جنگ افروزی، تروریسم فردی و جمعی، قحطی های ناشی از محاصره ی اقتصادی، استفاده از سلاح های اتمی، شیمیایی، و میکروبی کشتار جمعی، آدم ربایی، ایجاد اردوگاه های اسیران، شکنجه



۱۳۸۸ تصویر روشن تری - و یا بهتر است گفته شود تیره تری - از وضعیت صنایع ایران ارایه می‌دهد. او می‌گوید: "هم اکنون بیش از ۲ هزار واحد صنعتی بزرگ و متوسط دارای مشکل نقدینگی و بحران مالی در کشور شناسایی شده است که گروه کار، متناسب با وضعیت هر کارگاه، تصمیم‌گیری می‌کند. به همین دلیل، تسهیلات دارای ارقام متفاوت است؛ ولی پرداخت آن در اولویت کاری بانک‌ها قرار دارد."

اگر در مورد سخنان معاون وزارت کار و امور اجتماعی مبنی بر اعتباردهی بانک‌ها به این صنایع خوش بینانه قضاوت کنیم، باید بگوییم که ایشان در هنگام آن گفتگو از وضعیت مالی بانک‌های کشور اطلاع نداشته است. زیرا در کمتر از ده روز پس از این گفتگو، منابع رسمی اعلام کردند که سیستم بانکی کشور در حدود ۵۰ میلیارد دلار از بخش دولتی و خصوصی مطالبه می‌موقوفه دارد که امیدی به بازپرداخت آن نیست. به سخن دیگر سیستم بانکی ایران که قرار بود به نجات صنایع ورشکسته اقدام کند خود در معرض ورشکستگی است. احتمال دارد که در آینده‌ی نزدیک تعدادی از بانک‌ها ورشکست شوند. در چنین شرایطی تنها دولت می‌تواند که به کمک صنایع و بانک‌ها بشتابد و آنها را از سقوط نجات دهد.

پیوندند. به گزارش رادیو فرانسه، چندی پیش مدیر کل صنایع برق الکترونیک و فن‌شناسی وزارت صنایع از کاهش ۶۰ درصدی ظرفیت تولید لوازم خانگی خبر داد و گفت: هم اکنون ظرفیت تولید برخی از کارخانه‌های لوازم خانگی به صفر رسیده است (سایت رادیو فرانسه ۲۳ ژانویه ۲۰۱۰).

صنایع دیگر نیز وضعیت بهتری ندارند. همان منبع گزارش می‌دهد که: "اخراج گسترده‌ی کارگران از آغاز سال جاری در واحدهای مختلف تولیدی کشور آغاز شد. پس از اخراج کارگران کارخانه سامان، نوبت به اخراج کارگران مخابرات سقز رسید و پس از آن موج بیکاری، واحدهای مختلف کشور از آذربایجان شرقی تا کرمانشاه، ایران صدرای بوشهر، لوله‌سازی اهواز، ایران تفال ساوه، کشت و صنعت شمال، توزین گر، پایا، هواپار و صدها کارگاه ریز و درشت را دربرگرفت. حتی شرکت‌های بزرگی مانند ایرالکو، شرکت ملی سرب و روی، واگن سازی پارس از گزند موج‌های گسترده‌ی بیکاری در امان نمانده‌اند.

حمید حاجی عبدالوهاب، معاون سرمایه‌انسانی و توسعه اشتغال وزارت کار و امور اجتماعی در گفتگو با خبرنگار خبرگزاری مهر ۲۷ دی



بی شک جدایی دین از حکومت و سکولاریسم نیز به یکی از مهم ترین خواسته های دموکراتیک مردم ایران مبدل شده است. بی دلیل نیست که انواع گرایش های «سکولار نو و کهنه» در اپوزیسیون بورژوازی - چه در چارچوب حفظ نظام فعلی و چه در مخالفت با آن - برای سردرگمی مردم آزادی خواه شکل گرفته اند.

اما دولت فعلی ایران برخلاف دولت های کشورهای بزرگ سرمایه داری قادر به نجات صنایع و بانک های ایران نیست. دولت ایران در مدت چهار سال اول ریاست جمهوری احمدی نژاد به دلیل قیمت بالای نفت در جهان، حدود ۳۰۰ میلیارد دلار از فروش نفت درآمد داشته است. این میزان درآمد نفتی در تاریخ ایران بی سابقه است. با وجود کسب این درآمد هنگفت، بسیاری از صنایع ایران ورشکسته شده اند و بقیه ی صنایع به همراه بانک ها در معرض ورشکستگی قرار دارند.

جمعیت را شامل می شود که کم ترین درآمد را دارند و بیشترین کمک نقدی را دریافت خواهند کرد؛ گروه دوم که حدود ۳۰ درصد جمعیت را شامل می شود و درآمد میانه دارند، دریافتی آنها نیز حد متوسط خواهد بود؛ گروه سوم که حدود ۳۰ درصد دیگر را در برمی گیرد، بالاترین درآمد را دارند و کم ترین کمک را در یافت خواهند کرد و یا کمکی دریافت نخواهند کرد.

هدف از اعلام این طرح و قانونی کردن آن، این است که با اجرای آن، دولت بتواند ۱۰ میلیارد دلار در سال صرفه جویی کند. نکته ی مهم این است که مبلغ پرداختی به کسانی که این طرح شامل آنها می شود حدود ۲۵ هزار تومان در ماه خواهد بود. بنابراین، دریافتی یک خانواده ۴ نفره، حدود ۱۰۰ هزار تومان در ماه خواهد بود. این مبلغ به دلیل افزایش ناگهانی و سریع نرخ تورم به سرعت بی ارزش خواهد شد و در نتیجه، قدرت خرید اکثریت مردم به شدت کاهش خواهد یافت. به این ترتیب، روند رو به شتاب ورشکستگی صنایع و امواج بیکاری ها به همراه تورم کمرشکن، نه یک تهدید، بلکه واقعیتی تلخ و دردناک و تباه کننده است.

در این شرایط، فعالان کارگری وظیفه ی سنگین و دشواری را بر دوش دارند. مبارزه ی پراکنده ی کارگران علیه اخراج سازی ها نمی تواند به نتیجه برسد؛ بحران ورشکستگی ها بحران عمومی است و پاسخ عمومی می طلبد. اکنون بیش از هر زمان دیگر ضروری است که کارگران در محیط کار متشکل شوند، این تشکل ها به طور سراسری با یکدیگر در پیوند قرار گیرند و مبارزه ای سراسری با مطالبات شفاف را

بانک جهانی پیش بینی کرده است که به دلیل بحران اقتصادی جهانی و کاهش بهای نفت، درآمد دولت ایران از فروش نفت در سال ۲۰۱۰ به ۵۵ میلیارد دلار کاهش خواهد یافت. با چنین کاهشی در درآمد نفت، دولت، در عمل قدرت مانور نخواهد داشت و در عوض مجبور است که سیاست های انقباضی را در دستور کار خود قرار دهد. قانون "هدفمند کردن یارانه ها" که در واقع قانونی است برای حذف یارانه های دولتی، نمونه ی گویای این سیاست انقباضی و تلاش برای تحمیل هر چه بیشتر بار بحران اقتصادی بر اکثریت عظیم مردم است. بر اساس این قانون که قرار است در اوایل سال شمسی آینده به اجرا گذاشته شود، یارانه های دولتی به بخش بزرگی از کالاهای اساسی مصرفی متوقف خواهد شد. در مرحله ی نخست، یارانه های انرژی مانند بنزین، نفت، گاز و برق و سپس نوبت به کالاهای اساسی دیگر همچون آب و نان خواهد رسید. به استناد برخی گزارش ها با اجرای این قانون، در کمتر از یک سال ۲۰ هزار میلیارد تومان (حدود ۲۰ میلیارد دلار) از یارانه ی بنزین، گاز، برق، آب و نان حذف خواهد شد؛ سایت آینده در گزارشی در مورد این قانون می نویسد که "با حذف این یارانه ها قیمت بنزین دستکم ۳ برابر، گاز پنج برابر، برق ۴ برابر و نان ۳ برابر افزایش خواهد یافت". بنا به به برخی پیش بینی ها، تورم ناشی از اجرای این قانون، احتمالاً به ۵۰ درصد خواهد رسید.

به استناد گزارش های موجود، قرار است که دولت در ازای قطع یارانه ها به خانوارها پول نقد بپردازد. به همین منظور همه ی افراد جامعه به سه گروه بزرگ تقریبی تقسیم شده اند. گروه نخست حدود ۴۰ درصد

سازماندهی کنند. پیوند بین این مبارزه با تظاهرات های خیابانی فضای سیاسی ایران را دگرگون خواهد کرد و بستر نوینی را در مبارزه علیه دولت سرمایه داری ایران و نظام اسلامی خواهد گشود.

بی شک جدایی دین از حکومت و سکولاریسم نیز به یکی از مهم ترین خواسته های دموکراتیک مردم ایران مبدل شده است. بی دلیل نیست که انواع گرایش های «سکولار نو و کهنه» در اپوزیسیون بورژوازی - چه در چارچوب حفظ نظام فعلی و چه در مخالفت با آن - برای سردرگمی مردم آزادی خواه شکل گرفته اند. آنها بیشترین تلاش خود را به کار می بندند که با برجسته کردن درهم تنیدگی مذهب و دولت در ایران، برداشت عقیم، یک جانبه و مغشوش از سکولاریسم، ترویج و تبلیغ شود و این مفهوم در همان محدوده ی لیبرالیسم معنا بیابد. فراموش نباید کرد که اصل جدایی دین از دولت و سکولاریسم واقعی بدون دمکراتیزه کردن کل جامعه ی طبقاتی تحقق نخواهد یافت و حتا امکان دارد منجر به استبداد بیشتر گردد؛ مگر آلمان نازی و روسیه ی استالینی دولت های سکولاریستی نبودند؟ افزون بر این، مگر در جوامعی که «لیبرالیسم» و نظام سرمایه داری مستقر است خود «سرمایه» به مثابه مذهب عمل نمی کند؟ مگر در بریتانیا، زادگاه لیبرالیسم و پارلمانتاریسم، نهاد سلطنت ریاست افتخاری کلیسا و دولت سیاسی را همزمان دارا نیست؟ مورد بریتانیا امری مجزا از سایر کشورهای سرمایه داری نیست؛ سایر دولت های «سکولار» و متکی به نظام سرمایه داری نیز با دهها رشته ی آشکار و پنهان و پیوندهای مستقیم و غیرمستقیم به نهادهای مذهبی متکی هستند. بی شک سکولاریسم واقعی در چارچوب نظام «سرمایه» میسر نیست. نظام «سرمایه» به دین باوری و ملی گرایی برای تحمیل توده های مردم نیاز دارد. جدایی مذهب از دولت تنها در پیوند با تحقق سایر حقوق دمکراتیک و با دمکراتیزه کردن کل جامعه و دگرگونی در تمام عرصه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، طبقاتی، فرهنگی و حقوقی و فراسوی مناسبات سرمایه داری امکان پذیر است.

اما پرسش اصلی این است که آیا شرایط برای فراگیرشدن گزینه ی سوسیالیستی در جامعه ی ایران فراهم است؟ پاسخ به این پرسش در شرایط فعلی ناروشن است. چرا که این امر به عوامل متعددی بستگی دارد؛ مبارزه و مداخله ی هدمند و صبورانه ی سوسیالیست ها در تمام عرصه های سیاسی، عملی و نظری جنبش اعتراضی کنونی می تواند مسیر مبارزاتی پیش رو را هموارتر سازد. بی شک معضل جنبش

سوسیالیستی از دو جنبه نمایان گر است. از یک سو، باوجود اینکه کارگران، کارمندان، زحمتکشان، زنان، جوانان و بخش مهمی از مردم ایران پیشتر مبارزات خیابانی هستند، و جوانه هایی از یک سازماندهی مستقل مشاهده می شود اما هنوز نتوانسته اند که خود را به صورتی کارآمد متشکل سازند و در انجمن ها، شوراها و سازمان های گسترده ی خودگردان و مستقل سامان دهی کنند. این معضل یکی از مهم ترین چالش های پیشروی جنبش مبارزاتی مردم است. کنکاش برای درک و ریشه یابی و تلاش برای غلبه به آن از مهم ترین وظایف و تکالیف فعالان جنبش «سوسیالیسم از پایین» است. از سوی دیگر، ناکارآمدی بیشتر گروه های چپ و سازمان های سوسیالیستی موجود نیز به مانعی برای سامان یابی طیف پراکنده ی سوسیالیست های انقلابی تبدیل شده است. این معضل، در این فرآیند چند ماهه به نحو دردناکی برجسته شده است؛ برخی هنوز مفهوم انقلابی «سوسیالیسم از پایین» و نقش جنبش های **خودگردان و مستقل** طبقاتی و اجتماعی را در شکل گیری سوسیالیسم انقلابی درک نکرده اند؛ به عبارتی دیگر هنوز مفاهیم ضدمارکسیستی سوسیالیسم اراده گرایانه، جانشین گرایانه، فرقه گرایانه و اصلاح گرایانه در کنش و واکنش بقایای سازمان های بزرگ و کوچک چپ به جا مانده از دوره ی پسانقلابی ۱۳۵۷ موجودند؛ هنوز عده ای هستند که رابطه ی بدنه و پایه ی جنبش های آزادی خواهانه و برابری طلبانه ی اجتماعی و طبقاتی با «رهبری» آن را ساده لوحانه مخلوط و یا آگاهانه تخطئه می کنند؛ آنها می گویند:

بینید رهبری جنبش اعتراضی در خیابان ها در دست اصلاح طلبان حکومتی است؛ نگاه کنید رهبری زنان مبارز در دست فمینیست های اسلامی یا زنان لیبرال است؛ توجه داشته باشید که هدایت کارگران و جوانان در دست افرادی است که سابقه ی فعالیت در انجمن های اسلامی، خانه کارگر و دفتر تحکیم وحدت حوزه و دانشگاه را دارند؛ ملاحظه فرمایید که رهبری خلق های ستم دیده در دست ملی گرایان کوچک و بزرگ است و ...

کسی نیست از این منزه طلبان «رادیکال» بپرسد که اصولا مگر می توان در جامعه ی «سرمایه سالار» به جز این توقعی داشت؟ مگر رهبری اغلب جنبش ها و سازمان ها و تشکل های اجتماعی و طبقاتی، در سرتاسر جهان، در دست ناسیونالیست ها، بورژوا فمینیست ها، اپورتونیست ها و رفرمیست ها نیست؟ آیا این فراز **مانیفست کمونیست** از حافظه ی این دسته از سوسیالیست ها محو شده است که «عقیده ی حاکم در هر جامعه ی طبقاتی، عقیده ی طبقه ی حاکم

است؟ مگر نه اینکه توده های کارگر، زحمتکش، ستمدیده و استثمارشده که تازه از زیر استبداد دیرپای عنان گسیخته می خواهند رها شوند، همواره از تجربه ی شخصی و درک تاریخی و گروهی خود در مبارزه های اجتماعی و طبقاتی آغاز می کنند؛ توده های مردم از دایره المعارف اخلاقی منزه طلبان آغاز نمی کنند. تجربه های تاریخی جنبش های انقلابی سرشار از تکرار چنین رویدادهایی است؛ بهترین مثال تجربه انقلاب سوسیالیستی در روسیه است؛ مگر پس از سرنگونی تزارسم در فوریه ۱۹۱۷، شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان روسیه، حتا با وجود فعالیت چندین سازمان سیاسی تأثیرگذار و فراگیر انقلابی و سوسیالیستی، رهبری شوراهای و قدرت دولتی را تحویل اصلاح گرایان و سازشکاران ندادند؟ یا مگر رهبری انقلاب ۱۳۵۷ در دست آیت الله خمینی نیفتاد؟ آیا این دسته از سوسیالیست های منزه

طلب در فرآیند انقلابی پیش و پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، به خاطر نقشی که روحانیت شیعه و ملی / مذهبی ها در هدایت جنبش مردمی داشتند و منجر به شکست دهشتناک آن شد، در جنبش انقلابی مردم شرکت نمی کردند؟

البته اگر جنبش سوسیالیستی ایران طی سی سال گذشته، درس های لازم سیاسی، تشکیلاتی، برنامه ای و نظری را از این شکست هولناک آموخته بود، هم اکنون از موقعیت سیاسی بهتری در مداخله

ی سیاسی و نظری جنبش مردمی قرار داشت. دو سال و نیم پیش در سند چرایی انتشار «سامان نو» به این معضل اشاره شده است: «در واقع انقلاب ایران ناتوانایی و ناکارآمدی نظریات و راهکارهای موجود در جنبش سوسیالیستی ایران را نشان داد. اغتشاش های نظری و برداشت های سوسیالیسم غیر کارگری مبتنی بر اصلاح گرایی، اقتدارگرایی، جانشین گرایی فرقه گرا، عامل مهمی در شکست چپ و برجسته شدن این ناکارآمدی بودند.»

تجربه ی چندماه اخیر نشان داده است که همان معضل ها و مشکل های تاریخی، البته با شدت کمتری، هنوز در جنبش سوسیالیستی ایران وجود دارد؛ واپسین کارنامه ی سوسیالیست هایی که مدعی گسست از گذشته ی خود و نوآوری در راستای «وحدت اصولی» و

تلاش برای ایجاد گزینه ای کارآمد مبتنی بر «کمونیسم انقلابی» هستند، چه بوده است؟ از یک سو، چندین «حزب کمونیست» و «سازمان سوسیالیست» با پسوندهای کارگری وجود دارند که از یک «حزب» من درآوردی بیعت شده با «پیشوای نابغه» جدا گشتند و سپس به چند فرقه ی مجزای چند ده نفره تجزیه شدند و سرانجام انشعاب های خود را «اتحاد» نام گذاری کردند! از سوی دیگر، برخی که سال های مدید به دنبال اتحاد با «کلیه» ی هواداران سوسیالیست بودند با آغاز مبارزه ها و اعتراض های مردمی از رفقای قدیمی خود «انشعاب» کردند! یا کسانی هستند که با اراده گرایی «ماورا چپی» در اوج خفقان حاکم دو سال پیش، تعدادی از دانشجویان سوسیالیست پیرامون خود را در دانشگاه تهران تشویق می کردند تا پرچم سرخ برافرازند، هم اکنون، هنگامی که صدها هزار نفر از مردم ستمدیده و

استثمارشده در سراسر کشور به نبردی تحسین برانگیز با واپس گرایان حاکم برخاسته اند، صحنه ی مبارزه در «جنبش موجود» را ترک کرده و به گوشه ی امن و خلوت «حزبی» و محفلی خود که البته با شعارهای رادیکال، مزین شده، پناه برده اند. یا گروه هایی هستند که اینگونه وانمود می کنند که رهبری جنبش اعتراضی را دردست دارند؛ اما در پاسخ به این پرسش ساده درمی مانند که اگر رهبری و هدایت مبارزات

جاری را در اختیار دارند، پس چرا مردم به جای شعار «زنده باد سوسیالیسم»، در خیابان ها شعار یاحسین - میرحسین می دهند، و یا شباهنگام به جای شعارهای «سکولار» دریافتی از تلویزیون ماهواره ای، در کوی و بام بانگ الله و اکبر و نصرمن الله و فتح قریب سر می دهند؟!

البته گروه ها و سازمان های دیگری نیز وجود دارند که در دو سوی انتهای طیف اپوزیسیون «چپ» همچنان به حیات نباتی خود ادامه می دهند؛ این سوی طیف گروهی است که همواره در نقش قیّم توده ها ظاهر می شود و در ناتوانی «فاز سیاسی» هم اکنون در ذهن و خیال رؤیای «فاز نظامی» و تدارک انواع جنگ مسلحانه می بیند؛ آن سوی این طیف نیز «سوسیالیست» هایی هستند که همیشه به دنبال جنبش های مردمی می دوند و کارشان تنها دلالتی میان کار و سرمایه،

مگر رهبری انقلاب ۱۳۵۷ در دست آیت الله خمینی نیفتاد؟ آیا این دسته از سوسیالیست های منزه طلب در فرآیند انقلابی پیش و پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، به خاطر نقشی که روحانیت شیعه و ملی / مذهبی ها در هدایت جنبش مردمی داشتند و منجر به شکست دهشتناک آن شد، در جنبش انقلابی مردم شرکت نمی کردند؟

و درس گیری از گذشته باور دارند. نشریه ی پژوهش های سوسیالیستی «سامان نو» خود را متعلق به این طیف می داند.

نشریه ی شماره ۱۰ «سامان نو» با کمی تأخیر منتشر شد. یکی از علل این دیرکرد مشغول بودن بیشتر همکاران «سامان نو» در اعتراض های داخل و خارج از کشور و در نتیجه کمبود وقت کافی برای کارهای نشریه بوده است. البته نشریه «سامان نو» تمام کوشش خود را به کار می گیرد تا شماره ی آتی با تأخیر روبرو نشود.

با تأسف، نشریه ی «سامان نو» یکی از همکاران، و جنبش کارگری/ سوسیالیستی ایران یکی از فعالان خود، رفیق یدالله خسروشاهی را از دست داد.

طی چند ماه گذشته، سه تن از برجسته ترین چهره های بین المللی جنبش سوسیالیستی، دانیل بن سعید، هوارد زین و کریس هارمن نیز درگذشتند. کریس هارمن نیز از جمله رفقای بود که در عرصه ی نظری با نشریه ی «سامان نو» همکاری داشت؛ درواقع، واپسین گفتگوی وی با نشریه ی «سامان نو» بود که در این شماره منتشر شده است. بی شک، ضایعه ی ازدست دادن نظریه پردازان و فعالانی از این دست به سادگی در جنبش کارگری - سوسیالیستی قابل جبران نیست.

با پوزش باید به اطلاع خوانندگان نشریه «سامان نو» برسانیم که دنباله ی چندین جستار ناتمام که قرار بود در این شماره منتشر شوند به شماره ی بعد موکول شده اند.

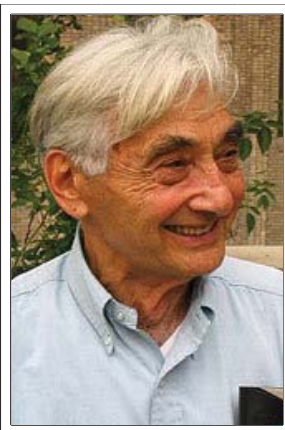
در پایان با خرسندی باید خاطرنشان کنیم که طی چندماه گذشته تعداد دیگری از رفقای سوسیالیست به جمع همکاران نشریه اضافه شده اند.

و کارچاق کنی برای کسانی مانند رفسنجانی، منتظری، موسوی و کروب و تلاش برای تفسیر جنبه های «دمکراتیک» قانون اساسی «جمهوری اسلامی» در چارچوب حفظ نظام فعلی بوده است. دهها گروه و دسته ی دیگر نیز وجود دارند که درخاموشی نظاره گر صحنه ی مبارزاتی مردم هستند و هنوز در خلسه ی سی ساله ی انتظار و بازگشت توده ها به سمت و سوی «سازمان پرافتخار» روزگار می گذرانند. ویژگی مشترک تمامی این گروه ها مقدم دانستن منافع گروهی خود بر منافع جنبش اعتراضی و نادیده گرفتن برتری سامان یابی تشکل های مستقل و خودگردان کارگری و سایر نهادهای مردمی در مبارزه های طبقاتی و اجتماعی است؛ یعنی تا آنجایی در اعتراض های مردمی شرکت می کنند که تنها بتوانند «ماه ی گیری» تشکیلاتی کنند و توجه چندنفری را به سوی گروه و حزب و دسته ی خویش جلب کنند.

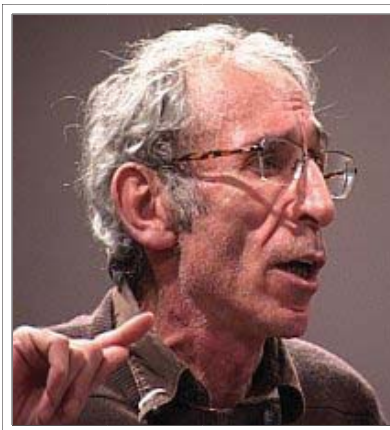
بی شک، اما گرایش سوسیالیستی در ایران را نباید با این محافل و گروه ها یگانه دانست. چرا که فعالان سوسیالیست دیگری هستند که به تفاوت «رهبری» و ظرفیت دگرگون کننده ی بدنه ها ی «جنبش های مستقل» اجتماعی و طبقاتی در عرصه ی مبارزه آزادی خواهانه و برابری طلبانه ی مردم آگاهند و می دانند که می بایست در فرآیند فروریزی توهّم های ایدئولوژیک مردم نسبت به گزینه های حفظ نظم موجود شرکت فعال و حضور مؤثر داشت و پیشتاز بود؛ مبارزانی که با مدارا در پی یافتن راه کارهای عملی و نظری لازم برای مداخله و کمک به سامان یابی و بسترسازی جنبش های خودگردان کارگران، زحمتکشان و مردم آزادی خواه هستند؛ سوسیالیست هایی که برای «سوسیالیسم از پایین» می جنگند، و برای حق تعیین سرنوشت مردم و ایجاد نهادهای انجمن ها، سازمان ها و شوراهای خودگردان کارگران، زحمتکشان و مردمی مبارزه می کنند، و سوسیالیست هایی که به نقد



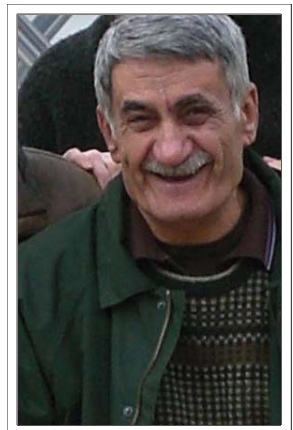
کریس هارمن



هوارد زین



دانیل بن سعید



یدالله خسروشاهی

پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی ایران در دوره « سازندگی »

بخش سوم

احمد سیف



صورت گرفت، رفسنجانی به کمک بچه‌مکتبی‌های ایرانی مدافع مکتب شیکاگو و در پوشش تبلیغات گسترده، برای اقتصاد بیمار و زخم‌دار ایران، مصیبت تعدیل ساختاری را پیاده کرد که اگر چه برای او ووابستگان سببی و نسبی‌اش منشاء «خیر وبرکت» بود ولی حلال مشکلات نشد. برای اقتصاد ایران بدهی خارجی گسترده، سراسری کردن فقر، رکود توأم با تورم و

بی‌اعتباری بیشتر بین‌المللی به بار آورد. آدم لازم نیست، اقتصاددانی در سطح کارشناسی ارشد باشد تا بداند که برای اقتصاد جنگ‌زده و منهدم ایران که مشکل جدی‌اش در عرصه‌ی عرضه بود، بی‌ارزش کردن ریال و کنترل‌زدائی از تجارت خارجی- در صورت موفقیت- به صورت «تقاضای» بیشتر در می‌آید که علاوه بر افزودن بر کمبودهای داخلی، خصلت تورم‌افزائی هم دارد. تورم روزافزون داخلی در کنار سرعت بهم فزاینده کاهش ارزش ریال، توأم با لجام‌گسیختگی و تعرض‌های وحشیانه امت حزب الله در پوشش‌های گوناگون، قانون‌شکنی‌های وقیحانه و علنی روحانیون صاحب نفوذ و پرقدرت، خرابکاری‌های مکرر ماموت‌های شورای نگهبان، دودوزه‌بازی‌های قدرتمندان دیگر با سرنوشت مملکت، مناسب‌ترین زمینه برای فرار سرمایه از ایران شد و تعجبی ندارد که هرکس که در ایران تتمه‌ی مازادی داشت و دارد کوشید و می‌کوشد آن را به صورت یک ارز خارجی در آورده و در صورت امکان از ایران خارج نماید.

از سوئی، امکانات گسترده‌ی موجود برای دلالی و رانت‌خواری و از طرف دیگر، مشکلات و مصائب عدیده‌ای که بر سر راه تولید ارزش افزوده در ایران وجود دارد باعث شد که بین تولید و مصرف در این اقتصاد اسلامی - دقیقاً به همان صورتی که در زمانه‌ی سلطنت نیز این چنین بود- شکاف وجود داشته باشد. این شکاف با واردات از دیگر کشورها پُر می‌شود و دلارهای بادآورده نفتی نیز به جای این که برای افزودن بر توان تولیدی اقتصاد هزینه شود، به مصرف بُنجل‌های فرنگی می‌رسد. وقتی بازار بین‌المللی نفت رونق دارد رهبران «داهی» ایران به «پیشرفت‌های چشمگیر در عرصه اقتصاد دست می‌یابند» و هر وقت که بازار نفت رونق ندارد و اوضاع اقتصادی سرمایه‌داری نفتی- خودکامه ایران به دست‌انداز می‌افتد بازار توطئه‌پنداری و توطئه‌پردازی

و بالاخره بی‌مناسبت نیست به طور بسیار مختصر به بررسی «خصوصی سازی» و پیش‌زمینه‌هایش بپردازم. اجازه بدهید قبل از هر چیز براین نکته تاکید کنم که من با برنامه‌های نئولیبرالی برای حل مسائل و مشکلات اقتصادی ایران موافق نیستم و همان‌گونه که بارها نوشته‌ام، براین نظرم که اجرای این سیاست مشکلات و مصائب اقتصادی ما را تشدید خواهد کرد. دراین نوشته ولی هدفم واریسی این سیاست‌ها از این منظر نیست بلکه می‌خواهم این نکته را نشان بدهم که حتی سیاست‌پردازانی که با این سیاست‌ها همراهی دارند اجرا و پیش‌زمینه‌های آن را نمی‌شناسند و به گونه‌ای آن را اجرا کرده‌اند که اگرچه برای شماری از «خواص»، منشاء «خیر و برکت» فراوانی شد ولی گره‌ای از کار اقتصادی مملکت باز نکرد. گذشته از تناقضات درونی این مجموعه سیاست‌ها، نکته‌ام این است که اجرای‌شان درایران به دلایل گوناگون با درهم‌اندیشی و گیج‌سری همراه شده است و به همین دلیل، هزینه‌های بسیار بیشتری به اقتصاد و بر مردم تحمیل کرده و می‌کند.

هر آنچه که در نسخه پیشنهادی دکتر آی ام اف IMF باشد، واقعیت این است که مسئولان مملکتی بر سر تعریف، شیوه و اهداف خصوصی‌سازی درایران اتفاق نظر ندارند و متأسفانه هر مقام مسئول و غیرمسئولی ساز خودش را می‌زند. نکته‌ای که باید برآن تاکید کنم این که، اگرچه به ظاهر این گونه نمی‌آید ولی سیاست اقتصادی جمهوری اسلامی در دوره آقای رفسنجانی با سیاست اقتصادی احمدی‌نژاد تفاوت قابل توجهی ندارد. یعنی می‌خواهم این را گفته باشم که از پایان جنگ عراق با ایران، دولتمردان درایران عزم خود را بر اجرای سیاست‌های به اصطلاح «توافق واشنگتن» - سیاست‌های نئولیبرالی تعدیل ساختاری- درایران جزم کرده‌اند. این که اینجا و آنجا ادبیات متفاوتی بکار می‌گیرند و حتی گاه برعلیه سرمایه‌داری و لیبرالیسم شعار هم می‌دهند، تغییری دراصل قضیه نمی‌دهد که گوهر سیاست-های اقتصادی جمهوری اسلامی درهمه‌ی این سالها جزاین نبوده است. به گمان من تنها پی‌آمد این ژست‌های غیروشمندانانه بالابردن هزینه‌های اجرای این سیاست‌هاست و تاثیر دیگری ندارد. البته این را هم بگویم که گذشته از تناقضات درونی این مجموعه سیاست‌ها- درمحدوده ایران- عوامل دیگری هم مشکل‌آفرین شده‌اند. به جای وارسیدن این عوامل و به جای تکیه برخرد جمعی برای رسیدن به یک راه حل بومی و به یقین متفاوت با نسخه‌پیچی‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای تخفیف مسایل و مشکلات مبتلا به جامعه و اقتصاد ایران، یا گریبان «استکبار» و «استعمار» را می‌گیرند و یا هرجنبه‌ای را که دراین کره خاکی زندگی می‌کند به توطئه و خرابکاری در امور ایران متهم می‌کنند. و اما از این عوامل مشخصا داخلی و ایرانی، از همان سال ۱۳۶۸ پس از جابجاشدن‌هائی که

هم بیشتر از همیشه رونق می‌گیرد. ظاهراً به عقل هیچ‌کدام از این سیاست‌پردازان هم نمی‌رسد که با در پیش گرفتن این سیاست اقتصادی، به واقع تناقض بین سیاست و اقتصاد این حاکمیت را تشدید کرده‌اند. در عرصه سیاست، نگرش حاکمیت بر کنترل تام و تمام زندگی شهروندان استوار است که می‌کوشد به زور بگیر و ببند هم که شده، همه ابعاد زندگی اجتماعی و سیاسی مردم را کنترل کند. به جایشان تصمیم بگیرد که چه بخوانند و یا بنویسند و یا چه فیلمی تماشا کنند و چگونه لباس بپوشند و حتی چگونه مهمانی بدهند و یا به مهمانی بروند.

در تمام این سالها هم با اتلاف منابع قابل توجه‌ای نظام حاکم بر ایران کوشیده است که این سیاست کنترل را اعمال نماید. و اما، از سال ۱۳۶۸ به این سو، همین نظام اقتدارگرا می‌کوشد به همین مردم بقبولاند که اگرچه در عرصه‌های غیراقتصادی «به یک قیّم نیاز دارند» ولی در حوزه اقتصاد، عاقل و بالغ‌اند و نمی‌توانند و نباید از دولت «انتظار» مساعدت داشته باشند. تمام واگذاری‌هایی که صورت می‌گیرد و همین‌طور طرح «هدفمند کردن یارانه‌ها» هم دقیقاً در این راستا قابل درک است. گفتن دارد که این دو هم با یک دیگر جمع‌شدنی نیستند و باید یکی به نفع دیگری تغییر کند.

عامل دوم این که در سالهای اولیه اجرای برنامه واگذاری، بین این سیاست خصوصی‌سازی گسترده و قانون اساسی جمهوری اسلامی تناقض وجود داشت ولی همان‌طور که می‌دانید اصل ۴۴ قانون اساسی را تفسیر کرده و از بطن آن واگذاری گسترده را بیرون کشیده‌اند. اگرچه به ظاهر این تناقض حقوقی را حل کرده‌اند، ولی در نحوه اجرای آن، به قوانینی که خود نوشته‌اند عمل نمی‌کنند و تا به همین جا، بسیاری از موسسات دولتی را در وجه عمده به موسسات شبه دولتی و به موسسات وابسته به نیروهای امنیتی و نظامی واگذار کرده‌اند. کار به حدی خراب شده است که هم داد مجلس درآمده است (۱) و هم این که مرکز پژوهشها در «گذر از اقتصاد دولتی به شبه دولتی» (۲) به شدت از این واگذاری‌ها انتقاد کرده است (۳). در این جا هم مشاهده می‌کنیم که درهم‌اندیشی هم‌چنان استراتژی و تاکتیک سیاست‌پردازان اقتصادی در ایران باقی مانده است. یعنی اگرچه این اصل را تفسیر کرده‌اند ولی نهاد دولت و بسیاری از مقامات دولتی به شکل و شیوه‌های گوناگون با همه تبلیغاتی که درباره این «انقلاب اقتصادی» می‌کنند کماکان بر سر اجرای این برنامه‌ها به آن صورتی که خودشان به تصویب رسانیده‌اند، مانع‌تراشی می‌کنند. البته علاوه

از سوئی، امکانات گسترده‌ی موجود برای دلالتی و رانت‌خواری و از طرف دیگر، مشکلات و مصائب عدیده‌ای که بر سر راه تولید ارزش افزوده در ایران وجود دارد باعث شد که بین تولید و مصرف در این اقتصاد اسلامی - دقیقاً به همان صورتی که در زمانه‌ی سلطنت نیز این چنین بود - شکاف وجود داشته باشد. این شکاف با واردات از دیگر کشورها پُر می‌شود و دلارهای بادآورده‌ی نفتی نیز به جای این که برای افزودن بر توان تولیدی اقتصاد هزینه شود، به مصرف ورود بُنجل‌های فرنگی می‌رسد.

بر آن تنگنای عظیم دیگری هم هست که از سوی آقای بهزادیان - منتخب اول اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران در اواخر سال ۱۳۸۵ به بهترین صورت ممکن بیان شده است.

برای این که یک تصویر کلی از وضعیت بخش خصوصی هم داشته باشیم بد نیست توجه شما را جلب کنم به نکات مهمی در این مصاحبه (۴). او از همان آغاز به دولت ایراد می‌گیرد که «مخالف اقتصاد آزاد و رقابتی» است ولی بعد توجه را جلب می‌کند به تأکیدات «رهبر انقلاب» و نتیجه می‌گیرد که دولت راهی ندارد به غیر از این که خصوصی‌سازی کند. تا اینجا حرفی نیست. ولی خبر داریم که آقای احمدی‌نژاد در «راستای رسیدن به عدالت» مقوله «سهام عدالت» را مطرح کرده و تصمیم گرفته است تا ۴۰ درصد از سهام شماری از موسسات دولتی را تحت سهام عدالت منتقل کند و تاکنون اقداماتی هم در این زمینه صورت گرفته است. عکس‌العمل بهزادیان این است که دولت «در سیاست‌های خود تولید ثروت و سرمایه‌ای که در فرمایشات رهبری وجود دارد را مدنظر قرار نمی‌دهد یا اینکه نمی‌تواند قرار بدهد» بهزادیان البته هیچ توضیح بیشتری نمی‌دهد و فقط می‌گوید که «سهام عدالت» اگرچه ممکن است به راستی به بی‌عدالتی کمتر منجر شود ولی «مسئله منجر به تولید ثروت نمی‌شود». جالب این که «شورای نگهبان» را به داشتن «چپ‌روانه‌ترین نگرش در مورد اقتصاد» متهم می‌کند و امیدوار است که با توجه به دستور رهبری، شورای نگهبان هم دست از چپ‌روی بردارد تا «به یک نظام رقابتی برسیم». او با همه انتقاداتی که به دولت دارد ولی در بخش دیگری از این مصاحبه با خبر می‌شویم که اتاق بازرگانی برای اجرای اصل ۴۴ یک شرکت سرمایه‌گذاری ایرانیان تأسیس کرده است که البته مورد توافق و قبول بهزادیان نیست و مسئولان این شرکت را به

مسئولیت‌گریزی و منفعت‌طلبی متهم می‌کند و از خلف وعده‌های آنها نمونه می‌دهد که از آنها می‌گذرم ولی این نکته با اهمیت را می‌گویم که «اعتبار این شرکت در حال حاضر به ۲۷ میلیارد تومان هم نرسیده است». به گفته بهزادبان «سرمایه‌های دولت ایران ۷۰۰ هزار میلیارد تومان است. اگر درصد مربوط به سهام عدالت را هم کسر کنیم نزدیک به ۴۰۰ هزار میلیارد تومان برای اجرای فرمان رهبری لازم داریم. یعنی در سال اول حداقل ۸۰ هزار میلیارد تومان نقدینگی لازم داریم. شما نگاه کنید ۸۰ هزار میلیارد تومان کجا می‌رسد ۲۷ میلیارد تومان شرکت ایرانیان کجا؟». به سخن دیگر، آن چه که برای سال اول لازم است حدوداً ۳۰۰۰ برابر کل اعتبار این شرکت سرمایه‌گذاری بخش خصوصی است که برای اجرای این اصل ایجاد شده است. و بعد اضافه می‌کند که با توجه به حجم نقدینگی لازم، «حتماً باید به بیرون از کشور وصل شویم و امکان اصلاح زیرساخت‌های نظام مالی را فراهم کنیم. می‌باید با یک دعوت یا عفو عمومی سرمایه هزار میلیارد دلاری ایرانیان خارج از کشور را به ایران بیاوریم». این نکته درست را می‌گوید که «نگاه امنیتی و نظامی در موضوع سرمایه‌گذاری را باید اصلاح کنیم و فضای کسب و کار در داخل کشور را اعتلا بخشیم» و بعد خواهان حضور نمایندگان بخش خصوصی در «نهادهای تصمیم‌گیری» می‌شود که به نظر من، بعید است در ایران امروز امکان پذیر باشد. خواهان کاهش «تصدی‌گری» دولت است و به غیر از «آموزش و بهداشت» و مسایل امنیتی و نظامی و سیاست خارجی معتقد است که بقیه کارها باید به بخش خصوصی واگذار شوند و حتی معتقد است که «دریافت و جمع‌آوری مالیات به راحتی قابل اداره شدن توسط یک بنگاه بخش خصوصی است». بهزادبان خواستار خصوصی‌سازی بسیار گسترده است ولی در نظر نمی‌گیرد که خودش درباره ضعف این بخش چه اطلاعاتی در همین مصاحبه به دست داده است؟

همین نکته مرا می‌رساند به یکی دیگر از سهل انگاری‌های سیاست‌پردازی اقتصادی در ایران - یعنی با توجه به اطلاعاتی که سخن گوی بخش خصوصی - بهزادبان - به دست می‌دهد، اوضاع به قول معروف - به این می‌ماند که قبل از این که چاهی کنده باشند، مناری را دزدیده‌اند و حالا نمی‌دانند با این منار چه بکنند! اگرچه برنامه ریخته‌اند که ۴۰۰ هزار میلیارد تومان اموال دولتی را به بخش خصوصی واگذار نمایند ولی توان این بخش را به درستی نسنجیده‌اند تا بتوانند در عمل این سیاست را آن گونه که لازم است، اجرا نمایند. البته می‌دانیم که برای مقابله با این مشکل - یعنی ضعف بخش خصوصی - اقتصاد را شدیداً پادگانی کرده‌اند، یعنی برای سپاه پاسداران، نیروهای بسیج و نیروهای اطلاعاتی چنان امکاناتی فراهم کرده‌اند که اگرچه بر روی کاغذ به دولت اجازه می‌دهد این سیاست را پیاده نماید، ولی هیچ‌یک

از اهداف ادعائی این واگذاری‌ها به دست نخواهد آمد. اقتصاد ایران به جای این که دولتی باشد و دولتی باقی بماند، شبه‌دولتی می‌شود و این موسسات که نه به سهام‌داران خصوصی پاسخگو هستند و نه در برابر نهادهای انتخابی مسئولیتی دارند، همه‌کاره می‌شوند. با این حساب تعجبی ندارد که برخلاف همه ادعاها و وعده‌ها، هم تصدی‌گری دولت بیشتر شده و هم ساختار بازار با سلطه روزافزون نیروهای امنیتی و سپاه پاسداران معیوب‌تر شده است. آن چه که دارد اتفاق می‌افتد، ایجاد یک اقتصاد پادگانی - دولتی است که دست برقضا هیچ گونه نظارتی هم بر آن اعمال نخواهد شد و به احتمال زیاد با یک فرمان حکومتی دیگر، این موسسات «واگذار شده» از پرداخت مالیات هم معاف خواهند شد (به همان صورتی که بنیاد مستضعفان مالیات نمی‌پردازد). تردیدی نیست که منطق این الگوی اقتصادی به شدت می‌لنگد و هزینه‌های اقتصادی قابل توجهی را به ایران تحمیل خواهد کرد ولی در عین حال، این الگوی تازه برای تخفیف تناقض بین سیاست و اقتصاد ایران در شرایط کنونی از یک الگوی متعارف مفیدتر است. یعنی، در کنار کوشش برای کنترل زندگی غیراقتصادی، زندگی اقتصادی هم در عمل در کنترل دولت قرار می‌گیرد. پاشنه‌ی آشیل این الگوی به نسبت هم‌خوان این است که کنترل ذهن و اندیشه در کنار کنترل اقتصاد، جامعه و اقتصاد را به تباهی می‌کشاند چون در همه طول و عرض تاریخ، نمونه‌ای وجود ندارد که یک حاکمیت خودکامه، اقتصاد شکوفانی داشته باشد. به این مقوله باید در جای دیگری پرداخت. و اما جالب این که همان چند سال پیش که داشتند زمینه را برای این نوع واگذاری‌ها آماده می‌کردند، وزیر بازرگانی وقت اعلام کرده بود: «باید شوراهای تولید و توزیع را ضابطه‌مند و قانونمند کنیم»، در این شوراها «ترکیبی از تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان با هدایت و نظارت وزارت بازرگانی مجموعه مسائل تولید و توزیع را در درون یک جمع اداره و نظارت می‌کنند». در راس این شوراها «یک شورای عالی قرار دارد که در آن تعدادی از وزراء از جمله وزرای صنعتی و بازرگانی حضور دارند و مقررات این طرح را در زمینه‌ی تخصیص ارز، اعتبارات، موافقت اصولی و الگوی مصرف و غیره تدوین می‌کنند» (۵). همان گونه که مشاهده می‌کنید حتی زمینه‌سازی برای واگذاری‌ها هم از مجرای ایجاد شرایط مناسب‌تری برای «کنترل» می‌گذرد و ظاهراً هم کسی از ایشان نپرسید که اگر قرار است همه این کارها بوسیله دولت و یا نمایندگان دولت انجام بگیرد پس «خصوصی‌سازی» گسترده دیگر چه صیغه‌ایست که بکار گرفته‌اید؟

و اما در باره‌ی اهداف خصوصی‌سازی و مفهوم آن بگذارید زمینه‌ای به دست بدهم از مباحثی که زمینه‌ساز اجرای این سیاست‌های به شدت مخرب در ایران شد. همانطور که پیشتر به اشاره گفتم از خاتمه جنگ

عراق با ایران مدت زمان زیادی نگذشته بود که این مباحثات در ایران شروع شد. در دوره اول ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی، کارشناس اقتصادی مجلس اسلامی از جمله اهداف این برنامه را «کاهش بیکاری و کسری بودجه» می‌دانست. مدیر عامل شرکت سرمایه‌گذاری ملی ایران، علاوه بر کاهش بار مالی بر دوش دولت، «الزامات سازمان‌های بین‌المللی» را پیش کشید و البته توضیح بیشتری نداد. معاون طرح برنامه وزارت کشاورزی وقت معتقد بود که آزادسازی بر خصوصی‌سازی مقدم است و این دو با هم «جامعه را به سوی شکوفایی اقتصادی سوق می‌دهد». مدیر عامل شرکت موتوژن می‌گفت خصوصی‌سازی یعنی «حذف هر نوع کنترل و دخالت دولت در برقراری مکانیسم عرضه و تقاضا». البته درمیان این همه داستان‌های دلچسبی که گفته می‌شد، یک کارشناس دیگر هم معتقد بود «خصوصی‌سازی یک ضرر جبران‌ناپذیری را در فرایند اقتصادی به ملت ما وارد می‌آورد» که البته توضیح بیشتری نداد، و کارشناسی دیگر بر این گمان بود که دولت می‌کوشد مشکل بیکاری پنهان را حل کند یعنی «بنگاه‌ها را در اختیار بخش خصوصی قرار داد با این هدف که بخش خصوصی می‌تواند اینها را اخراج نماید» (۶). ناگفته روشن است دولتی که می‌خواهد و می‌کوشد زندگی روزانه شهروندان را کنترل نماید، نمی‌آید مکانیسم‌های کنترل را از اقتصاد بردارد و امکان نمی‌دهد تا همان کسانی که در بسیاری از عرصه‌ها حق انتخاب ندارند، از حق انتخاب در عرصه‌های اقتصادی برخوردار باشند. از آن گذشته، اقتصاد سرمایه‌داری برای این که ادامه یابد و به دست‌انداز نیفتد، باید نه فقط قانون قرارداد را تعریف نماید بلکه تقدس مالکیت خصوصی را در عمل به رسمیت بشناسد. این که تقدس مالکیت خصوصی خوب است یا خیر، در این جا مد نظر نیست بلکه حرف حسابم این است که وقتی قرار است الگوی اقتصادی سرمایه‌سالاری باشد، این نظام برای خویش «قوانینی» دارد که باید از سوی سیاست‌پردازان رعایت شود. ولی گستردگی فساد مالی و رابطه‌سالاری، منفذی برای اجرای ثمربخش قانون قرارداد باقی نمی‌گذارد و تقدس مالکیت خصوصی هم در بطن خویش، محدود بودن قدرت قدرتمندان را نهفته دارد که هیچ یک از این دو با ساختار قدرت به شیوه‌ای که در ایران می‌شناسیم، سازگار نیستند. درباره‌ی روشهای خصوصی‌سازی هم قضیه به همین شکل آشفته بود. اگرچه بعضی‌ها معتقد بودند که می‌بایست سهام این واحد‌ها به مردم واگذار شوند، ولی تا آن جا که من می‌دانم هنوز تکلیف بازار سهام کاملاً روشن نشده است، یعنی بر اساس بعضی نظریات ابراز شده از سوی پردازش‌کنندگان ایدئولوژی در ایران - روحانیون - معاملات در بازار سهام از نوع «معاملات ربوی» است و مخالف «شرع». درعین حال، اگرچه مسئولان حکومتی گستردگی فقر را در ایران انکار می‌کنند، ولی خودشان هم می‌دانند که اکثریت

مردم فقیرتر از آن هستند که بتوانند در خرید سهام مشارکت نمایند - و به همین دلیل هم هست که معمولاً سهام این واحدها را به صورت بلوکی برای فروش عرضه می‌کنند. اجرائی کردن واگذاری بلوکی سهام هم به جای خویش چند و چندین پیش گزاره دارد. اگر نخواهیم از وجود مافیای اقتصادی با قدرت مالی زیاد سخن بگوییم، حداقل فروش بلوکی سهام به دسته‌بندی‌های اقتصادی، یا به بنگاه‌ها و موسسات مالی بزرگ نیازمند است که توان مالی خرید این سهام بلوکی را داشته باشند. همین جا بد نیست یادآوری کنم که برخلاف آن چه که گاه ادعا می‌شود واگذاری اموال دولتی به موسسات دولتی دیگر اگرچه با ادعاهای اقتصادی سیاست‌پردازان اقتصادی دولت نمی‌خواند - ولی به گمان من، برآمده از نیازهای ساختاری اقتصاد و سیاستی است که در ایران داریم. بخش خصوصی ایران حداقل به دو دلیل از این واگذاری‌ها استقبال نکرده است. یکی این که به دلیل سلطه اقتصاد دولتی و گستردگی فساد، بنیه مالی زیادی ندارد و درعین حال، با بیماری تاریخی و مزمن عدم امنیت، ترجیح می‌دهد که منابع مازاد خود را در بیرون از ایران که امن‌تر است بکار بیندازد. (نمونه می - خواهید! در همین چند سال گذشته به ایرانیان در دوبی و قطر و ... بنگرید).

در کنار این تنگنای ساختاری، مسائل و مشکلات دیگری هم بود. در همان سالهایی که این بحث‌ها، همه‌جاگیر شده بود، برای محکم - کاری، دبیر کل بورس تهران اعلام کرد که «بورس شرکت‌هایی را می - پذیرد که سودآور باشند» (۷). غافل از این که گذاشتن چنین پیش - شرطی به صورت مانعی جدی برای پیشبرد همان سیاست‌ها در می - آید. آن هم به این دلیل ساده که براساس آمارهای دولتی اکثریت شرکت‌های دولتی به دلیل زیان دهی‌شان قابل عرضه‌شدن در بازار سهام نبودند و به همین دلیل، بعید بود کسی متقاضی خریدنشان هم باشد. و از همین روست که به عنوان مثال، در ۱۳۷۰ از ۲۲۵ شرکت دولتی که تقاضای عضویت در بورس تهران را داشتند، تنها ۲۹ شرکت پذیرفته شدند (۸). یعنی می‌خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که پیاده‌کردن این سیاست‌ها در شرایطی آغاز شد که نه می‌دانستند چه می‌کنند و یا چه می‌خواهند بکنند و حتی از ابعاد و پیچیدگی آن هم خبر نداشتند. از مشکلات و تنگنای عملی دیگر می‌گذرم، ولی با این همه، با مسئولیت‌گریزی گسترده، این سیاست را به اجرا درآوردند. ولی شکستهای جدی دولت در امر خصوصی‌سازی طی دو برنامه اول و دوم توسعه و عدم تحقق اهداف دولت خاتمی را بر آن داشت تا با ایجاد سازمان خصوصی‌سازی در ۱۳۸۰ همین سیاست را سروسامان بدهد. همین جا باید بگویم که اگرچه ایجاد این سازمان میزان خصوصی - سازی و واگذاری‌ها را افزایش داده است ولی ریشه‌های عدم توفیق این سیاست هم‌چنان باقی و برقرارند. یعنی اگرچه واحدهای بیشتری

واگذار می‌شود، ولی نه مصرف‌کننده انتخاب گسترده‌تری دارد و نه این که این واحدها با کارآئی بیشتری اداره می‌شوند. آن چه که بی گمان درست است این که تا ایجاد سازمان خصوصی‌سازی، واگذاری یا خصوصی‌سازی به کندی انجام می‌گرفت. به حدی که در فاصله ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰ تنها ۸۳۲۹ میلیارد ریال اموال دولتی واگذار شد که بطور متوسط سالی کمی بیشتر از ۸۳ میلیارد تومان می‌شود. باتوجه به حجم به نسبت قابل توجه اموال دولتی که قرار است واگذار شود- ۴۰۰ هزار میلیارد تومان- ضروری بود که برای تسریع این فرایند راهی بیابند که به تشکیل سازمان خصوصی‌سازی منجر شد. نکته‌ای که به ذکر می‌ارزد این که اگر میزان متوسط واگذاری سالانه را ده برابر هم افزایش بدهند، تکمیل برنامه دولت- یعنی واگذاری ۴۰۰ هزار میلیارد تومان- بیش از ۴۸۰ سال طول خواهد کشید! البته اشاره بکنم که در دوره مورد نظر- یعنی دوره رفسنجانی- در میان سیاست‌پردازان دولت در ایران اتفاق نظر وجود نداشت. همراه با تعمیق مشکلات اقتصادی و ناتوانی و ناکارآمدی نهاد دولت و هم چنین شرایط تاریخی بین‌المللی که دور دور تهاجمات ایدئولوژیک نئولیبرالها بود، سیاست- پردازان دولت ایران نیز به «راه راست» هدایت شدند. طولی نکشید که سرانجام پرده‌ها را کنار زده و رسماً اعلام کردند که می‌خواهند با توسل به برنامه‌ی تعدیل ساختاری [خصوصی‌سازی واحدهای دولتی، کنترل‌زدائی، حذف یارانه‌ها و جلب و جذب سرمایه‌گذاری خارجی و رفرمهای دیگر] مشکلات و مصائب اقتصادی ایران را حل نمایند. اگرچه این داستان تازه‌ای نبود و به واقع دوباره آزمودن سیاست‌هایی بود که در دوره ریاست آقای رفسنجانی با عدم توفیق روبرو شده بود- به حدی که علاوه بر چند مورد ناآرامی‌های خیابانی موجب بی‌اعتباری مالی بین‌المللی ایران هم شده بود که عملاً دولت وقت را واداشت تا سرعت اجرای این سیاست‌ها را کند نماید- ولی حالا دیگر اجرای این سیاست‌ها، استراتژی قانونی و حتمی حاکمیت جمهوری اسلامی ایران شده است. با این همه، همان‌گونه که در جای دیگر نوشته‌ام به گمان من، اجرای این سیاست‌ها در کشوری چون ایران چیزی به غیر از زمینه‌سازی برای قتل‌عام اقتصادی نبود و نیست (۹). البته بگویم و بگذرم که شماری از مدافعان این برنامه‌ی قتل‌عام اقتصادی در روزنامه‌ها این مژده را می‌دادند که بالاخره سر از مشکلات اقتصادی ایران در آورده و راه برون‌رفت را نیز یافته‌اند. گذشت زمان تا به همین جا نشان داد که چرا این سیاست‌ها به جای حل مشکلات اقتصادی ایران بر آنها افزود. ولی برای قابل قبول کردن این مجموعه سیاست‌ها، زمینه‌سازی لازم بود که به شماری از آنها اشاره می‌کنم.

حسین بیات در نشریه همشهری ادعا کرد که «اقتصاد دولتی سرچشمه‌ی مافیای قدرت است» (۱۰). اکبر ترکان هم بدون این که منبعی به دست بدهد مدعی شد که «نتایج مطالعات علمی و

کارشناسانه اقتصاددانان معتبر جهان نشان می‌دهد اقتصاد دولتی یکی از عوامل و زمینه‌های فساد اقتصادی است» و از آن گذشته «نمی‌توان در یک جامعه ثروت را بطور مساوی بین تمامی اقشار تقسیم کرد» و دلیل‌اش هم این است که نه در قانون اساسی چنین چیزی آمده است و «نه در خط‌مشی‌های رهبری جامعه دیده می‌شود» (۱۱). طولی نکشید که خبردار شدیم که ۳۶ شرکت تحت پوشش وزارت نیرو آماده واگذاری به بخش خصوصی است (۱۲). علاوه بر بانکها که قرار بود واگذار شوند (۱۳). شرکت پتروشیمی هم قرار شد ۵۱ درصد سهام خود را به شرکت‌های ایرانی واگذار نماید (همان). در راستای اجرای این سیاست، هم‌چنین باخبر می‌شویم که واردات همه کالاها به جز چای، برنج و شکر و خودرو قرار است آزاد شود (۱۴). البته روشن می‌شود که اگرچه واردات خودرو بطور کامل آزاد نخواهد بود ولی فهرستی از خودروهایی که ورود آنها آزاد خواهد شد بزودی اعلام خواهد شد. از قول وزیر صنایع و معادن می‌خوانیم که «بدون حضور شرکت‌های بین‌المللی بهره‌برداری از معادن ممکن نیست» (۱۵). یعنی علاوه بر پتروشیمی، معادن هم باید واگذار شوند. و در نشریه همشهری دوم خرداد ۱۳۸۲ هم خوانده بودیم که جزیره کیش پایگاه مطمئنی برای بیمه‌های خصوصی است. این را نیز می‌دانیم که برنامه خصوصی‌سازی سازمان آب هم تدوین شده است (۱۶).

اگر ادعاهای مدافعان برنامه قتل‌عام اقتصادی که به عنوان تعدیل ساختاری در کشورهای پیرامونی پیاده می‌شود درست می‌بود، دیگر غمی نباید باشد. چون در ایران، هم خصوصی‌کردن گسترده را در پیش گرفته‌اند و هم کنترل‌زدائی از واردات و هم آن‌گونه که در روزنامه‌های اخیر خوانده‌ایم در کنار حذف بسیاری از یارانه‌ها، می‌خواهند بنزین را نیز به قیمت تمام‌شده در اختیار مصرف‌کنندگان قرار بدهند. به داستان‌های جذابی که در یکی دوسال اخیر در این‌باره در مطبوعات درج شده دیگر نمی‌پردازم ولی با اندکی دقت، دامنه خرابکاری اقتصادی که در پوشش این سیاست‌ها در حال شکل‌گیری است روشن می‌شود. در همان نشریه همشهری می‌خوانیم که «واردات گوشت ۱۰ میلیون روستائی را آواره می‌کند» (۱۷). البته محس ایلچی اخطار می‌کند که اجرای برنامه تعدیل را به خاطر بالارفتن تورم یا بیکاری نباید متوقف کرد چون به قول او این «تب یا گفتمان حاکم بر اقتصاد جهانی» است و بعلاوه، با اجرای این سیاست‌ها، ایران می‌خواهد به سازمان تجارت جهانی بپیوندد (۱۸). حالا در این میان، زندگی مردمی که همه زندگی‌شان به مخاطره خواهد افتاد چه می‌شود مسئله‌ای نیست که مورد توجه نویسندگان محترم ما قرار بگیرد.

بدون این که بخواهم به جزئیات بپردازم باید بگویم که در عین حال، بر همگان روشن است که دو مشکل اساسی اقتصاد ایران، یکی

گسترش نابرابری اقتصادی و فقر و دیگری، رشد بیکاری در جامعه است. و آن وقت، پرسش اساسی این است که اجرای این سیاست‌ها برای تخفیف این دو مشکل اساسی چه پی‌آمدهائی خواهد داشت. در این جا، شواهدی که از تجربه خصوصی کردن در دیگر کشورهای جهان داریم بسیار سودمند خواهد بود که به شماری اشاره خواهیم کرد.

- واقعیت سیاست تعدیل ساختاری

اگرچه به وجوهی از اقتصاد ایران خواهیم پرداخت ولی اجازه بدهید ابتدا از خصوصی کردن واحدهای دولتی بررسی خلاصه‌ای به دست داده و توجه را به پی‌آمدهایش جلب کنم. به گمان من، پی‌آمد اجرای این سیاست‌ها در ایران اگر از آن چه که از پی آمد اجرای این سیاست در دیگر کشورها می‌آید، بدتر نباشد، بدون تردید بهتر نخواهد بود.

در این که شرکت‌های دولتی در ایران بد اداره می‌شوند تردیدی نیست. رایی است که جملگی بر آنند. ولی برای رفع این مشکل، باید قبل از هرچیز ریشه‌یابی کرد و گرنه تغییر در شکل حقوقی مالکیت نمی‌تواند به حال اقتصاد ایران مفید باشد. به تجربه خصوصی سازی در ایران در این سالها به تفصیل نمی‌پردازم که تجربه کاملاً ناموفقی بود. نه موجب بهبود بازدهی شد و نه این که نقدینه‌های سرگردان را به کارهای تولیدی جلب کرد. عده‌ای «شهروند درجه‌ی یک» که اطلاعات درونی داشتند ثروت‌های افسانه‌ای اندوختند و دست‌وپنجه دیگری که خواستند از این خوان یغما بهره‌ای بگیرند، سوخت. کار به حدی خراب شد که شماری از این شرکت‌ها که پس از خصوصی سازی به ورشکستگی کشیده شده بودند دو باره به همت بانک‌های دولتی، دولتی شدند تا دوباره به بخش خصوصی واگذار شوند. اگرچه ممکن است عواملی مشخصا «ایرانی» در این تجربه موثر بوده باشد، ولی مشکل اصلی در جای دیگری است. سیاست‌های نتولیبرالی که به زعامت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در جوامع در حال توسعه با کلی تبلیغات پیاده می‌شوند، گرفتار تناقضات بیشمار درونی هستند و نتیجه‌اش در هیچ کشوری - برخلاف سندسازهای که درباره‌اش در ایران می‌شود- با موفقیت توأم نبوده است. تازه یکی از

در اقتصاد جهانی، صادرات یک کشور به هر حال واردات آن کشور به کشور دیگری است. یعنی می‌خواهیم بر این نکته تاکید کرده باشیم که ادعای تکرار تجربه ژاپن یا کره جنوبی در کشورهایی چون ایران، ادعای بی‌پایه‌ای است که در عمل امکان‌پذیر نخواهد بود.



صاحب‌نظران داخلی که در باره‌ی تجربیات ۵ سال اول خصوصی سازی قلم زده است این نکته سنجی بدیع را دارد که اگر «بخواهیم بر اساس روند پنجسال گذشته به امر واگذاری سهام شرکت‌های دولتی اقدام کنیم واگذاری دارائی‌های شناسائی شده شرکت‌های دولتی به ۱۸۳۰ سال زمان نیاز خواهد داشت» (۱۹).

از این نکته که بگذریم پرسش این است که پی‌آمدهای اجرای این سیاست‌ها برای اقشار و طبقات مختلف مردم کدام است؟

اجازه بدهید ادعای بهبود بازدهی شرکت‌های به بخش خصوصی واگذار شده را به اختصار بررسی کنم. به غیر از ادعاهائی که در درس‌نامه‌ها می‌شود، سند و شاهدهی در تائید این ادعاها نداریم و معلوم نیست آنچه که در جای دیگری نشده است، چرا در ایران خواهد شد؟

تا آنجا که شواهد موجود نشان می‌دهد، نتیجه اجرای سیاست تعدیل

در کشورهای دیگر، کاهش سرمایه‌گذاری و کاهش نرخ رشد اقتصادی بوده است. قبل از آن که به شماری از شواهد موجود اشاره کنم، بد نیست زمینه نظری‌اش را به دست بدهم.

این نکته مورد قبول همگانی است که برای کارکرد موثر اقتصاد سرمایه‌سالاری، سرمایه‌گذاری برای افزودن بر قابلیت تولیدی و در کنارش ایجاد اشتغال، اهمیتی اساسی دارد. افزودن بر ظرفیت تولیدی بدون ایجاد اشتغال، نظام اقتصادی را با مشکل تحقق‌پذیری مازاد مستتر در فرآورده‌ها روبرو می‌سازد و به رکود منجر می‌شود. پیش-گرفتن سیاست صادرات‌سالار اگر چه برای شماره معدودی از اقتصادها ممکن است چاره‌ساز باشد ولی در اقتصاد جهانی حلال مشکل نیست. چون در اقتصاد جهانی، صادرات یک کشور به هر حال واردات آن کشور به کشور دیگری است. یعنی می‌خواهیم بر این نکته تاکید کرده باشیم که ادعای تکرار تجربه ژاپن یا کره جنوبی در کشورهایی چون ایران، ادعای بی‌پایه‌ای است که در عمل امکان‌پذیر نخواهد بود. شرایط تاریخی با سالهای پس از جنگ دوم جهانی فرق می‌کند و از آن مهمتر، اکنون اغلب کشورهای جهان در گیر یک رقابت تا سرحد مرگ برای افزودن بر صادرات خویش‌اند و بدیهی است که این رقابت تا سرحد مرگ مثل هر رقابت دیگری، برنده و بازنده خواهد داشت.

زیر خلاصه می‌کنیم:

- کاهش مقدار پس انداز.

- افزایش بهای کالاهای سرمایه‌ای وارداتی به پول محلی (در نتیجه‌ی بی‌ارزش شدن پول محلی).

- افزایش نرخ بهره‌ی واقعی در اقتصاد.

- کاهش سرمایه‌گذاری دولتی.

- کاهش تقاضای کل در اقتصاد در نتیجه‌ی کاهش هزینه‌های دولتی.

- پی‌آمد کاهش تقاضای کل هم معمولاً کاهش میزان سودآوری در اقتصاد است که به نوبه به صورت سرمایه‌گذاری کمتر در می‌آید. وقتی میزان سود کاهش می‌یابد، سرمایه برای ادامه حیات خویش به تنگی نفس می‌افتد.

البته قرار است کاهش هزینه‌های دولتی، به حذف کسری بودجه و در نتیجه به کاهش نرخ بهره در اقتصاد منجر شود. نرخ بهره پائین‌تر هم قرار است در اقتصاد نئولیبرالی موجب افزایش سرمایه‌گذاری بشود. یعنی اگر دنباله‌ی این داستان را در درس‌نامه‌های دانشگاهی بگیرید، مقدار سرمایه‌گذاری باید در اقتصاد افزایش یابد. ولی شواهد موجود در دنیای واقعی خلاف این روند را نشان می‌دهد. همانند دیگر اجزای اقتصاد نئولیبرالی، این ادعا نیز تنها در صفحات درس‌نامه‌ها وجود دارد و نه در دنیای واقعی. در جهان بیرونی، اگر حتی با همان دیدگاه نئولیبرالی به قضایا بنگریم، این روایت یک ضعف آشکار و اساسی دارد. این ضعف آشکار این است که کاهش نرخ بهره، انگیزه پس‌انداز کردن را نیز در اقتصاد کاهش می‌دهد. در نتیجه، اگر چه ممکن است تقاضا برای وام‌های ارزان زیاد شود، ولی عرضه‌ی ودیعه‌هایی که باید به صورت وام‌های ارزان در بیابند کاهش می‌یابد و در نتیجه آن تقاضاهای احتمالی بیشتر، حتی اگر چنین بشود، برآورده نمی‌شوند. اگر دولت از طریق بانک مرکزی مقدار اعتبارات را افزایش بدهد، رشد نقدینگی در اقتصاد بر تورم ناشی از کاهش ارزش پول ملی می‌افزاید.

عملکرد مستمندساز تورم، موجب کاهش بیشتر در تقاضای کل می‌شود و به این ترتیب، برای سرمایه‌گذاری دلیل و انگیزه‌ای باقی نمی‌ماند. افزایش تورم، از سوی دیگر نیز مسئله‌آفرین می‌شود. یعنی هر روزه کم‌ارزش‌تر شدن پول ملی، آن را رفته‌رفته به صورت «پول داغ» در می‌آورد. یعنی کسانی که پول دارند ترجیح می‌دهند هر چه سریع‌تر برای به حداقل رساندن ضرر ناشی از بی‌ارزش شدن پول ملی، آن را به کالائی دیگر و یا واحد پولی دیگر دگرسان کنند. اگر در جائی، معاملات قماری در زمین و مستغلات رونق می‌گیرد (مثلاً مجسم کنید در سال ۱۳۸۲ در شمال تهران، به گزارش نشریه همشهری آپارتمان متری یک تا سه میلیون تومان بود (۲۰))، ولی در اغلب موارد بخش قابل توجهی از این پول به صورت ارز در می‌آید و از مملکت می‌گریزد و ضمن افزودن بر تقاضا برای ارز، فرایند بی‌ارزش شدن پول ملی را تشدید می‌کند. یعنی یک دور تسلسل انحطاط اقتصادی آغاز می‌شود که اگر به حال خود رها شود، روز به روز شدیدتر و عمیق‌تر خواهد شد.

اغراق نیست اگر بگوییم نگاهی به اوضاع ایران در چند سال گذشته شاهد عینی این مدعاست. همین جا این نکته را اضافه کنم که شواهد موجود از کشورهای دیگر نیز همین روایت را به دست می‌دهد. یعنی نه فقط با کاهش سرمایه‌گذاری، ادعای بهبود کارائی نیز تحقق نمی‌یابد بلکه دیگر متغیرهای اقتصادی نیز، عملکرد مشابهی نشان می‌دهند. اجازه بدهید به اختصار از تجربه این سیاست‌ها در کشورهای دیگر سخن بگوییم.

فونتین و جرونومی در بررسی‌شان درباره‌ی «سرمایه‌گذاری و خصوصی‌سازی در کشورهای جنوب صحرای آفریقا» خلاصه‌ای از نتایج بررسی‌های انجام گرفته را ارائه داده‌اند. تأثیر برنامه‌ی تعدیل ساختاری بر مقدار سرمایه‌گذاری در همه‌ی این بررسی‌ها منفی بود. سرمایه‌گذاری بطور کلی در این کشورها روند کاهش‌یابنده داشت و در سال ۱۹۸۴/۸۵ به کمترین مقدار خود رسید. اگر چه دلایل متعددی برای این روند کاهش‌یابنده وجود دارد ولی «اکثریت محققین بر این باورند که سیاست تعدیل این روند منفی را تشدید کرده است». (۲۱)

ناگفته روشن است که کاهش سرمایه‌گذاری در اقتصاد، در عمل به صورت امکانات اشتغال کمتر - یا بیکاری بیشتر در می‌آید- و توزیع درآمد را به نفع سرمایه و به ضرر کار تغییر می‌دهد. این پی‌آمد در کشورهایی چون ایران که یک نظام رفاه اجتماعی هم ندارند به گسترش فقر، خیابان‌نشینی، و نداری گسترده‌تر در می‌آید که علاوه بر این که بیانگر یک مصیبت اجتماعی‌اند، پی‌آمدهای مخرب اقتصادی هم دارند.

قبل از آن که به دیگر ادعاها بپردازم بد نیست تصویر مختصری از



به سخن دیگر، تنها در یک منطقه - بازار میوه و تره بار قزل قلعه- شماره کسانی که به فلاکت افتاده‌اند در کمتر از دو سال، بیش از ۴۲ برابر افزایش یافت!

و اما در خصوص ادعای بهبود بازدهی شرکت‌های به بخش خصوصی واگذار شده چه می‌توان گفت؟ ادعای مدافعان این سیاست این است که بازدهی بهبود می‌یابد. ولی در واقعیت امر چه پیش می‌آید؟ دیوید پاتز در پژوهش خویش در باره‌ی تعدیل ساختاری در تانزانیا، ضمن اشاره به علل و انگیزه‌های خصوصی‌سازی - از جمله، این فرضیه که بخش خصوصی با کارآئی بیشتری این واحدها را اداره خواهد کرد - نتیجه گرفت که «هیچ سند و شاهی که نشان بدهد که این واحدها در بخش دولتی با کارآئی کمتری از بخش خصوصی اداره می‌شدند، وجود ندارد» و افزود «صرف خصوصی‌سازی بدون تزریق منابع بیشتر، ضرورتاً هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد». آنچه از دیدگاه پاتز مهم است، انعطاف در مدیریت و نوآوری‌های تکنیکی است. بعلاوه، نظام مدیریت آن گونه باید باشد که کارگران و کارمندان یک واحد از موفقیت‌های واحدی که در آن کار می‌کنند، بهره‌مند شوند [برنامه-های گوناگون شراکت کارگران در سود]. در غیر این صورت در نبود این انگیزه، دلسوزی لازم وجود نخواهد داشت (۲۳). جان ویز که برای بررسی پی‌آمدهای خصوصی‌سازی در مکزیک از مدل اکونومتریک نیز استفاده کرد، ضمن تأیید تأثیر ساختار بازار، درجه و غلظت رقابت‌آمیز بودن بازار، بر کارآئی واحدها نتیجه گرفت، تا آنجا که به تأثیر «شیوه‌ی مالکیت» بر کارآئی مربوط می‌شود، «در تأیید این دیدگاه که مالکیت دولتی به خودی خود باعث عدم کارآئی می‌شود، هیچ سند و شاهی وجود ندارد» و اضافه کرد که واحدهای دولتی به خاطر دلایل دیگر و نه مالکیت دولتی است که کارآئی پائینی دارند. بعلاوه، «آنچه براساس نتایج این پژوهش می‌توان گفت این که خصوصی‌سازی واحدها با ادعای رسیدن به کارآئی بیشتر، ادعای بی‌پایه‌ایست» (۲۴). خصوصی‌سازی در مالزی نیز پی‌آمدهای متفاوتی نداشت. از جزئیات برنامه‌ی خصوصی‌سازی که با رابطه‌سالاری انجام گرفت در می‌گیریم ولی به گفته‌ی جومو، آنچه اهمیت دارد رقابت‌آمیز کردن بازار

است نه تغییر در شکل مالکیت، یعنی وقتی، یک شرکت انحصاری دولتی بدون تغییری در ساختار بازار به بخش خصوصی واگذار می‌شود، نتیجه‌اش عمدتاً این خواهد بود که مصرف‌کنندگان بازنده اصلی این تغییر در شکل مالکیت خواهند بود. نتایج بررسی جومو را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

- ادعای دولت که خصوصی‌سازی باعث بیشتر شدن رشد



وضعیت در ایران به دست بدهم.

از افزایش خیابان‌نشینی در شهرهای بزرگ ایران با خبریم ولی علی-رضا اهوازی با ارایه ۵ تصویر از بازار میوه و تره بار قزل قلعه تهران، آمار زیر را از کسانی که در میان میوه‌های فاسد مشغول بازیابی میوه و تره بار قابل استفاده و حتی سر و دم‌ماهی بودند به دست می‌دهد

(۲۲):

اسفند ۱۳۷۵	۱۷ نفر	۱۰ مرد	۷ زن
فروردین ۱۳۷۶	۵۷ نفر	۳۹ مرد	۱۸ زن
شهریور ۱۳۷۶	۸۷ نفر	۵۰ مرد	۳۷ زن
اسفند ۱۳۷۶	۱۹۵ نفر	۷۵ مرد	۱۲۰ زن
مرداد ۱۳۷۷	۷۰۰ نفر	۲۷۰ مرد	۴۱۸ زن و ۱۲ کودک کمتر از ۱۰ سال

اقتصادی شده است، با اسناد و شواهد نمی‌خواند وادعای بی‌پایه است.

- بعکس، این احتمالاً درست است که واگذاری واحدهای دولتی به بخش خصوصی، موجب به هدر رفتن منابع سرمایه‌ای در اقتصاد شده است. مضافاً که بازار سهام که در نتیجه برنامه‌ی خصوصی‌سازی رشد یافت، در تأمین مالی شرکت‌ها، به خصوص شرکت‌های عمدتاً خارجی صنعتی، نقش قابل توجهی نداشته است.

- به جای واگذاری واحدهای دولتی که بد اداره می‌شوند، دولت دقیقاً عکس آن عمل کرده است. یعنی، دولت، واحدهای سودآور دولتی را به بخش خصوصی واگذار کرده و تنها واحدهای بد اداره‌شده و زیان‌ده در بخش دولتی مانده است.

- یکی از نتایج چشمگیر برنامه‌ی خصوصی‌سازی در مالزی، تمرکز بیش از حد ثروت در دست کسانی است که به شکل و شیوه‌های مختلف با مقامات دولتی مربوط هستند (۲۵).

کاراتاس که برنامه‌ی خصوصی‌سازی ترکیه را مورد مطالعه قرار داده، به نتایج بسیار جالبی دست یافته است:

- سودآوری اداره‌ی تلفن ترکیه Teletas، صنایع فولاد و صنایع پتروشیمی پس از خصوصی‌سازی به مقدار قابل توجهی افزایش یافت ولی «علت این امر، این بود که این شرکت‌ها با استفاده از قدرت خود در بازار، قیمت‌ها را افزایش دادند». در پیوند با خصوصی‌سازی صنایع سیمان، که در کل ۵ کارخانه سیمان‌سازی به بخش خصوصی واگذار شد، سودآوری در یک کارخانه پس از خصوصی‌سازی افزایش یافت ولی در ۴ کارخانه دیگر، سودآوری‌شان کاهش یافت.

- در خصوص بازدهی کار نیز نتایج به دست آمده یک دست نیست. در صنایع سیمان، پتروشیمی، تصفیه نفت و یک شرکت تلفن واگذار شده به بخش خصوصی، بازدهی کار افزایش یافت ولی در صنایع فولاد، یک شرکت تلفن دیگر، و صنایع سازنده مواد غذایی حیوانی، بازدهی کار کاهش نشان می‌دهد. جالب است اگر توجه کنیم که در صنایع فولاد و شرکت تلفن Teletas با وجود کاهش بازدهی کار، سودآوری‌شان افزایش یافت (۲۶).

از این بررسی‌های دانشگاهی که بگذریم، درباره‌ی پی‌آمدهای تعدیل ساختاری برای زحمت‌کشان و طبقات ندار جامعه چه می‌توان گفت؟ بوده، اقتصاددان برجسته گرانادائی که یکی از کارشناسان ارشد

صندوق بین‌المللی پول بود و در اعتراض به آنچه که او «سیاست‌های صندوق برای قتل‌عام» نامید از مقامش استعفاء داد، براین عقیده است که هدف اصلی سیاست تعدیل، کاستن از مصرف در کشورهای در حال توسعه است تا «با هدایت منابع به تولیدات صادراتی، بدهی‌های خارجی‌شان پرداخت شوند». به گفته‌ی بودهو، در کشورهایی که این سیاست را در پیش گرفته‌اند، هر ساله حداقل ۶ میلیون کودک کمتر از ۵ سال مشخصاً در نتیجه‌ی این سیاست‌ها تلف می‌شوند و مطابق برآورد سازمان معتبر «برنامه‌ی توسعه سازمان ملل متحد» در دهسال اولی که برنامه‌های تعدیل پیاده شدند، شمارهی کسانی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند، دو برابر شده و از ۱۲۰۰ میلیون نفر فراتر گذشته است (۲۷). با این همه، یکی از عیان‌ترین و در عین حال پرمخاطره‌ترین پی‌آمدهای برنامه‌ی تعدیل ساختاری تورم‌آفرینی آن است. گذشته از حذف یارانه‌ها و کاهش خدمات ارائه شده از سوی

کاهش و حذف یارانه‌ها و برداشتن هرگونه کنترلی بر روی قیمت‌ها در شرایطی که کمبودسالاری حاکم است و هم‌چنین کاهش ادامه‌دار ارزش پول ملی، هزینه واردات را به پول محلی بیشتر کرده و بر سیر تورمی می‌افزاید. پی‌آمد این فرایند این است که در این جوامع، به غیر از اقلیت ناچیزی که هر روزه پروارتر می‌شوند، فقر به گسترده‌ترین حالت ملی و سراسری می‌شود.

دولت و یا افزودن بر بهای آنها، کاهش ارزش پول ملی که معمولاً تحت عنوان «تصحیح عملکرد بازار» و یا در موارد دیگر «تکنرخی کردن ارز» صورت می‌گیرد، از عوامل اصلی تورم‌آفرین هستند. در یک اقتصاد سرمایه‌سالاری، تورم یکی از عمده‌ترین ابزارهایی است که باعث بروز نابرابری بیشتر در توزیع درآمد و ثروت می‌شود.

نکته این است که آنچه در پوشش برنامه تعدیل ساختاری اتفاق می‌افتد تبدیل «اقتصاد سرمایه‌سالاری» به یک «جامعه‌ی سرمایه‌سالاری» است. یعنی جامعه‌ای که در آن همه چیز به صورت کالا درآمد و بهائی دارد. اگر پول داشتی و آن بها را پرداختی که به آن «کالا» دسترسی خواهی داشت و اگر قدرت خرید نبود که به قول



یافت. یعنی به ترتیب، ۱۹ برابر، ۲۱ برابر، و بیش از ۳۱ برابر شدند. سنگال در ژانویه ۱۹۹۴، ارزش پول خود را ۵۰ درصد کاهش داد. قیمت اقلام وارداتی، از جمله مواد غذایی و دارو یک شبه دو برابر شد. در زیمبابوه در دو سال اول اجرای برنامه‌ی تعدیل، قیمت‌ها بیش از ۵۰ درصد افزایش یافت. افزایش قیمت مواد غذایی از این هم بیشتر بود و بطور متوسط بیش از ۷۰ درصد و در مواردی حتی بیشتر از آن افزایش یافت. قیمت یک کیسه ذرت در طول ۱۲ ماه، یعنی بین آوریل ۱۹۹۱ تا آوریل ۱۹۹۲، سه برابر افزایش یافت. در مارس ۱۹۹۳، از قیمت نان کنترل‌زدائی شد و قیمت نان در ظرف یک شبانه‌روز ۳۵ درصد بالا رفت و این درحالی بود که مزدها ثابت مانده بودند (۲۸).

در غنا، که به عنوان یک نمونه‌ی به اصطلاح موفق ارایه می‌شود، نسبت سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص ملی در سالهای اولیه ۱۹۹۰ از سالهای ۶۰ و ۷۰ کمتر بود. بعلاوه، در نتیجه نزول قدرت خرید مزد و کاستن از هزینه‌های دولتی، کاهش ارزش پول و پولکی کردن بهداشت و آموزش، سوء تغذیه و بیماری در میان فقرا بسیار افزایش یافته است. با این همه، اگرچه صندوق و بانک از «توسعه اقتصادی» در غنا سخن می‌گویند ولی «مقدار بیسوادی و ترک تحصیل بسیار افزایش یافته است». در سال ۱۹۹۰ که مقدار حداقل مزد ۲۱۸ سیدیس (واحد پول غنا) بود، گنگره اتحادیه کارگری نشان داد که یک خانوار متوسط فقط برای خرید مواد غذایی روزانه به ۲۰۰۰ سیدیس نیازمند

معروف «آشی» هم نیست. در این چنین جامعه‌ای، شاهد کلاس‌سالاری به گسترده‌ترین صورت آن هستیم و منظورم هم تنها واگذاری آموزش و بهداشت به بخش خصوصی و پولکی کردن آنها نیست که اداره‌ی زندان‌ها، پلیس، آب و برق و جاده نیز به دست سرمایه‌داران بخش خصوصی واگذار شده است و کار به جایی رسیده است که رسماً و علناً از ایجاد بازار خرید و فروش اعضای بدن انسان نیز سخن می‌گویند. از این نکات کلی که بگذریم، در تحت برنامه‌ی تعدیل ساختاری، در حالیکه مزدها ثابت می‌ماند، به علت بالابودن تورم و افزوده‌شدن بر آن، قیمت‌ها هر روزه بیشتر شده و مقدار واقعی مزد (قدرت خرید مزد) کاهش می‌یابد. کاهش و حذف یارانه‌ها و برداشتن هرگونه کنترلی بر روی قیمت‌ها در شرایطی که کمبودسالاری حاکم است و هم چنین کاهش ادامه‌دار ارزش پول ملی، هزینه واردات را به پول محلی بیشتر کرده و بر سیر تورمی می‌افزاید. پی‌آمد این فرایند این است که در این جوامع، به غیر از اقلیت ناچیزی که هر روزه پروارتر می‌شوند، فقر به گسترده‌ترین حالت ملی و سراسری می‌شود. برای نمونه، در طول ۱۹۹۰-۱۹۷۹ قدرت خرید مقدار متوسط مزد در جامائیکا برای تغذیه یک خانوار حدوداً نصف شد. سیاست‌های مبتنی بر کنترل مزدها، مقدار واقعی مزد را به شدت کاهش داد درحالیکه حذف یارانه‌ها و کاهش ادامه‌دار ارزش پول باعث بالارفتن چشمگیر قیمت‌ها شد. برای نمونه در این فاصله، قیمت برنج در جامائیکا ۱۹۰۰ درصد، قیمت آرد ۲۱۰۰ درصد و قیمت نان ۳۱۲۵ درصد افزایش

است. کل بدهی خارجی نیز در طول این سالهای به اصطلاح «رونق» ، سه برابر شد و از ۱.۴ میلیارد دلار به ۴.۲ میلیارد دلار رسید (۲۹).

و اما، پی‌آمد برنامه‌ی تعدیل در برزیل، به یک تردستی و شعبده‌بازی بیشتر شباهت دارد تا یک برنامه و سیاست مشخص اقتصادی. در سال ۱۹۸۰، کل بدهی خارجی برزیل ۶۴ میلیارد دلار بود. در طول ۱۹۸۹-۱۹۸۰ برزیل در کل ۱۴۸ میلیارد دلار به عنوان اصل و فرع بدهی خود پرداخت. در پایان سال ۱۹۸۹، ولی، برزیل هم چنان ۱۲۱ میلیارد دلار بدهی خارجی داشت. یعنی تقریباً دو برابر و نیم آنچه که بدهکار بودند، پرداختند ولی هم چنان به مقدار دو برابر بدهکاری‌شان در دهسال پیش، بدهکارند. به گفته یک محقق برزیلی، برای ما، راهی غیر از شکستن این دور تسلسل بدهی وجود ندارد چون «هر چه که بیشتر می‌پردازیم، بدهی‌مان نیز بیشتر می‌شود» (۳۰).

چند نمونه مشخص‌تر از خرابی وضع اقشار آسیب‌پذیر به دست بدهم. در همه‌ی جوامعی که این برنامه را در پیش گرفته‌اند، مقدار واقعی درآمد بخش قابل توجهی از جمعیت، کارمندان دولت و بطور کلی کسانی که درآمد و حقوق ثابت دارند، کارگران، دهقانان، به مقدار چشمگیری سقوط کرده و پائین آمده است. این کاستن از مقدار واقعی درآمد، در هر جامعه‌ای، پی‌آمدهای ناهنجار فراوانی دارد. گذشته از گسترش کارهای غیرقانونی [قاچاق و فحشاء] - چون زندگی با درآمد ناشی از یک شغل نمی‌گذرد- هر آن کسی که بتواند دو یا سه شغلی می‌شود و نتیجه‌ی چندشغلی شدن این است که هیچ کدام از مشاغل به درستی انجام نمی‌شوند و از آن گریزی نیز نیست. نه فقط زندگی و رفاه خانواده‌ها به شدت دستخوش تزلزل می‌شود که کیفیت کار و فعالیت در عرصه‌های مختلف، در جامعه نیز پائین می‌آید. برای نمونه، معلمان و کارمندان وقتی که شانس بیاورند و اتوموبیل قرضه‌ای داشته باشند، در کنار کار معمولی‌شان و تدریس خصوصی و عمومی، راننده‌ی تاکسی هم می‌شوند و اگر اتوموبیل نداشته باشند که در چنین جوامعی، انواع و اقسام کارهای دلالتی هست. اگر هم این امکانات نباشد که جواب سلام متقاضی را بدون رشوه نمی‌دهند. ملی‌شدن و سراسری‌شدن رشوه‌خواری، رشد چشمگیر فساد اخلاقی و اداری در این جوامع، فقط با توجه به این زمینه‌هاست که قابل درک می‌شود. برای نمونه، بنگاه اطلاعاتی موزامبیک در تحلیل کوتاهی که بر تجربه تعدیل ساختاری در آن کشور نوشت متذکر شده که «نتایج اقتصادی با مزدهای پائین و کاهش یابنده در خیابان‌های مپوتو [پایتخت موزامبیک] نمایان است. کودکان برای افزودن بر درآمد خانوار به هر کاری دست می‌زنند. مزدهای پائین هم چنین موجب بروز سرقت و فساد هم می‌شود. در مدارس موزامبیک شاهد رسوائی‌های مکرر هستیم که معلمانی که حقوق بسیار کمی دریافت می‌کنند برای

حضور دانش‌آموزان در کلاسها و از آن بدتر، قبول کردن‌شان در امتحانات رشوه طلب می‌کنند. سرقت از کارخانه‌ها، بنادر، و ایستگاه-های راه‌آهن نیز به همین مقوله - پرداخت مزدهای ناچیز - مربوط می‌شود» (۳۱) مارکوس آرودا، یکی از اقتصاددانان برجسته آمریکای لاتین، مشکل اساسی را در این می‌بیند که کشورهای در حال توسعه، الگوی توسعه‌ای را در پیش گرفته اند که نه فقط نامطلوب است بلکه به واقع منشاء همه‌ی مشکلاتی است که این جوامع با آن روبرو هستند. او می‌نویسد که «دولت و ثروتمندان کشورهای ما با لفاظی این اندیشه را در ما جا انداختند که هر چه بیشتر از شمال تقلید کنیم، بیشتر توسعه پیدا خواهیم کرد. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نیز همین الگوی توسعه را به همه‌ی کشورهای جنوب ارائه داده‌اند». او ادامه می‌دهد، «ما [در برزیل] برای ۱۳ سال همه‌ی این کارها را کرده‌ایم و نتایج و پی‌آمدها اما منهدم‌کننده بوده‌اند» (۳۲). گوشه‌ای از آن را در پیوند با بدهی خارجی دیدیم و دیگر تکرار نمی‌کنم.

و اما چرا این سیاست‌ها به گسترش فقر و نداری منجر می‌شود؟ بدون این که بخواهم به جزئیات بپردازم، باید یادآوری کنم که جزء اصلی برنامه‌ی تعدیل ساختاری به روایت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و مدافعان این برنامه برای کشورهای در حال توسعه نه فقط بازسازی ساختار اقتصادی آنها بر اساس الگوی سرمایه‌سالاری بازار آزاد است بلکه این تجدید ساختار اهداف مشخص‌تری نیز دارد. یعنی، هدایت پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری‌ها به بخش صادراتی اقتصاد، آن‌هم با این دورنمای دلچسب که فعالیت بیشتر در این بخش ارزآوری دارد. البته گسترش صادرات و ارز بیشتری که به دست می‌آید، باعث می‌شود که این کشورها با مشکلات کمتری بتوانند بدهی‌های خارجی خود را کارسازی نمایند. پس، یک سیاست تعدیل موفق، باید به این کشورها کمک کند تا مقدار بدهی خارجی خود را کاهش بدهند. در صفحات قبل به مواردی اشاره کردیم و دیدیم که این چنین نشده است. و اما به اختصار بپردازیم به پی‌آمدهای تشویق صادرات در این کشورها: واقعیت دردناک این است که برنامه‌ی تعدیل ساختاری در اغلب کشورهایی که به اجرا درآمده است، موجب شده که اقتصاد این جوامع به واقع دو شقه شود، یعنی بخشی که برای نیازهای داخلی فعالیت می‌کند و بخش خارجی یا بین‌المللی که می‌کوشد برای بازارهای جهانی تولید نماید. و اما، چگونه می‌توان سرمایه‌گذاری را از بخش داخلی به بخش بین‌المللی سوق داد تا تولید در آن بخش افزایش یابد؟ راهی که مدافعان سیاست تعدیل ساختاری در پیش گرفته‌اند، کاستن از تقاضای موثر در بخش داخلی است که از طریق کاستن از قدرت خرید مزدبگیران، چنین هدفی به دست می‌آید. نتیجه‌ی این سیاست، نه فقط ملی‌کردن و سراسری‌کردن فقر و

به سخن دیگر، سطح زندگی کارگران به جایی برسد که در سال ۱۳۸۰ بود. به سخن دیگر، با همه‌ی ادعاهائی که مدافعان برنامه‌ی تعدیل ساختاری می‌کنند، ترمیم خرابکاری‌های ناشی از اجرای این برنامه چند سال طول می‌کشد؟

کشور		زمان لازم برای رسیدن به سطح زندگی در سال ۱۹۸۰
آرژانتین	۲۰۰۳	۲۳ سال
برزیل	۲۰۱۱	۳۱ سال
شیلی	۱۹۹۵	۱۵ سال
کلمبیا	-	-
مکزیک	۲۰۱۷	۳۷ سال
پرو	۲۰۳۹	۵۹ سال
ونزوئلا	۲۰۱۳	۳۳ سال

مشاهده می‌کنیم که بین ۱۵ تا ۵۹ سال وقت لازم است تا سطح زندگی شهروندان، به همان سطحی برسد که در سال ۱۹۸۰ - یعنی قبل از اجرای این سیاست‌ها- بود. و تازه فرض بر این است، که پی-آمدهای تخریبی برنامه‌ی تعدیل ساختاری ادامه نمی‌یابد. با این همه، پرسش دیگری نیز هست. به راستی، مسئولیت آنچه که در این فاصله بر شهروندان این جوامع می‌گذرد، با کیست؟

اقتصاد ایران در دوره هاشمی- خاتمی:

با این مختصری که درباره دست‌آوردهای اجرای این سیاست‌ها در کشورهای پیرامونی گفته‌ام، باید تاکید کنم دلیلی وجود ندارد تا پی-آمدهای اجرای این سیاست‌ها در ایران چیز دیگری باشد. با این یادآوری مهم، چند نکته‌ای هم درباره اقتصاد ایران تا قبل از انتخاب آقای احمدی نژاد در ۱۳۸۴ بگویم تا مباحث مطرح شده در یک چارچوب روشنی قرار بگیرد.

گذشته از همه مسائلی که هست مشکل اصلی اقتصاد ایران اتکاء بیش از اندازه آن به درآمدهای نفت و درکنار آن، این ذهنیت دلال‌مسلك و رانت‌خوار ماست که نه در گذشته برای تخفیف‌اش قدمی برداشته شد و نه در سالهای پس از سقوط سلطنت. همان‌طور که پیشتر هم گفته‌ام، به گمان من، شکل و شیوه بروز این مصائب به صورت شکافی که بین مصرف و تولید در اقتصاد ایران وجود دارد جلوه‌گر می‌شود. برای واریسی این شکاف، می‌توان از ارقام تجارت خارجی رسمی هم استفاده کرد. برای نمونه در پایان سال ۱۳۸۱، کل صادرات غیرنفتی ایران ۴.۴ میلیارد دلار بود و در افزایش بیش از ۲۱ میلیارد دلار کالا به ایران وارد

نداریست، بلکه، پی‌آمد دیگرش تضعیف بیشتر اقتصاد داخلی است و شکننده‌تر شدن آن بخشی که با زندگی شهروندان کار دارد. آمارهای دولتی در باره‌ی تولید ناخالص ملی، البته نه همیشه به خاطر دستکاری و ماساژ ارقام، بلکه به دلایل کاملاً پذیرفتنی، نرخ‌های رشد بسیار بالائی نشان می‌دهند که در وجه عمده، بازگوکننده تغییرات در بخش بین‌المللی است نه در همه‌ی اقتصاد. رشد بخش بین‌المللی نه فقط زشتی و ناهنجاری کاهش فعالیت‌ها در بخش داخلی را از دیده پنهان نگاه می‌دارد بلکه باعث می‌شود که مدافعان این سیاست، هم-چنان برای دوباره آزمودن این آزموده‌ها، شواهد و آمارهای جذاب در اختیار داشته باشند. در این چنین وضعیتی، تعجبی ندارد که آنچه که دولت‌ها در این جوامع ادعا می‌کنند، یک چیز است و تجربیات روزمره‌ی اکثریت مردم، یک چیز دیگر.

این داستان دردآلود را به اشاره‌ای به تغییرات در مقدار واقعی مزد در چند کشور آمریکای لاتین که این برنامه را برای چندین سال اجرا نموده‌اند، به پایان می‌برم تا فرصتی دیگر. پروفیسور رامیرز در بررسی خواندنی‌اش در باره‌ی سیاست تعدیل در آمریکای لاتین ارقام زیر را به دست داده است.

مقدار واقعی مزد

کشور	۱۹۸۰	۱۹۹۰
آرژانتین	۱۰۰	۶۸.۴*
برزیل	۱۰۰	۵۳.۴
شیلی	۱۰۰	۸۷.۵
کلمبیا	۱۰۰	۱۰۷.۹
مکزیک	۱۰۰	۴۵.۵
پرو	۱۰۰	۲۳.۴
ونزوئلا	۱۰۰	۵۰.۷

* برای آرژانتین، چون رقم سال ۱۹۹۰ در دست نبود، از ارقام سال ۱۹۸۹ استفاده شد.

اگرچه این روند نزولی، هم‌چنان ادامه دارد ولی برای سادگی کار خودمان فرض می‌کنیم که مقدار واقعی مزد، منبسط سالی ۳٪ افزایش خواهد یافت. در جدول زیر محاسبه کرده‌ام که اگر مقدار واقعی مزد با این نرخ سالیانه افزایش یابد، چند سال طول می‌کشد تا میزان واقعی مزد در این کشورها، به سطحی که در ۱۹۸۰ بود، برسد.

شد (۳۴). به عبارت دیگر، شکاف بین مصرف و تولید در ایران در ۱۳۸۱ بیش از ۱۶/۵ میلیارد دلار بوده است. وارسیدن چرائی این وضعیت، هم چندان دشوار نیست. از سوئی اقتصاد سنتی ایران به واقع اقتصاد مولدی نیست و تولیدات مازاد برای صدور ندارد یا کم دارد و علاوه بر آن، این ذهنیت به شدت واپس مانده فعالان اقتصادی، و دخالت های اغلب مخرب دولتی ناکارآمد و غیرپاسخگو در اقتصاد هم، امکان صادرات را نمی دهد و از سوی دیگر، گرایش به زندگی مدرن ایرانی ها را وادار به واردات می کند. تا موقعی که این ساختار- هم ساختار اقتصاد و هم ساختار سیاست- و این ذهنیت تغییر نکند، هر دولتی که بر سر کار بیاید چاره های جز حراج ثروت ملی - نفت- و اختصاص آن به واردات ندارد. نکته ای که به آن توجه نمی شود این که این کسری چشمگیر تراز پرداخت ها یکی از عمده ترین دلایل افزایش بیکاری در ایران است. به سخن دیگر، ما معادل ۱۶/۵ میلیارد دلار واردات مان برای اقتصادهای دیگر شغل ایجاد می کنیم و اگر برای هر شغل درآمد سالیانه ای معادل ۳۰۰۰ دلار در نظر بگیریم (تقریباً حقوق ماهیانه ای برابر با ۳۲۵۰۰۰ تومان) با ۱۶/۵ میلیارد دلار واردات که اگر در داخل تولید شود ما بطور بالقوه می توانیم ۵/۵ میلیون شغل ایجاد نماییم. با این حساب سرانگشتی اگر می توانستیم به تولید در اقتصاد ایران سامان بدهیم و میزان کسر تراز پرداختها را فقط ۲۰٪ کاهش بدهیم، نتیجه اش ایجاد ۱۱۰۰۰۰ فرصت شغلی سالیانه در اقتصاد ایران بود که اگر چنین می کردیم، می توانستیم مشکل بیکاری را حل کنیم. ولی بدون پرداختن به این عوامل اصلی، می خواهند دروازه های مملکت را به روی واردات باز کنند- و درسالهای ریاست آقای احمدی نژاد دقیقاً این چنین کرده اند- و بدیهی است که نتیجه اش بیشتر شدن این کسری تراز پرداختها و در پی آمد آن غامض تر شدن مقوله بیکاری و ورشکستگی و حذف تولیدکنندگان داخلی و تضعیف همان بنیه ی ناچیز تولیدی در اقتصاد ایران خواهد بود. از سوی دیگر، اگر تخمین نشریه اقتصاد ایران درست باشد تا ۱۳۸۸ میزان بیکاری در ایران به ۵/۸ میلیون نفر یا ۲۳ درصد از نیروی کار خواهد رسید و البته این تخمین براین اساس استوار است که به همین مقدار، کسری تراز پرداختها خواهیم داشت (۳۵).

در عدم سامان دهی تولید، و در جامعه ای که برنامه رفاهی برای کمک به بیکاران ندارد افزایش فقر و فحشاء و بزهکاری نتیجه گریزناپذیر این افزایش بیکاری خواهد بود. و اما در ایران، چه در گذشته و چه سالهای اخیر، به این امور کوچکترین توجهی نشده است. در بیست سال گذشته، یک بار در دوره ریاست جمهوری آقای رفسنجانی کوشیدند برنامه تعدیل ساختاری را پیاده کنند و برای اقتصاد بیمار ایران مقدار قابل توجهی بدهی خارجی بالا آوردند و بعد کوشیدند با کاستن از ارزش پول داخلی (ریال) و فروش دلارهای نفتی به قیمت هر روز

افزون تری کسری بودجه دولت را چاره کنند. که اگرچه آن مشکل را چاره نکرد بلکه مشکلات تازه ای هم ایجاد کرد. حتی به گفته شافعی وزیر سابق صنایع، «برای یک واحد تولیدی که نیاز به مواد اولیه و تجهیزات جدید دارد این افزایش (افزایش بهای ارز) ضربه ای سخت است.» و حتی در خصوص توزیع ارز برای سرمایه گذاری، شافعی می گوید «خیلی از آدمها آمده بودند رانت بگیرند در حالی که اگر رانتی در کار نبود شما شاهد آن نبودید که ۵۰۰ کارخانه فرش ماشینی ایجاد و یک باره همه تعطیل شود، یا صدها واحد تولید کابل به امید بهره بردن از مابه التفاوت قیمت مس تاسیس شود یا صدها واحد تولید ماکارونی فقط به خاطر استفاده از اختلاف قیمت آرد شکل بگیرد. وقتی این اختلاف قیمت از بین رفت دیگر ادامه کار این واحدها هم معنی نداشت. در ظاهر ممکن است ۱۰۰ واحد یا حتی ۱۰۰۰ واحد ایجاد کرده باشیم ولی در باطن امر مردم را به بدبختی کشانده ایم. واحدی می آید تمام سرمایه خودش را می دهد از دولت هم چیزی می گیرد و آن را تبدیل به سالن و امکانات می کند و آجر روی آجر می گذارد. بعد هم و قتی این واحد می خواهد هیچ کس پاسخگو نیست» (۳۶).

علاوه بر بی ارزش کردن پول ملی، از سوی دیگر به شرکت های دولتی هم اجازه دادند که قیمت کالاها و خدماتی را که عرضه می کنند به طرق مختلف افزایش بدهند و به این ترتیب، علاوه بر تورم ناشی از بی ارزش شدن پول ملی، به فشارهای تورمی افزودند. که این هم به نوبه فشار بیشتری بر زندگی زحمت کشان و کسانی شد که در ایران درآمد ثابت دارند. حالا هم بدون توجه به این مشکل اساسی اقتصاد، برنامه خصوصی کردن گسترده را در پیش گرفته اند در حالی که به گفته پرفسور تقی زاده- استاد ایرانی دانشگاه کیوتو- «اگر قرار باشد توزیع منابع خودمان را به دست بازار بدهیم آن هم در شرایطی که اقتصاد دلالی حاکم است مسلماً برای توسعه به جائی نخواهیم رسید» (۳۷). اقتصاد دلالی که در همه تار و پود تفکر اقتصادی ایران حاکم است نه فقط عمده ترین مانع صنعتی کردن ایران، بلکه عمده ترین علت اتلاف درآمدهای نفتی هم هست. البته همان طور که پیشتر به اشاره گفته ام در مطبوعات داخلی آمده است که دولت می خواهد بنزین را به بهای بازار عرضه نماید. به عبارت دیگر، یارانه های پرداختی را حذف کند. اگرچه علت اصلی این سیاست، نیازهای بودجه ای دولت است ولی پی آمدش برای اقتصاد ایران منهدم کننده خواهد بود. پیش بینی می شود که اگر یارانه ارزی و یارانه انرژی حذف شود «تولید حداقل در ۶۰ رشته از ۷۰ رشته ی موجود متوقف می شود. بدون سوبسید ارزی و سوبسید انرژی ۹۰ درصد تولیدکنندگان ایران پس از دو سال مجبور به توقف تولید می شوند» (۳۸).

ناگفته روشن است که هزینه اصلی این آشوب‌گری اقتصادی از کیسه کارگران و دیگر زحمت کشان ایرانی پرداخت خواهد شد.

با تمام این اوصاف همان‌طور که پیشتر هم گفته‌ام از زمان ریاست آقای رفسنجانی تا به همین اکنون شاهد کوشش دولتمردان برای اجرای این سیاست‌ها در ایران بوده‌ایم و هستیم. در این جا اجازه بدهید با استفاده از آمارهای رسمی، توصیف مختصری به دست بدهم از دست‌آوردهای اجرای این سیاست‌ها در ایران. با استفاده از این آمارها، کوشیده‌ام از ورای آمار کمی فراتر رفته، از مقدار واقعی این داده‌ها سخن بگویم. یعنی در مواردی که ارقام به قیمت روز آمده‌اند، من با استفاده از ارقام رسمی کوشیدم، مقدار تورم در رفته این ارقام را به دست بدهم تا تصویر واقع‌بینانه‌تری از تغییرات داشته باشیم. به باور من، نتایج به دست آمده، با همه‌ی سادگی بسی آموزنده‌اند. روال کار را بر این گذاشته‌ام که ارقام تازه‌تر را بر ارقام قدیمی‌تر ارجح شمرده‌ام. قبل از هر چیز به اشاره از مقدار تورم بگویم. گزارش سالیانه بانک مرکزی برای ۱۳۷۳ ارقام زیر را به دست داده است (۳۹).

شاخص قیمت ها

۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲	۱۳۷۳
۱۰۰	۱۲۶.۶	۱۶۸.۹	۲۱۱.۷	۳۰۱.۴

تا به همین جا، مشاهده می‌کنیم که قیمت‌ها در طول ۴ سال، ۳ برابر شدند و بدیهی است هرکس و یا گروهی که درآمدش در این مدت، حداقل سه برابر نشده باشد، قدرت خرید کمتری در اختیار دارد و وضع معشیت و اقتصادی‌اش خراب‌تر شده است. برای این که تصویر کامل‌تری داشته باشیم، سال مبداء را تغییر می‌دهم تا ببینیم از ۱۳۶۱ بر سر تورم چه آمده است؟

شاخص قیمت ها : ۱۳۶۱=۱۰۰

سال	شاخص قیمت ها	تغییر سالانه به درصد
۱۳۶۶	۲۰۲.۱	-
۱۳۶۷	۲۴۶.۵	۲۲
۱۳۶۸	۲۹۱.۹	۱۸.۴
۱۳۶۹	۳۶۱.۷	۲۳.۹
۱۳۷۰	۴۶۳.۵	۲۸.۱
۱۳۷۱	۶۱۱	۳۱.۸
۱۳۷۲	۷۶۵.۷	۲۵.۳
۱۳۷۳	۱۰۹۰.۱	۴۲.۴

ابتدا به ساکن، چند یادآوری:

در فاصله‌ی ۷۳-۱۳۶۱ متوسط قیمت‌ها بیش از ده برابر شد و هرکس و یا گروهی که درآمدش در این مدت، حداقل ده برابر نشده باشد، فقیرتر شده است. اگر فقط سال ۱۳۷۳ را در نظریگیریم، سطح زندگی همه کسانی که درآمدشان حداقل ۴/۴ درصد بیشتر نشده، نه فقط بهبود نیافته که تنزل یافته است. به همین نحو، در ارزیابی برنامه‌های عمرانی دولت، در هر حوزه‌ای که دولت مقدار هزینه‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها را کمتر از این مقدار نسبت به سال پیش افزایش داده باشد، مقدار واقعی و تورم در رفته آن کمتر شده است. برای این که روشن شود چه می‌گویم، بودجه عمرانی دولت برای صنایع را در نظریگیرید.

هزینه های عمرانی دولت (میلیون ریال)(۴۰)

سال	به قیمت روز	به قیمت سال	۱۳۶۹=۱۰۰
۱۳۶۹	۲۱۴۶۱۱	۲۱۴۶۱۱	۱۰۰
۱۳۷۰	۲۱۶۲۲۶	۱۷۰۷۹۵	۷۹
۱۳۷۱	۲۱۵۴۱۶	۱۲۷۵۴۱	۵۹
۱۳۷۲	۱۹۳۵۲۹	۹۱۴۱۷	۴۳
۱۳۷۳	۱۷۰۹۱۲	۵۶۷۰۶	۲۶

یعنی اگر مبنای کار را قدرت خرید بدهیم که در یک نظام اقتصادی سرمایه‌سالاری باید این چنین کرد، هزینه‌های عمرانی دولت برای بخش صنعت در همه‌ی این سالها کاهش یافته و در ۱۳۷۳، حدوداً یک چهارم میزانش در سال ۱۳۶۹ بوده است.

اجازه بدهید از کشاورزی سخن بگوئیم. می‌دانیم که دولت برای کمک به تولیدکنندگان، محصولات کشاورزی را از آنها با قیمت‌های از پیش تعیین شده خریداری می‌کند و هر سال هم برای مراعات حال زحمت-کشان بخش روستائی، قیمت‌های تضمین شده را افزایش می‌دهد. برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام، تنها از چند قلم سخن خواهم گفت (۴۱).

یعنی اگر همین چند قلم را در نظر بگیریم، نزدیک به ۶۳۰ میلیارد ریال از کیسه‌ی تولیدکنندگان کشاورزی به در رفته است. با تورم ۴۲/۴ درصدی، بعید است که به مصرف‌کنندگان هم خیری رسیده باشد. این وسط، تنها دلالتان رسمی و غیررسمی باقی می‌مانند که پروارتر می‌شوند. بطور مشخص، در ۴ مورد از ۵ مورد بالا، مقدار تورم در رفته درآمد کشاورزان به شدت کاهش یافت، یعنی، گندم‌کاران، برای نمونه اگر چه ۱۳۸/۰۰۰ تن بیشتر گندم تولید کردند، ولی درآمد



درآمد به قیمت روز، میلیارد ریال	درآمد تورم در رفته در ۱۳۷۳	تغییر در درآمد به نسبت سال ۱۳۷۲	تغییر در تولید			
۱۳۷۲	۱۳۷۳		به میلیارد ریال	به درصد	به تن	به درصد
۲۴۱۴.۷	۲۸۲۶.۲	۱۹۸۴.۷	-۴۳۰	-۱۸	۱۳۸.۰۰۰	۱.۳
۵۲۷.۵	۵۸۶.۷	۴۱۲	-۱۱۵.۵	-۲۲	-۲۶۴.۰۰۰	-۹
۱۴۳	۲۳۸.۵	۱۶۷.۵	۲۴.۵	۱۷	۹۲.۰۰۰	۳۳.۴
۲۸۱.۲	۳۲۸.۳	۲۳۰.۵	-۵۰.۶	-۱۸	-۱۱۳.۰۰۰	-۲
۳۷۷	۴۵۵	۳۱۹.۵	-۵۷.۵	۱۵.۲	۱۴۸.۰۰۰	۴.۶

در جدول زیر، درآمد حاصل از فروش این چند قلم به دولت را به دست می دهیم.

درآمد به قیمت روز، میلیارد ریال	درآمد تورم در رفته در ۱۳۷۳	تغییر در درآمد به نسبت سال ۱۳۷۲	تغییر در تولید			
۱۳۷۲	۱۳۷۳		به میلیارد ریال	به درصد	به تن	به درصد
۲۴۱۴.۷	۲۸۲۶.۲	۱۹۸۴.۷	-۴۳۰	-۱۸	۱۳۸.۰۰۰	۱.۳
۵۲۷.۵	۵۸۶.۷	۴۱۲	-۱۱۵.۵	-۲۲	-۲۶۴.۰۰۰	-۹
۱۴۳	۲۳۸.۵	۱۶۷.۵	۲۴.۵	۱۷	۹۲.۰۰۰	۳۳.۴
۲۸۱.۲	۳۲۸.۳	۲۳۰.۵	-۵۰.۶	-۱۸	-۱۱۳.۰۰۰	-۲
۳۷۷	۴۵۵	۳۱۹.۵	-۵۷.۵	۱۵.۲	۱۴۸.۰۰۰	۴.۶

تورم در رفته شان، در ۱۳۷۳، ۴۳۰ میلیارد ریال نسبت به سال قبل کمتر شده است. اگر در نظر داشته باشیم که در نتیجه ی تورم هزینه تولید گندم (هزینه بذر، کود شیمیائی، ماشین آلات) به مراتب بیشتر شده بود، در آن صورت بهتر می توانیم دامنه ی نزول سطح زندگی کشاورزان را در نظر مجسم کنیم. در مورد پنبه، افزایش درآمد معادل نصف افزایش تولید بوده است.

قبل از آنکه اقتصادخوانده های گرامی یادآوری کنند، آخر مرد حسابی، بر اساس اصول علم اقتصاد رسمی، وقتی عرضه زیاد بشود، طبیعتاً، قیمت کاهش می یابد و به همین دلیل است که مقدار افزایش تولید پنبه و مقدار تغییر در درآمد پنبه کاران با هم نمی خواند. پاسخ ساده ی من این است که اگر این «قانون بازار» درست است، پس چرا در مورد جو و چغندر که در هر دو مورد تولید کاهش یافته، این ادعا صداقت نمی کند؟ در هر دو مورد، مقدار کاهش درآمد از مقدار کاهش تولید بسی بیشتر بوده است. نتیجه ی اخلاقی این وضعیت این است، که وقتی وضع اقتصادی کشاورزان این چنین است، چگونه می خواهیم آنها را به ماندن در این بخش تشویق کنیم؟ و بعد، چرا تعجب می کنیم که شماره روزافزونی با فروش زمین خویش به شهرها مهاجرت کرده و حاشیه نشین می شوند! نکته این است که اگر در این کار موفق نشویم، با افزایش جمعیت و با وضع صنعت که پیشتر دیدیم، واردات مواد غذایی را چگونه تامین مالی خواهیم کرد؟

چندکلمه هم در باره ی سرمایه گذاری ثابت بگویم و صحبت را تمام کنم. قبل از آن اما به اشاره بگویم که مقدار کل مصرف در ۱۳۷۳ بر اساس این داده های آماری ۷۱/۹ هزار میلیارد ریال بود که نسبت به سال قبل، که مقدارش ۵۱/۶ هزار میلیارد بود، ۳۹ درصد افزایش نشان می دهد.

پیش از آنکه نتیجه بگیریم که مشکل ما در این مصرف بی‌رویه است، اشاره کنم که مقدار تورم در رفته مصرف در ۱۳۷۳، تنها ۵۰/۵ هزار میلیارد ریال می‌شود که نسبت به سال قبل، در واقع ۲ درصد کاهش نشان می‌دهد. اگر افزایش جمعیت را هم در نظربگیریم، مقدار کاهش مصرف سرانه از این مقدار هم بیشتر خواهد بود. در همین سال، مقدار واقعی مالیات بردرآمد شرکت‌ها ۵/۲ درصد افزایش یافت. مقدار افزایش مالیات بر درآمد ۳ درصد بود ولی به دلیلی که برای من روشن نیست، مالیات بر ثروت، نزدیک به ۷ درصد کاهش یافت. بطورکلی، درآمدهای دولت از مالیات‌های مستقیم، پس از احتساب تورم، ۳/۵ درصد افزایش یافت. معمولاً، وقتی دولت‌ها مالیات‌ها را افزایش می‌دهند، یا برای برقراری توازن در بودجه است و یا برای تامین مالی پروژه‌های سرمایه‌گذاری دولتی. ولی در ایران، ظاهراً هیچ کدام مورد ندارد.

در ۱۳۷۲، براساس برآورد بانک مرکزی، بودجه‌ی دولت ۱۸۶/۹ میلیارد ریال مازاد داشت ولی برای سال ۱۳۷۳، اگرچه چند قلم از درآمدهای مالیاتی دولت بیشتر شد، ولی با این وصف، کسری بودجه دولت به ۳۵۱ میلیارد ریال رسید. اگرچه به نسبت درآمدهای دولت رقم قابل توجهی نیست، ولی پرسش این است که آیا دولت بر مقدار سرمایه‌گذاری در اقتصاد افزوده است؟ جدول زیر در این راستا گویاست.

سرمایه گذاری ثابت دولت به میلیارد ریال (۴۲)

	۱۳۷۲	۱۳۷۳	مقدار تورم در رفته در ۱۳۷۳
امور اجتماعی	۱۹۶۴.۱	۲۲۹۰.۶	۱۶۰۸.۶
امور اقتصادی	۴۱۶۰.۸	۶۴۲۳.۳	۴۵۱۰.۷

سرمایه‌گذاری تورم در رفته در امور اقتصادی، ۸.۴ درصد افزایش یافت، ولی مقدار سرمایه‌گذاری در امور اجتماعی ۱۸ درصد کاهش نشان می‌دهد. توجه به اجزای آن بسیار آموزنده است.

سرمایه گذاری ثابت دولت به میلیارد ریال (۴۳)

	۱۳۷۲	۱۳۷۳	مقدار تورم در رفته در ۱۳۷۳
آموزش و پرورش	۵۷۱	۶۷۹.۴	۴۷۷.۱
فرهنگ و هنر	۶۰	۸۸.۶	۶۲.۲
بهداشت	۴۴۱.۹	۴۷۱.۹	۳۳۱.۴
رفاه اجتماعی	۴۹.۳	۳۹.۸	۲۸
آموزش فنی	۹۸.۵	۰	-
آموزش عالی	۲۴۰.۲	۳۶۶.۲	۲۵۷.۲

به غیر از آموزش عالی و فرهنگ و هنر، در دیگر موارد مقدار تورم در رفته سرمایه‌گذاری ثابت در دیگر عرصه‌ها، به شدت کاهش یافته است.

کل سرمایه‌گذاری‌های دولت به قیمت روز در این ۶ مورد در ۱۳۷۳ برابر با ۱۶۴۶ میلیارد ریال بود ولی در همین جدول تحت عنوان «هزینه‌های متفرقه» با رقم ۲۱۱۵/۵ میلیارد ریال بر می‌خوریم که از رقم بالا ۲۸ درصد بیشتر است. گفتن دارد که این رقم معادل ۲۰ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های دولت است ولی در باره‌ی آن هیچ اطلاع دیگری نداریم. از آن گذشته، روشن نیست چه پیش آمده است که در طول یک سال مقدارش از ۲۴/۳ میلیارد ریال در ۱۳۷۲ به ۲۱۱۴/۵ در ۱۳۷۳ رسیده است، یعنی، ۸۷ برابر شد (۴۴). در مقابل، مشاهده می‌کنیم که سرمایه‌گذاری ثابت دولت در بهداشت، آموزش و پرورش و رفاه اجتماعی، به ترتیب، ۲۵ درصد، ۱۷ درصد و ۴۳ درصد کمتر شده است. و اما از برنامه‌های دولت درامورات اقتصادی. در این جا نیز، بررسی سیاست دولت بسیار جالب است.

در این جا نیز گذشته از افت و خیزها، مشاهده می‌کنیم که سرمایه‌گذاری ثابت در نفت و گاز، از کل سرمایه‌گذاری دولت در کشاورزی، منابع طبیعی، منابع آبی، الکتریسته و صنایع بیشتر است. به سخن دیگر، بیش از یک سوم از کل سرمایه‌گذاری‌ها در این دو بخش اقتصاد است. یعنی، با همه‌ی داستان‌هایی که گفته می‌شود، قضیه وابستگی اقتصاد ما به نفت، همچنان ادامه دارد. از سوی دیگر، مشاهده می‌کنیم

که مقدار تورم در رفته سرمایه‌گذاری در کشاورزی، منابع طبیعی، منابع آبی، معادن و صنایع در ۱۳۷۳، به واقع کاهش یافته است. کمبود سرمایه‌گذاری، ناگفته روشن است که به صورت کاهش تولید در شاخه‌های متعدد تولیدی جلوه‌گر شده است. جدول زیر از بولتن بانک مرکزی در این خصوص روشن‌گر است.

باید یادآوری کنم که سال پایه برای این محاسبات ۱۳۶۱ است، یعنی، مشاهده می‌کنیم که در تمام این رشته‌ها، تولید در ۱۳۷۲ از تولید در ۱۳۶۱ کمتر بوده است. به یاد داشته باشیم که در ۱۳۶۱ کشور هم‌چنان در گیر تجاوزات نظامی عراق بود، ولی در ۱۳۷۲، چند سالی است که جنگ خاتمه یافته است. دوسه سالی است که با جنجال و هیاهو برنامه‌های تعدیل ساختاری را هم در پیش گرفته‌اند که قرار است موجب رونق اقتصادی بشود. از سوی دیگر می‌دانیم که در همه این سالها ایران یکی از بالاترین نرخ‌های افزایش جمعیت در دنیا را داشته است. یعنی اگرچه جمعیت با

مقدار سرمایه گذاری ثابت دولت به میلیارد ریال (۴۵)

مقدار تورم در رفته در ۱۳۷۳	۱۳۷۳	۱۳۷۲	
۳۴۶.۱	۴۹۲.۹	۴۷۰.۴	کشاورزی و منابع طبیعی
۶۶۲.۲	۹۴۳	۸۴۹.۹	منابع آبی
۳۴۲.۱	۴۸۷.۲	۳۳۳.۵	الکتریسته
۱۲۰	۱۷۰.۹	۱۹۳.۵	صنایع
۱۲۲۹.۸	۱۷۵۱.۲	۹۲۶.۷	نفت
۳۸۶.۲	۵۴۹.۹	۱۷۴.۲	گاز
۱۱۰	۱۵۶.۶	۱۱۸.۸	معادن
۶۸.۴	۹۷.۴	۶۴.۳	تجارت
۱۰۱۱.۲	۱۴۳۹.۸	۱۰۰۷.۹	ارتباطات
۲۲۵.۵	۳۲۱.۱	۱۹۶	پست و تلگراف
۹.۳	۱۳.۳	۲	توریسم

شاخص تولید در واحدهای بزرگ تولیدی، ۱۰۰=۱۳۶۱ (۴۶)

۱۳۷۲	۱۳۷۱	۱۳۷۰	
۸۱	۹۲.۹	۸۷.۱	میوه و سبزیجات کنسروی
۵۴	۷۶	۱۰۶.۱	ماهی کنسرو
۹۱	۱۰۷.۵	۹۶.۵	شوکلات
۷۶.۸	۸۹.۶	۸۳.۹	اغذیه طیور و دام
۵۸.۳	۷۳	۸۶.۶	توتون
۹۳.۵	۱۰۰.۳	۱۰۲.۸	منسوجات، البسه، چرم
۸۸.۹	۱۰۸.۲	۹۰	کاغذ و مقوا
۶۹.۶	۷۲.۴	۷۲.۷	محصولات بهداشتی کاغذی
۵۶.۲	۷۱.۴	۸۱.۳	محصولات پلاستیکی
۸۴.۳	۸۹.۵	۷۲.۵	ابزارهای فلزی
۸۹.۳	۱۰۸.۳	۱۰۸.۶	لوزام خانه
۲۷.۲	۹۶.۱	۱۶۰.۳	موتور و توربین
۸۵.۳	۱۰۳.۹	۱۰۱.۹	ابزارهای الکتریکی
۵۹.۵	۱۶۶.۷	۱۶۳.۸	موتورسیکلت و دوچرخه

سرعت زیاد می شود ولی تولیدات داخلی همان گونه که در جدول ادامه خواهد یافت.

مشاهده می کنید در همه عرصه ها کاهش یافته است. حتی مقایسه سال ۱۳۷۲ با ۱۳۷۱ هم رضایت بخش نیست. به این ترتیب، می توان گفت که با افزایش چشمگیر جمعیت در این فاصله، روشن است که علت اصلی و اساسی فشارهای تورمی در اقتصاد ایران، نزول تولید در آن است و مادام که این روند کاهش یابنده متوقف نشود، فشارهای تورمی

با این توصیف مختصر، بد نیست برگردیم به روایتی که با آن این نوشتار را آغاز کرده بودیم. تردیدی نیست که پی آمد توزیع ناهنجار درآمد، گذشته از گستردگی فقر، از جمله این است که ۲۰ درصد غنی ترین بخش جمعیت که درآمدهای افسانه ای دارند، از سوئی





درآمدهای دولت تا سال ۲۰۴۰ میلادی است. یعنی اگر همه‌ی درآمدهای ناشی از صدور نفت و گاز و صادرات غیرنفتی و مالیات‌های گوناگون را برای ۴۲ سال در حسابی واریز کنیم و دیناری از آن را هزینه نکنیم، می‌توانیم خود را از شر این بدهی خلاص نمائیم.

با استفاده از آمارهای رسمی، سعی می‌کنم از بعضی جنبه‌های زندگی اقتصادی ایران در طول ریاست جمهوری آقای خاتمی هم توصیف مختصری به دست بدهم که همانند دوره آقای رفسنجانی در این ۸ سال هم کوشیده بودند سیاست تعدیل را تحت عنوان دیگری- طرح سامان‌دهی اقتصاد- در ایران پیاده کنند. به سخن دیگر، بررسی کنیم که پی‌آمدهای سیاست‌پردازی اقتصادی در دوره «سازندگی» به واقع چه بوده است؟ با استفاده از آمارهای رسمی کوشیده‌ام از ورای آمار کمی فراتر رفته، از مقدار واقعی این داده‌ها سخن بگویم. یعنی در مواردی که ارقام به قیمت روز آمده‌اند، من با استفاده از ارقام رسمی کوشیدم، مقدار تورم در رفته این ارقام را به دست بدهم تا تصویر واقع بینانه‌تری از تغییرات داشته باشیم. به باور من، نتایج به دست آمده، با همه‌ی سادگی بسی آموزنده‌اند. روال کار را بر این گذاشتم که مثل گذشته، ارقام تازه‌تر را بر ارقام قدیمی‌تر ارجح شمرده‌ام.

قبل از هر چیز به اشاره از مقدار تورم بگویم. گزارش سالیانه بانک

خواهان واردات کالاهای لوکس و غیرضروری‌اند و از سوی دیگر، برای خروج سرمایه و به ودیعه گذاشتن مازاد در حسابهای خارجی به بازار سیاه ارز رونق می‌بخشند. در هردو حالت، نتیجه این خواهد شد که بحران ارزش ریال که در یکی دو سال پیشتر به ضرب چماق و کنترل همه‌جانبه‌ی دولت محدود شده بود، مجدداً ظاهر شود. محققان وابسته به مجلس شورای اسلامی در پایان ۱۳۷۴ برآورد کرده بودند که اگر دولت کنترل گسترده بر بازار ارز را به کنار نهد، ارزش دلار تا پایان سال ۱۳۷۵، به ۵۴۰۰ تومان خواهد رسید (۴۷). خوشبختانه، دولت این خبط را مرتکب نشد. اگر با فشارهای صندوق بین‌المللی پول و مدافعان ایرانی سیاست‌های صندوق، دولت کنترل را از این بازار بردارد و پیش‌بینی محققان پیش‌گفته هم درست در بیاید، در آن صورت ارزش دلار در برابر ریال، تنها در طول سه سال ۷۷۰ برابر خواهد شد. حتی اگر برآورد این محققان را به نصف تقلیل بدهیم و مقدار بدهی خارجی ایران را، برای نمونه ۳۳ میلیارد دلار فرض کنیم، مقدار ریالی این بدهی، ۸۹۱ هزار میلیارد ریال خواهد شد که اگر جمعیت ایران را نیز ۶۰ میلیون نفر در نظر بگیریم، بدهی سرانه‌ی ما به ازای هر زن و مرد و کودک و جوان و پیر، معادل، ۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال می‌شود. از سوی دیگر، اگر توجه کنیم که کل درآمدهای دولت در ۱۳۷۲ معادل ۲۰۲۵۰/۷ میلیارد ریال بود (۴۸)، این مقدار بدهی، معادل کل

شاخص قیمت ها

۱۳۸۰	۱۳۷۹	۱۳۷۸	۱۳۷۷	۱۳۷۶
۱۷۷/۹	۱۵۹/۷	۱۴۱/۸	۱۱۸/۱	۱۰۰

تا به همین جا، مشاهده می کنیم که قیمت ها در طول ۴ سال، نزدیک به ۸۰ درصد بیشتر شده است و بدیهی است هرکس و یا گروهی که درآمدش در این مدت، حداقل به این میزان افزایش نیافته باشد، قدرت خرید کمتری در اختیار دارد، یعنی فقیرتر شده است.

برای ارزیابی نقش دولت، بودجه عمرانی دولت را در نظر بگیرید.

هزینه های عمرانی دولت (میلیارد ریال) (۵۰)

سال	به قیمت روز	به قیمت سال ۱۳۷۶	۱۳۷۶=۱۰۰
۱۳۷۶	۲۰۴۷۱.۱	۲۰۴۷۱.۱	۱۰۰
۱۳۷۷	۱۷۴۲۴.۷	۱۴۷۵۴.۱	۷۲
۱۳۷۸	۲۵۹۲۳.۶	۱۸۲۸۱.۸	۸۹
۱۳۷۹	۲۳۵۵۹.۸	۱۴۷۵۲.۵	۷۲
۱۳۸۰	۲۴۰۸۷.۶	۱۳۵۴۰	۶۶

یعنی اگر مبنای کار را قدرت خرید بدهیم که در یک نظام اقتصادی سرمایه سالاری باید این چنین کرد، هزینه های عمرانی دولت در همه ی این سالها کاهش یافته و در ۱۳۸۰، حدوداً دوسوم مقدارش در سال ۱۳۷۶ بوده است. و اگر تنها به بودجه عمرانی دولت در بخش صنایع توجه کنیم، میزان واقعی اش در ۱۳۸۰ حدوداً نصف میزانش در سال ۱۳۷۶ بوده است.

از دو حوزه دیگر هم به اشاره سخن بگویم که به گمان من اهمیت دارد. همان گونه که پیشتر گفته ام یکی از مشکلات اساسی اقتصاد ایران، این است که بین مصرف و تولید در آن شکاف وجود دارد که با واردات پُر می شود و در لابلای دلارهای نفتی پنهان می ماند و توجه لازم را برنمی - انگیزد.

در جدول زیر براساس اطلاعات منتشرشده از سوی بانک مرکزی، تراز پرداختهای ایران را در این سالها مشاهده می کنیم (۵۱).

سال	واردات	صادرات غیرنفتی به میلیون دلار	کسری تراز پرداختهای غیرنفتی ایران
۱۳۷۶	۱۳۶۳۳	۲۸۷۶	۱۰۷۵۷
۱۳۷۷	۱۳۷۰۸	۳۰۱۳	۱۰۶۹۵
۱۳۷۸	۱۱۹۷۲	۳۳۶۲	۸۶۱۰
۱۳۷۹	۱۳۱۸۷	۳۷۶۳	۹۴۲۴
۱۳۸۰	۱۶۲۲۸	۴۲۲۴	۱۲۰۰۴
جمع	۶۸۷۲۸	۱۷۲۳۸	۵۱۴۹۰

به عبارت دیگر، در این ۵ سال کل کسری تراز پرداختها نزدیک به ۵۱/۵ میلیارد دلار می‌شود که متوسط سالانه‌اش معادل ۱۰/۳ میلیارد است. البته تا موقعی که دلارهای نفتی هست این میزان کسری تامین مالی می‌شود ولی پرسشی که با مسئولیت‌گریزی به آن پرداخته نمی‌شود این که اگر دلارهای نفتی کافی نباشد یا وقتی که این دلارها دیگر نباشد، چه باید کرد؟

نکته دوم هم تغییراتی است که در میزان مزد روزانه کارگران بخش ساختمانی پیش آمده است. البته این را می‌دانیم که میزان حداقل مزد در طول ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰ به مقدار ۲۶ درصد افزایش یافته است (۵۲) ولی در خصوص مزد کارگران ساختمانی داستان به نظر طور دیگری است (۵۳).

مزد روزانه	۱۳۷۶	۱۳۷۷	۱۳۷۸	۱۳۷۹	۱۳۸۰
بنای غیر ماهر	۱۰۰	۱۰۰	۹۷	۹۶	۹۵
کارگر غیر ماهر	۱۰۰	۹۴	۸۹	۸۷	۸۶
مزد رنگرز	۱۰۰	۹۴	۸۹	۸۷	۸۶
اسفالت کار بام	۱۰۰	۹۲	۸۲	۸۱	۷۶
چاه کن	۱۰۰	۹۹	۹۹	۹۷	۹۳
سیمان کار	۱۰۰	۹۷	۹۲	۹۰	۸۸
موزائیک کار	۱۰۰	۹۵	۸۴	۸۵	۸۷
تعمیرات داخلی	۱۰۰	۹۵	۹۲	۹۰	۸۹
بخش ساختمان	۱۰۰	۹۶	۹۱	۸۹	۸۸

اگرچه در طول این مدت، متوسط قیمت‌ها تقریباً ۸۰٪ بیشتر شده است ولی مزد روزانه کارگران ساختمانی در همه سطوح از ۵ تا ۲۴ درصد کاهش داشته است. ثانیاً، با وجود افزایش حیرت‌انگیز قیمت مسکن در این سالها در تهران - که خبر داریم- همان‌گونه که در این جدول مشاهده می‌شود، مزد کارگران ساختمانی در همه این موارد کاهش یافته است.

با این تجربه دردناک، نتولیرال‌ها یک بار دیگر در سیاست‌پردازی اقتصادی ایران تسلط کامل یافته‌اند و روز و هفته‌ای نیست که اندر فواید این سیاست‌ها در نشریات قلم‌فرسائی نکنند.

در مطبوعات داخلی که در سایت‌های اینترنتی در دسترس است می‌خوانیم که سیاست‌پردازان بالاخره پرده‌ها را کنار زده و رسماً اعلام کرده‌اند که می‌خواهند با توسل به برنامه‌ی تعدیل ساختاری

اقتصادی‌سازی واحدهای دولتی، کنترل‌زدائی، حذف یارانه‌ها و جلب و جذب سرمایه‌گذاری خارجی و رفرمهای دیگر [مشکلات و مصائب اقتصادی ایران را حل نمایند. اگرچه این داستان تازه‌ای نیست و همان‌گونه که در صفحات قبل دیده‌ایم، به واقع دوباره آزمودن سیاست‌هایی است که پیشتر به دوره آقای رفسنجانی و آقای خاتمی آن را آزموده بودیم ولی، همان‌گونه که در جای دیگر نوشته‌ام به گمان من، اجرای این سیاست‌ها در کشوری چون ایران چیزی به غیر از زمینه‌سازی برای قتل‌عام اقتصادی نیست (۵۴). با این همه، شماری از مدافعان این برنامه‌ی قتل‌عام اقتصادی در روزنامه‌ها و سایت‌های اینترنتی این مژده را می‌دهند که بالاخره سر از مشکلات اقتصادی ایران در آورده و راه برون رفت را نیز یافته‌اند. گذشت زمان نشان خواهد داد که چرا این سیاست‌ها به جای حل مشکلات اقتصادی ایران

بر آنها خواهد افزود. ولی برای قابل قبول کردن این مجموعه سیاست‌ها، زمینه‌سازی لازم است که به شماری از آنها پیش‌تر اشاره کرده‌ام.

و اما در باره مولفه‌های اصلی این دیدگاه چه می‌توان گفت؟

- ۱ خصوصی کردن گسترده
 - ۲ کنترل‌زدائی گسترده برای آماده شدن یا آماده کردن شرایط برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی
 - ۳ تشویق سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی
 - ۴ حذف سوبسید و یا به قول نتولیرال‌ها «شفاف کردن» قیمت‌ها
- به دلایل گوناگون براین عقیده‌ام که اجرای دوباره این سیاست‌ها در ایران فاجعه‌آمیز خواهد بود.

در برنامه خصوصی کردن بانکها (۵۵) قرار بر این شده است که شعب زیان‌ده بانک‌ها تعطیل شوند (۵۶).

خصوصی کردن و واگذاری موسسات دولتی به بخش خصوصی بر خلاف تبلیغاتی که می‌شود عمدتاً به صورت تقسیم غنایم بین خودی‌ها انجام می‌گیرد. آش به قدری شور شده است که حتی بانک جهانی نیز به دولت ایران هشدار داده است که ارزان فروشی این واحدها مسئله‌آفرین خواهد بود (۵۷). بعلاوه، عبرت‌آموز این که به جای واگذاری این موسسات به اشخاص حقیقی و حقوقی، شرکت‌های وابسته به دولت، نهادها و بنیادها عمده‌ترین خریداران این سهام هستند (۵۸). در این چند ساله‌ی اخیر، این شیوه کار بسیار تشدید شده و باعث پادگانی شدن اقتصاد ایران گشته است که در جای دیگر به آن پرداخته‌ام (۵۹).

از سوی دیگر دولت که در گذر سالیان به سازمان تامین اجتماعی و صندوق بازنشستگی بدهی بسیار زیادی پیدا کرده است به جای این پرداخت بدهی‌ها، شرکت‌های دولتی را به آنها واگذار می‌کند و این نکته‌ای است که مورد انتقاد بانک جهانی هم قرار گرفته است. برای نمونه، اگر چه بر طبل خصوصی‌سازی می‌کوبند ولی سهام دولت در بیش از ۱۵۰ شرکت بابت تسویه دیون دولت با سازمان تامین اجتماعی، سازمان بازنشستگی کشوری و صندوق ذخیره فرهنگیان واگذار شده نه این که به اشخاص حقیقی یا حقوقی فروخته شده باشد (۶۰).

پی‌آمد برنامه خصوصی‌کردن در ایران بر خلاف ادعاها دامن زدن به «فعالیت‌های غیررقابتی انحصارهای شبه‌دولتی» ایران شده است و جالب این که اگر چه به سرعت واگذاری شدت بخشیده‌اند ولی لایحه‌ی ضد تراست که از سوی کمیسیون اقتصادی برای رقابت‌آمیز کردن فعالیت‌ها تدوین شده هم چنان در بایگانی دولت خاک می‌خورد و نه فقط برنامه‌ای برای اجرایش اعلام نشد بلکه لایحه را بدون پذیرش عودت داده‌اند (۶۱).

از سوی دیگر، قیمت‌گذاری این واحدها هم بسیار خودسرانه و فاقد منطق اقتصادی است. سیمان خاش با ظرفیت تولیدی ۲۰۰۰ تن را ۱۲۹ میلیارد تومان قیمت گذاشته‌اند ولی برای سیمان خوزستان که ظرفیت تولیدی اش ۳۰۰۰ تن است تنها ۱۲۷ میلیارد تومان قیمت گزارش شده است (۶۲).

از سوی دیگر اقدامات زیادی در راستای جلب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در پیش گرفته‌اند که با همه‌ی تبلیغات و ادعاها نه فقط موفق نبوده است بلکه دلیلی ندارد موفق شود. حتی تصویب کرده‌اند که برای جلب سرمایه خارجی «اعتبارات خاص» نیز اعطاء نمایند (۶۳). ولی تا به همین جا بر سر پروژه‌ای برای واگذاری موسسات وابسته به وزارت نیرو بین آن وزارت خانه و وزارت‌خانه‌ی اقتصاد اختلاف افتاده است (۶۴). وزارت نیرو خواستار پذیرش شرکت‌های خارجی به هر قیمت است ولی وزارت اقتصاد کل برنامه را با منافع ایران هم‌خوان نمی‌داند. البته در عین حال می‌دانیم که با همه‌ی امتیازات اعطا شده در ده سال گذشته ایران توانسته است در کل ۷/۳ میلیارد دلار سرمایه خارجی جذب کند (۶۵) و این در حالی است که بطور متوسط سالی ۲/۵ میلیارد دلار سرمایه از ایران فرار می‌کند (۶۶) جالب توجه این که به گفته‌ی وزیر اقتصاد برای رسیدن به اهداف برنامه‌ی چهارم سالانه باید بین ۱۲ تا ۲۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی وارد ایران شود (۶۷).

البته مدافعان این سیاست قتل‌عام اقتصادی هم‌چنان بر این گمان‌اند که خصوصی‌کردن باعث کاهش نرخ تورم در ایران خواهد شد (۶۸) و اگر چه بر آورد می‌شود که تا ۴ سال آینده بین ۶ تا ۸ میلیون بیکار

خواهیم داشت (۶۹) ولی راه تخفیف بیکاری هم به ادعای نئولیبرال-های وطنی خصوصی‌کردن و سرمایه‌گذاری خارجی است. البته اگر خصوصی‌سازی برای منافع گروهی و قبیله‌ای انجام نگیرد و «با نیت خیر باشد». در عین حال این را هم می‌دانیم که به گفته‌ی رئیس سازمان بازرسی کل کشور «بیشترین مفساد اقتصادی در کشور هنگام واگذاری امکانات دولتی به بخش خصوصی روی داده است» (۷۰). و باز بد نیست توجه داشته باشیم که حتی بانک جهانی هم عقیده دارد که واژه‌ی خصوصی‌سازی در ایران بد تعریف شده است (۷۱). البته این روایت بد تعریف شدن واژه‌ی خصوصی‌سازی منحصر به ایران نیست و در دیگر کشورهای پیرامونی هم با همین پدیده روبرو بوده‌ایم.

و اما در خصوص بیکاری، در طول برنامه سوم برای این که میزان بیکاری در ایران ثابت بماند باید هر سال حداقل ۷۶۰ هزار فرصت شغلی ایجاد می‌شد و این میزان برای سالهای ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ به ۹۰۴ هزار فرصت شغلی افزایش می‌یابد. یکی از نمایندگان مجلس می‌گوید که «در سال (حتی) بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ هزار فرصت شغلی هم ایجاد نمی‌شود» (۷۲) و از منبع دیگری می‌دانیم که در طول سه سال اول برنامه سوم بطور متوسط سالی ۴۹۷ هزار فرصت شغلی ایجاد شده است. به عبارت دیگر اگر همین سه سال را ملاک قرار بدهیم در طول این مدت نزدیک به ۷۹۰ هزار نفر به تعداد بیکاران افزوده شده است. و اما این روایت میزان بیکاری در ایران نیز به نوبه بسیار خواندنی است. اگر چه رسماً اعلام شد که میزان بیکاری در ۱۳۸۱ معادل ۱۴/۳ درصد بوده است (۷۳) ولی ده روز بعد رئیس بانک مرکزی میزان بیکاری را ۱۱ درصد اعلام نمود و معاون رئیس جمهور هم عقیده دارد که میزان بیکاری در واقع ۱۲/۶ درصد است (۷۴).

و اما از مشکلات اقتصادی دولت، از سوئی درآمدهای دولت تحقق نمی‌یابد و برای نمونه در ۱۳۸۲ کسری بودجه دولت معادل ۴۰ هزار میلیارد ریال است (۷۵) که قرار شد نه با استقراض از بانک مرکزی - چاپ پول - بلکه با کاستن از هزینه‌ها صرفه‌جویی شود. قبل از آن به مقوله کسری بودجه بپردازم. همین جا بگویم که کسری هزینه‌ها حداقل دو پی‌آمد به دنبال خواهد داشت:

۱ افزودن بر میزان بیکاری. حتی در پیش‌نویس برنامه چهارم آمده است که قرار است تعداد کارمندان دولت به نصف تقلیل یابد و نزدیک به ۲ میلیون نفر از کارمندان دولت بیکار شوند (۷۶).

۲ افزودن بر قیمت فرآورده‌ها و خدمات دولتی که بدون تردید باعث تشدید مارپیچ تورمی خواهد شد.

ناگفته روشن است که تورم داخلی با بخش دیگری از برنامه اقتصادی دولت، رونق صادرات، در تناقض قرار خواهد گرفت.

و اما در باره کسری بودجه دولت، می‌دانیم که ۷۰ درصد بودجه دولت به طور مستقیم به درآمد نفت وابسته است (۷۷) و تازمانی که این وابستگی ادامه پیدا کند و دولت در ایران وابستگی خود و اقتصاد ایران را به دلارهای نفتی قطع نکند و برای خویش منبع درآمدهای غیرنفتی - مالیاتی- پیدا نکند مخاطرات سیاسی و اقتصادی بسیار جدی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

درآمد حاصل از فروش مستقیم دلارهای نفتی (۷۸)

سال	ارقام به میلیارد ریال
۱۳۷۶	۱۹۴۲۸.۷
۱۳۷۷	۶۰۲۱.۹
۱۳۷۸	۱۸۵۳۲.۲
۱۳۷۹	۳۹۳۲۳.۵
۱۳۸۰	۵۲۴۴۵.۱

یا باید دلارهای نفتی بیشتری در این بازار فروخت و یا باید ریال بی-زبان را بی‌ارزش تر کرد و به نظر می‌رسد که سیاست‌پردازان ایرانی سیاست دومی را در پیش گرفته‌اند.

۱ زبان سیاسی وابستگی دولت به دلارهای نفتی به جای تکیه بر درآمدهای مالیاتی، این است که عدم پاسخگوئی دولت به مردم ادامه می‌یابد. به عبارت دیگر، دولتی که از مردم مالیات نمی‌گیرد در مقابل همان مردم مسئولیتی هم نمی‌پذیرد و به خصوص خود را ملزم به پاسخگوئی نمی‌بیند. مردم هم وقتی مالیات نپردازند در باره شیوهی عملکرد دولت به آن حدی که باید سخت‌گیر نخواهند بود. این بلیه ایست که در زمان شاه هم وجود داشت.

۲ خسران اقتصادی. از جمله این است که دولت هرچندگاه یک بار برای افزایش درآمدهای ریالی خود- که عمدتاً با فروش دلارهای نفتی در بازار آزاد به دست می‌آید- موجبات کاهش بیشتر ارزش ریال را فراهم خواهد کرد و این البته کاری است که از اواسط دهه ۶۰ به دفعات از سوی دولت - به ویژه در طول ریاست کلی نوربخش رئیس پیشین و متوفی بانک مرکزی صورت گرفته است. ناگفته روشن است که تورم ناشی از اجرای چنین سیاستی فشار بیشتری بر اقشار آسیب‌پذیر جامعه وارد می‌سازد. از آن گذشته، میزان ریالی تعهدات روزافزون خارجی را بیشتر خواهد کرد.

البته در حال حاضر، وضع ارز و بهای ریالی آن به جایی رسیده است که احتمالاً افزایش بیشتر بر آن بسیار مخاطره آمیز خواهد شد و احتمالاً به همین خاطر است که نتولیبیرال‌های وطنی با کلی تبلیغ و

بازاریابی حذف سوبسید انرژی را در دستور کار خویش قرار داده‌اند. و آن گونه که از قرائن بر می‌آید قرار است قیمت بنزین ۳۰۰ درصد افزایش یابد (۷۹) و اگر مجلس موافقت نماید قیمت بنزین لیتری ۲۰۰ تومان خواهد شد (۸۰). علاوه بر کسری روزافزون بودجه دولت، تعهدات خارجی به مرز ۳۰ میلیارد دلار رسید (۸۱) و به یقین رقم واقعی از این میزان بسیار بیشتر است.

شمه‌ای هم در باره‌ی کنترل‌زدائی‌ها بگویم و این روایت درآلود را تمام کنم.

معاون وزیر اقتصاد در دوره خاتمی ادعا می‌کند که «با پیوستن به بازار تجارت جهانی اقتصاد ایران به شکوفائی اعلا خواهد رسید» (۸۲) ولی یک استاد اقتصاد دانشگاه معتقد است که تشویق‌های صادراتی بدون افزایش توان تولید بی‌فایده است و ادامه داد «وقتی بیشتر حجم کالاها و محصولات مورد نیاز خود را وارد می‌کنیم و عملاً چیزی در کشور تولید نمی‌شود چگونه توقع افزایش صادرات غیرنفتی داریم» (۸۳).

از این مقوله کمبود و پائین بودن توان تولید که بگذریم این را هم می‌دانیم که در همان دوره دوم ریاست آقای خاتمی براساس ارزیابی مجمع جهانی اقتصاد، ایران در بین ۱۰۲ کشور جهان از نظر رقابت-پذیری جایی نداشت. یعنی از این دیدگاه وضعیت ایران از موزامبیک، هندوراس، مادگاسکار، زیمبابوه، بنگلادش، مالی، آنگولا، چاد، هائیتی هم نامطلوب‌تر بود (۸۴). یعنی با این توان رقابتی ناچیز، پی‌آمد بازکردن درهای اقتصادی مملکت به روی واردات انهدام تنمه بنیه اقتصادی و صنعتی مملکت خواهد بود کما این که این‌گونه نیز شد (۸۵). البته این را نیز می‌دانیم که ایران در پائین‌ترین سطح بهره‌وری نیروی انسانی در آسیا هم قرار دارد (۸۶). در همین راستا، برای نمونه می‌دانیم که در ۷ ماه اول ۱۳۸۲ اگرچه ۱۵ میلیارد و ۲۰۶ میلیون دلار واردات داشتیم که نسبت به ۷ ماه مشابه در سال قبل ۳۱ درصد افزایش نشان می‌دهد ولی صادرات کشاورزی ایران با ۵۰/۵ درصد افزایش در همین مدت فقط ۶۶۶ میلیون دلار بوده است (۸۷). به عبارت دیگر، مشکل اساسی اقتصاد ایران این است که در برابر نزدیک به ۳۰ میلیارد دلار واردات سالانه تنها ۴ یا حداکثر ۵ میلیارد دلار صادرات غیرنفتی دارد یعنی ۲۵ میلیارد دلار از هزینه‌های مردم در اقتصاد ایران اشتغال‌آفرینی ندارد. البته به غیر از اندک شمار دلان و تاجر بازاری که در این دست معاملات شرکت دارند. از سوی دیگر خبر داریم که برآورد می‌شود که در پایان برنامه‌ی چهارم میزان واردات ۴۲/۱ میلیارد دلار می‌شود و در برابر آن با همه‌ی برآوردهای غیرواقع-بینانه، میزان صادرات غیرنفتی تنها ۱۳ میلیارد دلار خواهد بود. یا به عبارت دیگر کسری واقعی تراز پرداخت‌های ایران سالی نزدیک به ۳۰



آن، به اجرای همین سیاست‌ها ادامه می‌دهند. در دوره دوم ریاست آقای خاتمی، برای «ایجاد بازار» در صنعت برق، نیروگاه زرگان به بنیاد مستضعفان واگذار شد (۹۳). این البته ۶ سال پیش اتفاق افتاد و اطلاع داریم که موسسات بی‌شمار دیگری در این فاصله به این بنیاد، و یا سپاه و دیگر برگزیدگان واگذار شده‌اند. علاوه بر خصوصی کردن صنعت بیمه، می‌دانیم که با تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی، راه را برای واگذاری ۸۰ درصد از اموال دولتی هموار کرده‌اند. اگرچه برای جلب سرمایه خارجی شعار زیاد می‌دهند ولی در این مهم با همه تبلیغاتی که می‌کنند، موفقیتی به دست نیامده است که دلایلش را پیشتر به دست داده‌ام. به عنوان نمونه، با همه امتیازاتی که به شرکت‌های خارجی داده می‌شود شرکت بریتیش پترولیوم حاضر به سرمایه‌گذاری در ایران نشد و سخنگوی دولت که در باره جذابیت فوق‌العاده ایران برای شرکت‌ها سخن می‌گفت در پاسخ خبرنگاران گفت علت را از خود شرکت پرسید. براساس گزارش دیگری می‌دانیم که شرکت‌های ایتالیائی هم از ایران رفته‌اند (۹۴). البته با آن چه از تحولات سیاسی ایران می‌دانیم، عکس‌العمل شرکت‌های خارجی جز این نمی‌توانست باشد. حتی اگر دولت‌های اروپای غربی بخواهند با نادیده گرفتن تحولات سیاسی، در اقتصاد ایران فعال بشوند، بعید است که بتوانند شرکت‌های فراملیتی را به سرمایه‌گذاری در جامعه‌ای که از دید آنان ناامن است وادار سازند. این البته مقوله‌ای است که تنها با گذشت زمان روشن خواهد شد.

یادداشتها:

- (۱) بنگرید به «خدمات و تخلفات دولت در خصوصی سازی» در سایت الف، <http://alef.ir/1388/content/view/57257> و <http://alef.ir/1388/content/view/57258>
- (۲) این گزارش در مهرماه ۱۳۸۸ در سایت مرکز پژوهشها منتشر شده است. شماره مسلسل ۹۹۱۵
- (۳) برای اطلاع بیشتر بنگرید به «ما و این اقتصاد پادگانی ما» به همین قلم در آرش، شماره ۱۰۴ در دست چاپ
- (۴) این مصاحبه در روزنامه کارگزاران تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۸۵ منتشر شد. متأسفانه نشر این روزنامه به دستور قاضی مرتضوی متوقف شده است و حتی سایت این روزنامه را هم حذف کرده‌اند. در نتیجه نمی‌توانم لینک اینترنتی اش را به دست بدهم. همه نقل و قول‌هایی که می‌آید از این شماره روزنامه است.

(۵) به نقل از «رسالت» ۲۴ آبان ۱۳۷۲، ص ۱۵.

(۶) به نقل از «خصوصی سازی چیست و چگونه توفیق می‌یابد» در «مجلس و پژوهش» شماره ۲، خرداد- تیر ۱۳۷۲، صفحات ۱۹۲-۲۰۳

میلیارد دلار می‌شود که از کل واردات در ابتدای برنامه‌ی چهارم بیشتر است (۸۸). جالب توجه این که در ۸ ماه اول سال ۸۲ واردات بیشتر از ۱۷ میلیارد دلار و میزان صادرات غیرنفتی کمتر از ۴ میلیارد دلار بوده است (۸۹). یعنی در همین ۸ ماه، برای ۱۳ میلیارد دلار از مصرف در اقتصاد ایران در داخل این اقتصاد هیچ شغلی ایجاد نشده است.

و اما از سیاست‌پردازی تجاری، از سوئی اعلام می‌شود که «به منظور حمایت از صنایع داخلی تعرفه واردات پارچه و لوازم خانگی کاهش می‌یابد» (۹۰). این هم تدوین سیاست به شیوه‌ای ویژه است که مختص ایران است. در حالی که در همه‌جای دنیا وقتی می‌خواهند از صنایع داخلی حمایت کنند- نمونه سیاست دولت آمریکا در افزودن بر تعرفه وارداتی فولاد- میزان تعرفه را افزایش می‌دهند نه کاهش. از سوی دیگر ورود پنبه به ایران را ممنوع کرده‌اند. و این سیاست‌پردازی در حالی است که می‌دانیم پنبه مورد نیاز صنایع نساجی داخلی سالی ۲۰۰ هزار تن است و میزان تولید داخلی نیز تنها ۸۵ هزار تن است. در نتیجه، بهای پنبه خام از کیلویی ۸۰۰۰ ریال به ۱۲۰۰۰ ریال افزایش یافت (۹۱). با افزایش ۵۰ درصدی بهای پنبه روشن است که تولید محصولات نساجی داخل هم گران‌تر می‌شود و توان رقابتی این محصولات در مقابل محصولات مشابه وارداتی کمتر می‌شود- مصیبتی که در دوره آقای احمدی نژاد خود را نشان داد. اگر چه مدت زمان زیادی از اجرای این سیاست‌های «آزاد»سازی نمی‌گذرد ولی باخبر شده‌ایم که در نتیجه کاهش تعرفه، از ۱۵ واحد تولید تلویزیون در ایران ۵ واحد تعطیل و ۵ واحد دیگر نیمه فعال شده و تنها ۵ واحد فعالیت دارند (۹۲). البته این برنامه‌های خرابکاری اقتصادی بسیار گسترده تر است که در جای دیگر به آن پرداخته‌ام.

به جای نتیجه‌گیری:

متأسفانه به هر گوشه این سیاست‌ها که نگاه می‌کنید از آن نکبت و مصیبت می‌بارد ولی دولتمردان بدون توجه به پی‌آمدهای مصیبت بار

(26) Cevat Karatas: "Has Privatisation Improved Profitability and Performance of the Public Enterprises in Turkey", in, Cook & Kirkpatrick (edit) : *Privatisation Policy and Performance*, 1995, pp 244-261

(27) Davison Budhoo: "IMF/World Bank wreak havoc on Third World", in, K. Danaher [Edit]: *50 years is enough: The case against the World Bank and the International Monetary Fund*, South End Press, 1994, pp.20-23

Christian Aid: Who runs the World? 1994, pp. 23-40

(29) R. Hammond & L. McGowan: "Ghana" The World Bank's Sham Showcase", in, Danaher, ibid, pp 78-82

(30) Marcos Arruda: "Brazil: Drowning in Debt", in, Danaher, ibid, pp. 44-50

(31) Mozambique Information Agency: Mozambique: In the Coils of Structural Adjustment, in, Danaher, ibid, pp. 84-85

(۳۲) مارکوس آرودا: "برزیل غرقه در قرض"، همان جا.

(۳۳) میگوئل د. رامیرز: "سیاست های تعدیل در امریکای لاتین: نگرش ساختارگرایانه جدید"، [ترجمه احمد سیف]، در *اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، شماره ۰۴-۱۰۳، ص ۱۱۵.

(34) Central Bank of the Islamic Republic of Iran: *Economic Trends*, no. 31, fourth quarter, p. 15

(۳۵) اقتصاد ایران، شماره ۵۰، فروردین ۱۳۸۲ ص ۱۱

(۳۶) مصاحبه با غلامرضا شافعی وزیر صنایع، پیام امروز، شماره ۴۲، آذرماه ۱۳۷۹، ص ۳۶ و ۳۹

(۳۷) محمد تقی زاده: اقتصاد دلالی نا به سامانی اقتصادی و راه برون از آن، اندیشه جامعه شماره ۲، دی ۱۳۷۷ ص ۲۴

(۳۸) محمد حسین ادیب: خاتمی وسقوط اقتصاد ایران در سال ۱۳۸۴، اندیشه جامعه شماره ۳۰ تیر ۱۳۸۲ ص ۲۵

(۳۹) بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران: گزارش سالیانه، (Annual Review) ۱۳۷۳، ص ۴۹

(۴۰) همان، ص ۳۰

(۴۱) همان، ص ۲۶

(۴۲) همان، ص ۳۵

(۴۳) همان، ص ۳۵

(۴۴) همان، ص ۳۵

(۴۵) همان، ص ۳۵

(۷) به نقل از «رسالت» ۱۰ اسفند ۱۳۷۲، ص ۱۵.

(۸) به نقل از «رسالت» ۲۸ بهمن ۱۳۷۱، ص ۱۵.

(۹) بنگرید به مقدمه ای که بر کتاب جهانی کردن فقر وفلاکت و استعمار پسامدرن نوشته ام.

(۱۰) همشهری، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۲.

(۱۱) همشهری، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۲.

(۱۲) همشهری، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۲.

(۱۳) همشهری، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۲.

(۱۴) همشهری، ۱۸ خرداد ۱۳۸۲ - البته این خبر اندکی قدیمی است یعنی ورود این اقلام هم آزاد شده و پی امدهایش هم اشکار گشته است. برای اطلاع بیشتر بنگرید به مقالات «فروپاشی/اقتصاد/ایران» که در وبلاگ نیاک منتشر کرده ام. Niaak.blogspot.com

(۱۵) همشهری، ۳ خرداد ۱۳۸۲

(۱۶) حیات نو اقتصادی، ۲۰ آبان ۱۳۸۲

(۱۷) همشهری، ۱۲ خرداد ۱۳۸۲

(۱۸) انتخاب، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۲

(۱۹) دکتر بهمن آرمان: «خصوصی سازی، خسته در ابتدای راه»، در مجلس و پژوهش، شماره ۷ فروردین ۱۳۷۳، ص ۴۱

(۲۰) همشهری، ۴ آذر ۱۳۸۲. البته خبر دارید که دقیقاً به همین خاطر یک سال پیش، قیمت زمین و مستغلات بسی بیشتر شده بود و امسال، تنها پس از بحران مالی جهانی شاهد کاهش قیمت این دارائی ها درایران بوده ایم.

(۲۱) J.M. Fontains & V. Geronimi: "Private investment and privatisation in sub-Saharan Africa", in, P. Cook & C. Kirkpatrick (edit): *Privatisation Policy and Performance*, 1995, p. 157.

(۲۲) علیرضا اهوازی: پشت تصویر جامعه، اندیشه جامعه شماره ۲، دی ۱۳۷۷ ص ۲۸

David Potts: "Nationalisation and Denationalisation of Estate Agriculture in Tanzania, 1967-90", in, (23) Cook & Kirkpatrick (edit) : *Privatisation Policy and Performance*, 1995, pp 194-95.

(24) John Weiss: Mexico: "Comparative Performance of State and Private Industrial Corporations", in, Cook & Kirkpatrick (edit) : *Privatisation Policy and Performance*, 1995, p.222.

(25) K.S. Jomo: "Malaysia's Privatisation Experience", in, Cook & Kirkpatrick (edit) : *Privatisation Policy and Performance*, 1995, pp 238-240

(۴۶) بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بولتن، شماره ۵۰-۱۴۹، صص

۱۸۶-۱۸۰

(۴۷) «سیاست ارزی در بودجه ۷۵: چند توصیه»، در، مجلس ویژوهشل شماره ۱۸، بهمن - اسفند ۱۳۷۴، ص ۸۰

(۴۸) بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، بولتن شماره ۵۰-۱۴۹، ص ۱۳۲

(۴۹) بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران: گزارش سالیانه، (Annual Review ۱۳۸۰، ص ۷۷)

(۵۰) همان، ص ۳۰

(51) Central Bank of the Islamic Republic of Iran: Annual Review, 1380, p.64

(۵۲) همان ص ۵۵

(۵۳) همان، ص ۵۰ البته سند بانک مرکزی این ارقام را به قیمت روز داده است که من با ارقام تورم که در همین گزارش آمده است مقدار تورم در رفته را در این جدول به دست داده ام.

(۵۴) بنگرید به مقدمه ای که بر کتاب جهانی کردن فقر وفلاکت و استعمار پسامدرن نوشته ام.

(۵۵) شرق ۱۱ آذر ۱۳۸۲

(۵۶) همشهری ۱۱ آذر ۱۳۸۲

(۵۷) حیات نو ۱۱ آذر ۱۳۸۲

(۵۸) حیات نو ۱۰ آذر ۱۳۸۲

(۵۹) بنگرید به «ما و این اقتصاد پادگانی ما» درآرش، شماره ۱۰۴ (دردست چاپ).

(۶۰) شرق ۱۹ آبان ۱۳۸۲

(۶۱) حیات نو ۱۱ آذر ۱۳۸۲

(۶۲) همان جا

(۶۳) حیات نو ۱۰ آذر ۱۳۸۲

(۶۴) شرق ۹ آذر ۱۳۸۲

(۶۵) آفتاب یزد ۱۰ آبان ۱۳۸۲

(۶۶) آفتاب یزد ۷ آبان ۱۳۸۲

(۶۷) شرق ۱۹ آبان ۱۳۸۲

(۶۸) آفتاب یزد ۱۵ آبان ۱۳۸۲

(۶۹) آفتاب یزد ۴ آذر ۱۳۸۲

(۷۰) آفتاب یزد ۵ آبان ۱۳۸۲

(۷۱) آفتاب یزد ۶ آذر ۱۳۸۲

(۷۲) آفتاب یزد ۴ آذر ۱۳۸۲

(۷۳) آفتاب یزد ۸ آبان ۱۳۸۲

(۷۴) شرق ۱۸ آبان ۱۳۸۲

(۷۵) آفتاب یزد ۶ آبان ۱۳۸۲

(۷۶) شرق ۸ آذر ۱۳۸۲

(۷۷) شرق ۴ آذر ۱۳۸۲

(78) Central Bank of the Islamic Republic of Iran: Annual Review, 1380, p.58

(۷۹) آفتاب یزد ۸ آبان ۱۳۸۲

(۸۰) آفتاب یزد ۵ آبان ۱۳۸۲. البته توجه دارید که این داده ها بسیار قدیمی است. یعنی دولت آقای احمدی نژاد قرار است بنزین را حداقل لیتری ۴۰۰ تومان به مصرف کنندگان ارایه کند و حتی یکی از وزرا از لیتری ۱۰۰۰ تومان سخن گفته است.

(۸۱) آفتاب یزد ۶ آذر ۱۳۸۲

(۸۲) آفتاب یزد ۳ آبان ۱۳۸۲

(۸۳) همان جا

(۸۴) آفتاب یزد ۱۰ آبان ۱۳۸۲

(۸۵) برای اطلاع بیشتر بنگرید به مقالات «فروپاشی/اقتصاد/ایران» که در وبلاگ نیاک منتشر کرده ام. Niaak.blogspot.com

(۸۶) شرق ۱۱ آذر ۱۳۸۲

(۸۷) آفتاب یزد ۱۵ آبان ۱۳۸۲

(۸۸) شرق ۱۱ آبان ۱۳۸۲. البته می دانیم که کسری تراز تجارت غیر نفتی ایران از این میزان نیز بسیار فزون تر شده است

(۸۹) دنیای اقتصاد ۱۲ آذر ۱۳۸۲

(۹۰) آفتاب یزد ۳ آذر ۱۳۸۲

(۹۱) آفتاب یزد ۲۶ آبان ۱۳۸۲

(۹۲) شرق ۱۱ آذر ۱۳۸۲

(۹۳) آفتاب یزد، ۳ آذر ۱۳۸۲

(۹۴) آفتاب یزد، ۸ آبان ۱۳۸۲





بحران جهانی سرمایه داری

گفتگوی «سامان نو» با کریس هارمن

گفتگو کننده و برگردان: ایوب رحمانی

ویراستار: باران راد

درآمد:

این گفتگو در ۲۳ اکتبر ۲۰۰۹ یعنی دو هفته پیش از مرگ ناگهانی کریس هارمن انجام شد. در آن صبح سرد پاییزی، کریس هارمن مرا به گرمی در خانه محقرش در یک محله ی کارگری شرق لندن پذیرا شد. گفتگو ضبط شد و قرار گردید که من متن تایپ شده را برایش بفرستم و او آن را ویرایش کند تا ترجمه ی آن در نشریه ی «سامان نو» منتشر شود. چند روز بعد کریس هارمن برای سخنرانی در یک کنفرانس عازم مصر شد. من منتظر ماندم که او از سفر بازگردد تا متن پیاده شده را برایش بفرستم. اما او از مصر زنده برنگشت. هارمن در روز ۷ نوامبر هنگام سخنرانی در محل کنفرانس دچار سکته قلبی شد و دیده از جهان فروبست.

با مرگ کریس هارمن متن انگلیسی آن گفتگو به همان زبان محاوره ای باقی ماند. البته من به خود اجازه ندادم که تغییری در متن انجام دهم؛ مگر حذف یک یا دو جمله، که تکراری و یا نامفهوم بود. افزون براین، آگاهم که متن انگلیسی و به تبع آن برگردان فارسی این گفتگو چندان روان نیست؛ بحث ها و استدلال ها در پاره ای موارد، نیمه کاره رها شده و سپس در جای دیگر و با شکلی دیگر ادامه یافته یا تکرار شده است. این مسئله دنبال کردن استدلال ها را تا حدودی برای خواننده دشوار می کند. تردید ندارم که اگر کریس متن را ویرایش می کرد چنین مشکلی در کار نمی بود. کاری که قرار بود انجام شود اما ناتمام ماند.

کریس هارمن در سال ۱۹۴۲ در انگلستان به دنیا آمد و از دانشگاه

لیدز فارغ التحصیل شد. او سپس برای ادامه تحصیل در مقطع دکترا به مدرسه اقتصاد لندن رفت. اما تحصیلات را نیمه تمام گذاشت و تمام وقت به فعالیت سیاسی پرداخت. او از نظریه پردازان و رهبران حزب کارگران سوسیالیست در بریتانیا بود و سالها سردبیری نشریه سیاسی و سپس سردبیری نشریه تئوریک این حزب را به عهده داشت. صدها مقاله، نوشته و چندین کتاب حاصل کارهای نظری اوست. کتاب های زیر از جمله آثار معروف کریس هارمن است:

تشریح بحران (۱۹۸۴)، مارکسیسم و تاریخ (۱۹۹۴)، انقلاب از دست رفته: آلمان ۱۹۱۸-۲۳ (۱۹۹۷) و تاریخ مردمی جهان (۱۹۹۹) - این کتاب توسط پرویز بابایی و جمشید نوایی به فارسی ترجمه شده است - آخرین کتاب کریس هارمن با نام سرمایه داری محتضر: بحران جهانی و اهمیت مارکس، در سال ۲۰۰۹ انتشار یافت.

کریس هارمن در خانواده ای کارگری به دنیا آمد و در طول دوران حیاتش علیه سرمایه داری مبارزه کرد. او تا پایان عمر به طبقه ی خود وفادار ماند. کریس هارمن یک انترناسیونالیست بود و از جمله همکاران بین المللی نشریه ی پژوهش های سوسیالیستی «سامان نو» به شمار می آمد. یاداش گرامی باد.

س: بحران اقتصادی کنونی ژرف ترین بحران سرمایه داری بعد از رکود بزرگ در دهه ۱۹۳۰ است به نظر شما منشاء اصلی این بحران در کجاست؟

ج- در پیوند با منشاء اصلی بحران باید بگویم که از اواسط دهه ی ۱۹۷۰ به این سو، سرمایه داری وارد سلسله بحران هایی شده است.

بالارفتن بهای نفت بهره می بردند کمک کرد. ناگهان مشخص شد که این اوضاع ناپایدار است. بحران کنونی که ادامه بحران پیشین است فقط بحران مالی نیست بلکه بحرانی است که ریشه در مشکلات بنیادین اقتصاد سرمایه داری دارد.

س- همانطور که اشاره کردید بحران از بخش مالی به شکل انقباض اعتبارات، مشکل وام های مسکن نامرغوب شروع شد و سپس به کل اقتصاد گسترش یافت. به نظر شما اهمیت سرمایه مالی به ویژه در آمریکا و انگلستان تا چه میزان است و چرا این بحران نه فقط بحران مالی بلکه عمیق تر از آن است؟

ج- بحران عمیق تر از یک بحران مالی صرف است. اگر شما به آمریکا و بریتانیا نگاه کنید خواهید دید که کمپانی های بزرگی که با مشکل سودآوری روبرو بودند به ویژه در آمریکا، اعطاء وام به فقیرترین گروه مردم را آغاز کردند با این باور که با دوشیدن مردم از راه بهره ی وام ها می توانند سود بدست آورند. اما شما نمی توانید کل نظام سرمایه داری را با دوشیدن فقیرترین بخش مردم سرپا نگاه دارید. آری کل سیاست این بود که به مردم فقیر، سیاهان و آمریکای لاتینی های مقیم آمریکا وام داده شود، در آغاز با بهره پایین و سپس با افزایش بهره تا بتوان آن ها را دوشید. فرض براین بود که با دوشیدن این مردم از طریق افزایش بهره وام ها و یا از طریق بازپس گیری خانه های آنان و فروش مجدد خانه ها می توان بر میزان سوددهی افزود. باید توجه داشته باشیم که آن زمان به خاطر وام دهی های گسترده از سوی کمپانی های وام مسکن، قیمت خانه ها در حال افزایش بود. اما کل این سیاست احمقانه بود. زیرا اگر شما توده ی مردم را بدوشید و آن ها نتوانند وام های خود را بپردازند آنگاه همه این خانه ها باید به فروش گذاشته شوند و در نتیجه قیمت مسکن سقوط خواهد کرد. و این درست همان چیزی بود که در اواخر ۲۰۰۶ و اوایل ۲۰۰۷ روی داد.

اما آنچه که در این جا عمل می کرد بخش مالی جدا شده از کل سیستم نبود. جالب است که بدانیم کمیسیون نظارت در اگوست سال ۲۰۰۹ جنرال الکتریک، بزرگترین شرکت تولیدی در آمریکا را به دلیل آن که با انتقال سودهای بخش مالی شرکت به بخش صنعتی در مورد میزان سود بخش اخیر دروغ گفته بود جریمه کرد؛ آری، هدف از روی آوری به بخش مالی برای ابقاء سود بود. فورد و جنرال موتورز نیز برای حفظ میزان سود بطور فزاینده ای به بخش مالی روی آوردند. در حقیقت این شرکت ها با تکیه بر افزایش بهای مستغلات سعی کردند تا میزان ارزش کل شرکت را با توجه به مجموعه سود حاصله (هم از

هر بحران مشکلات بنیادینی از خود به جا گذاشته است. بزرگترین مشکل این است که سرمایه داری برای بقا و گسترش خود نیاز به این دارد که به میزان سود یا میزان ارزش اضافی که از استثمار کارگران بدست می آورد، بیافزاید. مارکس این موضوع را تحت عنوان گرایش نزولی نرخ سود توضیح می دهد. من می خواهم این را ساده تر بگویم: هنگامی که شتاب سرمایه گذاری ها افزایش می یابد سرمایه داران در کسب میزان سودی که برای تداوم این سرمایه گذاری ها لازم است با مشکل مواجه می شوند. حجم کلی سود افزایش می یابد اما این افزایش به اندازه ای نیست که اقتصاد بتواند با ظرفیت کامل کار کند. اگر شما یک اتوموبیل کوچک داشته باشید با ۵ لیتر بنزین می توانید مسافت طولانی را طی کنید اما اگر اتومبیل شما بزرگ باشد بعد از ۱۰ یا ۱۵ مایل از کار خواهد افتاد. مشکل سرمایه داران این است که باید مدام بر میزان سود افزوده شود. اما اگر برای این کار، آنها نرخ سود را افزایش دهند و این به افزایش سرمایه گذاری منجر نشود آنگاه بخشی از کالاهای تولید شده به فروش نخواهند رسید زیرا آنها دستمزد کارگران را پایین آورده اند بدون آنکه میزان سرمایه گذاری ها را افزایش داده باشند. این در اساس مشکل دائمی سیستم از اواسط دهه ۷۰ به این سو بوده است.

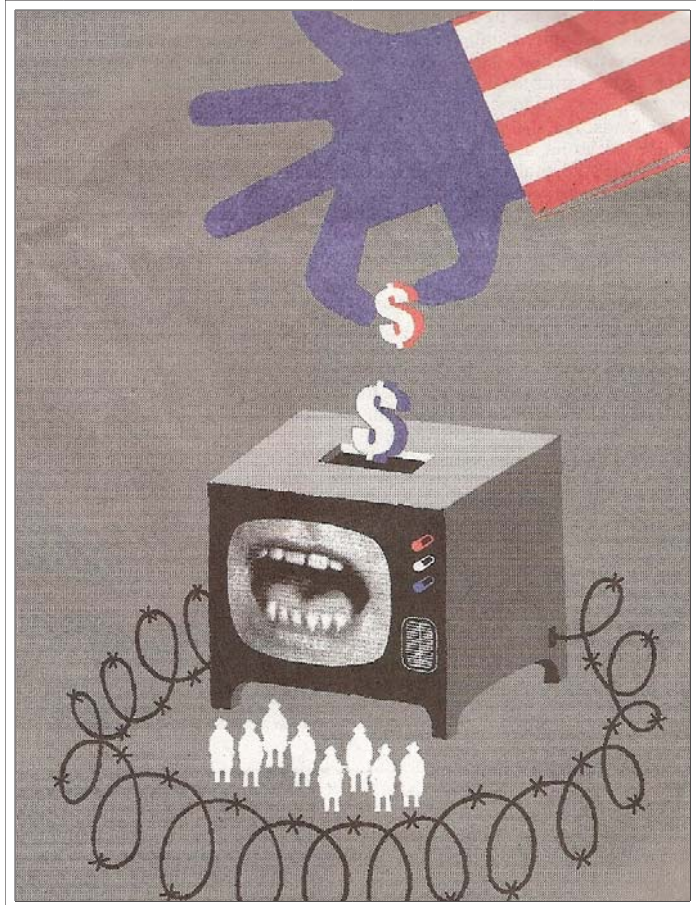
هر بحرانی که پشت سر گذاشته شده اثرات منفی و مشکلاتی از خود برجا گذاشته و ۶ یا ۷ سال بعد، از نو به شکل بحرانی جدید پدیدار شده است. بحران اخیر از بسیاری لحاظ تداوم همان بحرانی است که از سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ آغاز شد. پیش از آن سرمایه گذاری در تکنولوژی ارتباطات راه دور، تکنولوژی جدید و اینترنت رونق چشمگیری داشت. این رونق در اواخر سال ۲۰۰۰ و اوایل ۲۰۰۱ به انتها رسید. دولت آمریکا به ویژه بعد از حملات ۱۱ سپتامبر به برج های دوقلو، به هراس افتاد و با تزریق پول به اقتصاد، رونق جدیدی را در اقتصاد دامن زد. متاثر از این رونق مالی، اقتصاد جهانی توانست مدت ۵ یا ۶ سال به پیش رود. در این دوره اقتصاد چین و صادرات آن با شتابی فزاینده رشد یافت. حتی صادرات ژاپن نیز افزایش پیدا کرد و اقتصاد آن کشور از رکود طولانی رهایی یافت. در آمریکا بهبود اقتصادی بر اعطاء وام به مصرف کنندگان، ساختمان سازی و نظایر آن مبتنی بود. به این ترتیب بدون غلبه بر مشکلات اساسی، یک "حباب" دیگر در اقتصاد آفریده شد که در سال ۲۰۰۷ ترکید. برای درک اینکه چرا این حباب ترکید باید توجه داشته باشیم که خود بحران ۲۰۰۱-۲۰۰۲ بر گسترش اعطاء وام در آمریکا مبتنی بود. اعطاء این وام ها باعث شد که آمریکا به بازاری برای صادرات چین، فرانسه، آلمان، ژاپن تبدیل شود و این امر بطور غیرمستقیم به اقتصادهای نفتی که از

هفتاد به این سو نرخ سود در کشورهای بزرگ سرمایه داری به سطح دو دهه ی بعد از جنگ جهانی بهبود نیافت و نرخ رشدی صنعتی هم پایین تر از قبل بوده است. او این را افت بلند اقتصادی می خواند. آیا شما با این استدلال موافق هستید؟

در سال ۱۹۸۲ رابرت برنر استدلال کرد که در دهه ی هفتاد و اوایل هشتاد سرمایه داری نتوانست میزان سودآوری را در حدی که برای تداوم سطح سرمایه گذاری لازم بود، حفظ کند. نرخ سود در پایان دهه ۶۰ تا ۱۹۸۲ به شدت کاهش یافت. از ۱۹۸۲ به این سو هر زمان که حبابی در اقتصاد شکل گرفت، نرخ سود افزایش پیدا کرد اما این افزایش به میزان دهه ۶۰ و اواسط دهه ۷۰ نرسید و هر رونق، بحران بعدی را به دنبال داشت. من با رابرت برنر در این مورد هم نظرم. اما او در مورد علل کاهش نرخ سود در دوره ی مورد نظر، استدلال متفاوتی دارد که من در این جا به آن نمی پردازم. با این حال وقتی که از رکود اقتصادی طولانی صحبت می کنیم باید محتاط باشیم. زیرا رکود طولانی می تواند با رونق کوتاه اما پرشتاب همراه شود. افزون بر این، هم زمان با رکود طولانی، در بخش های دیگری از جهان می تواند رونق وجود داشته باشد. برای نمونه، در دهه هشتاد اقتصاد ژاپن رشد سریعی داشت. در دهه نود نیز اقتصاد آمریکا رشد شتاب گیرنده داشت و میزان بازدهی ۵۰ درصد افزایش یافت. این دوره، دوره رکود اقتصادی نبود بلکه دوره رونق سریع بود. اما این رونق کوتاه بر مبانی ناپایدار بنا شده بود. همین حالا آمریکا و یا انگلستان در بحران جدی قرار دارند. اما اگر شما به چین نگاه کنید می بینید که اقتصاد آن کشور در حال رشد است. آنها ادعا می کنند که رشد اقتصادی، هشت درصد است. احتمالاً عراق می کنند. شاید این نرخ، ۵ یا ۶ درصد باشد. من همین ماه اوت در چین بودم. اقتصاد آن جا در حال سقوط نیست. اگر شما به برزیل نگاه کنید می بینید که اقتصاد آن جا نیز در حال سقوط نیست.

بنابراین مهم است که به خاطر داشته باشیم که حتی در دوران رکود اقتصادی، مناطقی در جهان می توانند اقتصاد سرزنده ای داشته باشند. اما روند کلی سرمایه داری از دهه ۱۹۷۰ بیان گر این است که نرخ رشد اقتصادی نسبت به دهه ۵۰ و ۶۰ کاهش یافته است. این مسئله در کشورهای صنعتی، خود را بصورت سطح بالای بیکاری حتی در دوره های شکوفایی اقتصادی بروز می دهد. در کشورهای نوصنعتی این نوسان ها خیلی بیشتر بوده اند.

تا پیش از شروع بحران کنونی، دولت های سرمایه داری از سیاست بازار آزاد و دخالت کمتر دولت در اقتصاد دفاع می



بخش مستغلات و هم در بخش صنعتی) افزایش دهند. بنابراین نه تنها بخش مالی بلکه اقتصاد در کلیت اش بحران زده است. اشتباه خواهد بود اگر مارکسیست ها این تصویر را ارائه دهند که گویا گروه سرمایه داران صنعتی درستکار در برابر گروه سرمایه داران مالی رذل قرار دارند. در سرمایه داری مدرن، تقسیم بندی روشنی بین سرمایه داران مالی و سرمایه داران صنعتی وجود ندارد. سرمایه داران صنعتی اگر نتوانند از راه دیگری سود بدست آورند به بخش مالی روی می آورند. مارکس در جلد سوم "سرمایه" در بخشی طولانی از کتاب به بحران مالی دهه های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ می پردازد. در آن دوره نیز هنگامی که بخش صنعتی وارد بحران شد، حباب مالی بسیار بزرگی شکل گرفت. در یک دوره کوتاه چنین به نظر می رسد که سرمایه داران مالی سروران سیستم هستند اما درحقیقت آنها محصول بحران سیستم در کلیت آن هستند. شاید گفته شود که آن ها انگل هایی هستند که انگل های دیگر، یعنی سرمایه داران صنعتی را کنار زده اند. واقعیت اما این است که تفاوت بنیادی بین این دو گروه وجود ندارد.

س- بعضی از تحلیل گران مارکسیست از افت اقتصادی طولانی long down turn از دهه ۱۹۷۰ به این سو سخن می گویند. برای نمونه رابرت برنر استدلال می کند که از دهه

کردند. اما در مواجهه با بحران کنونی همه ی آن تبلیغات به کنار گذاشته شد. تاکنون گروه کشورهای ۲۰، (G20) حدود ۱۵ تریلیون دلار به اقتصاد جهانی تزریق کرده اند. این رقم معادل است با ۲۰۰۰ دلار به ازای هر فرد در جهان. چنین اقدامی در تاریخ سرمایه داری بی



سابقه بوده است. نظر شما در این مورد چیست؟ بعضی ها ادعا می کنند که این دخالت در اقتصاد، تاحدودی به سرمایه داری ثبات بخشیده است و در نتیجه از آغاز بهبود اقتصادی سخن می گویند. آیا شما با این ارزیابی موافقت می کنید؟

در دهه ی ۵۰ و ۶۰ میلادی که من اقتصاد می خواندم به ما گفته می شد که سرمایه داری همیشه قادر است که با دخالت دولت مشکلات خود را از سر بگذراند. سپس بحران دهه ۱۹۷۰ شروع شد. ناگهان به ما گفته شد که سرمایه داری می تواند مشکلات خود را حل کند مشروط به اینکه دولت در اقتصاد کمتر دخالت کند. اصولا سرمایه داران، شناختی از ماهیت بحران ندارند و بطور پراگماتیستی رفتار می کنند. بنابراین آن ها در تمام طول دهه های هفتاد، هشتاد، نود و اوایل دهه ی کنونی این ایدئولوژی را پذیرفتند که اگر دولت دست از دخالت در اقتصاد بر دارد مشکلات ذاتی سرمایه داری حل خواهد شد. حتی شرکت های کوچک و متوسط هم از این نظر استقبال کردند، زیرا باور داشتند که خصوصی سازی ها به سود آن ها خواهد بود. خیلی ها نیز از این راه پول به هم زدند. این ایده اما از نظر اقتصادی ابلهانه است. زیرا اقتصاد سرمایه داری به مرحله ای رسیده که بدون دخالت دولت نمی تواند سرپا بایستد. در حقیقت هرزمان که بحران در می گیرد دولت برای سرمایه داری اهمیت بنیادی پیدا می کند. برای نمونه در ۱۹۸۷ بازار سهام وال استریت به شدت سقوط کرد. بانک مرکزی آمریکا پول به اقتصاد تزریق کرد تا از سقوط بیشتر جلوگیری کند. در آن زمان نیز بسیاری از کمپانی های وام مسکن که در حال ورشکستگی بودند بدست ریگان ودولت بوش (پدر) ملی شدند تا از متضرر شدن کل اقتصاد جلوگیری شود. بنابراین همیشه حمایت دولت وجود داشته است.

اما این بار بحران بسیار عمیق تر است، بطوری که در اکتبر و نوامبر ۲۰۰۸ این حقیقت برای همه آنان آشکار شد که اگر به دخالت همه جانبه نپردازند، با بحرانی به عمق بحران دهه ۱۹۳۰ روبرو خواهند شد. می خواهم این نکته را بگویم که معمولا مارکسیست ها متهم می شوند که در مورد بحران های سرمایه داری مبالغه می کنند. اما همانطور که گفتم در آن زمان آن ها به این

باور رسیده بودند که اگر در عرض بیست و چهار ساعت دست به کاری نزنند تمام سیستم فرو خواهد پاشید. میزان دخالت بسیار گسترده است. شما به تریلیون ها دلار اشاره کردید. من رقم دقیق یادم نیست باید بگویم در تعدادی از کشورها صدها میلیارد دلار برای خرید کالاهایی که به فروش نمی روند خرج می کنند. در کشورهای صنعتی پیشرفته آنها به مردم پول می دهند تا اتومبیل بخرند و از این راه از ورشکستگی صنعت اتومبیل جلوگیری کنند. در چین ارقام بسیار بالایی برای احداث جاده های جدید، خطوط جدید راه آهن و سدهای جدید هزینه می شود.

اقتصاد تا سال ۲۰۰۷ از طریق اعطاء وام های خصوصی، بخصوص در آمریکا و نیز در بریتانیا، اسپانیا و دیگر کشورها به رشد خود ادامه داد. با سقوط این وام ها دولت ها به میدان آمدند تا جای وام دهنده گان خصوصی را پر کنند. این کار اما مشکل سودآوری را حل نمی کند. شما نمی توانید از باد هوا ارزش اضافی بدست بیاورید. نمی توانید با وام دادن به مردم فقیر ارزش اضافی کسب کنید. دولت به میدان آمده اما آنچه که دولت خرج می کند باید از جایی بدست بیاورد. بنابراین ما در شرایطی هستیم که دخالت دولت و پرداخت های دولتی توانسته از تشدید بحران جلوگیری کند. این کار موقتا از سقوط بیشتر اقتصاد سرمایه داری جلوگیری کرده و باعث شده که برای نمونه اقتصاد چین به رشد خود - اگرچه باشتاب بسیار کمتری نسبت به دو سال پیش - ادامه دهد. اما همه جا آنها با این پرسش روبرو هستند که دولت ها تا کی می توانند به این کار ادامه دهند. اگر سرمایه داری توانسته با کمک دستگاه تنفسی که دولت ارائه کرده زنده بماند پرسش این است که اگر این دستگاه برداشته شود آنگاه چه اتفاقی خواهد افتاد. و این پرسشی است که آنها برای آن پاسخ ندارند.

منظور از دستگاه تنفسی، تزریق پول به بانک ها بوسیله دولت است تا

محرك اقتصادى ديگرى را تصويب نخواهد كرد. و سوم اينكه اين نوع دخالت دولت در اقتصاد موجب اختلاف سياسى در درون طبقه ي حاكم مى شود. البته طبقات حاكم در كشورهاي مختلف هر كدام به شيوه ي خود با اين مشكل روبرو مى شوند. در نوامبر ۲۰۰۸ در آمريكا آشكارا، همه عاشق اوباما بودند. اما امروز جمهورى خواهان چاقو روى گلولى اش گذاشته اند و او نمى داند چه واكنشى از خود نشان دهد. اين وضعيت به علاوه باعث فراگير شدن تنش ها به ويژه در دولت هاي ضيف تر سرمايه دارى مى شود. اين كه آيا وضعيت موجود موجب آن

اقتصاد سرمايه دارى با اين عامل محرك سرپا نگاه داشته شود. اما دولت بايد اين پول را از جايى بدست آورد. براى مدت كوتاهى دولت مى تواند وام بگيرد. اما سرانجام آنهايى كه به دولت وام مى دهند از خود خواهند پرسيد كه آيا دولت قادر به بازپرداخت وام هاى خود هست؟ مى توان گفت دولت با ريختن پول به اقتصاد مى خواهد جاي توليد ارزش اضافى را پر كند. پس دولت بايد مبلغ هزينه شده را از جايى به دست آورد. در واقع تنها دو منبع وجود دارند. منبع اول اين است كه اين هزينه از سود سرمايه داران پرداخت شود. اما اين كار،

همه آنچه در مورد كمك هاي اقتصادى دولت گفتم معناى اش اين است كه اولاً ما، به ويژه در آمريكا و انگلستان، با افزايش ماليات پرداختى از سوى كارگران مواجه خواهيم بود. و اين يعنى تحميل هزينه ي بحران بر دوش كارگران. من فكر مى كنم كه اين مسئله در انگلستان كه ما زندگى مى كنيم به حاد شدن مبارزه طبقاتى منجر خواهد شد. البته اين موضوع بستگى به اين دارد كه كارگران چه واكنشى نسبت به آن نشان دهند. دوم اين كه دولت ها در تزريق پول بيشتر به اقتصاد با مشكل منابع روبرو هستند.

مى شود كه پول بيشترى به اقتصاد تزريق كنند يا باعث مى شود كه آنها از دخالت بيشتر خوددارى كنند، پرسشى است كه در آينده پاسخ اش را خواهيم يافت.

افزون بر همه ي اين موارد، وضعيت اقتصادى كنونى به تنش ميان دولت ها دامن خواهد زد. اوباما دريافته است كه به خاطر جنگ عراق، هژمونى آمريكا تضعيف شده است. او قرار بود كه براى حل مشكلات، ارتش آمريكا را از عراق خارج كند. او بعدها گفت كه با تداوم جنگ در افغانستان، هژمونى آمريكا را مستحكم خواهد كرد. اما اكنون او متوجه شده كه آمريكا دارد در عراق جنگ را مى بازد و او نمى داند چه بايد بكد. آمريكا نمى تواند نيروهاي خود را از افغانستان را خارج كند، زيرا به هژمونى آمريكا زيان خواهد زد. اما اگر آمريكا به جنگ ادامه دهد امكان دارد كه شكست بخورد كه در اين صورت زيان بسيار بيشترى را متحمل خواهد شد. آمريكا در هنگام بحران اقتصادى جهاني، نمى تواند از ژست قدرتمندترين دولت جهان كوتاه بيايد. بحران اقتصادى باعث همه اين معضلات سياسى بسيار مهم شده است.

به موضوع هژمونى آمريكا بر مى گرديم، اما پيش از آن مى خواهم پرسش ديگرى را درباره دخالت اقتصادى دولت هاي بزرگ سرمايه دارى طرح كنم. آيا اين دخالت ها نوعى بازگشت

مشكل سودآورى را عميق تر مى كند و باعث تشديد عواملى مى شود كه اين بحران را به وجود آورده اند. و منبع دوم اين است كه اين هزينه از جيب كارگران پرداخت شود. اما در اين صورت قدرت خريد كارگران كاهش مى يابد و اين باعث بى ثباتى بيشتر سيستم سرمايه دارى خواهد شد.

كسانى مانند آقاى مارتين وولف در تايمز مالى كه شخصا از طرفداران پروپاقرص سرمايه دارى است خيلى نگران قروض دولتى هستند. اما قروض دولتى (و هزينه كردن آن) براى آنكه بخش خصوصى به كسب و كار خود ادامه دهد لازم است. اگر كمك هاي دولتى متوقف شود بخش خصوصى سقوط خواهد كرد.

و همه آنچه در مورد كمك هاي اقتصادى دولت گفتم معناى اش اين است كه اولاً ما، به ويژه در آمريكا و انگلستان، با افزايش ماليات پرداختى از سوى كارگران مواجه خواهيم بود. و اين يعنى تحميل هزينه ي بحران بر دوش كارگران. من فكر مى كنم كه اين مسئله در انگلستان كه ما زندگى مى كنيم به حاد شدن مبارزه طبقاتى منجر خواهد شد. البته اين موضوع بستگى به اين دارد كه كارگران چه واكنشى نسبت به آن نشان دهند. دوم اين كه دولت ها در تزريق پول بيشتر به اقتصاد با مشكل منابع روبرو هستند. حتى در آمريكا برخى مى گويند كه اقتصاد، به محرك بيشترى احتياج دارد. اما كنگره،

ناخالص داخلی بوده است. بنابراین، دولت‌ها هرگز از دخالت در اقتصاد عقب‌نشینی نکردند. کاری که ایدئولوژی نئولیبرالیسم کرد این بود که با گرایش رو به رشدی همراه شد که مبتنی بر فعالیت شرکت‌های بزرگ نه در یک کشور بلکه در سطحی جهانی بود. باید بدانیم حتی هنگامی که این شرکت‌ها در سطح جهانی فعالیت می‌کنند هنوز به دولت‌های کشوری اتکا دارند که در آنجا مستقر هستند. ما این را در پیوند با جنرال موتورز به وضوح مشاهده می‌کنیم. این شرکت با اینکه در اروپا، کره جنوبی و چین فعالیت دارد، هنوز به دولت آمریکا وابسته است. بنابراین ایدئولوژی نئولیبرالیسم با واقعیت همخوانی ندارد.

در دوره اشتغال کامل، سرمایه‌داران به ارائه خدمات رفاهی به کارگران تن دادند. اولاً به این دلیل که آنها به کارگران تحصیل کرده و متخصص نیاز داشتند و دوم به این دلیل که طبقه کارگر در زمان اشتغال کامل قدرتمند بود. در مواجهه با بحران، کوشش شد که سیستم خدمات رفاهی درهم شکسته شود. این ایده که هر فرد مسئول خودش است با نئولیبرالیسم مطابقت داشت. اما در واقعیت، آنها در یورش به به سیستم رفاهی با موانعی روبرو شدند. به همین دلیل است که ما هنوز در بریتانیا خدمات رفاهی رایگان، آموزش عمومی رایگان و نظایر این‌ها را داریم که آنها نتوانسته‌اند از بین ببرند. اما آنها موفق شده‌اند که به بخش دولتی را در اشکال دیگر درهم بریزند. مثلاً با خصوصی کردن بخشی از خدمات دولتی، توانسته‌اند در میان کارگران شکاف ایجاد کنند. بطور کلی در بریتانیا ما بیش از آنکه با خصوصی سازی کل بورکراسی دولتی روبرو باشیم با این مسئله مواجهیم که شاغلین بخش دولتی را مجبور ساخته‌اند که مانند کارکنان بخش خصوصی با یکدیگر رقابت کنند. بنابراین ایدئولوژی حاکم نئولیبرالیسم است اما آنها نتوانستند همه چیز را مطابق با آن تغییر دهند.

اکنون در مواجهه با بحران آنها مجبور شده‌اند بطور گسترده به دولت روی آورند. و این مسئله مشکلات ایدئولوژیکی را در پی آورده است: وقتی آنها می‌توانند پول کلانی به بانک‌ها بدهند چرا نمی‌توانند از شغل کارگران دفاع کنند؟ مدیران بانک‌ها با استفاده از این پول، به خودشان حقوق و پاداش‌های کلان می‌پردازند. دولت از آنها دفاع می‌کند و در همان حال آموزگاران را از کار اخراج می‌کند.

در پیوند با کینزگرایی باید بگوییم که کینزگرایی در کشورهای صنعتی پیشرفته، از جنگ دوم جهانی به بعد، بازتاب واقعیت اقتصاد در حال رشد بود. رشد اقتصادی به خاطر اجرای چنین سیاستی نبود بلکه دلایل دیگری داشت. هزینه‌های عظیم نظامی در آمریکا، بریتانیا و تا حدودی فرانسه، موتور اقتصاد را به جلو می‌برد. و این باعث اشتغال



به کینزگرایی است؟ در این صورت بر سر نئولیبرالیسم چه آمده است؟ از اوایل دهه هشتاد به این سو، آنها مشوق بازار آزاد، دخالت کمتر دولت در اقتصاد و برداشتن تعرفه‌ها بودند و می‌گفتند هیچ آلترناتیو دیگری وجود ندارد. برسر این سیاست اقتصادی چه آمده است؟

نئولیبرالیسم، سیاست (اقتصادی) منسجمی نیست. یک ایدئولوژی است. از بحران اواسط دهه هفتاد به این سو واکنش سرمایه‌داری به بحران این بوده است که باید به سیاست‌های لیبرالی دوران قبل از دهه ۱۹۳۰ بازگشت. این ایدئولوژی هیچگاه واقعیت را بازتاب نمی‌داد. واقعیت این است که دولت‌ها دخالت وسیع در اقتصاد را برای حمایت از سرمایه‌داران ادامه دادند. در آمریکا در ۱۹۲۹ هزینه‌های دولت فدرال ۵/۵ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد. این رقم در دوران دولت‌های ریگان، بوش (پدر) و کلینتون هرگز از ۲۰ درصد پایین‌تر نیامد. یعنی همیشه حدود ۱۰ برابر مقدار خود در دهه ۱۹۳۰ بود. در اروپا این رقم خیلی بیشتر، یعنی حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد تولید

ثروتمندان- و نئولیبرالیسم برای بی چیزان روبرو هستیم.

در آغاز بحران، بعضی از نظریه پردازان بر این باور بودند که چین قادر خواهد بود که اقتصاد جهانی را از بحران بدر آورد. چنین نشد. اما همانطور که شما هم اشاره کردید اقتصاد چین، در هنگامی که اقتصاد جهانی در بحران بسر می برد، با نرخ ۷ تا ۸ درصدی در حال رشد است. گفته می شود که چین کارگاه جهان است. به نظر شما اقتصاد چین در آینده ی سرمایه داری چه جایگاهی خواهد داشت؟

ما نباید استنباط خودمان را از واقعیت جای واقعیت قرار دهیم. هنوز هم آمریکا بزرگترین کشور صنعتی جهان است. اما مردم چین فکر نمی کنند. کامپیوتر من ساخت چین است. اما اگر من خودرو می داشتم ساخت چین نمی بود. داروها در چین تولید نمی شوند و پروانه ساخت آنها متعلق به آمریکا است. چین با شتاب در حال رشد است اما فقط در عرصه های ویژه ای از تولید. بعلاوه، موضوع مهم این است که صادرات چین متکی به واردات آن کشور از ژاپن و کشورهای آسیای جنوب شرقی است. طبق نرخ جاری ارز، اقتصاد چین ۷ درصد اقتصاد جهان و آمریکا و اتحادیه ی اروپا هر کدام ۲۰ درصد اقتصاد جهان را تشکیل می دهند. اگر ما ژاپن را هم به

اینها اضافه کنیم آنگاه آنها مجموعاً ۵۰ درصد اقتصاد جهان را تشکیل خواهند داد. چین با اقتصاد ۷ درصدی قادر نخواهد بود ۵۰ درصد از اقتصاد جهان را از بحران بیرون بکشد.

رشد اقتصاد چین به توانایی آن کشور در تولید کالاهای ارزان قیمت و فروش آن در خارج متکی است. بعضی ها می گویند که چین می تواند تغییر مسیر دهد و به فروش کالا در داخل روی آورد. اما هر چه بیشتر کالاها در داخل به فروش رسند قیمت کالاهای چین افزایش خواهد یافت و صادرات آنها کاهش پیدا می کند. علاوه بر این، سودآوری صنایع چین به سطح پایین میزان مصرف در آن کشور متکی است. در آمریکا مصرف داخلی ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می دهد. این رقم برای چین فقط ۳۰ درصد است. این امر بیان گر وجود نرخ بسیار بالای استثمار کارگران در چین است. اگر چه سهم مصرف داخلی چین در حال افزایش است اما این افزایش به همان نسبتی نیست که تولید ناخالص داخلی افزایش می یابد.

بنابراین اقتصاد چین به ادغام در اقتصاد جهانی نیاز دارد. به این

کامل گردید. کینزگرایی با این تحلیل هم خوانی داشت. در همان دوره در کشورهای "جهان سوم" باور غالب این بود که دخالت دولت در اقتصاد می تواند جایگزین انباشت سرمایه توسط بخش خصوصی شود. و این کار انجام شد. با بروز بحران های دهه هفتاد و هشتاد دخالت دولت بیش از پیش تاثیراتش را از دست داد. کینزگرایی به عقب رانده شد و جای خودش را به ایدئولوژی نئولیبرالیسم داد.

تفسیر دیگری از کینزگرایی معتقد است، کینزگرایی سازشی از جانب سرمایه داری بود، بدین معنا که سرمایه داری حاضر شد به بهبود

بحران سیستم که ریشه ی آن همان مشکل سودآوری است، از یک سو باعث دخالت دولت در اقتصاد شده است و از سوی دیگر می کوشد که هزینه این بحران را بر دوش کارگران قرار دهد. این شرایط کاملاً با گذشته متفاوت است. ما شاهد دخالت بسیار گسترده دولت در اقتصاد هستیم، ما عملاً با کینزگرایی برای ثروتمندان- در آمریکا اسم این را گذاشته اند سوسیالیسم برای ثروتمندان- و نئولیبرالیسم برای بی چیزان روبرو هستیم.

شرایط برای کارگران تن دهد. من با این تفسیر موافق نیستم. به نظر من بهبود شرایط نتیجه ی اشتغال کامل بود. زیرا در شرایط اشتغال کامل آنها مجبور بودند به نفع کارگران عقب نشینی کنند. حتی در کشورهایی که در حال صنعتی شدن هستند، شما مجبور می شوید در آن بخش از صنعت که رشد شتابان دارد، به کارگران امتیاز بدهید تا از اعتصابات و ناآرامی ها جلوگیری کنید. مثلاً در کشوری مثل مکزیک در دوران طولانی فرایند صنعتی شدن، در بخش هایی از صنایع، کارگران از امتیاز بهتری برخوردار بودند.

اکنون دوباره به دخالت دولت در اقتصاد برگشته ایم. اما این دخالت، حمایت از کارگران را دربر نمی گیرد. بحران سیستم که ریشه ی آن همان مشکل سودآوری است، از یک سو باعث دخالت دولت در اقتصاد شده است و از سوی دیگر می کوشد که هزینه این بحران را بر دوش کارگران قرار دهد. این شرایط کاملاً با گذشته متفاوت است. ما شاهد دخالت بسیار گسترده دولت در اقتصاد هستیم، ما عملاً با کینزگرایی برای ثروتمندان- در آمریکا اسم این را گذاشته اند سوسیالیسم برای



لوکس را در همه جا می بینید. خیلی ها از حباب چینی سخن می گویند. همه شرایط و علایم پیدایش حباب در آن جا دیده می شود. باید منتظر بود و دید که در چین چه اتفاقی خواهد افتاد. ممکن است که اقتصاد چین در ۲۰ سال آینده نیز رشد کند و به سطح اقتصاد آمریکا برسد. و یا ممکن است مانند ژاپن دچار بحران شود. به هر رو در کوتاه مدت، اقتصاد چین پاسخی برای مشکلاتی که سرمایه داری جهانی با آن روبروست، ندارد. آن گروه از سرمایه داران بخش کشاورزی در برزیل که سویا به چین صادر می کنند از رشد اقتصادی چین - در هنگامی که بقیه دنیا در بحران است- البته سود می برند. و یا شاید چین با خرید نفت ایران مشکل کاهش بیشتر قیمت نفت را تا حدودی برطرف کند. اما من فکر نمی کنم که بتوان اقتصاد جهانی را با این کارها به پیش راند.

به موضوع هژمونی آمریکا برگردیم. آیا به نظر شما بحران کنونی باعث خواهد شد که هژمونی و یا تسلط آمریکا بر جهان به چالش گرفته شود؟

ترتیب به نظر من، اقتصاد چین نمی تواند اقتصاد جهانی را پیش براند. نکته دیگر این است که بعضی ها اگر چه باور دارند که اقتصاد چین بخشی از دنیای سرمایه داری است اما می گویند این اقتصاد در چارچوب قانون سرمایه داری عمل نمی کند. اما همه عناصر سرمایه داری غرب در آن وجود دارند. نوسانات شدید در نرخ رشد اقتصادی، مشکل سودآوری، و اضافه تولید بعضی از کالاها از این جمله اند. برای نمونه قیمت کامپیوتر در غرب در حال کاهش است. این امر فشار شدیدی بر میزان سود تولیدکننده ی کامپیوتر در چین وارد می آورد. صاحبان تولید در چین در پیوند با سودآوری با همان مشکلی مواجه اند که همتایان آنها در غرب. هم اکنون بسیاری از کالاهایی که در چین تولید می شوند برای صاحبان آنها اصلا سودآور نیستند، این بخش های تولید با کمک بانک های چین سرپا ایستاده اند. بخش زیادی از رشد اقتصادی کنونی در چین شبیه رشد حباب گونه ای است که سه سال پیش در آمریکا شاهدش بودیم. اگر شما به چین بروید هتل های لوکس، ساختمان های اداری، مجتمع های آپارتمانی



به نظر من این بحران سبب می شود که آمریکا نتواند سطح هژمونی قبلی خود را حفظ کند. اما آمریکا هنوز قدرت مسلط جهان است. آمریکا از نظر اقتصادی همانطور که گفتیم ۲۰ درصد اقتصاد جهان را تشکیل می دهد. بنابراین آمریکا هنوز بزرگترین قدرت اقتصادی جهان است. در عرصه نظامی، هزینه های نظامی آمریکا از مجموع هزینه های نظامی سایر کشورهای جهان بیشتر است. اما در هردو این عرصه ها آمریکا با موانعی روبروست. از نظر مالی، بانک های آمریکا هنوز در عرصه جهانی مسلط اند و این نشانه ی قدرت است. اما نشانه هایی از ضعف نیز دیده می شود. زمانی میزان تولید آمریکا ۵۰ درصد تولید جهان بود. این سهم اکنون به ۲۰ درصد رسیده است. سهم چین در گذشته فقط ۲ درصد بود اما اکنون به ۷ درصد رسیده است. اگر رشد چین با همین نرخ کنونی ادامه یابد ۲۰ سال آینده به آمریکا خواهد رسید. من باید روی واژه "اگر" تاکید کنم. زیرا بعضی ها ۱۵ سال پیش در مورد ژاپن نیز همین حرف را می زدند. مسائل بسیاری وجود دارد که می تواند مانع رسیدن چین به آمریکا شود. با این حال طبقه ی حاکم در آمریکا وقتی که به چین می نگرد تهدیدی رو به ظهور را نظاره گر است. از لحاظ نظامی مبالغ سرسام آوری صرف هزینه های سخت افزاری نظامی می شود. اما این واقعیت خودش را در تعداد سربازها بازتاب نمی دهد. چین چندین برابر آمریکا سرباز دارد. فرستادن سرباز چینی به عملیات، کم هزینه است. سرباز چینی با یک کاسه برنج خواهد جنگید. ولی سرباز آمریکایی با صرف مدام استیک می جنگد.

سلطه ی مالی آمریکا نیز وابسته به ورود پول از چین، ژاپن و آلمان به آمریکا است. این پول به خزانه داری آمریکا وام داده می شود. سلطه ی مالی وجود دارد اما از قبل ضعیف تر شده است.

بخشی از سناریوی ترسناک برای آمریکا این است که جنگ در افغانستان را ببازد و آنگاه تسلط چین بر تمام آسیای جنوبی و ایران و مناطق دیگر را به نظاره نشیند. بخش دیگر آن این است که دلار اعتبارش را از دست بدهد، و چین و ژاپن و دیگران اندوخته های خود به دلار را بیرون بکشند و دلار سقوط کند.

این ها نقاط ضعف و قدرت آمریکا است. سخن از سقوط ناگهانی قدرت آمریکا نیست. به نظر من چین و ژاپن، هم منافع مشترک و هم متضاد با آمریکا را دارند. این کشورها پول زیادی را به دلار از آمریکا طلب کارند. در صورت سقوط دلار، آنها میلیاردها و یا شاید چندین تریلیون دلار از دست خواهند داد. به این خاطر آنها نمی دانند که چگونه باید با این مسئله برخورد کنند. بنابراین در این جا تنش وجود دارد. این

موضوع مهم است. زیرا دولت آمریکا تلاش خواهد کرد که هژمونی تضعیف شده ی خود را حفظ کند. آمریکا شدیداً تحت فشار است تا هژمونی اش را از طریق جنگ هایی مانند جنگ افغانستان حفظ کند. اگر آمریکا از عراق و افغانستان خارج شود آنگاه ایران بر خاورمیانه تسلط خواهد یافت و نفت خود را به چین فروخته و چین بر تمام آن منطقه هژمونی خواهد داشت. در این صورت چین به ژاپن فشار خواهد آورد که به جای همکاری با آمریکا با چین همکاری کند. تمام این مسائل مایه ی نگرانی شرکت های چندملیتی آمریکایی است. شرکت هایی که دیکته می کنند چه کسی کالای آنها را بخرد، کجا سرمایه گذاری شود و چه کسی مواد خام را کنترل کند. قدرت این شرکت ها ضعیف تر خواهد شد. بنابراین تنش میان قدرت های بزرگ وجود دارد اگر چه آنها همچنان به یکدیگر نیاز دارند.

اگر چشم انداز بیست ساله را در نظر بگیریم این تنش خود را نه با جنگ مستقیم میان قدرت های بزرگ بلکه با وقوع جنگ در کشورهای جهان سوم با دخالت مستقیم و غیرمستقیم قدرت های بزرگ نشان خواهد داد. مثلاً آمریکا مستقیماً در عراق و افغانستان در حال جنگ است اما بطور غیرمستقیم در جنگ و تنش بین اسرائیل و لبنان، اسرائیل و سوریه و اسرائیل و ایران دخالت دارد. آمریکا با

یک کشور بفروش می رسد. بنابراین برای این شرکت ها آنچه که در اقتصاد ملی روی می دهد خیلی مهم است. برای شرکت فورد مسایل اقتصادی آمریکا مهم است. شما می توانید بگویید که برای فورد آنچه در اروپا روی می دهد نیز مهم است. این درست است اما آمریکا اهمیت بیشتری دارد.

درضمن، باید توجه کنیم که این پدیده، فرایندی دیالکتیکی دارد. این شرکت ها برای فعالیت های جهانی خود نیازمند به حمایت دولت خودی هستند. آنها نمی تواند به حمایت دولت غیرخودی اطمینان داشته باشند. این امر در پیوند با نرم افزارها به روشنی خود را نشان می دهد. اگر شما صاحب مایکروسافت باشید می دانید که کمپانی شما در سیاتل آمریکا مستقر است، اما برنامه هایتان در تمام کشورها مورد استفاده قرار می گیرد. خوب، شما چگونه می توانید مطمئن باشید که حق امتیازتان که مبلغ خیلی زیادی هم است در چین پرداخت خواهد شد. برای این کار دولت آمریکا باید دولت چین را زیر فشار بگذارد. همین امر در مورد شرکت میسانتو Misanto و بطور کلی برای همه شرکت های بین المللی صادق است. این شرکت ها باید مطمئن باشند که مثلاً دارایی آنها در خاورمیانه، توسط دولتی در آنجا ضبط نمی شود. باید مطمئن باشند که این دولت ها به قرارداد بسته شده پای بند هستند. خوب برای این کار، فشار دولت آمریکا لازم است. آری بزرگ ترین و نیرومندترین دولت جهان از منافع این شرکت ها حفاظت می کند. آنچه در مورد آمریکا گفته شد در مورد دیگر دولت های بزرگ نیز صادق است. بنابراین همیشه فشار شرکت های جهانی، با فشار دولت ها همراه است. اگر IMF یا WTO را در نظر بگیرید می بینید که دولت ها در آنجا حضور دارند. اما دولت ها در آنجا چه می کنند؟ آنها آنجا هستند تا در مورد منافع شرکت های بین المللی مستقر در کشور متبوعه خود بحث کنند. همین امر در مورد مباحث همایش تغییرات آب و هوایی جهان در کپنهاگ نیز صادق است. دولت ها آنجا حضور می یابند تا از منافع این شرکت ها در کشور خود دفاع و در مورد این که چه کسی باید هزینه ی بیشتری برای تغییرات محیطی بپردازد، مذاکره کنند. بنابراین نمایندگان آمریکا در آنجا حاضر خواهند بود و تلاش می کنند که چین و یا هند و یا اروپا هزینه بیشتری بپردازند.

می خواهم بگویم که قدرت دولتی مهم است. گاهی این واقعیت عجیب به نظر می رسد. اخیراً دولت برزیل میلیاردها دلار صرف خرید هواپیماهای جنگی از فرانسه کرد. لولا رییس جمهور برزیل این هواپیماها را برای چه می خواهد؟ پاسخ اش این است که شرکت های برزیلی می خواهند بر نفت بولیوی و آمریکای لاتین تسلط داشته

ترغیب اتیوپی به اشغال سومالی در آن جنگ بطور غیرمستقیم دخالت داشت. آمریکا بطور غیرمستقیم با چین بر سر این که کدام کشور در آفریقا و آمریکای لاتین نفوذ بیشتر داشته باشد در حال نزاع است. بنابراین اوضاع پرتنش است.

در این شکی نیست که بین دولتهای سرمایه داری در سطح جهان رقابت و نزاع وجود دارد. پرسش این است که آیا این تنش ها و رقابتها تا چه حد بیان گر رقابت بین سرمایه های بین المللی و یا ملی است؟

شما اگر به شرکت های بین المللی نگاه کنید می بینید که همه ی آنها تقریباً نیمی از تولیداتشان را در یک کشور متمرکز کرده اند. این میزان تولید در کشورهای کوچک، برای مثال در اسکاندیناوی،



همزمان در دو کشور سوئد و نروژ و یا در مورد هلند، در بریتانیا و هلند و یا هلند و آلمان انجام می گیرد. در ارتباط با کشورهای بزرگی مانند آمریکا، آلمان، ژاپن و چین، حداقل نیمی از دارایی و نیروی کار شرکت های بین المللی در یک کشور قرار دارد و نیمی از تولید هم در

باشند، بنابراین به نیرویی احتیاج دارند که بتواند از منافع آنان در آمریکای لاتین حفاظت کند.

با توجه به ژرفای بحران کنونی و ناکامی نئولیبرالیسم و سوسیال دمکراسی آیا فکر می کنید که این شرایط باعث گشایشی برای جنبش های چپ خواهد شد؟

هر بحران سرمایه داری دو تاثیر دارد. نخست این که بحران، به ایدئولوژی سرمایه داری به شدت ضربه وارد می کند. در سال گذشته، نه تنها به نئولیبرالیسم بلکه به ایدئولوژی سرمایه داری نیز ضربه وارد شد. روزنامه تایمز مالی بریتانیا، نام مارکس را در لیست چهار اقتصاددان بزرگ جهان قرار داد. ده سال پیش چنین چیزی امکان نداشت. همین روزنامه، ضمیمه ای را انتشار داد با نام "آیا سرمایه داری آینده ای دارد؟" که مفهوم اش این است که آینده ی سرمایه داری با مشکل روبروست. این ها نشان گر اعتبار ایده های مارکسیستی و سوسیالیستی است. در بریتانیا از یک لحاظ برای اولین بار، اشتیاق تازه ای به مارکسیسم به وجود آمده است، اگر چه نه در میان توده های وسیع اما در میان اقلیتی از مردم. هفته گذشته در همایشی که یک نهاد دست راستی برگزارکننده ی آن بود سخنرانی داشتم. نزدیک به ۲۰ درصد دانشجویان حاضر، با بحث من در مورد سرمایه داری موافق بودند. ۱۰ و یا ۱۵ سال پیش نمی شد چنین انتظاری را داشت. در همین حال نارضایتی عمومی نسبت به سرمایه داری و روسا و مدیران بانک ها، به ویژه در میان کارگران رو به افزایش است.

موضوع دیگر بیکاری است. بیکاری هم باعث نارضایتی می شود و هم باعث ترس. و این دومی از امکان ایستادن و مبارزه علیه سیستم می کاهد. بحران معمولا موجب برآمد انقلابی نمی شود. تروتسکی در ۱۹۲۱ به این موضوع اشاره کرد. اگر شما به بحران سال ۱۹۲۹ نگاه کنید می بینید که چهار سال طول کشید تا این بحران به تلاطم سیاسی منجر شد. بین سال های ۱۹۳۶-۱۹۳۴ ما شاهد رشد چپ در آمریکا، فرانسه و اسپانیا و مناطق دیگر بودیم. بنابراین واکنش بلافاصله، و یا در همه جا یکسان نیست. گاهی در یک بحران، مردم از سیستم شدیداً ناراضی می شوند اما هدف ندارند. در این شرایط، هم امکان برآمد نیروهای راست وجود دارد و هم برآمد نیروهای چپ. معمولا می بینیم چپ تاثیری در اوضاع ندارد تا این که اتفاقی می افتد و اعتماد به مبارزه را بوجود می آورد. در ۱۹۳۴ در فرانسه این اعتماد وقتی به وجود آمد که مردم و کارگران به خیابانها ریختند و فاشیست ها را کتک زدند. در همان سال در آمریکا زمانی که بهبود

اندکی در اقتصاد روی داد در سه شهر یعنی مینیا پلیس Minneapolis، تالگو و سانفرانسیسکو مردم این اعتماد را پیدا کردند و شروع کردند به مبارزه. آنها به این باور رسیده بودند که باید علیه سیستم مبارزه کرد. سپس مردم در جاهای دیگر نیز به همان نتیجه رسیدند و به این ترتیب برای مدت دو سال مبارزه گسترده ای در گرفت.

ما در دومین سال بحران هستیم. می بینیم که در اروپا هنوز جریان های اصلی در سیاست، یعنی راست میانه و چپ میانه (محافظه کار و سوسیال دموکرات) قدرت را در دست دارند. در کنار آنها شما می بینید که راست افراطی و چپ افراطی در حال رشد است. حدود ۱۰ درصد از مردم در صورت امکان به نیروهایی که در چپ سوسیال دموکراسی قرار دارند رأی خواهند داد. در آلمان به دلیل لینکه Dil linke، در فرانسه به حزب جدید ضد سرمایه داری New Anti capitalist Party و در پرتغال به چپ رأی خواهند داد. این گرایش ها چپ هستند، یعنی در چپ سوسیال دموکراسی قرار دارند اما هنوز گرایش انقلابی نیستند. این پیشامدها مهم اند، چون به مبارزه تدافعی می انجامد. در حال حاضر در بریتانیا کارگران پُست دست به اعتصاب زده اند و مبارزه بزرگی در جریان است. من نمی دانم که نتیجه این مبارزه چه خواهد شد*. در این اعتصاب می بینیم که کارگران برای مبارزه علیه بدتر شدن شرایط کار، حاضرند بجنگند. اما رهبران اتحادیه کارگری که از بحران شدیداً ترسیده اند حاضر نیستند تا واقعا مبارزه کنند. و این مسئله یکی از موضوع های بحث در صف اعتصابیون است.

مهم آن است که ما پیش از آغاز بحران شاهد رشد اندیشه های مارکسیستی بودیم. تظاهرات سیاتل در آمریکا در سال ۱۹۹۹ در سراسر جهان این احساس را به وجود آورد که می توان جنگید، می توان مشت ها را بالا برد و مبارزه کرد. بسیاری از مردم صحبت علیه سیستم را آغاز کرده اند. هم اکنون ما در لندن می بینیم تعداد زیادی از دانشجویان درباره اندیشه های مارکس صحبت می کنند. تا آنجا که می دانم در جنبش مردم ایران نیز گروهی از جوانان به مارکسیسم گرایش دارند.

* اعتصاب کارگران پست در انگلستان با موفقیت نسبی کارگران پایان یافت. در این اعتصاب کارگران توانستند به بعضی از خواسته های خود برسند.

مناظره بین سوسیالیست ها: سوسیالیسم بازار

بخش سوم

دیوید شوایکارت، جیمز لاولر، هیلل تیکتین و برتل اولمان

برگردان: سرژ آراکلی

ویراستار: ساسان دانش

توهم بازار در جوامع سرمایه داری و سوسیالیسم بازار

برتل اولمان (در مخالفت)



I - نبود شفافیت

در بحبوحه ی اضطراب و شادمانی که مشخصه ی آخرین روزهای جمهوری دموکراتیک آلمان بود، یک کارگر آلمان شرقی چنین گفت: “آنچه که در دولت بیش از همه، ما را می آزد، این بود که آنها با ما همچون یک احمق رفتار می نمودند.” در کشورهای سرمایه داری، البته که نخست مردم فریب می خورند و بنابراین هنگامی که با آنها همچون احمق ها رفتار می شود، تعداد اندکی متوجه این امر می شوند. تفاوت در اینجا تنها، شفافیت تحمیق است.

یکی از ویژگی های خوب جوامعی که با برنامه ریزی متمرکز اداره می شوند، حتا آنهایی که غیردموکراتیک و ناکارآمدند، این است که در آن جوامع تشخیص مسئول خطا، آسان است؛ یعنی آنهایی که برنامه را تدارک دیده و آن را رایحه داده اند. در حالیکه این تشخیص در اقتصاد بازار که یکی از عملکردهای پایه ای آن تحمیق مردمی است که در بستر آن زندگی می کنند، امکان پذیر نیست. هنگامی که مردم از عدم برابری اقتصادی و اجتماعی، بیکاری، تعطیلی ناگهانی کارخانه ها، نابودکردن محیط زیست، رشوه خواری گسترده و حرص و آز اغراق آمیز که محصولات جانبی اقتصاد بازار است، کلافه، عصبانی و معترض اند، گمراه کردن مردم، نقشی اساسی ایفا می کند. اما با توجه به

گسترده گی این مسئله، تنها نقد توهم بازار ما را قادر خواهد کرد که جایگاه سرمایه داری بازار و طبقه ای که بر آن فرمان می راند را مشخص کنیم و مردم نیز پس از آگاهی از عامل این نابرابری ها و نارسایی های اجتماعی به سویی هدایت خواهند شد که نیاز به شیوه های نوینی از سازماندهی تولید و تقسیم ثروت اجتماعی را حس خواهند کرد و به آگاهی اجتماعی دست خواهند یافت.

بیشترین بخش نظریه پردازی در مورد بازار، بر روی اقتصاد به ویژه برتری ها و نارسایی های اقتصادی مبادله، به شیوه های آن تمرکز یافته است (البته که نسبت به اینکه چه کسی نظریه پردازی می کند). به ایده ها و احساس هایی که در شیوه های مبادله ی بازار ظهور نموده، توجه اندکی شده است و نقش آنها در بازتولید معضلات بازار و همچنین محدود نمودن امکانات حل این معضلات برجسته شده است. بدون قصد تخفیف اهمیت این بحث اقتصادی، نوشتار حاضر به این موضوع خواهد پرداخت و با در نظر گرفتن نظریه ی بازار همچون پایه ی ذهنی کل یک ساختار منسجم، به هرروی امیدوارم که بر ماهیت خود بازار نیز به طور کلی، نور بیافشانم.

البته نهادها، شرایط و مشاغل بسیاری هستند که همچون “کارخانه های ایدئولوژی سازی” خدمت می نمایند که پرکارترین آنها دولت،

آنچه که به طور کلی “بازار” نامیده می شود، در واقع شامل چهار بازار در هم تنیده است که عبارتند از: بازار محصولات و کالاهای تمام شده، بازار سرمایه، بازار پول و دیگر ابزار مالی (چک، سفته، کارت اعتباری، سهام و...-م) و سرانجام بازار نیروی کار. در هر چهار نوع این بازارها، افراد با یکدیگر برای دریافت پول هر چه بیشتر از بابت چیزی که می فروشند و پرداخت هرچه کمتر از بابت چیزی که می خرند، در تعامل و رقابت هستند.

معمولاً تجربه، به جای تنها دیدن و شنیدن، فعالیت را با نیروی ادراک و مقدار زیادی احساس می آمیزد. افزون بر آن چنین به نظر می رسد که ایده هایی که در روند خرید و فروش ما شکل می گیرند، هر بار به طور شخصی تأیید می شوند و این ممکن است چندین بار در روز اتفاق بیفتد. چنین رفتاری بر کسب آن چیزی که ما می خواهیم غلبه می کند. در حالیکه این واقعیت که به نظر می رسد همه به یک شکل رفتار می نمایند، نوعی تأیید عمومی از حقیقی بودن آنها را فراهم می آورد. چرا آنها باید در این موارد نوع دیگری رفتار نمایند؟ چه رفتار دیگری می توانند بکنند؟ سرگشتگی یا توهم ناشی از بازار عمدتاً ناشی از تجارب مردم از خرید و فروش و مشاهده ی خرید و فروش دیگران از دوران جوانی و از طریق هزاران آگهی تبلیغاتی است که هر ساله جذب می کنیم. دروغ ها، تزویرها و کژدیدی ها که ناشی از چیزی است که برخی مایلند آنرا “صنعت هشجاری” بنامند، تنها مؤید و صیقل دهنده ی جهان بینی و اعتقادات ویژه ی تقلبی ناشی از آمیزش با بازار است.

II - آمیزش با بازار، به آفرینش ایدئولوژی بازار منجر می شود

آمیزش با بازار شامل چه چیزهایی است؟ پیش از پاسخ به این پرسش، ما نیاز به بررسی بیشتر این موضوع داریم. آنچه که به طور کلی “بازار” نامیده می شود، در واقع شامل چهار بازار در هم تنیده است که عبارتند از: بازار محصولات و کالاهای تمام شده، بازار سرمایه، بازار پول و دیگر ابزار مالی (چک، سفته، کارت اعتباری، سهام و...-م) و سرانجام بازار نیروی کار. در هر چهار نوع این بازارها، افراد با یکدیگر برای دریافت پول هر چه بیشتر از بابت چیزی که می فروشند و پرداخت هرچه کمتر از بابت چیزی که می خرند، در تعامل و رقابت هستند. و باز واضح تر اینکه برخی تفاوت های اساسی طبقاتی در مردم فعال در این بازارها وجود دارد. به طور نمونه، تنها سرمایه داران



به خرید و فروش سرمایه و دادوستد کالا و پول مشغولند در حالیکه نیروی کار تنها توسط کارگران فروخته و خریدار اختصاصی آن سرمایه داران هستند؛ در حالیکه همه ی مردم خریدار کالاهای تمام شده است (گرچه کالاها با کیفیت و قیمت های متفاوت است)، غالب فروش از جانب سرمایه داران صورت می گیرد که البته شامل سرمایه داران فرودست نیز هست. با وجود همه ی این اختلاف ها، به هرروی

رسانه های همگانی، ارتش، خانواده، کلیسا، مدرسه، محیط کار و هرجایی که ورزش، نمایش و قمار در آن جریان دارد، هستند. نظام سرمایه داری از همه ی اینها در جهت بدیهی جلوه دادن این موارد غیرطبیعی استفاده می نماید، بی عدالتی را عدالت و غیرقابل قبول را پذیرفتنی و حتی مطلوب جلوه می دهد. برای اطمینان از اینکه همه ی ایده ها و ارزش هایی که از دیگر منابع مطرح می شوند، نتوانند با شیوه ی عملکرد و تفکر بازار مقابله و یا رقابت نمایند، به تعداد اندکی اجازه می دهد که هر فشار مخالفی را که احساس می کنند - که ممکن است حتی به طور نمونه ناشی از باورهای مذهبی باشد- در داد و ستد و یا در راستای توجیه آنها دخالت نمایند. با گسترش انفجاری مصرف گرایی و همچنین مقدار وقتی که صرف خرید و فروش، فکر و احساسی که صرف آن می شود و همچنین آماده شدن برای آن، افزون بر اشتغال ذهنی مربوط به آن و سپس جبران این فعالیت ها، بازار بر نوع رفتار و شیوه ی تفکر انسان ها در تمام عرصه ی زندگی، به طور نسبی غالب شده است.

بازار همچنین از دیگر پارامترهای تشکیل دهنده ی ایدئولوژی سرمایه داری در تأثیرگذاری، با اتکا به تجربه ی عملی به جای اتکا به آموزش به وسیله کلمات، با امکان استثناء در مورد خود جریان تولید برجسته تر جلوه می نماید. ما از طریق دیدن، شنیدن و لمس کردن می آموزیم و به ویژه از طریق آنچه که انجام می دهیم و یا آنچه که با ما روا می دارند، فرآیند تجربه ی ماست. این به آن جهت است که

شباهت های قابل ملاحظه ای در تجارب افراد همه ی طبقات در بازار وجود دارد.

برخی از این شباهت ها عبارتند از: ۱- خریدن تنها راه پذیرفته شده ی دستیابی به چیزی است که آن را می خواهی و فروختن، نیروی کار، سرمایه، ارز یا کالا، به عنوان منبع اصلی تحصیل پول مورد نیاز برای خرید هر چیزی. ۲- عملکرد هر شخص در بازار فردی است و نه به عنوان عضوی از یک گروه (شرکت ها، همچون شخصیت حقوقی، استثنا هستند گرچه سهام داران آنها چنین نیستند). ۳- هرکس برای خودش تصمیم می گیرد که چه می خواهد بخرد و چه می خواهد بفروشد. ۴- انتخاب به طور وسیعی بر اساس علاقه و احساس شخصی صورت می گیرد. ۵- هر کس می تواند چیزی را بخرد که توان پرداخت قیمت آن را داشته باشد و چیزی را بفروشد که مالک آن است. ۶- هیچ کس مانع دیگری در هنگام تصمیم و عمل در انتخاب، نیست. ۷- ویژگی انسانی که توجه بیشتری را در بازار جلب می نماید، عمل انتخاب است، هر چند سطحی و به نظر می رسد که محاسبه ی عقلانی نیز بر آن مبدول شده است. ۸- هر چیزی که فروخته می شود، نه تنها در مالکیت کسی است، بلکه قابل جدا شدن از آن کس نیز هست (اگر مالک آن نباشد، قادر به فروش آن نیست، اگر برای وجود او حیاتی باشد، قادر به جدا شدن از آن نیست). ۹- هر چیزی و کم و بیش هرکسی (اگر که نه هر چیزی از او) قابل فروش تلقی می شود، به گواهی این واقعیت که همه ی آنها قیمتی دارند. ۱۰- از آنجایی که همیشه خریدار کافی برای چیزی که به قیمت مورد علاقه (یا شاید به هر قیمتی) برای فروش عرضه می شود وجود ندارد و همیشه کالای کافی به قیمتی (یا شاید هر قیمتی) که خریدار مایل به پرداخت برای آن است وجود ندارد، هر کس ناچار می شود که برای خرید و فروش هر چیزی به رقابت با دیگران بپردازد. ۱۱- با درگیر شدن در چنین رقابتی، مردم نسبت به نیازهای انسانی رقبا خود بی تفاوت می شوند که در غیر این صورت توجه به اینکه نیاز شخص دیگر در برابر شغل، مسکن و یا فروش، از خود او بیشتر است، توان رقابت را در وی از بین می برد. ۱۲- کار، سرمایه، ملک و پول، همه منبع درآمدی هستند که به ترتیب حقوق، سود، اجاره، بهره، خوانده می شوند. ۱۳- پول، همچون ابزاری برای پرداخت قیمت ها و دریافت کالا، به خواست اصلی و فوری هرکس، در برابر چیزی که می فروشد، به واسطه ای قدرتمند تبدیل می شود. ۱۴- چون هر چیزی برای خود قیمتی دارد، چیزهای کاملاً متفاوت براساس هزینه ی نسبی با هم مقایسه می شوند. ۱۵- تلاش هر چه بیشتر مردم برای مال اندوزی نه تنها برای خرید آن چیزهایی است که در حال و در آینده، می خواهند، بلکه برای برخورداری از قدرت، امنیت و شخصیت و مقامی

است که پول برایشان ایجاد می نماید. ۱۶- پول اندکی که ما در اختیار داریم، در بستر چنین رقابتی که با آن روبرو هستیم، اغلب نتیجه ی تلاش های ما در بازار ناامن است (مردم باوجود خواست و یا نیاز اضطراری، هرگز مطمئن نیستند که چیزی را که مایلند به دست بیاورند)؛ و این منجر به نوعی اضطراب دایمی عمیق درونی می شود که همواره بر سیر زندگی انسان اثر می گذارد. ۱۷- با وجود همه ی این رقابت ها و تصمیم گیری هایی که زیرمجموعه ای از روند خرید و فروش است، یک موازنه ی غیرمنتظره به دست می آید که بنابرآن، بازار نه تنها عادلانه جلوه می کند (چون کسی در اختیار و انتخاب ما دخالت نمی کند)، بلکه به نظر می رسد که کارآمد نیز هست.

گر چه آنچه که اشاره شد همه ی تجارب نیست که هر کسی در بازار به دست می آورد، من این موارد را همچون نمونه هایی از آنچه که در هنگام خرید و فروش سرمایه، نیروی کار، ارز و به ویژه کالا، پدیدار می شوند ذکر کردم. با تکرار روزمره ی این تجارب بسیار پیشتر از آنکه بسیاری از مردم حتا اولین شغل خود را به دست آورده باشند، نگرش بسیار متمایزی از جهان ایجاد می نماید. بازار با اشغال چنین محوری در زندگی مردم، این تلقی که رفتار انسان ها در بازار، گویا نمایانگر ویژگی های واقعی انسان است، تعجب آور نیست و همان سواستفاده ی القاشده ی تعیین کننده ی درک بیشتر انسان ها از طبیعت واقعی آن چیزی است که در بازار با آن مواجه می شوند.

بنابراین نوع بشر بینش موجودی منفرد، بسیار هوشمند و خودپرست را کسب می نماید که مهم ترین وظیفه اش در زندگی انتخاب است؛ چرا که مردم آنچه را که می خواهند، بدون دخالت دیگران انتخاب می کنند (در حقیقت، ترجیح می دهند)، آنها چنین می اندیشند که، مسئولیت آنچه که دارند (و آنچه که ندارند) با خود آنان است؛ که، عمده ترین روابطشان با انسان های دیگر باید براساس رقابت و محاسبه ی منافع باشد و هر کس دیگری را همچون ابزاری برای رسیدن به اهداف هدف خود به کار گیرد؛ که، جهان، متشکل از چیزهایی است که آنان را با پول می توان خرید، بنابراین هر چیزی به طور وسیع بر اساس اینکه چقدر می ارزد، نگریسته می شود؛ که، توانایی سرمایه، ملک و پول، برای درآوردن پول بیشتر ماهیت بدیهی این آشکال اقتصادی است و در این گفته که "پول، پول می آورد" خود را بازتاب داده و این بینش را مستدل می سازد که پول قدرتی است که بدون آن هیچ چیزی ممکن نیست و ناچار حرص پول داشتن کاملاً عقلانی تلقی می شود؛ که، انسان مجاز است هر کاری برای پولی که نیاز دارد انجام دهد و هر چیزی را که می خواهد و پول آن را دارد، بخرد و این

هر کس می داند که هر آنچه که مبادله می شود، قبلاً باید تولید شده باشد. اما اغلب مردم وادار به این نوع از برداشت شده اند که بازار مقوله ای است مستقل. کالاها خود به خود روی قفسه ها قرار دارند. تولید البته جریان دارد، اما در اتاقی دیگر و رابطه ای بین این دو اتاق برقرار نیست. و بنابراین نیازی نیست (و یا نیازی احساس نمی شود) که از آنچه که در بخش تولید می گذرد جهت کمک به درک ماهیت بازار، استفاده شود. و گرچه مصرف کننده در عین حال تولیدکننده نیز هست، زندگی تولیدکننده بی ربط به زندگی مصرف کننده تلقی شده و براین اساس، رسانه ها اغلب چنان از مصرف کنندگان سخن سرایی می کنند که گویا اینها همان مردمی (تولیدکنندگان) نیستند که در صنایع و اداره ها کار می کنند.

است. اینک، همه ی این موارد برای من کاملاً بدیهی است. علت بازگویی آنها تنها این است که، اینها قسمت هایی از حقایق مسلمی است از پدیده ی بازار که به نظر می رسد توضیحات آنانی را که مناسبات بازار را تجربه کرده اند، نفی می نماید. در نتیجه به دنیای موهوم بازار خوش آمدید.

III - استفهام تولید

منظور من از "استفهام" زمینه ی وسیعی است که منتهی ی پنهان کردن حقایق، تحریف آنها، مغلطه کردن ها و درنهایت، دروغ های گاه به گاه است. همه ی این روند را در عملکرد بازار می توان باز یافت. در حالیکه می توان گفت همه چیز در زندگی تا حدودی، تحت تأثیر مشارکت ما در بازار قرار دارد، برخی از آنها در توهمی بیشتر از دیگران قرار دارند. توهم خصلت بشر، مناسبات اجتماعی، پول و آزادی، که در بالا به آنها اشاره شد، به طور گسترده ای از این جمله اند. نمونه ی کمتر معروف این نوع توهم، توهم کل تولید است که خود به جهت همه گیربودنش، می تواند خطرناکترین بنیان همه ی توهم ها باشد.

در باره ی تولید، بخشی از مبهم سازی بازار، ناشی از پنهان نمودن کل فضای تولید است که بنابراین مبادله همچون دنیایی جدا و قائم به ذات به نظر می رسد. ما در سطور بالا دیدیم که بازار چگونه منطق درونی خود را ایجاد می نماید تا با عملکرد مردم در آن منطبق باشد. برای روشن شدن این ابهام باید تذکر داد که هر کس می داند که هر آنچه که مبادله می شود، قبلاً باید تولید شده باشد. اما اغلب مردم وادار به این نوع از برداشت شده اند که بازار مقوله ای است مستقل. کالاها خود به خود روی قفسه ها قرار دارند. تولید البته جریان دارد، اما در اتاقی دیگر و رابطه ای بین این دو اتاق برقرار نیست. و بنابراین نیازی

مقوله همچون پارامتری برای مفهوم آزادی نقش بازی می کند (بازار، با القای این باور از مفهوم آزادی که هر کس کاری را می کند که می تواند و در نتیجه کسی که کاری را نمی کند لابد توان انجام آن را ندارد، مسخ می نماید) پس، برابری برای کسانی است که قادرند همان کار را انجام دهند و آنهایی که از حیطه ی بازار بیرون می افتند و این تصور از مفهوم آزادی و برابری شامل حال آنان نیست و همچون انسان فرودست یا انسان درجه ی دو، تلقی می شوند؛ و سرانجام اینکه گرچه بازار ماهیتی مرموز دارد ولی دارای مکانیسمی شگفت آور و عالی است که متکی به خود است و بدون دخالت دیگر عوامل، بهترین کارکرد را برای سرمایه داری دارد.

آنچه که حتا در این نمونه برداری فشرده از تفکر بازار، به شکل بسیار برجسته ای به چشم می خورد این است که هیچ چیزی که در جامعه و خارج از حیطه ی بازار و یا در تاریخ گذشته ی جامعه واقع شده است در ارتباط با پدیده هایی که در بالا ذکر شد، قرار نمی گیرد. در حالیکه جامعه مجموعه ی به هم پیوسته از ساختارها و عملکردهاست. جامعه، یک منظومه است و همچون هر منظومه ی دیگری اجزاء و عملکردهای اجزاء به طور متقابل، وابسته به یکدیگرند. بنابراین، دستکم باید ارتباط درونی بخش های دیگر، روند اقتصاد و اجتماع و تأثیر آنها بر یکدیگر مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد. همچنین جامعه همچون مجموعه ی این روندها، دارای تاریخ است؛ جامعه همواره همین نبوده که اکنون هست و دانستن اینکه چه زمان و چگونه مشخصه های امروز را به دست آورده است، بسیار با اهمیت خواهد بود. در مورد ایدئولوژی بازار، این مطالعه، شامل تغییرات اساسی آن با مراحل آغازین آن و همچنین از ارزش ها و باورهایی است که تقریباً هر سیستم مذهبی و اخلاقی حامی و مدافع آن بوده

یا نپذیرد، درست همانگونه که واقعیت دارد، هر سرمایه داری آزاد است که او را استخدام نماید و یا ننماید. همین آزادی، ظاهراً حتا پس از آغاز تولید نیز ادامه می یابد، یعنی کارگر می تواند دست از کار بکشد و یا سرمایه دار می تواند او را از کار اخراج نماید. آنچه که در اینجا مهم است انتخاب فرد است، یعنی داشتن حق انتخاب و نبود جبر فیزیکی و قانونی برای انجام آن.



اما اگر ما به تولید، به طور مستقیم و بدون درنظر گرفتن بازار، چه به عنوان نمونه و چه همچون نقطه ی برجسته ی چرخه ی اقتصاد توجه کنیم، چه دریافت خواهیم کرد؟ ما انسان هایی را خواهیم یافت که به همکاری مشترکی در جهت تبدیل مواد خام به کالاهای مفید مشغولند و بیشتر موفقیت ها و ناکامی هایشان را در شرایط مشترکی که تولید در آن صورت می پذیرد، به اتفاق تجربه می نمایند.

شرایط مشترکی که تولید در آن انجام می شود به اصل اساسی آگاهی ما تبدیل می شود. مارکس براین نکته تأکید فراوانی دارد که "اگر از جنبه ی تولید به موضوع توجه کنید لزوماً توجه شما معطوف به شرایط واقعی فعالیت خلاقه ی انسان می شود. اما اگر از جنبه ی مصرف وارد شوید، به راحتی می توانید شرایط واقعی زیست و فعالیت انسانی را نادیده بگیرید." (۱)

با آغاز نمودن از تولید، ما همچنین به بخش پیچیده ای از مقوله ی کار برخورد می نماییم که مسئول این است که انواع متنوع کارهایی که مردم به آن می پردازند، همه در جهت تولید کالایی مشترک باشند؛ و باز این به وضوح نمایان می شود که همه افراد کار نمی کنند. برخی به عنوان صاحبان ابزار تولید، تنها به فرمان دادن از دور می پردازند،

در میان همه ی گروه های اجتماعی که ما به آنها تعلق داریم، تنها طبقه است که بلافاصله علنی نمی شود و بنابراین بدیهی به نظر نمی آید، که همین خود اغلب عامل به اشتباه گرفتن آن با تقسیماتی براساس درآمد، وضع اجتماعی، فرهنگ و همچنین آگاهی (که همه اینها عمیقاً، گرچه نه به طور ویژه، خود ناشی از طبقه است) است. با مراجعه به جایی که یک گروه در فرآیند تولید اشغال می نماید و عملکردی که در یک سیستم تولیدی دارد، طبقه قابل تشخیص می

نیست (و یا نیازی احساس نمی شود) که از آنچه که در بخش تولید می گذرد جهت کمک به درک ماهیت بازار، استفاده شود. و گرچه مصرف کننده در عین حال تولیدکننده نیز هست، زندگی تولیدکننده بی ربط به زندگی مصرف کننده تلقی شده و براین اساس، رسانه ها اغلب چنان از مصرف کنندگان سخن سرایی می کنند که گویا اینها همان مردمی (تولیدکنندگان) نیستند که در صنایع و اداره ها کار می کنند.

مهم سازی تولید با نادیده گرفتن حضور و کم رنگ نمودن آن، اگر که نه انکار کامل آن، در تأثیرش بر آنچه که در بازار می گذرد تمام نمی شود. هر جایی که نمی توان تولید را به طور کامل نادیده گرفت، به کار گرفتن نکته ای متناسب از بازار برای نمایش و ملبس نمودن بازیگران تولید با همان لباسی که در بازار ظاهر می شوند، به همان نسبت در مهم سازی بازار مؤثر است. دراین شیوه، مقوله ی کار به چیزی تبدیل می شود که تنها برای دریافت پول جهت مصرف، انجام می شود. درست مانند سرمایه دار، که گویا کسی است که با استخدام ما این امکان را برای ما فراهم می نماید. این که کار ممکن است ارزش های دیگری مانند خلاقیت و یا تبدیل و تغییر طبیعت در جهت نیازهای انسان، داشته باشد، هرگز مورد توجه نشده و نمی شود چرا که با نگرشی از اینگونه آنها هرگز پدیدار نمی شوند. نگرش به تولید به ویژه از کانال برجستگی بازار، همچنین این تصور را ایجاد می نماید که کل تولید فقط در جهت ارضای خواسته های مصرف کنندگان هدایت می شود، که این خود تولید را به طور کامل وابسته به بازار (یعنی اقتدار مصرف کننده) تصویر می نماید؛ این نگرش همچنین چنین تصویری می نماید که تنها نام طبیعی برای شکل جامعه ی ما باید از بازار گرفته شود یعنی "جامعه ی بازار آزاد" و نه از تولید یعنی "شیوه ی تولید سرمایه داری". به جای اینکه خط تولید سمبل اصلی اقتصاد باشد، خود اقتصاد به وسیله ای برای دستکاری پارامترهایی که بر بازار، بانک ها و بازار سهام تأثیر گذارند تبدیل می شود.

شیوه ی سومی که در آن بازار، تولید را موهوم می نماید، ارایه ی یک مدل مبتنی بر مناسبات بازار به جای تولید است، که بنابراین مردم به اقتصاد در چارچوبی که تنها متناسب با بازار است بنگرند که نتیجه ی نهایی چنین نگرشی این است که مگر نه اینکه مردم در بازار با صفت فردی خویش به تعامل با یکدیگر می پردازند؟ بنابراین همین شیوه باید در تولید نیز برقرار باشد. مگر نه اینکه افراد آزادند که هر چه را که می خواهند در بازار بخرند و بفروشند؟ پس بنابراین همان شیوه نیز باید در عملکردشان در فضای تولید برقرار باشد. با این شیوه ی عمل، به نظر می رسد که هر کارگری آزاد است که کاری را بپذیرد و

شود، و درک (درک مارکسیستی) ماهیت پنهان آن به محض مطرح شدن میسر می شود.

آنگاه هنگامی که تولید به طور مستقیم مورد توجه قرار گیرد، چیزی که کاملاً آشکار می شود، این است: ۱- ماهیت اجتماعی زندگی انسان (و این شرایط و کیفیت مشارکت ما و نه تفاوت ها و برتری های فردی است که مورد توجه قرار می گیرد)؛ ۲- تقسیم اجتماعی کار به همراه همکاری و تلاش های مورد نیاز؛ ۳- تقسیم طبقاتی جامعه بین صاحبان ابزار تولید و کسانی که آنها را به کار می گیرند، به همراه حاکمیت گروه اول بر گروه دوم. همه ی اینها برعکس از دیدگاه برجسته نمودن بازار و یا مدلی که بر مبنای مناسبات بازار ساخته شده باشد، اگر که حتا دیده شود کاملاً گنگ و موهوم است.

در نظام سرمایه داری، خود تولید نیز البته جدای از جنبه های موهوم نیست و نمی تواند جز این باشد. رقابت برای کار و همچنین در هنگام کار، به طور نمونه منجر به بینشی فردگرایانه می شود؛ تنها فروش ساعتی نیروی کار یک فرد، در غیاب هر گونه قدردانی از قابلیت آن در ایجاد ارزش، به بینش مبادله ی برابر و بنابراین "عادلانه" در روابط اقتصادی می انجامد. در مقایسه با بازار، مقوله ی تولید، سرچشمه ی حقایق مهم اقتصادی است، اما انتخاب مسیری که از درون بازار می گذرد، راه مطمئنی است برای ندیدن همه ی این حقایق.

با مطالعه ی تولید به طور مستقیم، بدیهی است که کارگران و سرمایه داران تابع شکل ویژه ای از مناسبات در ارتباط با ساختار روابط گروهی خود هستند و همچنین روشن است که این ساختار زمینه ی اساسی بررسی هر مورد ویژه ای است که پدیدار می شود. بنابراین در حالیکه ممکن است هر کارگری در انتخاب اینکه برای یک سرمایه دار مشخص کار کند و یا نکند آزاد باشد، همه ی کارگران از این آزادی که برای طبقه ی سرمایه دار کار نکنند، برخوردار نیستند چرا که طبقه ی سرمایه دار است که همه ی کارها را کنترل می نماید. همین مسئله در مورد سرمایه دارها نیز صادق است یعنی یک سرمایه دار می تواند در استخدام و عدم استخدام یک کارگر خاص آزاد باشد، اما همه ی سرمایه دارها در این تصمیم که کارگران را همچون یک طبقه استخدام کنند و یا نکنند آزاد نیستند چرا که آنها کسانی هستند که دارای نیروی کار مورد نیاز برای به حرکت درآوردن چرخه ی تولید و صنایع شان هستند. از این رو مارکس اصرار دارد که کارگران نه به وسیله ی سرمایه داران منفرد، بلکه از جانب کل طبقه ی سرمایه دار استخدام می شوند. در نتیجه از دیدگاه وی، مناسبات میان طبقات است که مورد توجه است و نه روابط بین افراد. (۲) اگر ما مناسبات میان این دو طبقه را چنان که در تولید نمایان می شوند بدون عبور

دادن آن از عدسی تحریف کننده ی بازار، مورد مطالعه قرار دهیم، آنچه که ما را بلافاصله تکان خواهد داد این است که کارگران در حقیقت چقدر اسیر و تحت سلطه ی سرمایه داران هستند.

در حالیکه کسی به طور مستقیم هر کدام از کارگران را از آنچه که مایل به انجام آن هستند باز نمی دارد، بنیاد بستری که آنها در آن کار و زندگی می کنند جایگزین های واقعی را که آنها باید انتخاب نمایند ایجاد نموده و بیشترین فشار متمرکز را برای وادار شدن به نوع انتخاب بر آنها وارد می نماید. این فرایند، مهم ترین شرایط حاکم بر نظام طبقاتی و کل طبقه است. در نتیجه مارکس می تواند بگوید که "در تخیل، انسان ها تحت تسلط سرمایه داری (یعنی بازار) آزادتر از گذشته به نظر می رسند، برای این که شرایط زندگی آنها تصادفی به نظر می رسد؛ در واقعیت اما، البته آنها آزادی کمتری دارند چرا که محکوم به تحمل خشونت بیشتری هستند" (۳) تأثیر شرایط همانگونه که در سیستم سرمایه داری معمولاً چنین است، درهرجایی که گستره ی آنها قابل تشخیص نیست، عظیم تر و حتا خشونت بارتر است.

IV - پنهان نمودن استثمار و ازخودبیگانگی

اکنون و تنها با توجه به مطالب ذکر شده است که ما آمادگی درک نظرگاه مارکس را در مورد کارگران در نظام سرمایه داری که از ترکیب تئوری های استثمار و ازخودبیگانگی شکل می گیرد، خواهیم داشت. بسیار مختصر- اما کافی برای منظور ما -می توان گفت که تئوری استثمار به از دست رفتن بخشی از ثروت کارگران که خود به وجود آورده اند، می پردازد در حالیکه تئوری ازخودبیگانگی به ازدست رفتن هویت کارگران در درون روند خود استثمار می پردازد. تمرکززدوی این تئوری ها بر شرایط عمومی کارگران و آنچه که همچون یک طبقه در آن سهم اند و همچنین سرمایه داران است.

از دیدگاه مارکس، همه ی ثروت جامعه توسط کارگران که با تغییر مواد طبیعی به کالاهایی که مردم نیازمندند، خلق می شود. در سرمایه داری، کارگران حقوقی دریافت می نمایند که به آنها امکان می دهد تا بخشی از ثروتی که خودشان تولید کرده اند را در بازار خریداری نمایند. بخش دیگر آن ثروت که مارکس آن را "ارزش اضافه" می خواند، در دست سرمایه داران که اساس ثروت و قدرت آنهاست، باقی می ماند. با توجه به اشتیاق سرمایه داران در به حداکثر رساندن ارزش اضافه، آنها به هر کاری که قادرند دست می زنند تا کارگران شدیدتر و با سرعت و مدت بیشتری با مزد کمتر کار کنند، چرا که همواره تفاوت بین ثروت تولیدشده توسط کارگران و میزان مبلغی که به نام مزد به آنها پرداخت می شود، تعیین کننده ی ثروتی است که به جیب

شود. از دید مارکس استثمار تنها در “چهره ی پنهان تولید” ظاهر می شود. (۴) متأسفانه نگرشی که از بازار آغاز می نماید، بسیاری از پارامترهای تولید که پایه های ساختاری تئوری استثمار مارکس هستند را پنهان نموده و امکان درک آنچه را که مارکس استدلال می نماید، مخدوش می کند و از بین می برد.

در حالیکه تئوری استثمار به مناسبات کارگران با سرمایه داران در روند تولید می پردازد، تئوری ازخودبیگانگی بر این نکته که چه برسر کارگران و هویت انسانی آنان در همین روند می آید، متمرکز است. نظریه ی مارکس در مورد هویت انسان به ماورای سطح مناسبات تولیدی، حاصل آن و انسان هایی که در جریان تولید با آنان در ارتباط قرار می گیرند، تعمیق می یابد. به عنوان ابزار ضروری جهت بیان، اینکه ما همچون انسان، کیستیم و چیستیم و اینکه چه چیزی ما را موجودی متمایز می نماید، همه ی این مناسبات بخشی از نظریه ی گسترده ی مارکس در مورد هویت انسان است.

آنچه که در شیوه ی تولید سرمایه داری پدیدار می شود این است که کیفیت و مناسباتی که ما را همچون نژاد انسانی متشخص می نمایند به آشکالی تغییر شکل می یابند که انسانیت ما را تقلیل می دهند. در این سیستم به طور اساسی عابقی در میان اجزای کلیدی یک ساختار منسجم قرارداده می شود تا چنین به نظر آید که آنها مستقل از یکدیگر وجود دارند و عمل می نمایند. بنابراین به جای کنترل فعالیت تولید، از سوی کارگران، این جنبه ی حیاتی انسان کارگر، از سوی دیگری که به او دستور می دهند و شیوه و سرعت عمل و حتا این که اصلاً عمل بکند یا نه (یعنی استخدام و اخراج)، را تعیین می نمایند. به جای استفاده و مصرف تولید دسترنج خود در جهت نیاز خود، هرآنچه که کارگر تولید می کند از طریق کسانی که او را در جهت منافع خود به کار می گیرند بدون اهمیت به اینکه این نیاز به چه میزان در جهت منافع جامعه است، کنترل می شود. سرانجام اینکه مناسبات کارگران با سرمایه داران، که فعالیت تولیدی و محصول تولید آنها را کنترل می نمایند و همچنین با کارگران دیگر که در آن بستر ناچار به رقابت با آنها از وحشت بیکاری هستند، هیچکدام نمایانگر ماهیت واقعی انسان نیست. سرمایه داری با جدا کردن کارگران از فعالیت تولیدی خود و تولید خود و همچنین دیگر انسان ها، آنها را از قابلیت های درونی انسان محروم کرده و حتا در روندی بسیار پست تر از اجداد حیوان ما قرار می دهند. بنابراین تولید سرمایه داری نه تنها بخشی از آنچه را که کارگران هستند می رباید، بلکه بخشی از آنچه را نیز که همچون موجود انسانی قابلیت آن را دارند، چپاول می کند.

بنابراین، “ازخودبیگانگی” چیره گشتن به شیوه ی غیرانسان کردن



سرمایه دار می رود. در زمان ما، به طور معمول “استثمار” برای متهم نمودن استخدام کنندگانی که به کارکنان خود مزد بسیار کمی می پردازند و یا با کارکنان خود بسیار بدرفتاری می کنند، بکار می رود، یعنی اگر اندکی میانه رو باشند رفتار آنها قابل قبول است. انتقاد مارکس متوجه کل طبقه سرمایه داران و به ویژه در مورد چگونگی کسب ثروت آنهاست، که در هر صورت هرگونه عملکرد و رفتار آنها را غیرقابل قبول می کند؛ و نه فقط در مورد متهم نمودن رفتارهای ناپسند انفاقی برخی از آنها.

وجود هر کارگر و سرمایه دار در اینجا تنها به عنوان عضوی از طبقه ی خود در نظر گرفته می شود. بنابراین اگر گفته شود که یک سرمایه داری هست که کارگرانش را استثمار نمی کند، به این معناست که وی هیچ ارزش اضافه ای از کارگرانش اخذ نمی کند و این به معنای پایان کار وی همچون یک سرمایه دار است. در نتیجه حتا سرمایه داران مهربان نیز استثمارگر هستند؛ در واقع اگر آنها مایلند که سرمایه دار بمانند، ناچاراند که استثمارگر باشند. به همین شکل حتا کارگران با حقوق خوب نیز در نظام سرمایه داری، بی شک استثمار می شوند؛ چرا که در استخدام سرمایه دار هستند و اگر مایلند به کار ادامه دهند، باید برای سرمایه دار ارزش اضافه تولید کنند.

تئوری مارکس، همچون شیوه ای که مناسبات و روابط کارگران و سرمایه داران را تشریح می نماید، شیوه ای است در جهت مخالف آنچه که بازار ارایه می دهد و همچنین این دیدگاه، جایگزینی است برای مشاهده و درک کل جامعه. با نگرش از دیدگاه بازار و تمرکز یک سونگری بر لحظه ی مبادله، مناسبات نابرابر طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار هرگز آشکار نمی شود و بنابراین، استثمار همچون شیوه ی برخی از سرمایه داران که در معامله با کارگران سواستفاده ی ناعادلانه می نمایند، تلقی می شود. از آنجاییکه “ناعادلانه” یک قضاوت کاملاً ذهنی است، انتقاد از “استثمار” در این شیوه به آسانی منحرف می

تولید، تنها روند اقتصادی نیست که به وسیله ی عملکرد بازار و ایدئولوژی وابسته به آن دچار ابهام شده است. توزیع و مصرف نیز به همین سرنوشت دچار آمده است. توزیع روندی است که در آن هرکس سهم خود را از ثروت اجتماعی دریافت می کند. یعنی، نه تنها تصمیم می گیرد که هرکس چه چیزی را برای فروش به بازار بیاورد بلکه حتی تصمیم می گیرد که چه چیزی را برای رفع نیازها و خواسته های خود بخرد. بخش موجود ثروت، به طور گسترده عملکرد طبقه ای است که هرکس در تولید به آن وابسته است، و این که آیا آن طبقه مزد دریافت می کند و یا از ارزش اضافی ارتزاق می نماید. با کنار نهادن و

است. نوعی نانسانی که در عصر سرمایه داری از حدت ویژه ای برخوردار است. از خودبیگانگی به همراه استثمار شرایطی است که کارگران همچون یک طبقه در آن بسر می برند، و نه همچون گرفتاری چند نفر بدشانس و یا ضرر و زیان کارگران از ارزش اضافه در جریان استثمار و یا از دست دادن هویت فردی، در قالب مقوله ی “از خودبیگانگی”.

بر اساس تئوری استثمار مارکس، بازار از طریق مبهم نمودن روند تولید، مناسبات طبقاتی را که چارچوب تئوری از خودبیگانگی است، پنهان می کند. با تأکید بر آگاهی فردی، ایدئولوژی بازار به جای از خودبیگانگی، احساس مبهمی را می نشاند که هرکس احساس تنهایی کند و منفرد باقی بماند. جدا نمودن چنین مفهومی از ریشه های آن در مناسبات سرمایه داری، منجر به این شده است که این ریشه ها از یکسو مسئله ای مرموز و ناشناخته قلمداد گردد و از سوی دیگر تلاش های فراوانی بشود که آن را تحت جریانی که امروزه نام علوم اجتماعی به خود گرفته است، محدود نمایند. مهم تر از آن با واکنشی ذهنی نسبت به شرایط ما به واسطه ی نامی که مارکس به این مطلب (از خودبیگانگی) داده است، انتقاد وی به این مسئله را کاملاً زائد می نمایند. (۵)

از آنجاییکه مفاهیم از خودبیگانگی، استثمار و خود طبقه به سبب بینش جهان بازار کاملاً مبهم و مسخ شده است ما نباید انتظار سرنوشت بهتری برای منافع طبقاتی داشته باشیم و مارکسیسم با یک انحراف از یک پل کلیدی که آن را از یک تحلیل نقادانه به یک نظریه ی سیاسی انقلابی عبور می دهد، محروم می گردد. کارگران که به علت شرایط کار و زندگی خود از نظر انسانی و مادی دچار تنزل و محرومیت شده اند، دارای منافع عینی در واژگون نمودن این شرایط هستند و یک سیاست سوسیالیستی درست می تواند در ارتقای آگاهی کارگران در این مورد مفید باشد. برای این که چنین تلاشی موفقیت آمیز باشد، کارگران باید قادر باشند که دستکم خود را همچون یک طبقه که با این شرایط به وجود آمده اند، در نظر بگیرند. در غیراین صورت موضوعی که شامل این منافع کارگران است، یا ناپدید می شود و یا به شیوه ای دیگر فراموش می شود که طبقه را چون مقوله ای مربوط به میزان درآمد و یا فرهنگ معنا می کند که توجه کارگران را از منافع عینی شان منحرف می نماید. پیروزی سرمایه داران در اینجا از طریق بحث و بررسی حاصل نشده است، بلکه با حرکت از دیدگاه بازار، پله کانی که به سمت سیاست انقلابی مارکس رهنمون می شود به سادگی از چشم پنهان شده است.



چشم فرو بستن بر مقوله ی تولید، به هر حال، به نظر می رسد توزیع، به موفقیت هرکس در بازار وابسته است، یعنی مسئله ای که فقط وابسته به تلاش شخصی، مهارت و شانس است! چنین تصویر می شود که ثروتمند شدن نتیجه ی یک سری تصمیم های درست در مبادله ی سرمایه، نیروی کار و کالا؛ و فقیر بودن نتیجه ی عدم رعایت آن است.

مصرف در انتهای زنجیره ی اقتصاد باقی می ماند. این بعد از تولید، توزیع و مبادله است که مقوله ی مصرف مطرح می شود. تبیین مصرف از جنبه ی بازار به جای توضیح آن از جنبه ی تولید، مصرف را همچون یک موضوع بیگانه با مصرف گرایی، که در آن ایجاد خواست

کاذب بر ارضای نیاز برتری دارد؛ و مصرف همچون وسیله ی مبادله و نه هدف آن تلقی می شود. یکی دیگر از تفکر بازار این است که مفهوم مبادله را با مفهوم مصرف مخلوط می کند، تا حدی که "مبادله گر" (واسطه) نیز "مصرف کننده" نامیده می شود. مبادله اما همواره با پول سر و کار دارد، و پول هرگز مصرف نمی شود. مغلطه در تمایز مفاهیم مبادله و مصرف منجر به گمراهی بسیاری از مردم در دریافت این حقیقت می شود که رشد مقدار مبادله به انبوه شدن پول می انجامد بدون آن که چیزی مصرف شده باشد. افزون بر این، یعنی چیزی که کسی مصرف می کند، عملکرد مقدار ثروتی است که در توزیع به دست آورده است، که به طور کلی منوط به نقشی است که شخص در تولید دارد. با پنهان نمودن نقش تولید و تلقی توزیع همچون محصول جنبی بازار، مصرف نیز منوط به موفقیت (یا شکست) شخص در مبادله جلوه می کند.

پس از توزیع، مصرف و به ویژه تولید، این شاید دولت و سیاست است که بیشترین آسیب را از ابهام بازار برای عموم مردم تدارک می بیند. مردم معمولاً زمان بیشتری را صرف تفکر قیاسی در مقوله هایی که بر آنها شناخت و تسلط اندکی دارند با مقوله هایی که شناخت بیشتری دارند، می کنند. منطق بازار به این شکل، به بسیاری در جهت درک مفاهیم سیاسی یاری می رساند. تفکر قیاسی با منطق بازار - اعتماد آنها به مجرب بودن در بازار (یعنی خرید و فروش) و درک روشن و احساس قوتی که از آن ناشی می شود، آنها را مسلح به حقایق بنیادی کرده است که در هر جایی کاربرد دارد - مردم را متمایل به تأکید بیش از حد بر برخی جنبه ها و تحریف و کژاندیشی در بسیاری دیگر از جنبه های زندگی سیاسی ما می کند. نقشی که هر فرد در رأی دادن (در انتخابات) بازی می کند (یعنی انتخاب یک کاندیدا، همانگونه که کسی در بازار کالایی را انتخاب می نماید)، نیاز به این که بیش از یک کاندید برای انتخاب وجود داشته باشد؛ گرچه از یک جنس باشند با نام های مختلف (همانگونه که در بازار در مورد یک نوع کالا با مارک های مختلف اتفاق می افتد)، و تلقی انتخابات آزاد، همچون توانایی رأی دادن بدون هیچ مانع علنی، گرچه هیچ تصمیم مهمی برای گرفتن وجود نداشته باشد (درست همانگونه که شخص دارای حق رسمی برای خرید در بازار است گرچه توان خرید آنچه را که می خواهد نداشته باشد) - اینها همچون جنبه های بنیادی سیستم سیاسی ما تلقی می شوند.

برجسته ترین صداها در جهان فرهنگستانی، تنها پژواک این تیزهوشی عوامانه است. به طور مثال یک نماینده ی برجسته ی مکتب اختیار عقلانی که اخیراً خیلی هم باب شده است ابراز کرده است که "رأی

دهندگان و مصرف کنندگان، در واقع یکی هستند. آقای اسمیت هم خرید می کند و هم رأی می دهد؛ او در سوپرمارکت همان شخصی است که در حوزه ی انتخابات." (۶) نقشی که پول، البته گرچه به طور غیرعلنی، اما با قدرت خود در سیاست بازی می کند، همانند بازار (داد و ستد)؛ اجتناب ناپذیر و بی نیاز از تغییرات اساسی در اصول دمکراتیک ما، در نظر گرفته می شوند. جزم های سیاسی جاری مانند تجارت آزاد و نظارت زدایی نیز، همچون الگوی بازار به عنوان حذف موانع انگیزه و اختیار فردی، تلقی می شوند در حالیکه کمترین توجهی به نابرابری های قدرت و ثروت که از پیش تعیین کننده ی بسیاری از این نتایج هستند، مبذول نمی شود.

آنچه که در این نوع تحلیل سیاسی ناگفته مانده و مورد سواستفاده قرار می گیرد، (ناگفته می ماند، چرا که در هیچ کدام از الگوهای ناشی از مناسبات بازار به چشم نمی آید) مناسبات طبقاتی است که شالوده ی عملکردهای سیاسی ماست، و اینکه چگونه بسیاری از قوانین ما (از جمله قانون اساسی)، قوه ی قضاییه و قوه ی مجریه در خدمت منافع طبقه ی سرمایه دار است. به جای توجه به این که چگونه دولت از استثمار و ازخودبیگانگی سود برده و در همان حال به بازتولید آن می پردازد، به ما درس تعلیمات اجتماعی بر اساس "یک فرد یک رأی" داده می شود. از دیدگاه مارکس، این مناسبات بین صاحبان ابزار تولید و تولیدکنندگان است که "نهفته ترین راز، یعنی شالوده ی پنهان تمام ساختار اجتماعی و متناسب با آن، نوع ویژه ی دولت را آشکار می کند." (۷) با پنهان کردن مقوله ی تولید، بازار مناسبات بین این طبقات در تولید و یک "راز" حیاتی را که این مناسبات آشکار می کنند، مخفی می دارد، با وجود همه ی علایم و واقعیت های خلاف آن، این بازی در قالب سیستم موجود به طور دقیق تنظیم شده است.

برای عملکرد مؤثر دولت، هیچ چیزی پراهمیت تر از ایجاد این تصور نیست که وی به طور برابر متعلق به همه ی شهروندان و میانجی عادل و بی طرفی است. با تشویق هر شهروندی به ارزیابی خود همچون یک فرد متمایز بدون هیچ همبستگی یا وابستگی ضروری به کس دیگری، جهت ارزیابی آزادی همچون به کار گرفتن قدرت انتخاب بدون مانع علنی، به ارزیابی برابری به صورت حقوق رسمی جهت به کارگیری این نوع از آزادی و بالاتر از همه، با نادیده انگاشتن طبقه و تفاوت های طبقاتی که ناشی از تولید است، تفکر مبتنی بر بازار همچنین یک نقش کلیدی را در ایجاد و حقایق بخشیدن به این نوع بینش ایفا می کند. هم روند سیاسی و هم دستاوردهای آنها در دنیای واقعی، به جای روابط نابرابر طبقاتی نتیجه ی انتخاب آزادانه ی مردم تلقی می شوند. این مجموعه ای از قوانین بازدارنده است که با

وجود اساس به ظاهر برابریان، به قواعد این بازی که ما با آن زندگی می کنیم، داده می شود که جامعه ی ما را با همه ی ظاهر دمکراتیک اش به دیکتاتوری طبقاتی یعنی دیکتاتوری طبقه ی سرمایه دار تبدیل می کند. در سیاست همچنان که در اقتصاد، محدودیت های واقعی، برای منافع طبقه ی حاکمه در جایگزین هایی که ما مجبور به انتخاب از میانشان هستیم، قابل بررسی و شناسایی نیستند، چرا که یک بافت طبقاتی که خود، در آنها موجودیت می یابند، ناپیداست. بار دیگر، عدم شفافیت نظام سرمایه داری، تشخیص اینکه چه کسی و چه چیزی موجب معضلات عظیم زندگی مردمی است که در آن زندگی می کنند، در عمل برای آنها غیرممکن می سازد.

همچنان که دیدیم با پنهان و مخدوش کردن آنچه که در نظام تولید می گذرد، بازار (بینش مبتنی بر بازار) توان ما را در درک ماهیت اجتماعی انسان، تقسیم کار و ساختار طبقات، مختل می سازد؛ و این به نوبه ی خود درک استثمار و

ازخودبیگانگی (و کنار گذاشتن عینی هر دواز جانب کارگران) را با مطرح نکردن توزیع، مصرف و سیاست غیرممکن می سازد. اما تئوری های استثمار و ازخودبیگانگی بهترین توضیحات را برای درک ابهام های بیشتری که ناشی از عملکرد مردم در داد و ستد (بازار) است، در بر دارد، بنابراین مبهم کردن تولید، منجر به ابهام خود بازار می شود. به طور مثال قدرت شبه انسانی (quasi-human power) که

برخی چیزها در بازار به نمایش می گذارد، جایکه سرمایه ایجاد سود و پول بهره را رشد می دهد که مارکس آن را بت وارگی کالا یا کالاپرستی، می نامد، نیز ناشی از ثروتی است که در ابتدا توسط کارگران در تولید ازخودبیگانه (alienated production) ایجاد و سپس از آنها گرفته شده است. ثروت نهفته در سود و بهره از چه جای دیگری می تواند حاصل شود؟ مارکس می گوید: هنگامی که پول رشدهنده ی بهره تلقی می شود "نتیجه ی همه ی روند بازتولید پول همچون درون زای خود آن قلمداد می گردد." (۸) با پنهان کردن آنچه که در تولید می گذرد، چنین تصویر می شود که این ثروت جدید از خلل آشکالی که توزیع را به عهده دارند، به وجود می آید.

حتا قدرت مبهم پول برای خرید فعالیت ها و کالاهای مردم در بازار

ناشی از فعالیت های تولیدی بیگانه ای است که کارگران را از بخش هایی از ماهیت انسانی خود جدا می کند. مارکس، پول را "قابلیت انسان ازخودبیگانه شده" می نامد (۹) پول بیش از یک وسیله ی مبادله و قدرت آن انعکاس توانی هایی است که کارگران در تغییر شکل طبیعت تحت شرایط ازخودبیگانه ی تولید از دست داده اند. گر چه کارگران آن را از دست داده اند، این قابلیت ها اما ناپدید نمی شوند. بلکه به کیفیت اجتماعی تولید آنها (قیمت آن و یک پدیده ی مادی با کیفیت برابر اجتماعی، پول، جهت پرداخت آن قیمت) دگردیسی می نماید. با پشت سر نهادن شب گونه ی کار و رسیدن به محدوده ی تجربی خود در دست های دیگران، پول قادر به انجام آن چیزی است که کارگران دیگر توان آن را ندارند که آن به دست آوردن همه ی آن چیزی است که کارگران کنترل آن را از دست داده اند. قدرت پول با گسترش مناسبات بیگانه و با سرازیر شدن تولید به بازار و بنابراین جدا شدن آن از افزایش قیمت توسط تولیدکنندگان اش (کارگران)، گسترش یافته و به همراه

آن قدرت سیاسی و اجتماعی طبقه ای را که بیشترین پول را در اختیار دارد، می افزاید.

در سیستم سرمایه داری بر خلاف جوامع طبقاتی گذشته، زنجیرهایی که تولیدکنندگان را به ابزار تولید می بندند، نامریی هستند. البته بسیاری از کارگران امروز باور دارند که آزاد هستند. جز در مورد پول. اینجا زنجیرها هویدا می شوند، اما این که ریشه ی آنها کجاست و

چگونه به کار گرفته شده اند، پنهان باقی می ماند. اگر بازار اغلب چیزهایی را به ما نشان می دهد که ظاهراً خود به خود می رقصدند، عمده ترین تحلیل مارکسیستی واقع بینانه این است که مشخص نمایند آنها با چه کسی می رقصدند، پس قادر خواهیم بود مسئولیت را به جایی که تعلق دارد بسپاریم.

فهرست ابهام هایی که بازار ایجاد کرده است، هنوز کامل نیست. چرا که اگر استثمار و ازخودبیگانگی، مسئول برخی از پیچیده ترین جنبه های بازار هستند پس ریشه های بازار را باید در تاریخچه ی این دو موضوع جستجو کرد. این در خلل رشد استثمار و ازخودبیگانگی، که مارکس اغلب آنها را پایه های اساسی ظهور شیوه ی تولید سرمایه داری تلقی می کند، است که ما می توانیم گذشته ی خود بازار را





ارتباط مردم با یکدیگر است؛ و پول برای خرید هر چیز، قدرت مقدسی یافته است. ریشه های این ویژگی های متمایز بازار سرمایه داری این دوران در تاریخچه ی هیچ کدام از بازارها به طور عام یافت نمی شوند. چیزی که باید بدانیم این است که بازار چگونه شکل گرفته و چگونه جایگاه ویژه ای در نظام سرمایه داری را اشغال کرده است، و برای دستیابی به این چگونگی باید به فرای مقوله ی مبادله و به روندی که گذار از فئودالیسم به سرمایه داری نامیده شده است؛ توجه کنیم. به این جهت است که مارکس جامعه ی ما را “وجه تولید سرمایه داری” نامیده است و کسانی که آن را “جامعه ی بازار” و یا حتا “جامعه ی بازار سرمایه داری” می نامند، با بی اهمیت جلوه دادن تولید، از شناخت دقیق ما جلوگیری می کنند.

گذشته اما نه تنها ریشه های حال، بلکه آینده را نیز در بردارد. بنابراین یکی دیگر از جنبه های مبهم جلوه دادن بازار این است که با پنهان کردن مقوله ی تولید که خود به طور مؤثر موجب آشکارنشدن استثمار و ازخودبیگانگی است که به نوبه ی خود عامل اغتشاش نگرش ما درباره ی جنبه های متمایز بازارها و همچنین ریشه های آنها در گذشته می شود؛ بازار همچنین پتانسیل خود را برای تبدیل به چیزی غیر از آنچه که هست، همواره مخفی می کند.

تشخیص دهیم. اما اگر چهره ی استثمار و ازخودبیگانگی نامریی شود، چنین به نظر خواهد رسید که بازار ریشه ندارد که بازار تاریخ ندارد و پدیده ی طبیعی منجمدی است.

در عوض تجزیه ی بازار از ریشه های آن در شیوه ی تولید سرمایه داری می تواند به نخستین مخرج مشترک آن که همانا تجارت است رهنمون شود. اگر کسی مجموعه ی جوامع بشری را که نوعی از تجارت در آنها جاری بوده است در نظر گیرد، داستان به دوران بسیار دور کشیده خواهد شد. آندره گوندر فرانک که در گذشته کارهای ارزشمندی در جهت شناخت ما از نظام سرمایه داری ارایه داده است، تاریخچه ی جامعه ی مبتنی بر بازار، از این دیدگاه را، تا پنج هزار سال پیش تعقیب کرده است. (۱۰)

اما با تأکید بر میانگینی از مشابهت های بازار در همه ی جوامع ویژگی های منحصر به فرد بازار سرمایه داری کم اهمیت و گنگ باقی می ماند. همانگونه که دیدیم، در سیستم سرمایه داری، بیشتر کالاها تنها در بازار به فروش نمی رسند، اما با این هدف در ذهن تولید می شوند؛ بازارهای عظیمی نیز برای نیروی کار، ارز و سرمایه وجود دارند؛ رقابت میان خریداران و همچنین فروشندگان در هر چهار بازار شیوه ای از



آینده؛ بازار جاودانه به نظر خواهد رسید و سوسیالیسم به یک غیرممکن تبدیل می شود.

سرانجام اینکه با مبهم کردن آینده ی احتمالی بازار همچنان که عملکرد فعلی و گذشته ی

واقعی آن است، بازار به ابهام سیاست هایی که نیازمند برای حل مؤثر بدترین معضلات خود یعنی نابرابری اجتماعی و اقتصادی، بیکاری، تولید مازاد (از آنچه که مردم توان خرید آن را دارند)، ارتشا، آلودگی هوا و بحران های متناوب است، می پردازد.

با کارکردن در یک انگاره ی صرفاً تاریخی جدا از فضای تولید، این معضلات موجودیتی مستقل از یکدیگر و همچنین سیستمی که آنها را پرورده است، می یابند.

بیشترین عدم شفافیت سرمایه داری، درست در جایی است که ما بیشترین نیاز را به شفافیت داریم. با نبود هیچ راهی جز اینکه هر معضلی در درون خودش جلوه می نماید، راه حل هایی که معمولاً توصیه می شود این است که آنهایی که در قدرت هستند، به ویژه به عنوان خریداران یا فروشندگان کالاها، نیروی کار و سرمایه؛ برخی از رفتارهایشان را تغییر دهند (به طور مثال، سرمایه گذاری را در مناطق فقیرنشین افزایش دهند، کارگر بیشتری استخدام کنند، کمتر به مقامات دولتی رشوه بدهند، کمتر در کیفیت و قیمت کالا تقلب کنند و ...).

این حقیقت که سیاه پوستان، زنان، معلولان، سرخپوستان، مهاجران، فقرا و کارگران، قربانیان اصلی معضلاتی هستند که پیشتر اشاره شد، بسیاری از افراد مترقی غیرمارکسیست را به مبارزه برای تغییرات بنیادی در شیوه ی عملکرد بازار، همچون قانون تعیین حداقل دستمزد، تضمین شغلی، دخالت اجتماعی در سرمایه گذاری ها، سیاست جبران بی عدالتی های گذشته نسبت به اقلیت ها و ...، که می تواند مزایا و تضمین هایی برای آنان دربرداشته باشد، رهنمون شده است. در این جا هدف نه برانداختن بازار، از آنجایی که غیرممکن تلقی شده است، بلکه اصلاح آن به شکلی است که برای همه کارآمد باشد، با این امید که این وضعیت ایده آل قابل دستیابی است. از

هر چیزی که تاریخ آغازین داشته است، به ناچار رهسپار پایانی است؛ از آنجایی که شرایطی که موجب آغاز و تولد یک پدیده شده است، با توجه به تغییر و تحول و عامل زمان، دیگر قادر به بازآفرینی آن پدیده نیست. این شامل حال سیستم های اجتماعی و همچنین مردم نیز هست.

مارکس با بررسی شرایطی که سبب ساز سرمایه داری بوده اند و بازسازی آنها چقدر مشکل است، بر وخامت معضلاتی که سرانجام به نابودی سیستم موجود منجر خواهد شد (به ویژه با ناپدیدشدن و شکست راه حل های گذشته) نوری پیشگویانه افشاند. وی تلاش می کند که همزمان توجه را به مجموعه ای از شرایط نوین که گشاینده ی جایگزین های نوینی برای کل جامعه بوده و از تکامل بخشی از همان سیستم پدیدار شده و می تواند پایه های سیستمی باشد که در پیش است، جلب نماید.

همه ی قدرتی که در پیش بینی مارکس درمورد مرگ سرمایه داری و تولد سوسیالیسم نهفته است ناشی از بررسی شیوه ی تولید سرمایه داری که پیرامون مجموعه ای از تناقض های متداخل سازمان یافته است؛ و سرچشمه ی آن به سیستم مربوط می شود. مارکس اگر مقوله ای دیگر و یا موقعیت و شیوه ای متفاوت در ربط دادن و دوره ی کوتاه تری را برای مطالعه ی آنچه که کشف کرده بود -همچنان که بسیاری از منتقدان سرمایه داری کرده اند- به کار می برد، بدون هیچ امیدی به آینده باقی می ماند. در عوض ترسیم تناقض های گسترده ی شیوه ی تولید سرمایه داری که مهم ترین آن بین تولید اجتماعی و تملک خصوصی است (که گاهی تضاد بین منطق تولید و منطق مصرف نامیده می شود)؛ مارکس آنچه را که دیگران فقط امیدش را دارند، قطعی می یابد.

پیش بینی های مارکس در این که تضادهایی که وی آنها را کشف و آشکار کرده است به کجا می انجامند، تنها از این جهت امکان پذیر است که متحقق شدن آن به میزان کافی به گذشته گسترش یافته است که در بر گیرنده ی روال و الگوی مشترکی باشد برای شرایط حال و گامی که موجب تغییر بعدی شده است. بدون تجزیه و تحلیل استثمار و ازخودبیگانگی در وجه تولید سرمایه داری، بازار از گذشته ی خود جدا شده و بنابراین تضادهای موجود همچون فشارها و ناکارآمدی موقت تلقی شده و راه به جایی نمی برد. یعنی همینکه هستند، نه بدتر می شوند و نه بهتر و علتی برای توقع تغییر آنها وجود ندارد. با نگرش ایستا و جدا از پیوندهای ضروری تضادهای موجود با تولید و بازار، به نظر می رسد که هیچ تفاوت مشخصی در روند خویش با شرایط کنونی ندارد. با بینشی این گونه، چه به گذشته بنگریم و چه

آنجایی که تمرکز روی نتیجه است و اندازه گیری معضلات بسیار مشکل، روشی مطمئن برای ترجیح خواست های یک گروه تحت ستم بر گروه دیگر وجود ندارد. تقسیم جامعه به طبقات، گرچه اشاره ای به آن می شود، تنها از این جنبه است که چه گروهی چه چیزی به دست می آورد و نه اینکه چه می کند، بنابراین کارگران نیز به سادگی، یکی از گروه های اجتماعی محسوب می شوند که کمتر از آنچه که حق بدیهی آنهاست، دریافت می کنند. از آنجایی که بسیاری از کارگران، به ویژه کارگران سازمان یافته در اتحادیه ها، از بسیاری از مردم در دیگر گروه های تحت ستم وضع بهتری دارند، هیچ ضرورتی ندارد که به آنها امتیاز ویژه ای داده شود. از نظر سیاسی این به "استراتژی جنبش اجتماعی" (Social Movement Strategy) جهت ایجاد ائتلافی از همه ی گروه های تحت ستم برای حفظ سهم عادلانه تری از امکانات موجود برای هر کدام آنها شده است.

اما نگرش و نظریه ی مارکس چنین نیست. برای توضیح روابط اجتماعی، وی با مقوله ی تولید آغاز می کند و به کنش و واکنش های طبقات و تأثیر آن بر آنچه که در بازار واقع می شود، می پردازد که شامل همه ی معضلات درهم تنیده و بی عدالتی هایی که در درون آن نهاده شده است. این روش تجزیه و تحلیل، وی را قادر به توضیح روابط ناپایداری جامعه و کشف جایگزین بدون بازار کرد که جوانه هایش در درون خود سرمایه داری نهفته است و می تواند به حل این معضلات و از بین بردن این بی عدالتی ها منجر شود. بنابراین حذف ریشه ای و همیشگی بی عدالتی ها و نابرابری های ناشی از بازار، نیازمند برانداختن مناسبات و جایگاه کارگران با سرمایه داران در مقوله ی تولید است. هیچ چیز دیگری قادر به چنین کاری نیست و اگر توانست، تنها اندکی و یا برای مدت کوتاهی است؛ البته پیش از آن که دوباره به حالت پیشین بازگردد. استراتژی سیاسی با این نگرش، جایگاه واقعی طبقه کارگر را مشخص می کند و به طبقه کارگر ارزش می دهد، نه از این جهت که بیش از گروه های محروم دیگر تحت ستم است بلکه از جهت شکل خاص ستمی که تحمل می کند (یعنی استثمار و ازخودبیگانگی) کارگران به جهت نقشی که در تولید ایفا می کنند، علاقمند و قدرت ریشه کن ساختن ستم هایی را دارند که هم اینک لازمه ی سرمایه داری است.

برای نابود کردن شرایطی که عامل استثمار و ازخودبیگانگی خود آنهاست، کارگران نیازمند نابودی هر نوع ستمی هستند.

برابری خواهی همگان تنها روشی است که خود کارگران را به برابری می رساند، که بدون آن هیچ نوع اصلاح واقعی امکان پذیر نیست. در این جا کارگران نمی توانند بدون یاری دادن به دیگران به خود و

طبقه ی خود یاری رسانند. و این سیاستی است که مبارزه ی طبقاتی نامیده می شود.

بنابراین آخرین دادخواست ما علیه بازار، این است که سیاست مبارزه ی طبقاتی را هم در مرکزی بودنش و هم در قابلیت آن و همچنین در آنچه که نیاز است (سهم ما) تا کارگران را به شکل مؤثرتری به انجام آن قادر سازد؛ دچار ابهام می نماید.

با ترسیم سیاهه ی ویژگی ها علیه مبهم کردن بازار، ممکن است من آن را به شکل (یک کل منسجم) غیر از آنچه که واقعاً هست نمایش داده باشم. به هرروی، در عملکرد بازار تضادهای پایه ای وجود دارد که به آنها به طور جزئی پرداخته شده است، مانند تضاد بین آزادی افراد در انتخاب چیزی و محدودیتی که ناشی از نداشتن پول کافی برای خرید آنچه که می خواهد، و یا بین تمایل به فروش نیروی کار و عدم توانایی برای یافتن کسی برای خرید آن. این نوع تضادها ماهیت بازار را برای بسیاری از مردم زیر سؤال می برد. همانگونه که پیشتر اشاره کردم، مردم با استفاده از تجاربی که در موارد دیگر زندگی خود، به ویژه در عرصه ی تولید دارند، همواره به جهت شرایط بیگانه ای که به وجود می آید، چیزی به ایدئولوژی بازار افزوده؛ و یا مدل های مخالف و قوانین جایگزینی برای بازی ایجاد می کنند. این روند در بیشتر مواقع، اهمیت همکاری و تعاون را تشدید نموده و با شیوه های رایج تفکر بازار در تضاد قرار می گیرد. البته نقدهای مربوط به بازار در هر زمانی که آنها قادر به عبور از اشکال دقیق سانسوری که طبقه ی حاکم برقرار کرده است، باشند؛ همچنین می تواند پایه های آنچه را که ما به عنوان خریداران و فروشندگان آموخته ایم، سست نماید. اگر همه ی این فشارهای علیه بازار وجود نداشت سرمایه داری، به چنین صنعت عظیم هشیارانه ای جهت مبهم کردن بازار که ناشی از غرق شدن ما در آن است، نیازی نمی داشت.

سرانجام، با گسترش روابط بازار (داد و ستد) بر همه ی پهنه های زندگی و اهمیت عظیم رو به گسترش آنها در بقا و تعداد رو به افزایش مواهب و مصیبت های ما، بازار به قالب اصلی تبدیل شده است که بسیاری از بدترین مشکل های انسان در درون آن شکل می گیرد. درست همانگونه که ابهام های همراه بازار به اصلی ترین تدافع ایدئولوژیکی برای حفظ شرایط موجود تبدیل شده است.

VI - آیا سوسیالیسم بازار ابهام های مفهوم بازار را محو خواهد کرد؟

با توجه به مسئولیت بازار در این همه ابهام ها که به نوبه ی خود عامل

بدترین معضلات سرمایه داری است؛ به نظر می رسد که سوسیالیست ها برای محو هر چه سریع تر این ابهام ها، باید هم نظر باشند. در حالی که نه تنها چنین نیست، بلکه یکی از قوی ترین گرایش ها در تفکر جاری سوسیالیستی، نقشی مهمی برای بازار در هرگونه جامعه ی سوسیالیستی آینده قایل است. اما اینکه گستره ی انتقادهای من از ابهام های بازار در چارچوب نظام سرمایه داری تا کجا به آن چیزی که هوادانش آن را “سوسیالیسم بازار” نام نهاده اند منطبق است؛ بحثی است که به آن می پردازیم.

تفسیرهای مختلفی از سوسیالیسم بازار وجود دارد. اما آنچه که آنها را جامعه ی مبتنی بر بازار می سازد این است که خرید و فروش، هر چند محدود به عملکرد خود در مورد کالاها و نیروی کار و در برخی تفسیرها حتی سرمایه و پول به تداوم واسطه گری بین مردم و تقاضای آنها، همانگونه که در نظام سرمایه داری مرسوم است؛ ادامه می یابد. آنچه که آنها را سوسیالیست می نماید، این است که طبقه ی سرمایه دار از موقعیت مسلط خود در جامعه خلع می شود. در تفسیرهایی که پرتطرفدارترند، معتقدند که کارگران به طور جمعی و یا مدیران منتخب خود، مالک و یا اداره کننده و تصمیم گیران کارخانه هایی هستند که اکنون در تملک سرمایه داران و مدیران آنهاست. سرمایه داران به عنوان یک طبقه ی متمایز یا ازبین رفته اند و یا در موارد بخش های کوچک خصوصی باقی مانده، ولی قدرشان به طور اساسی محدود شده است. (۱۱)

به عنوان صاحبان مشترک کارخانه های خود، کارگران همچون هر سرمایه داری، به خرید مواد خام، استخدام نیروی کار و فروش کالای تمام شده خواهند پرداخت. این کارها جز برای مدیران وقت زیادی نخواهد گرفت، اما تجاری را که به کارگران منتقل خواهد کرد؛ کاملاً تازه خواهد بود. از طرف دیگر فروش نیروی کار خودشان و خرید کالاها، همچنان وقت زیادی را خواهد گرفت و بسیاری از همان تجاری را که کارگران هم امروز دارند، بازسازی خواهد کرد. بیشتر از این، هنگامی که کارگر درخواست استخدام کرده و تعاونی با او همچون یک غریبه برخورد نماید، ترس و عدم امنیتی که وی حس خواهد کرد، همه کاملاً آشنا هستند. تعاونی در هر حال تنها هنگامی افراد جدیدی استخدام خواهد کرد که مطمئن باشد که کار آنها سودش را بالا خواهد برد. با این بینش بعید است که تعاونی بیشتر از سرمایه داری نگران نیازهای انسانی همچون نیاز به داشتن شغل، بیکاری و... در جامعه باشد.

حتا در مورد کار، منافع فرد کارگر با منافع تعاونی منطبق نیست، چون هنگامی که او ممکن است مایل به کار آهسته تر و با ساعت

کمتر باشد، تعاونی ممکن است جهت توان رقابت او را به کار بیشتر و سریع تر وادار کند، که این هنوز همچون نیرویی غیرشخصی ماورای کنترل انسان خواهد بود؛ و مانند جامعه ی سرمایه داری، این مالک کارخانه خواهد بود که منافعش تفوق خواهد داشت. خواست کارگر در درک کارش در جهت عملکرد نیازهایش همچون یک کارگر، وزن بسیار کمی در مقایسه با منافع تعاونی در ازدیاد سود، با توجیه منطق بازار؛ خواهد داشت. که در این صورت، تجربه ی واقعی کارگر در فروش نیروی کار خویش، حتا هنگامی که وی بخشی از یک تعاونی (یا هر نام تسکین دهنده ی دیگری که برای پنهان کردن واقعیت این مبادله به کار رود) است که آن را می خرد، با آنچه که هم اکنون هست خیلی تفاوت نخواهد داشت.

رابرت لین دانشمند علوم سیاسی، با مطالعه بر تعدادی از کارخانه های با مالکیت کارگران در جامعه ی سرمایه داری به این نتیجه رسیده است: در حالی که برخی توانایی ها و روحیه ها افزایش یافته، این تغییر اما، تأثیر مورد انتظار در کیفیت زندگی کارگران و رضایت عمومی را فراهم نکرده است. اینکه مردم در هنگام کار در واقع چه می کنند، توان آنها در ابتکار و قضاوت شخصی و اینکه تا چه میزان روند تولید را کنترل می کنند تأثیر بسیار بیشتری از تصاحب یک عنوان جدید “مالک مشترک” در بافتی که اجازه ی تغییرات اساسی در شرایط کار را نمی دهد؛ در ارضای آنها نقش دارد. لین نتیجه می گیرد که “مارکس حق داشت”، “اقتصاد مبتنی بر بازار با الویت ها و نیازهای کارگران مخالف است... چرا که هر هزینه ای برای ارتقای نیروی کار در هر یک از بخش های اقتصادی که در رقابت اند، آن کارخانه یا بخش تولیدی را به جهت تخطی از روال عادی بازدهی در برابر تقلیل فروش و سود، آسیب پذیر می سازد.” (۱۲)

هیچ دلیلی برای اعتقاد به این وجود ندارد که شرایط در سوسیالیسم مبتنی بر بازار، که مالکان کارخانه ها کارگران هستند- حتا با وجود کنترل دمکراتیک قابل ملاحظه - اما روابط بازار همچنان جاری است؛ نتیجه ای غیر از این داشته باشد.

در همه ی روایت های سوسیالیسم بازار که من دیده ام، بازار کالاها آخرین چیزی است که تغییر می کند، در حالی که مسئول همه ی این ابهام ها که قبلاً اشاره کردم؛ بازار است. مناسبات نوین مالکیت بر این حقیقت استوار است که فرد تصمیم می گیرد چه بخرد - همچون شرایط کنونی - و به مقایسه ی کالاها براساس قیمت آنها خواهد پرداخت، و برای انجام بهترین معامله با دیگران به رقابت خواهد پرداخت؛ تأثیری نمی نهد. آنها همواره در آرزوی پول بیشتر برای خرید بیشتر و یا داشتن قدرت و موقعیت کسی که چنین توانی دارد

خواهند بود. آنها مانند شرایط فعلی، به پرستش پول همچون چیزی که این قدرت را به آنان می دهد، خواهند پرداخت. در جهت مؤثرتر بودن در رقابت برای کالا و پول؛ نسبت به نیازهای انسانی رقباتی خود بی تفاوت خواهند بود. بدیهی است که داشتن هرچه بیشتر کالا و پول را مانند حالا موفقیت تلقی خواهند نمود. آنها هرگز به اینکه به اندازه ی کافی دارند فکر نکرده و پول راز خود را حفظ کرده و از آن و بی تفاوتی که مردم در معاملات با یکدیگر نشان می دهند به عنوان طبیعت انسانی تعبیر نادرستی خواهند داشت.

مارکس کارخانه های تعاونی زمان خود را چنین وصف کرده است، تغییر “همکاران کارگر به سرمایه داران خود.” (۱۳) باهدف به حداکثر رساندن سود، احتمال بسیار دارد که کارگران، به عنوان سرمایه داران مشترک؛ کاملاً شبیه سرمایه داران امروز عمل نمایند؛ یعنی تولید آنچه که فروخته می شود، تولید برای کسانی که پول برای خرید دارند و بی اعتنایی به نیازهای کسانی که پول ندارند،

حتا مبهم سازی روند تولید که به مجموعه ای از ابهام سازی ها تحت نظام سرمایه داری منجر می شود؛ موازی خود را در سوسیالیسم بازار خواهد داشت. با آغاز موقعیت مناسب و یا تفکر براساس مدل مبتنی بر بازار، تولید همچنان همچون رابطه ی میان کارگر به عنوان یک فرد با صاحب کارخانه ی خود، با اندکی تغییر شکل - برای اطمینان - از نقش مضاعف کارگر همچون مالک مشترک خواهد بود. در نتیجه گرفتن هویت کسی به عنوان بخشی از طبقه ی کارگر در سطح اجتماع برای اکثر کارگران همچنان مبارزه ای شاق خواهد بود. اگر امروز پیچیدگی و تحریف تولید (و همین گونه طبقه) در عمل شناخت واقعی سرمایه داری و تکامل سیاست طبقاتی مورد نیاز برای سرنوشتی آن را برای مردم ناممکن کرده است، تحت سوسیالیسم بازار همین عامل، رشد آگاهی طبقاتی کارگران و به ویژه همبستگی طبقاتی آنها را به سطحی که برای کارکرد سوسیالیسم در همه ی جامعه ضروری است؛ بسیار مشکل خواهد نمود. این ایده، شاید قدیمی ترین ایده ی سوسیالیسم باشد که “هرکدام از ما حافظ برادرمان هستیم.” برای

اینکه مردم بر این اساس عمل کنند، آنها باید واقعاً فکر کنند که دیگران برادران و خواهران آنها هستند؛ و یا در این مورد، همچون اعضای یک طبقه که علایق مشترک، آنها را تبدیل به برادران و خواهران یکدیگر کرده است. گسترش احساس همبستگی کارگری با دیگران در کارخانه، به ویژه با وجود رقابت کارخانه ها با یکدیگر (و در نتیجه میان گروه های کارگران) که در این ساختار وجود دارد؛ جایگزین بسیار ضعیفی برای آگاهی برماهیت خود شخص در کل یک طبقه است.

همچنین در سوسیالیسم بازار هیچ نشانه ای از ناپدید شدن ماهیت مرموز پول وجود ندارد. به یاد داشته باشیم که قدرت پول برای خرید کالا تنها ناشی از این است که کارگرانی که کالا را تولید کرده اند تمام ارتباط خود را با آن از دست داده اند. در سرمایه داری، تولید یک کالا نه تنها هیچ حقی را، با وجود نیاز شدید؛ برای استفاده از آن ایجاد نمی کند، بلکه کارگران هیچ رأیی در این که چه کسی از آن استفاده کند نداشته و به سختی درک می کنند که چرا چنین است. سیستمی که کارگران کنترل خود را بر هر آنچه که نیروی کارشان آنها را تغییر شکل داده، از دست داده اند و در پس محصول ظاهراً مستقل در بازار و قدرت پول برای دست یافتن به کنترل آن پنهان شده است. همه ی اینها به طور مساوی همچنان که در نظام سرمایه داری وجود دارد، در سوسیالیسم بازار نیز وجود خواهد داشت. حتا اگر ادعا شود که استثمار در سوسیالیسم بازار وجود نخواهد داشت چرا که کارگران همچون صاحبان مشترک کارخانه ی خود، عضو تعاونی هایی هستند که ارزش اضافه را حفظ می کنند، (به زبان دیگر یعنی جمع، افراد کارگر را استثمار می کند). واضح است که مناسبات از خودبیگانگی کار و به همراه آن مرموز بودن و خداواری پول، دست نخورده باقی خواهد ماند. تأثیر تغییر ماهیت دهنده ای که شخص ممکن است از توان کارگران در انتخاب مدیران انتظار داشته باشد بیش از پیامدی است که نظام تولید برای بازار و منطق سنگدل آن در حداکثر سود، در بر دارد.

آنچه که در سوسیالیسم بازار جدید است، همانگونه که پیشتر اشاره کردم، تجربه ی کارگران همچون مالکان مشترک کارخانه ی خود و تا حدودی که روابط آنها با کارگران دیگر (از همان کارخانه) همدلانه و دموکراتیک است، می تواند بسیار مفید باشد. اما در هر حال به عنوان مالکان مشترک کارخانه ی خود، روابط آنها با کسانی که خارج از آن محدوده؛ چه آنهایی که شغل درخواست می کنند و چه کسانی که از مؤسسه و کارخانه ی دیگری که با آنها در رقابت است و یا کسانی که مصرف کننده ی تولیدات آنها هستند؛ روابط سرمایه داری جمعی

(اشتراکی) خواهد بود. مارکس کارخانه های تعاونی زمان خود را چنین وصف کرده است، تغییر "همکاران کارگر به سرمایه داران خود." (۱۳) باهدف به حداکثر رساندن سود، احتمال بسیار دارد که کارگران، به عنوان سرمایه داران مشترک؛ کاملاً شبیه سرمایه داران امروز عمل نمایند؛ یعنی تولید آنچه که فروخته می شود، تولید برای کسانی که پول برای خرید دارند و بی اعتنایی به نیازهای کسانی که پول ندارند، کاستن از کیفیت و ایمنی در هر جایی که ممکن باشد، ایجاد نیاز (کاذب) برای تولید خود - یا کالای بیشتر و یا کالا با مارک خاص - و تشدید رقابت به هر طریقی که قانون اجازه داده باشد که بیشتر به روش غیرقانونی انجام می شود.

به میزانی که کارگران در این نوع فعالیت ها به طور مستقیم و یا حتی غیرمستقیم شرکت می کنند، در چیزی بسیار بیشتر از منفعتی که به طور نمونه نصیب طبقه ی سرمایه دار می شود، مشارکت می کنند. با تبدیل کارگران به سرمایه داران اشتراکی، سوسیالیسم بازار؛ از خودبیگانگی سرمایه داری را به از خودبیگانگی کارگری آنها افزوده و تنها مفهوم از خودبیگانگی اخیر را اندکی تغییر شکل می دهد. حال آنها نیز می توانند بینش نامتعادل و احساسات تحریف شده؛ نگرانی ها و اضطراب های ناشی از رقابت با دیگر سرمایه داران را تجربه نمایند، آنها نیز می توانند مصرف کنندگان و خود را در مقام کارگر در جهت تأمین سود بیشتر به کار گیرند. آنها نیز می توانند حرص پول را جدا از همه ی مقاصد انسانی تقویت نمایند و آنها نیز می توانند بر نیازهای دیگران چشم ببندند. در این حال دیگر جایی برای عمل کردن به برادری با دیگر انسان ها وجود ندارد. مارکس به طور شایسته، رقابت بین سرمایه داران را همچون "آز و جنگ بین آزمندان" (۱۴) نامیده است. همین توصیف برای رقابت در سوسیالیسم بازار نیز بین کارگران همچون سرمایه داران اشتراکی صادق است.

تفاوت های مهمی میان آنچه که برای سوسیالیسم بازار پیش بینی شده است و بازار سرمایه داری معاصر موجود است. هر جامعه ی سوسیالیست مبتنی بر بازار محتمل به توزیع کالاهایی همچون تحصیلات، مراقبت های پزشکی و حتا سرمایه برای سرمایه گذاری، براساس نیاز اجتماعی و نه سود برای مؤسسه ی تولیدی است. به همین شکل انتظار می رود برخورد منصفانه تری را با گروه هایی که هم اکنون مورد تبعیض قرار دارند، و توجه و ملایمت بیشتری برای آنهایی که در رقابت بازار بازنده بوده اند؛ خواهد داشت. اما با تجارب ناشی از فروش نیروی کار و خرید کالا به همراه تجربه ی جدید مالکیت اشتراکی کارخانه ی خود، احتمال ایجاد بینشی را دارد که بسیار شبیه بینش تحت نظام سرمایه داری است. همچنین مانند

امروز، این مبهم سازی به جنبه های دیگر زندگی، خانواده، مسایل سیاسی، فرهنگ و آموزش؛ سرایت خواهد کرد. تلاش در آموزش ارزش های سوسیالیستی به مردم، کم رنگ و در تقابل با تجارب مبادله ی روزانه که درس دیگری به آنها می دهد، قرار خواهد گرفت. با سوءتفاهم درباره ی پول، رقابت، ماهیت انسانی و خود بازار و تاریخ واقعی آن و همچنین قابلیت تغییرپذیری آن؛ مردم نه قادر به ساختن ساختمان سوسیالیسم و نه زیستن بر اساس آموزه های آن با روشی همساز خواهند بود.

با بیان اینکه بخش قابل توجهی از ابهام های سرمایه داری به بقای خود در سوسیالیسم بازار ادامه خواهند داد، مدافعان آن مدعی هستند که نوعی تعادل در ارزش های سوسیالیستی و ضد سوسیالیستی به وجود خواهد آمد و نتیجه ی نهایی، دستکم بخشی از سوسیالیسم خواهد بود. برای قضاوت در این مورد، ما نیاز داریم که بفهمیم در این جا چه نوع اختلاطی پیشنهاد شده است و تا چه اندازه ناپایدار است. برخی چیزها بسیار خوب مخلوط می شوند مانند نمک و فلفل و برخی دیگر همچون آب و آتش هرگز مخلوط نمی شوند. در این اختلاط کیفیت های متضاد، سوسیالیسم بازار بیشتر شبیه مخلوط نمک و فلفل است و یا آب و آتش؟ همین پرسش را می توان از سوسیال دمکرات ها که هوادار اقتصاد مخلوط هستند، نمود (یعنی برخی مالکیت های خصوصی مبتنی بر قواعد بازار و برخی مالکیت های عمومی که تحت برنامه ی ملی عمل می نمایند). هواداران هر دوی این شیوه ها معتقدند که یک همزیستی کم و بیش دایمی میان سوسیالیسم و سرمایه داری امکان پذیر است.

نه طرفداران سوسیالیسم بازار و نه طرفداران سوسیال دمکراسی، بر منطق بازار که می توان آن را "پویایی تنافشناختی" نام نهاد؛ اهمیت کافی نمی دهند. بازار همانگونه که من تلاش کردم تصویر کنم، نه تنها یک مکان و شیوه ی عمل است بلکه مجموعه ای از قواعد یک بازی است که مظهر این شیوه ی عمل است. به عنوان قواعد، اهداف و روش های دستیابی به آنها را ترسیم نموده و مجموعه ای از پاداش ها و جریمه ها را برای بازیگرانش دربردارد. پیروشدن، به تراکم پول نیاز دارد، که مردم تنها از طریق سرمایه گذاری و فروش نیروی کار و کالا قادر به انجام آن هستند. رقابت با دیگران همچون ثابت ماندن و عقب افتادن از دیگران است، بنابراین آنهایی که سرمایه در اختیار دارند با حرکت به سمت عرصه های جدید در صدد گسترش آن هستند. این نه تنها از جهت افزایش سود خود بلکه با تشدید رقابت، برای بقای در آن؛ ضروری است. در حالی که هرکس برای فروش هر چه بیشتر آنچه که می تواند، می کوشد؛ برخلاف آن عمل کردن دربردارنده ی



در هر نوع جامعه ی مبتنی بر سوسیالیسم بازار، استدلال می نماید.

اما در مورد بینش و شیوه ی تفکری که بازار الهام بخش آن است - آیا با شیوه ی تفکر، احساس و قضاوتی که برای کارکرد سوسیالیسم حیاتی است؛ همخوانی دارد؟ به طور ساده اینکه آیا مردم به تکامل همبستگی متقابل مورد نیاز برای همکاری مؤثر و در عین حال بی تفاوتی و حرص و آز برای برتری خصوصی که آنها را به رقیبان خوبی تبدیل می کنند، قادر هستند؟ درحالی که در هر مقطع فرضی، این کیفیت های متناقض ممکن است در درون یک شخص وجود داشته باشد، اختلاط آنها بسیار ناپایدار و شکننده خواهد بود. زمانی که برای “تفکر به شیوه ی بازار” اختصاص می یابد به سرعت به همه ی عرصه های زندگی گسترده می شود، نه تنها از این جهت که معضلاتی که این افکار متوجه آنهاست هرگز به طور کامل حل نشده، بلکه همچنین به این جهت که احساس هایی که ناشی از آنهاست، به ویژه طمع، ترس و نگرانی را نمی توان به میل خود روشن و خاموش کرد. نه باورها، نه ارزش ها و نه احساس ها را نمی توان به آسانی تقسیم بندی کرد، و هنگامی که آنها با مخالف خود رو در رو می شوند، معمولاً مبارزه برای غالب شدن یکی بر دیگری پس آیند آن است. ادراک ناهمسازی شکفته می شود و دستکم در این مورد خاص، برنده معلوم است که کدام است. رابرت گودین، نظریه پرداز سیاسی به طور قانع کننده ای استدلال کرده است که قابلیت انسان ها در پاسخ گویی به انگیزه های اخلاقی (از آن نوعی که سوسیالیسم را امکان پذیر می نماید) در برابر انگیزه های مادی از قبیل پول و ...؛ تنزل می یابد. وی می افزاید “انگیزه های اساسی انگیزه های والا را پس می رانند.” (۱۵)

چین نمونه ی اخیری است از اینکه چقدر سریع و به نظر می رسد به طور کامل این تغییر در بافت آن صورت می پذیرد. تا زمانی که تفکر مبتنی بر بازار در تجارب روزمره ی مردم در دادوستد استحکام می

مجازاتی جدی همچون محرومیت مادی، بیکاری و ورشکستگی و بدتر از همه بی هویتی است. نتیجه ی ناگزیر گسترش بیش از پیش بازار و قواعد آن در عرصه هایی است که قبلاً ممنوع بوده که در اقتصاد مختلط شامل بخش هایی خواهد بود که زمانی بخش عمومی تلقی می شده است.

بازار بر اساس اینکه مردم قادر به فروش چه چیزی و توان خرید چه چیزی را دارند، عمل می کند در حالیکه بخش عمومی به برخی محاسبات نیاز اجتماعی وابسته است. در یک اقتصاد مختلط، به هرروی، زیاد طول نخواهد کشید که سلامت بخش خصوصی به مهم ترین نیاز اجتماعی ترجمه شود. هرجایی در جامعه که به بازار مقام و موقعیتی ممتاز داده شده باشد، هرجایی که مؤسسه های تولیدی بر اساس مقوله ی بازار که انتظار می رود برای جامعه کار و کالای قابل ملاحظه ای فراهم کند؛ عمل می نماید. دولت ناگزیر است هر آنچه که قادر است انجام دهد تا بازار قادر به انجام نقش خود باشد. بنابراین در همه ی اقتصادهای مختلط، دولت بسیاری از هزینه های شرکت های تولیدی یا تجاری را (از طریق یارانه ها، تخفیف های مالیاتی، وام های با بهره ی کم، تعلیمات و تحقیقات با هزینه ی عمومی و ...) پذیرا می باشد و خطرکردن را در برخی موارد (اغلب به حساب بخش عمومی) به حداقل تخفیف داده و هر گونه تهدید احتمالی علیه سود را (از طریق قوانین ضدکارگری و سیاست خارجی متناسب علیه رقابت خارجی) تحت کنترل می گیرد. شرکت های خصوصی، چه در تملک سرمایه داران و چه در تملک کارگران خود، همیشه خواهان و نیازمند این کمک ها بوده و همواره آن را چه از طریق حکومت های سوسیال دمکرات و چه حکومت های لیبرال و محافظه کار از آنجایی که نیاز به یک بخش خصوصی قدرتمند، قطعی تلقی می شود، به دست می آورند.

اخیراً با رشد عظیم تولید در جهان سرمایه داری و در نتیجه سرمایه برای سرمایه گذاری و کالا برای فروش، آنچه که قبلاً کمک کافی به نظر می رسید، عدم کفایت خود را ثابت نموده و حکومت ها در کشورهای با اقتصاد مختلط مشغول تغییر میزان اختلاط به منظور ایجاد امتیازهای بازهم بیشتری برای بخش خصوصی شدند. از بین بردن تدریجی تأمین اجتماعی، قانون زدایی و خصوصی سازی بسیاری از مؤسسه های در مالکیت عمومی (دولتی) آشکال عمده ی این تغییرها هستند. با وجود همه ی موفقیت و عدم موفقیت های مبارزات احزاب در عرصه ی سیاسی، این تغییرها به طور اساسی به جهت آنچه که بازار هست، شکل می گیرد؛ به جهت منطق آن، همان منطقی که علیه امکان ثبات و همزیستی درازمدت ویژگی های بازار و سوسیالیسم

آن سوسیالیست های معتقد به بازار که خواهان اقتصادی با حاکمیت مؤسسه های تحت مالکیت اشتراکی کارگران که سوسیالیسم بازار را همچون مرحله ی انتقالی به کمونیسم نگریسته و معتقدند تغییری با این ابعاد نیازمند انقلاب سوسیالیستی و حکومت کارگری است، به روشنی نوعی سوسیالیست هستند. اما اگر سوسیالیسم مورد نظر آنها عملی نباشد، آنها را می توان سوسیالیست های تخیلی و هدفشان را سوسیالیسم تخیلی نامید.

یابد؛ تکامل تمایلات و عملکرد سوسیالیستی در هر عرصه ای نمی تواند زیاد تداوم داشته باشد.

اگر سوسیالیسم بازار نمی تواند منجر به سوسیالیسم شود، کسانی را که از آن حمایت می کنند چگونه می توان توصیف کرد؟ پیش از پاسخ، این مطلب دارای اهمیت است بدانیم که بینشی که خود را “سوسیالیسم بازار” می نامد؛ پیرامون سه محور جدای از هم قابل تفکیک است که عبارتند از ۱- آیا هدف نهایی سوسیالیسم بازار؛ تنها شامل مؤسسه های با مالکیت اشتراکی کارگران است، یا مجموعه ای از مالکیت های برخی اشتراکی کارگران و برخی خصوصی و برخی ملی و ... است؟ ۲- آیا سرانجام سوسیالیسم بازار به کمونیسم منتهی می شود و یا خود آخرین مرحله ی تکامل اجتماعی است و به ناچار تاجایی که جامعه بتواند در راستای تعاونی رشد نماید، حرکت می کند؟ ۳- آیا سوسیالیسم بازار هم اکنون در درون سیستم سرمایه داری می تواند رشد یابد و یا به نوعی انقلاب سوسیالیستی و یک حکومت کارگری (گر چه امروزه برخی تجربه های سوسیالیستی وجود دارد) برای آغاز آن نیاز دارد؟ آنهایی که سوسیالیسم بازار را همچون آمیزه ی مالکیت اشتراکی کارگران و مالکیت خصوصی، و تلقی آن همچون تنها شیوه ای که بشر می تواند به آن دست یابد و اعتقاد به اینکه چنین جامعه ای را هم اکنون می توان در درون سیستم سرمایه داری به وجود آورد؛ از آن جایی که سوسیالیسم بازار آنها در واقع

اصلاح سرمایه داری است، آنها بیشتر به نظر می رسد اصلاح طلب هستند تا سوسیالیست. نام دقیق تر برای هدف آنها “دمکراسی اقتصادی” است و نام خود آنها “دمکرات های رادیکال.” (۱۶)

از سوی دیگر آن سوسیالیست های معتقد به بازار که خواهان اقتصادی با حاکمیت مؤسسه های تحت مالکیت اشتراکی کارگران که سوسیالیسم بازار را همچون مرحله ی انتقالی به کمونیسم نگریسته و معتقدند تغییری با این ابعاد نیازمند انقلاب سوسیالیستی و حکومت کارگری است، به روشنی نوعی سوسیالیست هستند. اما اگر سوسیالیسم مورد نظر آنها عملی نباشد، آنها را می توان سوسیالیست های تخیلی و هدفشان را سوسیالیسم تخیلی نامید.

دیوید شویکارد، استاد دانشگاه، فیلسوف و یکی از رهبران برجسته ی سوسیالیسم بازار، تخیلی بودن سوسیالیسم بازار را انکار می کند؛ بخشی از این جهت که “در این مرحله از تکامل، هیچ کدام از ارزش های ما کاملاً قابل درک نیست.” (۱۸) این اتهام، به هرروی بیشتر در ارتباط با قابل درک بودن دیدگاه شخص است تا اینکه این دیدگاه تا چه میزان افراطی است. دیدگاه متعادل سوسیالیسم بازار آن را از غیرقابل درک بودن و در نتیجه خیالی بودن بری نمی کند.

VII - ریشه های راه حل تخیلی سوسیالیسم بازار

آنچه که ناگفته مانده است این است که چگونه سوسیالیست های معتقد به بازار، دمکرات های رادیکال و همچنین سوسیالیست های تخیلی به فکر راه حلی افتاده اند که زیادی میانه روانه است و نیز عملی نیست. من معتقدم که هردوی این خطاها ناشی از ارزیابی نادرست آنها از سرمایه داری و همچنین کمونیسم (همچون جامعه ی پس از سوسیالیسم) و سوسیالیسم (همچون جامعه ی پس از سرمایه داری)؛ و انقلاب سوسیالیستی همچون پلی بین سرمایه داری و سوسیالیسم است.

در مورد نظام سرمایه داری، من تلاش کردم نشان دهم که طرفداران سوسیالیسم بازار از درک اینکه چه میزانی از سرمایه داری، عملکرد و شیوه ی تفکر و احساس و همچنین معضلات آن؛ در مناسبات بازار (دادوستد) آن نهفته است، و در نتیجه بقای بازار از هر نوع و مدل آن؛ تا چه اندازه مختل کننده ی ساختمان سوسیالیسم خواهد بود. در این جا خطای بنیادی تحلیل آنها این است که سرمایه را با سرمایه دار که شخصیت یافته ی آن است، همسان قلمداد می کنند، و این را درک نمی کنند که سرمایه، همچون مناسبات تولیدی، می تواند در دولت (همچون سرمایه داری دولتی) و حتا در تعاونی های کارگران (همچون

شوروی وجود داشت، انبوهی از کالاها و مواد معدنی و شناخت علمی و همچنین کارگر ماهر مورد نیاز جهت تولید بیشتر، وجود دارد. در نتیجه بیشتر تصمیم گیری ها برای برنامه ریزی، دستکم در ابتدا؛ در جهت بازبینی الویت های مخدوش شده ای که از بازار به ارث رسیده است (به طور مثال، و فور خانه های مجلل و نبود خانه های کافی برای مردم عادی) خواهد بود. نیازی به ایجاد صنایع از نقطه صفر وجود ندارد. نظردهی از سوی جامعه ی همبسته، انفورماتیک و دیگر وسایل مدرن ارتباطی و البته تکرار آزمون و خطا و اصلاح خطا، امکان تنظیم سریع را درهرجایی که ضروری است، می دهد. بنابراین، امکان خطاهای عمده ی محاسبه یا نابودی عظیم مواد در صورت بروز اشتباه، بسیار اندک خواهد بود. من همچنین فکر می کنم برنامه ریزی سوسیالیستی در سطوح مختلف - ملی، منطقه ای، شهری و کارخانه ای و همچنین جهانی؛ انجام خواهد گرفت. بنابراین آن مقدار تصمیم هایی که از طریق برنامه ریزان متمرکز در اتحاد شوروی گرفته می شد به برنامه ریزان در سطوح مختلف که در به انجام رساندن موفقیت آمیز برنامه ها نزدیک تر هستند محول خواهد شد.

به همین نسبت ماهیت دموکراسی سوسیالیستی از آنجایی که بر اقتصاد زمان مؤثر است، اهمیت دارد. برای اینکه کارگران همچون طبقه ی حاکم نوین عمل نمایند، کافی نیست که عملکرد حکومت در جهت منافع آنها باشد. آنها باید در تصمیم های کلیدی سیاسی مشارکت نمایند و مهم تر از همه برنامه ریزان اقتصادی را انتخاب نموده و الویت های اصلی برنامه را تعیین نمایند. من فکر می کنم از آنجایی که کارگران به از خودبیگانگی سیاسی خود با آگاهی به توانایی های خویش همچون موجوداتی اجتماعی و اشتراکی، غلبه کرده اند، بحث در این زمینه ها عمده ترین بخش سیاست تحت سوسیالیسم خواهد بود.

در این جا ممکن است بسیاری از خوانندگان اینگونه فکر کنند: "اما کارگران چنین نیستند. آنها تمایلی به این همه درگیر شدن نخواهند داشت، و یا، اگر هم تمایلی داشته باشند، نتیجه اش اغتشاش خواهد بود"، باید گفت که به انقلاب فکر کنید، یک انقلاب موفق، چرا که ما درباره ی آنچه که پس از سرمایه داری پیش خواهد آمد صحبت می کنیم. به نظر می رسد که سوسیالیست های معتقد به بازار نمی دانند که شرکت در یک انقلاب موفق چه تجربه ی آموزنده ی شگفت انگیز و تغییردهنده ای خواهد بود و در نتیجه در سوسیالیسم کارگران خواهند دانست که چه چیزی خواهند خواست و قابلیت انجام چه چیزهایی را خواهند داشت که بیشتر کارگران کنونی توان و خواست آن را ندارند. مانند اغلب مردم، سوسیالیست های معتقد به بازار نیز

سوسیالیسم بازار؛ شخصیت یابد. سرمایه، ثروت خودگستر است و ثروت نه برای ارضای خواسته ها، بلکه برای بازتولید ثروت بیشتر به کار می رود؛ ارضای خواست ها تنها زمانی انجام می گیرد که این کار انجام شود و درغیراین صورت، خواسته های تصنعی جدیدی ایجاد می کند. آنچه که سرنوشت ساز است آماج خود سرمایه است و نه اینکه در تملک چه کسی است. این چگونگی عملکرد سرمایه در دستیابی به آماج خود است که تشخیص سرمایه دارانه و معضلات جامعه ی ما را در بردارد. بازار، که از طریق آن ثروت جدید تولیدشده به گردش در آمده و آنچه را که نخست به شکل کالا در آمده است؛ به صورت سرمایه به صاحبان ابزار تولید باز می گرداند؛ جنبه ی بسیار مهم تر سرمایه داری است تا مالکیت خصوصی. بنابراین مالکیت ممکن است به دولت و یا به تعاونی های کارگران منتقل شود (همانگونه که در بسیاری کشورها برخی صنایع ملی می شوند)، اما اگر ساختار بازار به طور پایه ای دست نخورده باقی بماند؛ غالب معضلات ناشی از سرمایه داری نیز برجا خواهند ماند. تفکر کاسبکارانه (بازار)، همانگونه که دیدیم با وجود اینکه ارزش مبادله شده به جیب چه کسی می رود؛ ناشی از تجربه های مردم در بازار است.

از جنبه ی کمونیستی، رادیکال دموکرات ها و سوسیالیست های تخیلی بازار از تفاوت سرمایه داری با سوسیالیسم به عنوان یک شکل انتقالی که باید شالوده های دست آوردهای استثنایی کمونیسم کامل را پی ریزی نماید، آگاهی اندکی دارند. برای بازکردن این بحث شخص باید کمونیسم آینده را با جزئیاتی بیش از آنچه که در این جا مجالش هست، تشریح نماید، اما از آنجایی که بیشتر سوسیالیست های معتقد به بازار به امکان عملی بودن کمونیسم به هر شکل، باور ندارند؛ به نظر نمی رسد انجام آن تأثیر چندانی داشته باشد. (۱۹) مهم ترین علت برای ارایه ی اصلاحات میانه روانه با نام سوسیالیسم بازار، عدم درک پیوندهای ضروری میان کمونیسم و سوسیالیسم است.

در مورد سوسیالیسم، سوسیالیست های بازار همچون بسیاری از غیرسوسیالیست ها، عموماً برنامه ریزی در این عصر را با برنامه ریزی مرکزی که در اقتصاد نوع شوروی وجود داشت، اشتباه می گیرند. آنچه که پس از سرمایه داری همچون یک پیش شرط عمده برای موفقیت سوسیالیسم وجود خواهد داشت، امتیاز برخورداری برنامه ریزی سوسیالیستی از اقتصاد و سازماندهی پیشرفته، یک طبقه ی کارگر بسیار مجرب و تحصیل کرده، و فور نسبی مواد اولیه و یک فرهنگ گسترش یافته ی تصمیم گیری و مدیریت - گرچه مخدوش و سوءاستفاده شده با قدرت پول و آنهایی که بیش از همه دارنده ی آن بوده اند - دموکراتیک، را خواهد داشت. بر خلاف شرایطی که در

شخصیت امروزی کارگر را که در زندگی روزمره شان می شناسند، به آینده منتقل می نمایند. شرایط و تجربه های نوین موجب بروز کیفیت های نوینی در مردم می شود. شاید هیچ آموزه ای از مارکس واضح تر از این نباشد؛ گرچه هستند موارد دیگری که بیشتر مورد بازبینی قرار گرفته اند. مارکس معتقد است که شرکت در یک انقلاب تجربه ای است بی نظیر در جهت رشدیابندگی ذهن و حواس با بیشترین تأثیر در همان عرصه هایی که برای موفقیت آنچه که از پس آن می آید، حیاتی و ارزشمند است. (۲۰)

با تصاحب قدرت عظیم طبقه ی سرمایه دار در جهت موفقیت انقلاب سوسیالیستی، اکثریت کارگران به چنان آگاهی طبقاتی خواهند رسید که از جمله شامل درک منافع عمومی طبقاتی خویش؛ رشد گسترده ی علاقه و توجه متقابل، تعاون و همکاری متقابل بیشتر و عطف توجه و علاقه ی صمیمانه تری به مسایل سیاسی و همچنین احساس قوی تر مسئولیت شخصی برای چگونگی نتایج آنها؛ خواهد بود. باری اینها همان کیفیت هایی خواهند بود که ساختمان سوسیالیسم را پس از انقلاب، از جمله برنامه ریزی متمرکز دموکراتیک را امکان پذیر می کنند. چنانکه مارکس تأکید می نماید، به طور طبیعی شفافیت هر چه بیشتر جامعه در این شرایط است که عملکرد سوسیالیستی مردم را آسان تر خواهد کرد. (۲۱) در حالیکه مناسبات اجتماعی مبهم شده که نتیجه ی ادامه ی مبادله در بازار است؛ تنها موجب سردرگمی و سست کننده ی تلاش های آنان خواهد بود.

هنگامی که ما به شرایط مساعدی که برنامه ریزی سوسیالیستی در آن صورت خواهد گرفت و به ماهیت تغییر یافته ی کارگران که به اجرای آن خواهند پرداخت توجه کافی مبذول کنیم، خواهیم دید که مقایسه ای را که اغلب با برنامه ریزی شوروی به عمل می آید؛ تا چه اندازه بی پایه و اساس است. آیا کارگران در یک جامعه ی سوسیالیستی پس از سرمایه داری اطلاعات دقیق مورد نیاز برنامه ریزان را فراهم خواهند کرد؟ آیا کارگران در این مرحله توجه کافی برای کمک مورد نیاز به کسانی که در فلاکت هستند، نشان خواهند داد؟ آیا آنها نرمش و درک کافی برای مدارا و توافق در میان خود را خواهند داشت؟ سپس، آیا کارگران بیشترین توان خود را در انجام موفقیت آمیز برنامه ای که خود در طراحی آن مشارکت داشته اند، به کار خواهند گرفت؟ آلت نو، در کتاب بسیار پر نفوذ خود، اقتصاد سوسیالیسم عملی؛ به همه ی این پرسش ها پاسخ منفی می دهد. (۲۲) پاسخ های وی اما همگی از تجربه ی اتحاد شوروی استخراج شده اند؛ جایی که کارگران هیچ دخالتی در برنامه ریزی و یا انتخاب برنامه ریزان نداشته و هرگز خود را همچون یک کلیت همبسته ی اجتماعی به عنوان یک طبقه

احساس نکرده اند.

آن چیزهایی که می توان از سرنوشت برنامه ریزی متمرکز غیردموکراتیک در یک جامعه ی دچار انواع کمبودها و با طبقه کارگری مردد و ناهمراه آموخت؛ برای شرایطی که هیچ کدام از اینها مشخصه ی آن نیست، اگر که هیچ نباشند بسیار اندک است.

آنچه که در تحلیل سوسیالیست معتقد به بازار از سرمایه داری، کمونیسم، سوسیالیسم و انقلاب؛ تقریباً بدون استثنا؛ مشترک است؛ برخورد مجرد با هر کدام بدون ارتباط با دیگری است. در حالی که این مراحل در درون یکدیگر با هم مرتبط اند. اینها مراحل تکامل تاریخی هستند و این نه به معنای اجتناب ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی، سوسیالیسم و کمونیسم، بلکه به این معناست که ارتباط آنها همچون امکاناتی که هر کدام حامل دیگری است و همچنین از سرچشمه ی آن، سرمایه داری را باید درک کرد. این برای نگاه به عقب در هر مرحله، جهت درک آن چیزی که موجب جوانه های شرایط کنونی شده است، همانقدر صادق است که نگاه به آنچه که در پیش است جهت درک پتانسیل آنچه که هم اکنون در جریان است. هر آنچه که مرحله ای از مرحله ی پیش از خود گرفته و تأثیر آن برای مسیری که باید طی کند به همان میزان گویای بخشی از ماهیت آن است که کیفیت مستقیم قابل درک آن. بدیهی است که گذشته، حال و آینده در چنان ارتباط درهم تنیده ای هستند که نمی توان آنها را بدون خطر تحریف و اغتشاش کاملاً از یکدیگر جدا کرد. بنابراین بررسی و درک کامل سرمایه داری و یا هر کدام از مراحل جانشین آن نمی تواند بر بررسی ارتباط درونی همه آنها الویت داشته باشد.

اگر سرمایه داری، سوسیالیسم و کمونیسم مراحل به هم پیوسته ی درونی تکامل تاریخی هستند؛ بهترین نقطه برای آغاز تجزیه و تحلیل سوسیالیسم و یا هر کدام از جنبه های کلی آن؛ با توجه ویژه به معضلاتی که برای سوسیالیسم به وجود آورده و پیش شرط های مادی که برای حل آنها برقرار می کند، سرمایه داری است. نگرشی به سوسیالیسم که با بررسی بازار تحت سیستم سرمایه داری آغاز شود، شخص را به سرعت با وابستگی ساختاری بازار با تراکم سرمایه، استثمار، از خود بیگانگی و مبارزه ی طبقاتی رو در رو می کند. با ثبوت ماهیت اساسی مناسبات سرمایه داری با مناسبات بازار، تصور بازار همچون وسیله ای برای اجرای بی طرفانه ی سیاست های اجتماعی در سیستم سوسیالیسم بازار، ممکن نخواهد بود. همان نگرش، در اینکه چگونه بازار عامل بسیاری از بدترین معضلات جامعه ی ما همچون بحران های اقتصادی، بیکاری، ثروت و فقر و فلاکت مفرط، نابودسازی محیط زیست، حرص و آز بی حد، ارتشاء و ... است؛ و اینکه

این معضلات برجای مانده و به رشد خود تا پیداشدن ابزار دیگری برای توزیع ثروت اجتماعی ما پیدا شود، ادامه خواهند داد؛ بسیار روشن‌گر خواهد بود.

برجستگی مارکس در میان همه ی متفکران سوسیالیست در تأکید وی بر اینکه سرمایه داری نه تنها سوسیالیسم را ضروری، بلکه آن را امکان پذیر می کند، نهفته است. بنابراین آغاز بررسی سوسیالیسم از سوی سرمایه داری، یک امتیاز دیگر نیز دارد و آن اینکه ما را قادر می سازد وزن لازم را برای دستاوردهای بی شمار سرمایه داری و همچنین ناتوانی هایش را در تأثیرگذاری بر شکل و ساختار آینده، بدهیم. مهم ترین این دستاوردها در عرصه ی بازار شامل شبکه های پیشرفته ی توزیع و ارتباطات و تکنولوژی مورد نیاز جهت کارکرد آنها، برقراری

طرح های اختصاص منابع، مکانیسم های گسترده ی برنامه ریزی در میان مؤسسات خصوصی و عمومی، انبوه عظیمی از ثروت در گردش و شیوه های مادی مورد نیاز برای تولید باز هم بیشتر آن است. درک کامل امکان برنامه ریزی اقتصادی در سوسیالیسم، صرف نظر از ارزیابی و جدای از پیش شرط های ضروری آن، همچون معضلات عمده ای که میراث باقی مانده از جامعه ی سرمایه داری است و این نوع برنامه ریزی به آنها می پردازد؛ امکان پذیر نیست. همه ی اینها و بسیار بیشتر از آن در برابر هر آنکس که به تحلیل سوسیالیسم از سرچشمه ی ریشه هایش در سرمایه داری بپردازد؛ قد علم خواهد کرد.

از طرف دیگر سوسیالیست های معتقد به بازار، تقریباً بدون استثنا به مسئله ی بازار در سوسیالیسم از جنبه ی رژیم های شکست خورده ی نوع شوروی، نزدیک می شوند و این اتفاقی نیست که تفکر سوسیالیسم بازار در این مقطع از تاریخ چنین رایج شده است. با آغاز تحلیل از اینکه چه خطایی در اتحاد شوروی صورت گرفته است (حتا هنگامی که به طور علنی ابراز نمی شود)؛ آنها به طور مستقیم به سمت

اگر انقلاب در یک کشور پیشرفته ی سرمایه داری پیروز شود؛ مردم، همانگونه که استدلال کردم، می باید بسیاری از کیفیت هایی را که برای ساختمان سوسیالیسم نیاز است، از خود بروز دهند. بنابراین اصلاحاتی که براساس باقی ماندن مردم به همان حالی که اکنون هستند؛ امروز خردمندانه به نظر می آیند، در آن زمان بسیار اندک خواهند بود و سوسیالیسم بازار متناسب با ابعاد امروزین، تناسبی با ابعاد آن زمان نخواهد داشت و انسان های نوینی که می دانند چگونه همکاری کنند و می خواهند که چنین کنند؛ سوسیالیسم کامل را امکان پذیر خواهند کرد.

اصلاحات اقتصادی رفته که از نظر آنان می توانست مانع بدترین اشتباه ها در آنجا شود؛ و به ناچار به این نتیجه می رسند که اگر به نظرمی رسد که برنامه ریزی محور خطاها بوده است، تنها راه حل می تواند جایگزینی "برنامه" با "بازار" باشد.

گرچه از سوی اینان ممکن است (عموماً دیرتر و در جریان مباحثه) به معضلات ناشی از بازار در سرمایه داری اشاره شود، اما این معضلات در اصلاحات سوسیالیسم بازار حضور ندارد و یا بسیار ناچیز تلقی می شوند. اما تنها توجیه برای این شیوه ی استدلال که چرا باید اصلاحاتی که مناسب ابعاد اتحاد شوروی طراحی شده است برای جامعه ی کاملاً متفاوت ما نیز متناسب باشد؛ می تواند این فرض باشد

که کارکرد همه ی معضلات از ماهیتی عموماً یکسان برخوردارند. با نمایش این که "سوسیالیسم بازار" که راه حلی فرضی برای معضلات یک "سوسیالیسم ناسالم" است، می تواند در عین حال برای شرایط ما نیز متناسب باشد، از منظر تاریخی، ماهیت ویژه ی سیستم نوع شوروی را با به جا گذاشتن یک چشم انداز مسطح از مسایل اجتماعی که گویا همه جا یکسان است؛ مخدوش می کند. با این نوع روش تحقیق تردستانه، چنین به نظر می رسد که معضلات توزیع، به طور عام و بدون توجه به نیازها و امکانات متمایز هر سیستم اجتماعی، نیازمند همان اصلاحات مبتنی بر بازار هستند. همه ی امتیازهایی که ما در تلاشمان برای ساختمان سوسیالیسم در جامعه ی پس از سرمایه داری از آن برخوردار خواهیم بود، نادیده گرفته می شوند، چرا که از نقطه ای که طرفداران سوسیالیسم بازار تحقیق خود را آغاز می نمایند؛ این امتیازها وجود خارجی ندارند. برخلاف دکترین سوسیالیست های بازار، این یک سوسیالیسم معیوب نیست که باید با سوسیالیسم کارآمد جایگزین شود، بلکه سرمایه داری است که نیازمند جایگزینی با سوسیالیسم است و تنها مکانی را که باید در جستجوی مفهوم این مسئله کاوید، لایه های اندرونی سرمایه داری است.

اما دقیقاً وجود همین ارتباط های گذرا و همچنین انواع سیستماتیک تر آن در هر دوران از جامعه است که توسط شیوه ی تفکر استخراج شده از بازار، مخفی و یا مخدوش می گردد. با ابهام، مسخ و یا ناچیز شمردن ارتباط های پایه ای که بر کل زندگی اجتماعی ما حاکم است، ابهام بازار - چه سرمایه داری و چه انواع سوسیالیستی آن - فرد را در این که چه هست، چه بوده و چه می تواند باشد سردرگم می نماید. به نظر می رسد که سوسیالیست های معتقد به بازار خودشان محکومان تفکر بازار (دادوستد) هستند که ناشی از عملکرد خویش در بازار و بی شک می توان گفت که برخی از زینت های آکادمیک محسوب می شوند و مایلند آن را در آینده تداوم بخشند. آنها در برابر اصلی ترین تر تدافعی ایدئولوژیکی سرمایه داری که بهای موفقیت درخشانشان در نادیده گرفتن آن است سر تسلیم فرود آورده اند.

هیچ کدام از نکات مطرح شده ی بالا نباید به این معنی تلقی شود که وحشت سرمایه داران از سوسیالیسم بازار کمتر از سوسیالیسم واقعی است. صاحبان سرمایه تمایزی بین "صاحب کننده های" مختلف قایل نیستند. آنها به اینکه چه کسانی قصد دارند ثروتشان را تصاحب کنند و آن را چگونه مصرف خواهند کرد؛ اهمیتی نمی دهند. اگر ایرادهایشان به سوسیالیسم گاهی لحن دیگری به خود می گیرد، تنها ناشی از دشواری بحث دفاعی از چیزی است که آنها در تملک دارند و مایلند تملک خویش را حفظ کنند. گرچه سوسیالیسم بازار معمولاً چنین ارایه می شود که اگر بازار حفظ شده و مردم همانگونه که هستند پذیرفته شوند، انزجار سرمایه داری از آن تخفیف یافته و انتقال به سوسیالیسم را آسان تر خواهند کرد. در حالیکه سازمان دادن چند تعاونی کارگری به ویژه در مؤسساتی که در گذشته ورشکسته شده اند، قابل قبول خواهد بود و نه جایگزینی طبقه ی سرمایه دار فعلی. بنابراین سوسیالیسم بازار با همان مخالفت کاملی روبرو خواهد شد که همواره سرمایه داران علیه سوسیالیسم ابراز نموده اند. نتیجه اینکه، تنها یک انقلاب سوسیالیستی (با شیوه ی دموکراتیک تا آنجا که امکان پذیر باشد) که سرمایه داران را از حاکمیت سیاسی حذف نماید، می تواند تغییرات مورد نظر سوسیالیست های معتقد به بازار را برآورده کند.

در انقلاب ها، مردم دچار تحولات حیرت آوری می شوند و اگر انقلاب در یک کشور پیشرفته ی سرمایه داری پیروز شود؛ مردم، همانگونه که استدلال کردم، می باید بسیاری از کیفیت هایی را که برای ساختمان سوسیالیسم نیاز است، از خود بروز دهند. بنابراین اصلاحاتی که براساس باقی ماندن مردم به همان حالی که اکنون هستند؛ امروز خردمندانه به نظر می آیند، در آن زمان بسیار اندک خواهند بود و

سوسیالیسم بازار متناسب با ابعاد امروزی، تناسبی با ابعاد آن زمان نخواهد داشت و انسان های نوینی که می دانند چگونه همکاری کنند و می خواهند که چنین کنند؛ سوسیالیسم کامل را امکان پذیر خواهند کرد. خود همین تکامل، همچنین بر هر نوع سوسیالیسم بازار، جایگزینی که تنها می تواند انسان های این زمان را به مدارای دست و پاگیر با گذشته فراخواند؛ برتری عظیمی دارد. بنابراین اگر سوسیالیسم بازار، امروز فقط ممکن نیست، فردا به طور قطع غیرضروری خواهد بود.

متأسفانه آنچه در افکار عمومی مردم غیرضروری و حتا غیرممکن به نظرمی رسد، در مبارزه ی طبقاتی بی تأثیر نیست. در حال حاضر، مشکل اساسی سرمایه داری یافتن فرصت های مناسب جهت سرمایه گذاری های سود آور و بازارهای نوین برای افزایش میزان سریع ارزش تولید شده، به ابعادی بحرانی رسیده است. این بحران دولت های سرمایه داری را به گسترش نقش خود در خدمت به سرمایه، نه تنها در عرصه های سنتی سرکوبگری و ملی کردن (مؤسسات - م)، بلکه در وظایف اقتصادی چون تراکم سرمایه و غیره ... تا اندازه ای وادار نموده است که بوش، رئیس جمهور آمریکا به مسافرت ویژه ای جهت گسترش فروش اتومبیل های آمریکایی به ژاپن، اقدام می کند. به هرروی، تا این اندازه علنی کردن وابستگی های دولت به سرمایه و طبقه ی سرمایه دار، نیاز دولت و البته کل سیستم را به توجیه مؤثر خود؛ به طور عظیمی افزایش داده است. هیچ چیزی مؤثرتر از مبهم کردن مناسبات ناشی از عملکرد روزانه ی ما در بازار نمی تواند توجیه گر سرمایه داری باشد. در این مورد، طرفداری از سوسیالیسم بازار، با استدلال هایش به این معنی که بازار انواع خوب و بد دارد؛ تنها می تواند عامل سردرگمی بیشتر مردم و آسیب زنده به تلاش های آنان در جهت پی بردن به مناسبات درونی بازار با تولید، استثمار، ازخودبیگانگی و سیاست ها، تنها روشی است که آنان را قادر می کند به درک ماهیت کامل مشکلات امروزی ما، ریشه های آنها و راه حل های امکان پذیر بپردازد.

یک حمله ی رو در رو و بدون اگر و اما به بازار و همه ی فلاکت های ناشی از آن، که هم اینک شامل تجارب وحشتناک کشورهای تازه وارد به مناسبات بازار نیز هست؛ تنها وسیله ی اجتناب ناپذیر جهت رشد آگاهی سوسیالیستی است.

گرایش مردم به سوسیالیسم تنها از پس نپذیرفتن همه ی ساختار مناسبات بازار بروز خواهد کرد.

هیچ کس دچار کمبود تجربه ی دردناک در بازار نیست و بیشتر و



بیسمارک

VIII - نظریه ی مارکس درباره ی تعاونی ها پیش از انقلاب و پس از انقلاب

چنین به نظر خواهد آمد که در استدلال علیه سوسیالیسم بازار، من تنها به سادگی بر جزئیات آنچه که قبلاً مارکس بیان داشته است می پردازم، اما حتا همین نیز، اکنون به چالش درآمده است. چنین به نظر می رسد که استدلال سوسیالیست های بازار از ادعای اینکه بازار، کارآمدتر از برنامه ریزی متمرکز است به این ادعا (بعد از فروپاشی اتحاد شوروی) که هیچ چیز دیگری کارآمد نخواهد بود و آنگاه اینکه، به جهت روابط احتمالی بین برنامه ریزی و بوروکراسی، بازار سوسیالیستی تر است؛ اخیراً نیز این ادعا که خود مارکس سوسیالیست معتقد به بازار بوده است؛ رواج پیدا کرده است (۲۳). برای آنهایی که مایلند برای نظریه های مارکس درباره ی سوسیالیسم، تخفیف قایل شوند البته این ادعای اخیر توجهی جلب نخواهد کرد؛ برای اینکه ما و یا کسانی که تحلیل های گسترده ی مارکس را از سرمایه داری و پتانسیل آن برای سوسیالیسم؛ باور داریم، نمی توانیم به آسانی از آن چشم پوشی کنیم.

بدتر از آنها نیز در پیش است، اما هنوز بسیاری از مردم فاقد درکی روشن و شفاف از نقش بازار در مناسبات درونی خویش با شیوه ی تولید سرمایه داری هستند. بنابراین وظیفه ی ما چنان که با طرح های سوسیالیسم بازار بروز می کند، سیاه نشان دادن حاشیه های آنچه که بازار هست و آنچه که می کند، نیست؛ بلکه ارایه ی تحلیلی است روشنگرانه از بازار در یاری رسانی به مردم جهت یافتن ارتباط هایی که برای درگیر شدن مؤثر در مبارزه ی طبقاتی ضروری هستند. با به جا گذاشتن بسیاری از ابهام های بازار، سوسیالیسم بازار را نمی توان همچون نوع دیگری از سوسیالیسم و یا حتا نوعی سازش با سرمایه داری در نظر گرفت، بلکه تسلیم شدن به سرمایه داری است که بنابر دلایل تاریخی هنوز به تکان دادن پرچم سوسیالیسم ادامه می دهد. به هر میزان در ذهن متفکران منفرد سوسیالیسم بازار، انگیزه های خوب وجود داشته باشد، این واقعیت ایدئولوژیک یک معضل اجتماعی است که ما برای آن راه حل می جوییم و باید که به این شکل نقد شود.

یک اشاره ی کوتاه به وارد بودن انتقاد من به کشورهای جهان سومی که سعی در برقراری "سوسیالیسم بازار" به شیوه ی ویژه ی خودشان کرده اند، ضروری است. در اینکه همه ی انتقادهای من از بازار- جز چند اشاره ی مثبت (جنبه های دمکراتیک تر سوسیالیسم بازار)- شامل حال این کشورهاست که تجارب اخیر چین و ویتنام کاملاً روشنگر آن است، هیچ بحثی نیست؛ بلکه حتا آشکار است که این کشورها از مواد و پیش شرط های اجتماعی که سوسیالیسم را امکان پذیر خواهد کرد و ما در جهان پیشرفته ی سرمایه داری از آن برخورداریم، محرومند. انگیزه های خوب برخی رهبران سیاسی سوسیالیست، گرچه قابل تحسین است اما نمی تواند جانشین امکاناتی شود که تاریخ از دسترس آنها دور کرده است. بنابراین انتخاب واقعی برای این جوامع به نظر می رسد بین یک نوع دیکتاتوری ددمنش سرمایه داری با حاشیه های سوسیالیستی است همچون کشور چین و یا یک دیکتاتوری مترقی مساوات گرا و ضدامپریالیست همچون کشور کوبا که نه سرمایه داری است و نه سوسیالیستی. اگر دیکتاتوری سیاسی خیلی جدی نباشد، من نوع دوم را ترجیح می دهم، چرا که تحت رژیم ازاین نوع، منافع مادی و اجتماعی با مساوات بیشتری تقسیم می شود و معضلات دیگر مربوط به بازار یا محو شده اند و یا بسیار اندک اند و همچنین سیاست خارجی ضد امپریالیستی این رژیم ها به طور عام برای حاکمیت جهانی سرمایه مشکلاتی ایجاد می کند. تنها انقلاب های سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری می تواند شرایطی ایجاد کند که کشورهای رشدنیافته ی دارای رژیم های طرفدار سوسیالیسم، رشدی اساسی در این جهت نمایند.

که اکنون، به جهت کاری که پافشاری می کنند فقط از عهده ی خودشان برمی آید؛ به آنها تعلق یافته است نیز ندارند. از این طریق، تعاونی های کارگران به تقویت مؤثر این استدلال که سوسیالیسم امکان پذیر است و نیز "عادلانه" کمک می کند، اما بدون مشارکت کامل کارگران در تصمیم گیری اقتصادی، آنها تنها نشانه های اندکی از آنچه که سوسیالیسم در واقع می تواند باشد؛ ارایه می دهند.

آنچه که ما از نظرگاه های مارکس در مورد تعاونی های کارگری داریم، یک سناریوی جایگزین برای چیزی است که وی معمولاً برای سرمایه داری پسین ارایه داده است. همچنان که می دانیم؛ مارکس معتقد بود که سرمایه داری هم اینک به اندازه ی کافی برای ظهور یک انقلاب سوسیالیستی، اگر که نه در دوره ی زندگی خود، بلکه مدت کوتاهی پس از آن رشد یافته بود؛ و آن این امکان است که بیشترین توجه او را هم از نظر علمی و هم از نظر سیاسی به خود جلب نموده بود. اگر انقلاب در آنچه که برای او آینده ی نزدیک بود اتفاق نمی افتاد، او رشد شیوه های چندی را برای آینده پیش بینی کرد. یکی از آنها "سرمایه ی انحصاری" بود، دیگری "سرمایه ی گروهی"؛ و دیگری "سرمایه ی مدیریتی" و دیگری اینکه سرمایه هر چه بیشتر به سیستم جهانی بدل می شود، و باز یکی دیگر اینکه "تعاونی های کارگران"، به این معنی که کارگران هر چه بیشتری به سرمایه داران خود تبدیل می شوند. هیچ کدام از این روندها فرازی از استثمار، از خودبیگانگی، نابرابری اقتصادی و بحران های تناوبی - که روز به روز وخیم تر نیز می شوند- نیستند و ضرورت انقلاب سوسیالیستی برای حل نهایی آنها آشکارتر می شود.

از آنجایی که با مقام جدیدی که کارگر همچون بخشی از یک تعاونی به دست می آورد، هیچ کاری در جهت جاگزینی نیاز خود به انقلاب سوسیالیستی انجام نمی دهد، در نتیجه می تواند عامل کاستن تمایل وی برای پیوستن به آن باشد. با آگاهی از این مطلب، مارکس در مورد برنامه ی هماورد سوسیالیست خود، فردیناند لاسال برای برقراری تعاونی های کارگری با سرمایه ی دولتی؛ به شدت انتقاد کرد. (۲۸) هنگامی که صدراعظم آلمان بیسمارک اعلام کرد که ممکن است از این نظریه حمایت کند؛ مارکس علیه آن اعلامیه صادر نمود که این عمل "هیچ ارزش اقتصادی ندارد، در حالی که سیستم قیومیت را گسترش داده، بخشی از طبقه کارگر را فاسد نموده؛ و جنبش را عقیم می کند." (۲۹) پس از مدتی، انگلس اعلام نمود که طرح تعاونی های کارگری با سرمایه ی دولتی لاسال، ابداع بوشز جمهوری خواه بورژوایی است که در دهه ی ۱۸۴۰ برای خنثی کردن جنبش سوسیالیستی در فرانسه پیشنهاد شده بود. (۳۰)

این ادعا که مارکس خود یک سوسیالیست معتقد به بازار بود، به نظر می رسد که به طور اساسی ناشی از درک نادرست دو مسئله است؛ به طور کلی واکنش مثبت مارکس نسبت به تعاونی های کارگران در سرمایه داری و باور او به این که پس از انقلاب سوسیالیستی یک بازار محدود برای مدتی محدود به عملکرد خود ادامه خواهد داد. از آنجایی که تعاونی های کارگران در ارتباط با زندگی کاری، به آنها قدرت بیشتری می داد و وسیله ی استحکام همبستگی کارگران در کارخانه می شد و از این طریق از خودبیگانگی آنها را اندکی کاهش می داد؛ بدیهی است که تعاونی ها نهاد خوبی بودند. در سیستم سرمایه داری کسانی که مالک مؤسسات هستند تصمیم می گیرند که چه بسازند، چقدر قیمت گذاری کنند، چه کسی را استخدام کنند، چقدر به آنها بپردازند و ... و این شامل هر صاحب مؤسسه ای است. همانگونه که می بینیم در این جا بازار مفروض است. اگر کسی تلاش کند این توانایی ها را برای کارگران هر کارخانه محفوظ بدارد، بازار محفوظ خواهد ماند و امکان اندکی برای برنامه ریزی اقتصادی با مقیاس بزرگ باقی خواهد ماند. آیا این است دیدگاه مارکس از یک جامعه ی سوسیالیستی؟

مارکس اینگونه گفته است که "برای حفظ توده های صنعتی، کار تعاونی باید تا سطح ملی تکامل یابد و در نتیجه، باید از طریق ملی ترویج گردد." (۲۴) اما او همچنین ادعا کرده است که مؤسسات تعاونی "کارکنان خود را با قادر نمودن آنها در جهت به کارگیری ابزار تولید برای استخدام کار خودشان به سرمایه داران خود تبدیل می کنند." (۲۵) اندکی پیشتر در همین اثر، وی یادآور شده است که سازمان تعاونی کارگران "همه ی کمبودهای سیستم حاکم را بازتولید می نماید و باید که بازتولید نماید." (۲۶) آیا در این سخنان به نظر می رسد که مارکس درباره ی سوسیالیسم صحبت می کند و یا سرمایه داری؟

مارکس تشخیص داده بود که سرمایه داری در اواخر دوران خود ممکن است شبکه ی گسترده ای از تعاونی های کارگری را ایجاد نماید. هم ظهور سیستم اعتباری و هم بازده عظیم تر تعاونی های کارگری (کارگران همچون سرمایه داران اشتراکی در استثمار خود همچون کارگر بسیار مؤثر بودند) این سناریو را امکان پذیر می کنند. (۲۷) اگر که تعاونی ها برقرار شده بود، آنها همچنین می توانستند سند مهمی باشند در اینکه کارگران، خودشان قابلیت اداره ی اقتصاد را به عهده بگیرند و سرمایه داران، همچون طبقه ی مالکان برای اداره ی روند تولید ضروری نیستند؛ نه تنها صنعت بدون آنها می تواند جریان یابد بلکه با توجه به این، سرمایه داران استحقاق ثروت و قدرتی

نگرانی مارکس این بود که با قرار دادن کارگران در ارتباط با سرمایه به همان شکل که سرمایه داران قرار دارند، (تعاونی های کارگری)، کارگران را به رغم تجارب و شناخت طبقاتی، به بسیاری از همان عملکردها، احساسات و نظریه ها که سرمایه داران دارند، خواهد کشید. نتیجه ی ترکیبی چنین شیوه ای - مگر شاید در مواردی که همچون سرمایه داران بطور گروهی ورشکست شده و همچون کارگر کارشان را از دست بدهند - راه گشای آنها در جهت فعالیت انقلابی نیست. تجربه ی کلی ما در ارتباط با فعالیت سیاسی کارگران در تعاونی های کارگری در صدسال گذشته ثابت می کند که نگرانی مارکس ناروا نبوده است. با همه ی کیفیت های متری که مارکس در تعاونی های کارگری مشاهده می کرد و با همه ی حقانیتی که این شیوه ی اقتصادی به استدلال های با اهمیتی از سوسیالیسم می دهد، مارکس اعتقاد نداشت که این برای ما می تواند نوعی از سوسیالیسم را فراهم آورد و یا یک استراتژی کارآمد در مبارزه ی طبقاتی علیه سرمایه داری باشد.

افزون بر برداشت نادرست از توصیف معتبر مارکس در مورد تعاونی های کارگری در سیستم سرمایه داری، این ادعا که مارکس خود یک سوسیالیست معتقد به بازار بود همانگونه که اشاره کردم در خواندن اشتباه طرز برخورد او با بازار تحت سوسیالیسم نهفته است. در این جا طرفداران سوسیالیسم بازار که مارکس را طرفدار خود قلمداد می کنند، به نظر می رسد که به اتفاق به سه پرسش مختلف پاسخ گفته اند: ۱- آیا پس از اینکه حکومت کارگری قدرت را به دست گرفت بازار باید به سرعت کاملاً نابود شود؟ ۲- اگر نوعی از بازار در آغاز سوسیالیسم به حضور خود ادامه می دهد، چگونه باید با آن برخورد کرد و تا چه زمانی بازار به حیات خود ادامه خواهد داد؟ ۳- آیا بازار در مرحله ی سوسیالیسم همچون نوع سوسیالیستی توزیع منابع و تبادل کالا باقی خواهد ماند؟ اتفاقی که افتاده است، این است که پاسخ های مارکس به دو پرسش نخست، اشتباهی به پرسش سوم؛ نسبت داده شده است که در مورد همسازی درازمدت (و نه خیلی درازمدت) بازار با سوسیالیسم است.

در مورد پرسش نخست، کاملاً شفاف است که مارکس ادامه ی عملکرد بخش های عمده ای از بازار را درست پس از انقلاب سوسیالیستی؛ پیش بینی کرده است. به طور مثال در "مانیفیست کمونیست" او در مورد آنچه که حکومت نوین سوسیالیستی باید به سرعت ملی کند، "بانک ها، وسایل حمل و نقل، ارتباطات و زمین های استفاده نشده (۳۱)" را به طور عجیبی میانه روانه پیشنهاد می کند. این عملکرد در ابتدا دستکم بیشتر جریان های اقتصادی را در دست

بخش خصوصی باقی می گذارد، اما تصمیم های بخش خصوصی در همه ی زمینه ها چون بانک های تازه ملی شده، قوانین نوین در مورد مسایلی چون دستمزد، شرایط کار، محیط زیست و ...؛ یک سازمان اداری و قضایی برای اجرا و نظارت بر این قوانین که از جانب کارگران و توسط کارگران همین مؤسسات برقرار شده است؛ به طور جدی تحت تأثیر برنامه ی اقتصادی (که همزمان برقرار شده است) خواهد بود. (۳۲) تنها سلب مالکیت قهرآمیزی که مارکس از آن جانب اداری می کند - البته تنها رجوع وی در به کار بردن زور در این دوره - در مورد "شورشیان" (کسانی که علیه حکومت سلاح بر می دارند) و "مهاجرین" (کسانی که قصد خروج از کشور را دارند) است. بدیهی است که در این مقطع زمانی، بازار کالاها، نیروی کار، و حتا سرمایه؛ گرچه تحت قوانین و تغییر شکل یافته، به عملکرد خود ادامه می دهند.

آنگاه پرسش اساسی این است که حکومت سوسیالیستی با این بخش خصوصی چه خواهد کرد؟ مارکس می گوید که در مرحله ی (فاز) نخست کمونیسم، (شیوه ی دلخواه او برای نام بردن از سوسیالیسم)؛ "کارگر پس از کاستن بخشی از دستمزد برای سرمایه گذاری جدید دقیقاً همانقدر که تولید می کند دریافت خواهد کرد." (۳۴) باید به خاطر داشت که این کارگران هستند که از طریق برنامه ریزی دموکراتیک در مورد مقدار و شیوه ی مصرف این مبلغ کاسته شده تصمیم می گیرند. این شیوه با شیوه ی توزیع سود تحت سوسیالیسم بازار که در بستر آن هیچ رابطه ی مستقیمی بین میزان ساعت کار و مبلغ دریافتی وجود ندارد؛ حاصل این شرایط یک روابط متضاد است، چرا که کارگران با میزان ساعت کار یکسان در مؤسسه های مختلف به شکل گستره ای می توانند مرزهای مختلفی دریافت کنند.

حقوق مساوی برای کار مساوی همچون هدف اقتصادی؛ هرگونه تلاشی برای قادر کردن مردم به تکامل قابلیت های هر چه وسیع تر و به کارگیری کامل قابلیت هایی که هم اکنون دارند، انجام می شود. اما همانگونه که دیدیم، در مرحله ی آغازین سوسیالیسم، هنوز هستند کسانی که به آنها اجازه داده می شود که از آنچه که جامعه تولید می کند، متناسب با مالکیت خود و نه کارشان، دریافت دارند؛ و همچنین مانع از به کارگیری توانایی کامل آنها در تولید خواهد شد. این استثنای مهم عمده بر اصل اقتصادی استوار است که بر جامعه ی سوسیالیستی حاکم است، این شرایط ممکن است تا زمانی که املاک خصوصی آنان به اموال همگانی منتقل گردد، به شکلی که در روند تولید سوسیالیستی خدشه ای وارد نشود، ادامه داشته باشد. برای دستیابی به این نقطه، حکومت سوسیالیستی مؤسسات ملی ایجاد

سرمایه داری در مقایسه با همه ی دیگر تمدن ها، از یک عدم شفافیت قابل ملاحظه ای برخوردار است. در حالی که بردگان، رعیت ها، و حتا کارگران در اقتصاد نوع شوروی مشکلی در دیدن چگونگی و چرایی روابط اجتماعی نداشتند، در حالی که درسیستم سرمایه داری چنین نیست. مسئول اصلی در این مورد نقشی است که مفهوم بازار در نظام سرمایه داری ایفا می کند و در ایجاد مجموعه ای از باورها و شیوه ی تفکری تلاش دارد که در عین کارکرد فراوانش در مبادله، موفق به ایجاد ابهام در بیشتر عرصه های جامعه ی سرمایه داری می شود، به ویژه نوعی احساس آزادی که بیشتر پنهان است تا آشکار.

و احساس هایی که در این دوره ی آغازین عصر نوین به بقای خود ادامه می دهند؛ آنچه که سرانجام استیلای شیوه ی تفکر کامل سوسیالیستی را تضمین می نماید؛ گسترش عملکردهای همه جانبه ی اشتراکی و تعاونی؛ جایگزینی ارزش های انسان دوستانه به جای ارزش های سرمایه دارانه در آموزش و پرورش، رشد روزافزون و شگفت انگیز اجتماعی که اهداف سوسیالیستی را هرچه بیشتر کارآمدتر و بنابراین تجسم آن را ساده تر می نماید؛ تداوم این جنبش، منجر به شتاب برای ثبات مناسبات و روابط اجتماعی نوین می شود که ما را و جامعه ی انسانی را برای رسیدن به اهداف سوسیالیستی رهنمون می سازد.

این تنها پس از تمرکز همه ی ابزار و املاک تولید تحت اداره ی طبقه ی کارگر است که سوسیالیسم می تواند بر اساس اصل "از هرکس به اندازه ی توانش و به هرکس به اندازه ی کارش" سازمان یابد. ما در این دوره، هنوز تا اصل "از هرکس به اندازه ی توانش و به هرکس به اندازه ی نیازش" (۳۷) فاصله ی زمانی زیادی داریم. خلاصه اینکه، تنها در این زمان است که سوسیالیسم، یا چنانکه مارکس معمولاً آن را "مرحله ی نخست کمونیسم" می خواند؛ در واقع آغاز می گردد. اگر که سوسیالیسم به جهت شرایطی که به طور رشدیابنده ایجاد می کند، یک مرحله ی انتقالی به کمونیسم است، دهه های نخستین پس از انقلاب سوسیالیستی را می توان همچون دوران انتقالی به سوسیالیسم شناخت که به عنوان دوران انتقالی، هم شامل برخی از سرمایه داری و هم سوسیالیسم است، اما هم دوران آن کوتاه است و هم تغییراتش سریع تر از آن که بتوان آن را همچون مرحله ای جدا در نظر گرفت. این دوران را همچنین می توان همچون "لحظه ای" متمایز در نخستین گام های سوسیالیسم نگریست، لحظه ای که آخرین پیش نیازهای سوسیالیسم (براساس شرایطی که در اثر انقلاب

خواهد کرد که با بقایای بخش خصوصی رقابت نمایند (نه آنگونه که در نظام سرمایه داری مرسوم است که به آنان کمک های مالی نماید) و همچنین با وام های هدفمند و مالیات های سنگین و قوانین جدی آنها را تحت فشار قرار خواهد داد. (۳۵) محتمل است که مجموعه ی اینها در مدت کوتاهی بسیاری از سرمایه داران را به ورشکستگی کشاند و یا آنها را ناچار کند که مؤسسات خود به بخش ملی بفروشند. مارکس معتقد بود که یکی از عمده ترین اصلاحاتی که پس از انقلاب پدیدار خواهد شد، لغو توارث املاک مولد ثروت بود. (۳۶) بنابراین پس از مرگ نسل موجود که مالکان خصوصی هستند، مؤسسات آنها به بخش ملی منتقل خواهد شد. نتیجه ی این طرح و طرح های دیگری که در بالا به آنها اشاره شد، حداکثر در مدت چهل یا پنجاه سال مالکیت همه ی اقتصاد از آن جامعه خواهد بود و فشار وارده از سوی کارگران بخش خصوصی برای ملی کردن مؤسسات آنها، این روند را تسریع خواهد نمود.

با اینکه این طرح به شکل گذرا ارایه شد، اما آشکار می شود که یک بخش خصوصی بزرگ نیز برای مدت کوتاهی پس از انقلاب به حیات خود ادامه داده و به اختصاص منابع و مبادله ی کالا از طریق نوعی از بازار ادامه خواهد داد که مانند همه ی بازارها، به ایجاد شیوه ی تفکر بازار با مجموعه ای از ابهام های خود پرداخته و عملکرد مردم در این بازار منبع اصلی همه ی ازخودبیگانگی هایی خواهد بود که هنوز به حیات خود ادامه می دهند.

خوشبختانه، عملکرد مردم در دیگر پهنه های زندگی خود در این دوره؛ به تولید بسیاری از ایده ها و احساس های مخالف آن خواهد پرداخت و با گسترش روزافزون بخش مالکیت همگانی اقتصاد، این عملکردها هستند که غالب خواهند شد. در میان آمیزه ای از استنباط ها، ایده ها

موفق طبقه کارگر ایجاد شده است) برقرار می شود، یا به عنوان ادامه ی خود انقلاب سوسیالیستی، نوعی عملیات پاک سازی علیه آخرین بقایای قدرت و امتیازهای نظام سرمایه داری است، با به کار گرفتن تاکتیک های متناسب با این واقعیت که اکنون دیگر قدرت در دست کارگران است.

ادامه ی مبارزه ی طبقاتی در نخستین لحظه ی سوسیالیسم، در هر کشور و همه ی جهان، آن چیزی است که مارکس از "انقلاب مداوم" مورد نظر داشت. (۳۸) آیا مارکس در آن زمان معتقد بود که نوعی بازار در دوران سوسیالیسم وجود خواهد داشت؟ پاسخ به روشنی، منفی است. خوانندگانی که نقد مرا از سوسیالیسم بازار انعکاس موضع خود مارکس در این مورد تلقی کردند همه می توانند یقین داشته باشند که حدسشان درست است.

نتیجه گیری

در نیمه ی نخست این جستار، من استدلال کردم که سرمایه داری در مقایسه با همه ی دیگر تمدن ها، از یک عدم شفافیت قابل ملاحظه ای برخوردار است. در حالی که بردگان، رعیت ها، و حتا کارگران در اقتصاد نوع شوروی مشکلی در دیدن چگونگی و چرایی روابط اجتماعی نداشتند، در حالی که درسیستم سرمایه داری چنین نیست. مسئول اصلی در این مورد نقشی است که مفهوم بازار در نظام سرمایه داری ایفا می کند و در ایجاد مجموعه ای از باورها و شیوه ی تفکری تلاش دارد که در عین کارکرد فراوانش در مبادله، موفق به ایجاد ابهام در بیشتر عرصه های جامعه ی سرمایه داری می شود، به ویژه نوعی احساس آزادی که بیشتر پنهان است تا آشکار. از آنجایی که در عرصه ی تولید است که ماهیت طبقاتی جامعه به حادترین شکل نمایان می شود، جدی ترین تأثیر در آنجا و در استثمار و ازخودبیگانگی که شالوده ی عملکرد فعلی بازار و همچنین تاریخ واقعی و پتانسیل دگرگون شدن آن است، احساس می شود. من کوشش کردم، نشان دهم که با مخدوش و پنهان نمودن همه ی این مقوله ها؛ مرموزبودن بازار همچون عمده ترین مکانیسم دفاعی جامعه ی سرمایه داری عمل می کند.

بخش دوم این جستار تجزیه و تحلیل نقادانه ی این نظریه است که امکان ساختن جامعه ی سوسیالیستی با حفظ بازار همچون ابزار عمده ی توزیع کالا، وجود دارد. من به ترتیب ده انتقاد از سوسیالیسم بازار همچون یک پروژه ی تئوریک و سیاسی در درون سرمایه داری و همچنین جایگزینی برای نگرش سوسیالیستی، مطرح کرده ام:

۱- سوسیالیسم بازار یک جدایی ناروا و فتنه انگیز بین بازار و کل جامعه، به ویژه تولید و بین سوسیالیسم و دوره هایی که در پی آن می آیند، ایجاد می کند.

۲- با حفظ نوعی بازار در سوسیالیسم، نبود شفافیت که ماهیت سرمایه داری است به درون سوسیالیسم کشیده شده و مرموزبودن که ناشی از تجارب مردم در بازار است؛ دست نخورده باقی می ماند. کارگران بدون درک روشن مناسبات اقتصادی و اجتماعی خود قادر به ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی نخواهند بود.

۳- سوسیالیسم بازار همچنین به این علت به عنوان نوعی سوسیالیسم کار آمد نخواهد بود که با حفظ بازار، تضاد عمده ی سرمایه داری بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی ادامه خواهد یافت؛ و این ادامه ی بسیاری از بیماری های سرمایه داری ازجمله بحران های اقتصادی دوره ای با طبقه ی کارگر سردرگمی که قادر به تقابل با آنها نیست؛ را تضمین خواهد کرد.

۴- حتا اگر سوسیالیسم بازار بتواند عملی باشد، یا تا اندازه ای که بتواند؛ از آنجایی که ازخودبیگانگی همچنان باقی خواهد ماند، نسبت به شرایط جاری چندان پیشرفتی نخواهد بود. چرا که به ازخودبیگانگی تغییر شکل یافته ی موجود کارگران آشکال جدید ازخودبیگانگی سرمایه دارانه را که ناشی از مالکیت مشترک مؤسسات خودشان است نیز خواهد افزود.

۵- حتا اگر سوسیالیسم بازار بتواند عملی باشد، یا تا اندازه ای که بتواند خود را عملی کند؛ با ادامه ی به کار بردن پول برای تسهیم کالاها، به حفظ بسیاری از نابرابری های سیستم موجود ادامه خواهد داد.

۶- متأسفانه و یا خوشبختانه، سوسیالیسم بازار همچون مصالحه ای با سرمایه داری امکان پذیر نخواهد بود، چرا که سرمایه داران که در چنین اصلاحاتی از صحنه حذف خواهند شد، با آن به همان شدتی خواهند جنگید که با سوسیالیسم واقعی.

۷- اگر که سوسیالیسم بازار در شرایط کنونی امکان پذیر نیست، پس از انقلاب سوسیالیستی که این شرایط و همچنین ماهیت بسیاری از کارگران تغییرات شگرفی خواهد کرد نیز غیرضروری خواهد بود.

۸- در مورد امکان برقراری سوسیالیسم کامل، تشخیص این مطلب که انتقاد سوسیالیست های بازار از برنامه ریزی مرکزی تقریباً به طور کامل بر تجربه ی بی ربط اتحاد شوروی (و معمولاً انتقاد از آن)؛ و

همچنین بر این فرضیه ی غیرواقعی متکی است که کارگران پس از یک انقلاب موفق با کارگران امروزمین تفاوتی نخواهند داشت.

۹- در مورد شرایط حاضر سوسیالیسم بازار با چشم پوشی از انتقاد اساسی سرمایه داری که برای یک مبارزه ی طبقاتی ضروری است به سردرگم کردن مردم در مورد نقش ویرانگر بازار، می پردازد.

۱۰- سرانجام برای آنهایی که علاقمند به نظرپردازی های مارکس در این مورد هستند، بدیهی است که مارکس قاطعانه با سوسیالیسم بازار مخالف بوده است.

سوسیالیست های بازار، سردرگم از تجربه های شخصی خود در بازار، ناامید از فروپاشی اتحاد شوروی که بسیاری از آنها آن را نوعی سوسیالیسم تلقی می نمودند، به فراموشی سپردن آنچه که احتمالاً زمانی از دیالکتیک مناسبات در سیستم های پیچیده درک کرده بودند، و رسیدن به یک راه حل سریع و آسان؛ به تلقی بازار همچون یک مکانیسم ساده که می توان آن را برای ایجاد اثری دلخواسته به اراده ی خود درآورد، پرداختند. (۳۹) اما حتا اگر بازار را همچون یک مکانیسم و یا وسیله در نظر گیریم، پرسش کلیدی این است که آیا این وسیله بیشتر شبیه قوطی بازکن است یا گوشت چرخ کن؟ که اولی در دست ماست و ما آن را بکار می گیریم؛ در حالیکه ما خودمان در دست دومی هستیم و او ما را به کار می گیرد. نتیجه گیری من این است که سوسیالیست های بازار، بازار را با قوطی بازکن اشتباهی گرفته اند در حالی که بازار بیشتر همچون گوشت چرخ کن عمل می کند.

ادامه دارد...

پی نوشت ها:

۱- کارل مارکس و فردریک انگلس، ایدئولوژی آلمانی، بخش های ۱ و ۳ (Lawrence and Wishart, London, 1943) ص ۱۶۴.

۲- کارل مارکس، کاپیتال جلد ۱ (Dietz, Berlin, 1967)، ص ۵۹۹.

۳- مارکس / انگلس، ایدئولوژی آلمانی ص ۷۷۴.

۴- کارل مارکس کاپیتال جلد ۱. برگردان: S. Moore و E. Aveling Foreign Languages Publishing House, (Moscow, 1958) ص ۱۷۶.

۵- برای یک نگرشی کامل تر به تئوری بیگانگی مارکس به کتاب من *Alienation: Marx's Conception of Man in Capitalist Society* (Cambridge University Press, 1976) مراجعه کنید.

۶- Tullock, Gordon, *The Vote Motive* (Institute for Economic Affairs, London) P. 5.

۷- کارل مارکس، کاپیتال جلد سوم Foreign Languages Publishing House, Moscow, 1959) ص ۷۹۱.

۸- همان جا. ص ۳۸۴.

۹- کارل مارکس، *Economic and Philosophical Manuscripts of 1844*, trans by M. Milligan (Foreign Languages Publishing House, Moscow, 1959), P. 139.

۱۰- Frank Andreh Cunder, and Gills Barry, *The World System : 500 or 5000 years* (Routledge, 1993)

۱۱- برای قوی ترین باز نمود این موضع نگاه کنید به کتاب: David Schwieckar, *Against Capitalism* (Cambridge University Press, 1993).

سوسیالیسم بازار که توجه قابل ملاحظه ای را به خود جلب نمود، نظریه ی تقسیم سهام مؤسسات بزرگ را بین همه ی اجتماع و شرکت کارگران در مدیریت مؤسسات به همراه نمایندگان سهام داران و بانک های ملی شده را ارایه می دهد.

همچنین نگاه کنید به کتاب John Romer تحت عنوان *A Future for Socialism* (Harvard University Press, 1994) برای نمونه های باز هم بیشتر سوسیالیسم بازار نگاه کنید به کتاب John Romer و Pradham Bardan تحت عنوان *Market Socialism : the Current Debate* (Oxford University Press, 1993).

۱۲- Robert Lane, *The Market Experience* (Cambridge University Press, 1991, pp 333 - 334).

۱۳- مارکس، کاپیتال، جلد ۳، ص ۴۳۱

Marx, 1844 Manuscripts, p. 68 14

۱۵- Robert Goodin, "Making Moral Intcentives Pay," *Policy Sciences*, vol. 12(1980), p. 139.

۲۹- همان منبع، ص ۱۹۰.

۳۰- همان منبع، ص ۳۳۵.

۳۱- کارل مارکس و فردریک انگلس، *The Communist Manifesto*, trans by S. Moor (Charls H. Kerr, Chicago, 1945), pp, 42 - 43.

۳۲- Ollman, "Marx's Vision of Communism," *Social and Sexual Revolution*. pp 55 ff.

۳۳- مارکس / انگلس، *The Communist Manifesto*, p. 42.

۳۴- مارکس / انگلس، *Selected Writings*, Vol. 2 p. 21.

۳۵- مارکس / انگلس، *The Communist Manifesto*, p. 42 - 43.

۳۶- همان منبع.

۳۷- مارکس / انگلس، *Selected Writings*, Vol. 2 p. 2.

۳۸- کارل مارکس و فردریک انگلس، *Selected Writings*, Vol. 1 (Foreign Languages Publishing House, Moscow, 1951), P. 203.

۳۹- از نظر دیوید شوایکارت، بازار تنها یک "وسیله ی مفید برای دستیابی به اهداف مشخص اجتماعی است با قوت معین و همچنین کاستی های درونی. هنر به کارگرفتن این وسیله به شیوه ی مناسب است." دیوید شوایکارت، "Economic Democracy : a Worthy Socialism that would Really Work," *Science and Society*, vol. 56, No. 1 (Spring, 1992), p. 21.

۱۶- در میان چهره های برجسته ی این نظریه می توان از John Romer (در بالا اشاره شده) و David Miller با کتاب *Market, State and Community* (Clarendon Press, Oxford, 1991) نام برد.

۱۷- در میان طرفداران سوسیالیسم بازار، آنهایی که بیشتر سوسیالیست هستند، از جمله David Schweickart و James Lawler که شفاف ترین استدلال های آنها در دفاع از سوسیالیسم بازار در همین کتاب آمده است.

۱۸- David Schweickart, "Market Socialism: a Defence," در همین کتاب.

۱۹- من در مقاله ی "Marx's Vision of Communism," چاپ شده در *Social and Sexual Revolution: Essays on Marx and Reich* (South End Press, 1978) و در کتاب *Communism: Ours, Not Thirs* (forthcoming). من،

۲۰- مارکس، ایدئولوژی آلمانی، ص ۶۹.

۲۱- مارکس معتقد است "روند زندگی اجتماعی ... از پوشش اسرار آمیز خود رها نمی شود مگر با مشارکت انسان های آزاد و براساس برنامه ای معین که توسط آنها تنظیم شده باشد." هنگامی که این شرایط پدیدار شد، "مناسبات اجتماعی تولید کنندگان مجرد، نه تنها با توجه به کارشان و محصول آن، بلکه همچنین در مورد تولید و همچنین توزیع به شکلی ایده آل؛ ساده و قابل درک خواهد بود." Marx, *Capital*, vol, 1, pp. 79, 80

۲۲- Alec Nove, *The Economics of Feasible Socialism* (Georg Allen and Unwin, London, 1983), especially Part 2.

۲۳- نگاه کنید به James Lawler, "Marx Was a Market Socialist." در همین کتاب.

۲۴- کارل مارکس و فردریک انگلس، *Selected Writings*, vol. 2 (Foreign Languages Publishing Hous, Moscow, 1951), p. 348.

۲۵- مارکس، کاپیتال جلد ۳، ص ۴۳۱.

۲۶- همان منبع

۲۷- همان منبع

۲۸- کارل مارکس و فردریک انگلس، *Selected Correspondence* (Lawrence and Wishart, London, 1941), p

کاوش در ریشه های بحران

نویسنده: چارلی پُست

برگردان: کاوه بویری

بیشتر فعالین ضد سرمایه‌داری رادیکال و سوسیالیست، اگر نه همه‌ی آنان، بر سر چندین نکته درباره‌ی بحران اقتصادی توافق دارند:

(۱) بحران صرفاً نتیجه‌ی آزادسازی نئولیبرالی بر بخش مالی نبود. اگرچه طمع، ندانم‌کاری و حماقت صرف مدیران شرکت‌ها و سیاست‌گذاران دولت بسیار بود، بحران پویایی عمیق‌تر سرمایه‌داری را به‌عنوان یک نظام اقتصادی بازتاب می‌دهد.

(۲) شدت بحران مالی در وهله‌ی اول صرفاً نتیجه‌ی عدم پرداخت بدهی حدود ۲ تا سه درصد وام‌گیرنده‌گان در ایالات متحده - حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد وام‌های درجه‌ی دو - که کم‌تر از ۲۵ درصد کل وام‌ها را تشکیل می‌دهد - * * نبود. شدت بحران مالی از ضعف بنیادی سودآوری و انباشت «اقتصاد واقعی» ناشی می‌شود. حتی اگر از فروپاشی مالی ممانعت به عمل آید - آن‌گونه که بیش‌تر و بیش‌تر احتمال آن می‌رود - می‌باید یک رکود سخت و کش‌دار را در ۱۸ تا ۳۶ ماه آینده چشم‌به‌راه باشیم.

(۳) هیچ راه حلی برای بحران وجود ندارد که هم به نفع سرمایه‌داران باشد، هم به نفع کارگران. درحالی‌که بخشی از گفتمان چپ از سلامت «اقتصاد» سخن می‌گوید، (۱) سوسیالیست‌ها و فعالین ضدسرمایه‌داری معتقد نیستند که سیاست‌های به سود کارگران (تعلیق در اجرای وثیقه و تخلیه، گسترش بودجه‌ی اجتماعی و غیره) «اقتصاد» را به‌صورت انتزاعی بهبود ببخشد. هراسی است که به سود کارگران باشد سودآوری و انباشت را سست می‌کند؛ و هر سیاستی که سودآوری و انباشت را بهبود بخشد از پوست کارگران بیشتر کنده می‌شود. به زبان ساده، هر اصلاح به سود طبقه‌ی کارگر تنها از طریق مبارزه‌ی توده‌ای و سرسختانه‌ی از پایین به پیروزی می‌رسد - نه از طریق اتکا به بوروکرات‌های اتحادیه‌ای، مزدبگیران جنبش اجتماعی یا سیاست‌مداران دموکرات.

(۴) بحران در برهه‌ای رخ می‌دهد که سازمان‌های کارگری و مردم تحت ستم در ایالات متحده در ضعیف‌ترین حالتی هستند که تاریخ به یاد دارد. ضعف جناح ما در جنگ طبقاتی خطر رشد بیش‌تر ایده‌های دست راستی را در بین کارگران موجب می‌شود (بومی‌گرایی، نژادپرستی، انسان‌هراسی، تبعیض جنسی، فردگرایی و غیره) - که ما می‌توانیم نمونه‌های آن را در اعتصابات اخیر بریتیش ایل و کارگران بخش نیرو علیه استخدام کارگران خارجی ببینیم. با این‌همه، بحران برای مبارزه‌ی جمعی که به جای سایر کارگران سرمایه را هدف قرار می‌دهد، به‌خصوص در مبارزات خاص علیه اخراج‌ها، به اجرا گذاشتن وثیقه‌ها، تمدید مزایای بی‌کاری و علیه کاهش بودجه‌ی تحصیلی و سایر خدمات اجتماعی فرصت ایجاد می‌کند.

ممکن را برای بحران، برنامه‌ی مشخصی برای مبارزه با آن و نیروهای اجتماعی که انتظار می‌رود آن برنامه را اجرا کنند، تعیین می‌کند.

کاهش سود

در طول بحران طولانی قبلی سودآوری در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ تا اوایل ۱۹۸۰، مفهوم کاهش سود به توضیح غالب جناح چپ درباره‌ی کاهش سودآوری و انباشت در جهان سرمایه‌داری بدل شد. امروزه آنانی که ادعا می‌کنند که توان افزایش یافته‌ی کارگران - که از شکست‌های



انور شیخ

تقریباً پی‌درپی از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ آسیب دیده‌اند - بحران جاری را باعث شده است اندک‌اندک. با این همه، در اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل ۷۰، شماری از اقتصاددانان رادیکال استدلال می‌کردند که قدرت فزاینده‌ی کارگران، که خود نتیجه‌ی اعتصابات غیرمجاز و دیگر مبارزات آنان در محل کارشان بود، سقوط ناگهانی و فراگیر در سودهای مراکز سرمایه‌داری صنعتی را باعث شد. دو سوسیالیست انقلابی، گلین و سات‌کلیف (۳)، نخستین کسانی بودند که استدلال می‌کردند که افزایش دست‌مزد کارگران در اواخر دهه‌ی ۶۰ به نزول («کاهش») در سودآوری سرمایه‌داری در اوایل دهه‌ی ۷۰ منجر شد. تا دهه‌ی ۸۰ سه سوسیال دموکرات چپ، بولز، گوردون و وایزکوپف (۴) این استدلال را پی‌گرفتند و ادعا کردند که توان کارگران در افزایش دست‌مزدشان، نایل شدن به رفاه‌های گسترده و ممانعت از تلاش‌های صنفی برای سازمان‌دهی دوباره‌ی فرآیند کار علت اصلی بحران بود. مبارزات کارگران به کاهش میزان رشد بارآوری کار و افزایش هزینه‌های کنترل سرمایه‌داری بر کارگران در تولید و افزایش «دست‌مزد اجتماعی» (پرداخت‌های رفاه اجتماعی) منجر شد، که همه‌گی سودهای صنفی را کاهش داد.

نظریه‌های کاهش سود مورد استقبال بسیاری از طرفداران ضد

(۵) بحران در عین حال به چپ رادیکال فرصت می‌دهد که به آموزش ضد سرمایه‌داری بپردازد. بحران به ایجاد مخاطب برای خواسته‌های رادیکال مانند مالکیت عمومی و بیمه‌ی خدمات درمانی دولتی کمک می‌کند. همچنین فرصت‌هایی برای ما رادیکال‌ها و انقلابی‌ها ایجاد می‌کند که نقد خود را به سرمایه‌داری به‌عنوان سیستم اجتماعی بی‌ثبات و ناتوان از برآورده کردن نیاز انسانی مطرح سازیم.

این مجموعه تنها چیزی است که لازم است رادیکال‌ها و انقلابی‌ها برای کار با هم بر سر آن توافق داشته باشند. فعالین ضد سرمایه‌داری و رادیکال‌ها لازم نیست توضیحی «واحد» از بحران - نظریه‌ی واحد بحران - داشته باشند تا بتوانند در مبارزات علیه سرمایه‌داری و دولت نقشی دسته جمعی ایفا کنند. در عین حال، انقلابی‌ها و رادیکال‌ها باید اندیشه‌ی خود را درباره‌ی علل نهفته‌ی بحران روشن سازند - در این باره که چه چیزی سودها را به کاهش دوره‌ای سودآوری و انباشت در «اقتصاد واقعی» می‌کشانند. افرادی که ما در جریان فعالیت سیاسی خود می‌بینیم دنبال «تصویر کلان» تحلیل وضع درام اقتصادی می‌گردند. هریک از ما باید به آنان تصویری را بدهد که از این جمله‌ی عام ولی درست که «سرمایه‌داری شیرهی جان را می‌کشد!» فراتر برود. فعالین ضد سرمایه‌داری و سوسیالیست‌ها همچنین باید بتوانند به آنانی که در چپ، اتحادیه‌ها و جنبش‌های اجتماعی استدلال می‌کنند که راه حل‌های «برد برای هر دو طرف» درباره‌ی بحران وجود دارد نیز پاسخ بگویند. اینان به توضیحی - نظریه‌ای - درباره‌ی بحران معتقدند که از آن برای دفاع از استدلال‌های سیاسی‌شان استفاده می‌کنند.

ما باید برای مقابله با ادعاهای راه حل «برد برای هر دو طرف» که می‌تواند با اتکا به مامورین اتحادیه، مزدبگیران جنبش اجتماعی، و سیاست‌مداران دموکرات حاصل آید دلیل بیاوریم. آنچه در پی می‌آید طرح بسیار مختصری است از چهار نظریه‌ی رادیکال و مارکسیستی اصلی (بدون آن که هیچ ادعای بدیع بودن این طرح در میان باشد) :

۲: **کاهش سود، کم‌مصرف‌گرایی، رقابت بیش از حد و کاهش نرخ سود** در نتیجه‌ی افزایش ماشینی کردن/نقدکردن سرمایه. پس از طرح هر نظریه سعی خواهیم کرد آن‌ها را برحسب ملزومات، ساختار منطقی و اعتبار مبتنی بر واقعیت/مبتنی بر تجربه‌ی آنان ارزیابی کنیم. درک این موضوع مهم است که تناظر ساده‌ای میان یک نظریه‌ی بحران و یک استراتژی سیاسی وجود ندارد. درحالی‌که هم استدلال‌های کم‌مصرف‌گرایی و هم کاهش سود با سیاست رفرمیستی/سوسیال دموکراتی رابطه دارند، انقلابی‌ها نیز این نظریه‌ها را پذیراشده‌اند. با این همه، هر نظریه‌ی بحران گستره‌ای از راه حل‌های

سرمایه‌داری و سوسیالیست‌ها قرار گرفت چون آنان نیروی طبقاتی – توان کار – را به تعیین کننده‌ی سودآوری بدل کردند. هرچند، بدل کردن مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان تعیین کننده‌ی اصلی سودآوری به ساده‌گی به سیاست هم‌کاری طبقاتی منجر شد. گوردون، بولز و وایزکاف طرفداران بانفوذ «مدیریت اشتراکی» و «مشارکت کار-مدیریت» محل کار بودند. چنین تجربه‌هایی در «دموکراسی محل کار» بهره‌وری را افزایش می‌دهد و امکان می‌دهد که هم‌زمان هم سود سرمایه‌داران هم وضع زنده‌گی و کار کارگران بهبود یابد. بسیاری از حامیان نظریه‌ی کاهش سود معتقد بودند که «دموکراسی محل کار» با ائتلافی از مقامات کاری و دموکرات‌های لیبرال حاصل می‌شود. متأسفانه، تجربه‌هایی از این دست در هم‌کاری کار-مدیریت، در به‌ترین حالت، پوششی بر آغاز و گسترش تولید کم‌سود در محل‌های کار اتحادیه‌ای بوده‌اند. (۵)

از جنبه‌ی منطقی و نظریه‌ای، کاهش سود در نتیجه‌ی افزایش دست‌مزدها یا کاهش تلاش کارگر در تولید در به‌ترین حالت موقتی و منطقه‌ای هستند. سرمایه‌داران صنعت خاص می‌توانند به افزایش دست‌مزدها یا کاهش تلاش کارگر با وارد کردن ماشین‌آلات مولد، یا اگر این بی‌درنگ ممکن نباشد با منحرف کردن سرمایه‌گذاری به صنایعی که دست‌مزدها در آن کم‌تراند، تلاش کارگران شدیدتر و سودها بالاتراند پاسخ دهند. به زبان ساده، نه افزایش دست‌مزدها نه کاهش تلاش کارگر به یک بحران عام و کش‌دار در سودآوری مانند آنچه در اواخر دهه‌ی ۶۰ تا اوایل دهه‌ی ۸۰ رخ داد منجر نشد. داده‌ها نیز می‌توانند هر دو تلقی از استدلال‌های «کاهش سود» را به‌پرسش بگیرند. میزان رشد بارآوری در اواسط دهه‌ی ۶۰ در نتیجه‌ی کاهش سرمایه‌گذاری – خیلی پیش از غلیان پیکارجویی کارگری – کاهش یافت. کاهش در سرمایه‌گذاری واکنشی بود به کاهش سود. به‌زبان ساده، افت رشد بارآوری معلول و نه علت آغاز بحران در اواسط دهه‌ی ۶۰ بود. (۶)

کم‌مصرفی

پیش از دهه‌ی ۷۰ – و حتی امروز (۷) – نظریه‌ی از نظر تاریخی غالب در میان سوسیال دموکرات‌ها و چپ لیبرال (حزب کمونیست، مانلی رویو، لیبرال‌های حزب دموکراتیک تا دهه‌ی ۸۰) یکی از روایت‌های کم‌مصرف‌گرایی بوده است. در گُنه این نظریه این ایده قرار دارد که سرمایه‌داری فاقد مکانیزم درونی‌ایست که تقاضای کلی کافی‌ای ایجاد کند که عرضه‌ی کل در حال افزایش را باز بخرد. در ساده‌ترین شکل آن، گفته می‌شود که این حقیقت که کارگران دست‌مزدی می‌گیرند که از ارزش آن‌چه تولید می‌کنند کم‌تر است، باعث افزایش شکاف

میان تقاضا و عرضه در سیستم در حال رشد می‌شود. در پیچیده‌ترین شکل آن، کم‌بود موقعیت‌های سرمایه‌گذاری است که دوره‌های تقاضای ناکافی را در مجموع به وجود می‌آورد.

کم‌مصرف‌گرایی، مانند استدلال‌های کاهش سود، از سوی بسیاری از فعالین چپ ضد سرمایه‌داری مورد استقبال قرار گرفت، چون این نظریه رابطه‌ی نیروهای طبقاتی – برای کم‌مصرف‌گرایی، فقیرسازی نسبی کارگران – را عامل بحران‌های سرمایه‌داری می‌گمارد. سوسیالیست‌های انقلابی هم‌چون رُزا لوگزامبورگ استدلال کرده‌اند که ناتوانی سرمایه‌داری در یافتن بازار نهایی‌تا به فروپاشی آن منجر می‌شود. (۸) با این همه، این نظریه، معمولاً با پیش‌نهادهایی برای «سرمایه‌داری سامان یافته» هم‌ردیف شده است.

استدلال‌های کم‌مصرف‌گرایی اغلب برای دفاع از بازتوزیع درآمد دولت سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی در سرمایه‌گذاری به کار می‌روند – سیاست‌های «کینزی» که بیش‌تر دولت‌های سرمایه‌داری در شمال جهان بین دهه‌های ۳۰ و ۷۰ آن‌ها را دنبال می‌کردند – که تشویق‌هایی برای سرمایه‌گذاری به دست می‌دهند که خود بازار نمی‌تواند آنان را فراهم سازد. چنین پیش‌نهادهایی تحلیل‌هوش‌مندانه نأمی‌کلاین را درباره‌ی نقش سرکوب دولتی در تامین شرایط انباشت سودآور از دهه‌ی ۷۰ دچار مشکل می‌کنند. (۹)

چنین راه حل «برد برای هر دو طرف» برای بحران سرمایه‌داری می‌تواند از طریق کنش‌های ائتلاف مقامات اتحادیه‌ای، رهبران جنبش اجتماعی، و سیاستمداران «پیش‌رفته»ی حزب دموکراتیک به‌میان‌آید. به زبان ساده، استدلال کم‌مصرف‌گرایی معمولاً به نتیجه‌ی رفرمیستی منجر می‌شود که از بحران‌های سرمایه‌داری می‌توان جلوگیری کرد، اگر دولت، به‌عنوان «داور بی‌طرف» بتواند به‌صورت موفقیت‌آمیزی بین منافع سرمایه و کار – بین عرضه و تقاضا توازن ایجاد کند.

نظریه‌های کم‌مصرف‌گرایی بر یک فرض از بنیاد نادرست درباره‌ی سرمایه‌داری استوارند – این که همه‌ی سرمایه‌داران تنها کالاهای مصرفی تولید می‌کنند، و تنها «بازار» کالاهای مصرفی کارگران هستند. هرچند، در واقع، سرمایه‌داران هم کالاهای مصرفی تولید می‌کنند هم کالاهای سرمایه‌ای – ماشین‌آلات، ساختمان، مواد خام و چیزهایی از این دست. کارگران شاغل در بخش‌های کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای ممکن است درآمد کافی داشته باشند تا بتوانند محصول بخش کالاهای مصرفی را بخرند، در حالی که سرمایه‌داران هر دو بخش کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای می‌توانند برای محصول بخش کالاهای سرمایه‌ای پول خرج کنند. مادام که سرمایه‌داران هم‌چنان در

هر دو بخش کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی سرمایه‌گذاری می‌کنند، عرضه و تقاضا را می‌توان متوازن کرد. سرمایه‌گذاری پیوسته - انباشت سرمایه - منوط به افزایش سودهاست. وقتی سودها سقوط کنند، سرمایه‌گذاری کساد می‌شود، اشتغال کاهش می‌یابد، و تقاضا هم برای کالاهای مصرفی هم برای کالاهای سرمایه‌ای کاهش می‌یابد، و «مازاد تولید» رخ می‌دهد. به زبان ساده، «مازاد تولید» کالاهای نتیجه و نه علت کاهش سود است.

شواهد قابل توجهی وجود دارد که این ایده را که تقاضای ناکافی باعث کاهش سودآوری می‌شود به پرسش بگیرد. بیش‌تر اقتصاددانان تصدیق می‌کنند که شرکت‌های سرمایه‌داری با تنظیم به‌کارگیری ظرفیت - افزایش یا کاهش تعداد کارگران از طریق افزایش یا حذف نوبت‌های کاری - با نوسانات تنظیم می‌شوند. انور شیخ (۱۰) روش آماری‌ای را بسط داد که داده‌های میزان سود را برای به‌کارگیری ظرفیت تنظیم کند. نتیجه این است که سودها، حتی وقتی با به‌کارگیری ظرفیت تنظیم شده باشند - نوسانات در تقاضا - هم‌چنان کاهش می‌یابند.

رابرت برنر، سوسیالیست انقلابی و سردبیر (Against the Current) **خلاف جریان** اخیراً در مورد نظریه‌ی بحران مطلب نوشته است. (۱۱) به‌زعم او، رقابت فزاینده در اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ - بین سرمایه‌های نسبتاً جدید در ژاپن و سرمایه‌های نسبتاً قدیمی‌تر در ایالات متحده - منجر به کاهش عمومی و طولانی سودآوری در سراسر جهان سرمایه‌داری صنعتی شد.

رابرت برنر



رقابت بیش از حد

توضیح برنر درباره‌ی بحران در فرضیاتی چند با استدلال کاهش میزان سود که ما در ادامه‌ی این نوشته آن‌را بررسی می‌کنیم مشترک است. در هر دو نظریه، رقابت سرمایه‌دارها را مجبور می‌کند که مدام

روش‌های نو و نتیجه‌بخش‌تری برای تولید بیابند. سرمایه‌های جدید (مثل ژاپن و آلمان غربی پس از جنگ جهانی دوم) با سرمایه‌گذاری ثابت پیشین اندک یا بدون آن در به‌ترین موقعیتی قراردارند که جدیدترین روش‌های تولید را معرفی کنند. آن‌ها قادرند هزینه‌ها و قیمت‌ها را پایین بیاورند و سودشان را در مقایسه با سرمایه‌های قدیمی‌تر، که نمی‌توانند سرمایه‌گذاری‌های قدیمی‌تر را در سرمایه‌ی ثابت تا زمانی که از نظر اقتصادی تا آخر مصرف نشده‌اند رها کنند، بالا ببرند.

با این همه، برنر، این ایده را رد می‌کند که افزایش ماشینی کردن

تولید باعث سقوط سودهای همه‌ی سرمایه‌ها می‌شود. در عوض، او استدلال می‌آورد که سرمایه‌داران شگردهای جدیدی را انتخاب می‌کنند تا هم‌زمان هم هزینه‌ی واحد را پایین بیاورند و هم سودها را بالا ببرند. طبق نظر برنر، در رویارویی با پایین آمدن قیمت‌ها که توسط سرمایه‌های جدیدتر و نتیجه‌بخش‌تر ایجاد می‌شوند، تنها سرمایه‌های قدیمی‌تر سودهای کم‌تر و اضافه ظرفیت را متحمل می‌شوند. سقوط سودها و اضافه ظرفیت در کل جهان سرمایه‌داری در دوره‌هایی که رقابت بین‌المللی تشدید می‌شود، مانند اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل ۷۰، عمومیت می‌یابد و دوره‌ی طولانی رکود اقتصادی را به‌دنبال دارد.

برنر ادعا می‌کند که هر به‌بودی در سودها که از اوایل دهه‌ی ۷۰ حاصل آمده است کوتاه مدت و سست بوده است، چون به نظر او، ارزش‌زایی کافی از سرمایه‌ی قدیمی‌تر و کم‌تر نتیجه‌بخش ناشی از ورشکستگی‌های وسیع صورت نگرفته است.

از نظر سیاسی، برنر از تحلیل خود از بحران نتیجه‌های سیاسی انقلابی می‌گیرد. تنها هجوم گسترده به استانداردهای زنده‌گی طبقه‌ی کارگر به‌همراه براندازی وسیع سرمایه‌های پیشین و بی‌نتیجه می‌تواند سودها را بالا ببرد. راه حل‌های «برد برای هر دو طرف» برای بحران وجود ندارند. در رابطه با تر سقوط میزان سود، ایده‌ی «سرمایه‌داری تحت نظارت» که در آن دولت قادر است از بحران‌ها جلوگیری کند خیال‌بافانه است. در نظریه‌ی رقابت بیش از حد برنر مشکلات منطقی و مبتنی بر واقع چندی را تشخیص داده‌اند. (۱۲) از جهت نظری، استدلال برنر گرفتار همان مشکلات استدلال‌های «کاهش سود» است که او به‌درستی آن‌ها را رد می‌کند. عیناً همان‌طور که بالا رفتن دست‌مزدها و کاهش تلاش کارگر باید سرمایه‌دارها را به بخش اقتصادی مشخصی سوق دهد که کار را با سرمایه جای‌گزین سازند یا سرمایه‌داری جدید را به عرصه‌های سودآورتر منحرف کند، رقابت شدت‌یافته و فراگیر نیز باید سرمایه‌داران پیشین را به پذیرش جدیدترین تکنیک‌های تولید بکشاند، ظرفیت را کاهش دهد، یا سرمایه‌گذاری را به شاخه‌های جدید تولید بکشاند.

بی‌گمان، واقعیت‌های رقابت سرمایه‌داری از طریق سرمایه‌گذاری، سرمایه‌داران را از این‌که سرمایه‌گذاری‌های قدیمی‌تر را دوربریزند باز می‌دارد، اما طی تقریباً ۴ دهه این به‌خوبی ممکن شده است. به‌علاوه، ایده‌ی برنر که سرمایه‌دارها آزادند تکنیک‌هایی را برگزینند که هم هزینه‌های واحد را کاهش دهند (موقعیت رقابتی خود را به‌بودبخشند) و هم سودهای سرمایه‌گذاری‌هایشان را بالا ببرند مشکل‌آفرین است. این ادعا با واقعیت رقابت سرمایه‌داری در تقابل قرار می‌گیرد، که هر

خالی کردن اخیر سیستم مالی توسط دولت سرمایه‌داری - از جمله «ملی کردن» جزیی بانک‌ها - و «بسته‌ی محرک» اوباما احتمالاً از واژگونی سیستم مالی و کسادى شبیه دهه‌ی ۳۰ جلوگیری خواهد کرد، اما از بحرانی بسیار شدید و دیرپا جلوگیری نخواهد کرد.

حال افزایش به میزان مثبت (هرچند رو به کاهش) سود در جدیدترین سرمایه‌گذاری‌هایی که سرمایه‌داران انجام می‌دهند بدل می‌شوند. مادام که سودهای سرمایه‌گذاری‌های جدیدتر مثبت‌اند، سرمایه‌دارها به انباشت ادامه می‌دهند. به زبان ساده، بالا رفتن مجموع سود به سرمایه امکان می‌دهد که موجی طولانی از گسترش را با دوره‌های نسبتاً کوتاه و سطحی رکود متحمل شود، ولو این‌که، میزان سود هم‌چنان سقوط کند.

با این‌همه، در مرحله‌ای میزان سقوط سود به سقوط شتابناک در میزان رشد سرمایه‌گذاری منجر می‌شود. هنگامی که میزان کاهش رشد سرمایه‌گذاری از کاهش میزان سود بیش‌تر باشد، مجموع سود را کم می‌شود. وقتی کل سودها از رشد باز بمانند، میزان سود در سرمایه‌گذاری‌های جدید منفی شده و سرمایه‌دارها سرمایه‌گذاری‌شان را متوقف می‌کنند. در نتیجه، موج طولانی گسترش به رشد طولانی رکود با رکودهای نسبتاً طولانی‌تر و عمیق‌تر بدل می‌شود. (۱۴)

برخلاف سایر نظریه‌های بحران سرمایه‌داری، سقوط میزان سود عامل‌های جانبی یا تصادفی هم‌چون ناسازگاری عرضه و تقاضا، بالا رفتن دست‌مزدها/کاهش تلاش‌ها، یا رقابت افزایش‌یافته را علت سقوط سودها تلقی نمی‌کند. در عوض، کاهش سودها نتیجه‌ی پویایی ضروری سرمایه‌داری است.

در حالی که سرمایه‌داری به‌ناگزیر بحران‌های سودآوری و انباشت را ایجاد می‌کند، هیچ گونه سرنگونی خودبه‌خودی سرمایه‌داری وجود ندارد. سرمایه‌داری می‌تواند دوره‌های طولانی رکود اقتصادی را پشت سر بگذارد، اگر افزایش سریع در میزان سود وجود داشته باشد. افزایش تمام عیار میزان سود تنها با افزایش تمام عیار میزان استثمار، نابودی فراگیر سرمایه‌دارهای بی‌نتیجه و گسترش معنی‌به‌مرزهای سرمایه‌داری در اقتصاد سرمایه‌داری جهان رخ می‌دهد.

به‌صورت مشخص، این به‌معنای هجوم کارفرمایان برای پایین راندن دست‌مزدها و سازمان‌دهی دوباره‌ی کار است؛ دولت سرمایه‌دار از رفاه

سرمایه‌داری را وادار به «انتخاب» تکنیک‌هایی می‌کند که پایین‌ترین هزینه‌های واحد را ممکن سازد، حتی اگر سرمایه‌داری را در کل افزایش دهد و کاهش میزان کلی سود را باعث شود.

بر مبنای واقعیت، مشکلات چندی در مورد نظریه‌ی برنر وجود دارد. نخست آن‌که رقابت بین‌المللی حدت‌یابنده در اوایل دهه‌ی ۷۰ نمی‌تواند کاهش سود را در ایالات متحده و دیگر کشورهای صنعتی در سراسر دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم تبیین کند. دوم، نشانه‌ی آشکاری از افزایش ناگهانی رقابت بین‌المللی پیش از آن‌که سودها در کل شروع به راکد شدن بکنند وجود ندارد و انباشت در ایالات متحده در اواسط دهه‌ی ۶۰ راکد شد. در واقع، شواهد نشان‌دهنده‌ی آن است که رقابت بین‌المللی (و محلی) حدت یافته نتیجه و نه علت پایین آمدن سرمایه‌گذاری در اواسط دهه‌ی ۶۰ است.

سوم آن‌که، میزان سود در اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ در ژاپن - جایی که سرمایه‌های جدیدتر و نتیجه‌بخش‌تر موجودند - از ایالات متحده - جایی که سرمایه‌های قدیمی تری که کم‌تر نتیجه بخش هستند با سرعت بیشتری کاهش یافت. سرانجام آن‌که شواهد فراوانی درباره‌ی بهبود دوره‌ای در میزان سود در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ وجود دارد که روایت برنر آن‌را کتمان می‌کند. (نمودار پایین را ببینید: «میزان سود صنفی در ایالات متحده، ۱۹۴۸-۲۰۰۷»)

ماشینی کردن و سقوط میزان سود

در مرکز نظریه‌ی سقوط میزان سود، پویایی بنیادی سرمایه‌داری قرار دارد. (۱۳) رقابت سرمایه‌داری سرمایه‌داران را مجبور می‌کند شیوه‌های جدیدتر و پیش‌رفته‌تر تولید را جست‌وجو کرده آن‌ها را به کار بندند تا هزینه‌های مرتبط با هر واحد را کم کنند. نتیجه افزایش سرمایه‌گذاری در تولید است - چیزی که مارکس آن‌را «بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه» نامید. هنگامی که سرمایه‌داران ماشین را به جای کارگران قرار می‌دهند - یعنی کار مرده را جای‌گزین کار زنده می‌کنند - میزان سود سقوط می‌کند.

میزان سود - مجموع سود بخش بر کل سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده به‌علاوه‌ی مجموع دست‌مزدها - هم در طول دوره‌های طولانی رشد سرمایه‌داری و هم در دوره‌های رکود کاهش می‌یابد. میزان سود در طول موج‌های طولانی رشد کاهش می‌یابد، چون شدت تولید سرمایه - سرمایه‌ی کل بخش بر کل دست‌مزدها - افزایش می‌یابد. با کاهش میزان سود، میزان افزایش سرمایه‌گذاری نیز سقوط می‌کند.

طی رونق طولانی، میزان افزایش سرمایه‌گذاری در کل به میزانی کندتر از کاهش در میزان سود سقوط می‌کند. نتیجه این‌که سودها در مجموع - انبوه سود - هم‌چنان افزایش می‌یابند. سودهای کلی در

اجتماعی می‌زند؛ موجی از ورشکستگی‌ها، ادغام‌ها و سوداندوزی‌ها و گسترش جغرافیایی تولید سرمایه‌داری در پی می‌آید. به‌زبان ساده، این ایده که «سرمایه‌داری نظام‌مند» که در آن سیاست‌های دولت هم‌زمان هم استانداردهای زنده‌گی طبقه‌ی کارگر را افزایش می‌دهد و هم شرایط کار را بهبود می‌بخشد و هم سود سرمایه‌دارها را افزایش دهد خیال‌بافانه است. با هم آمدن این عامل‌ها به احیا سودآوری در سراسر جهان سرمایه‌داری - به‌خصوص در ایالات متحده - از اوایل دهه‌ی ۸۰ منجر شده است. فراگیرشدن تولید اندک از طریق صنعت و خدمات، بارآوری کار - یعنی میزان استثمار - را افزایش داده است. موج‌های ورشکستگی‌ها و ادغام‌ها و سوداندوزی‌ها (منشا اولیه‌ی رشد بخش مالی) به کنار گذاشتن قدیمی‌ترین و کم‌نتیجه‌بخش‌ترین فعالیت‌ها منجر شده است.

هم‌زمان، ظرفیت تولیدی در برخی صنایع (فولاد) کاهش یافت و سرمایه‌گذاری به شاخه‌های جدید تولید منتقل شد (گسترش یافتن فولاد آمریکا به اکتشاف نفت). ایجاد زنجیرهای تولید جهانی مرزهای اقتصاد جهان را بسط داد، انتقال عملیات کارگر را به مناطق کم‌دستمزد جنوب جهان ممکن ساخت.

تحکیم سیاست‌های سرمایه‌داری نئولیبرالی اقتصاد دولتی به‌صورت نظام‌مند این بازسازی سرمایه را پیش برد. آزادسازی بازارهای سرمایه و کار، به‌همراه سیاست پولی که به تورم‌زدایی رونق‌بخشید، اطمینان داد که شرکت‌های سرمایه‌داری به سودهای فزاینده با سرمایه‌گذاری در کارخانه و تجهیزات جدید ادامه دهند (به‌خصوص تجهیزات کامپیوتری و سیستم‌های فهرست موجودی) و سازمان‌دهی مجدد کار در مسیر تولید اندک.

آزادسازی سرمایه رشد زنجیرهای تولید فراملیتی را رونق داد، درحالی‌که آزادسازی بازارهای کار (کم‌کردن رفاه اجتماعی و غیره) رقابت میان کارگران را افزایش داد و در رکود یا سقوط دست‌مزدهای واقعی نقش داشت. همان‌گونه که ناآمی کلاین آشکار ساخته، پیروزی نئولیبرالیسم فرایندی توأم با آرامش و گریزناپذیر نبود، اما مستلزم این بود که سرکوب دولت سرمایه‌داری کارگران را هم در سراسر شمال و جنوب «شوکه کند و بترساند» (۱۵).

موج طولانی گسترش، که در اواسط دهه‌ی هشتاد آغاز شد، ماندگار نبود و نمی‌توانست ماندگار باشد. هم‌چنان که سودها بالا می‌رفت، انباشت سرمایه از سرگرفته می‌شد. افزایش سرمایه‌گذاری حاصل در تولید به کاهش مقادیر سود، و درنهایت به رکود در سود در کل در چند سال گذشته انجامید. جهان سرمایه‌داری وارد موج طولانی رکود



شده است - سودهای کمتر در سرمایه‌گذاری در رویارویی با اضافه ظرفیت، که منجر به رکودهای طولانی‌تر و عمیق‌تری شده است. این زمینه‌ی اقتصادی جدید است که اضمحلال مالی جاری را برای سرمایه بسیار خطرناک می‌کند. همان‌طور که جای دیگری بحث کرده‌ایم، (۱۶) بحران‌های مالی ریشه در سرمایه‌گذاری افزایش یافته در «سرمایه‌ی جعلی» - ادعاهای راجع به آینده‌ی ثروت - خصیصه‌ایست که در راس هر چرخه‌ی تجاری قرار دارد. اگر اوضاع اساسی سودآوری و انباشت برای سرمایه طبیعی‌اند، پس بحران‌های مالی نسبتاً ملایم‌اند و به چرخه‌ی جدیدی از رشد قدرت‌مند منجر می‌شوند. این چنین بود سقوط بازار بورس در ۱۹۸۷، بحران پس‌اندازها و وام در اوایل دهه‌ی ۹۰ و «حباب dot.com» در آغاز این دهه.

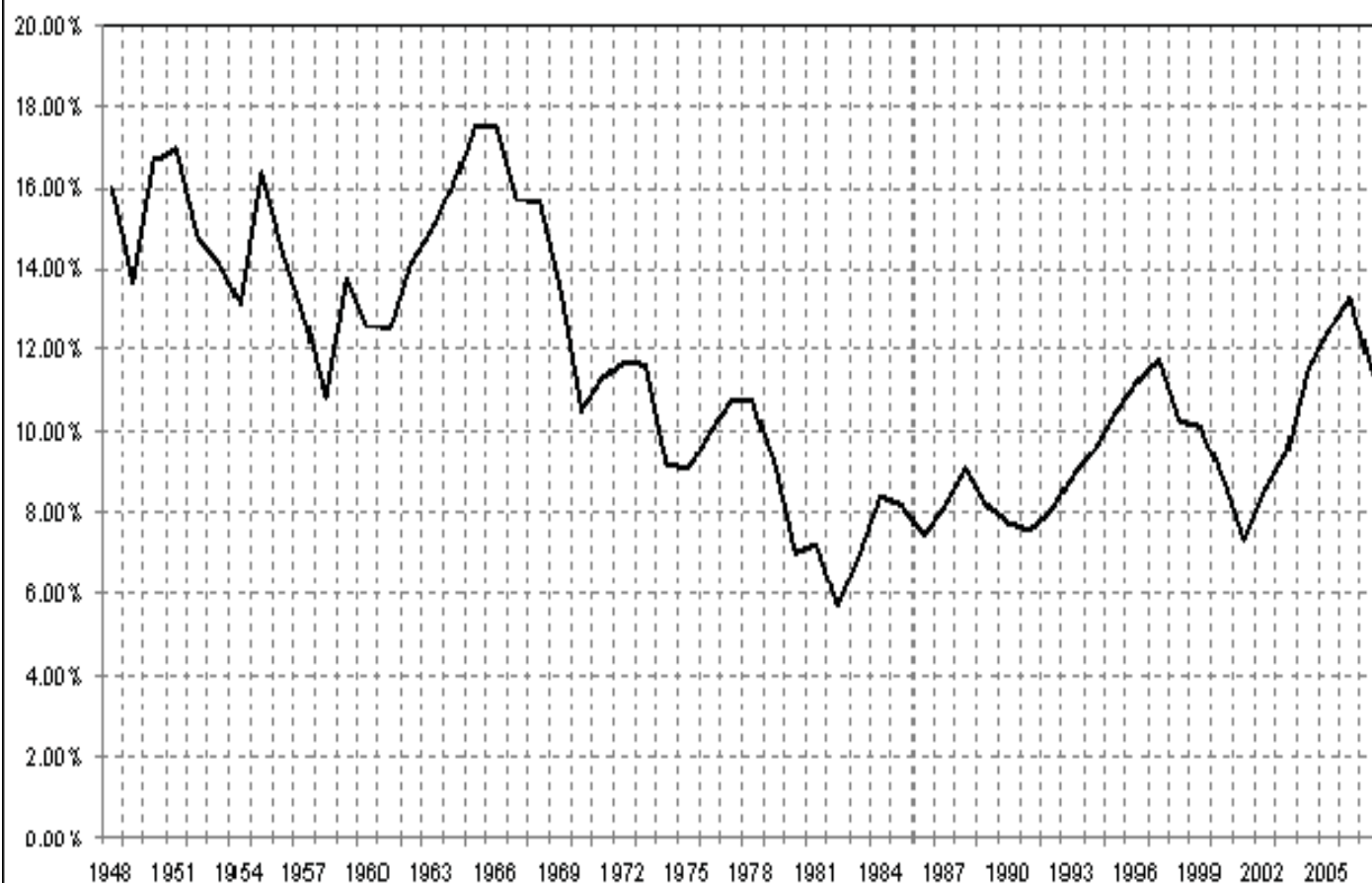
بااین‌همه، وقتی اوضاع اساسی سودآوری و انباشت برای سرمایه غیرطبیعی باشند - همان‌طور که اکنون چنین‌اند - بحران‌های مالی خطرات بسیار بزرگ‌تری را با خود به‌همراه دارند. خالی‌کردن اخیر سیستم مالی توسط دولت سرمایه‌داری - از جمله «ملی‌کردن» جزئی بانک‌ها - و «بسته‌ی محرک» اوپاما احتمالاً از واژگونی سیستم مالی و کساد شبیه دهه‌ی ۳۰ جلوگیری خواهد کرد، اما از بحرانی بسیار شدید و دیرپا جلوگیری نخواهد کرد.

بی‌کاری شدید و بی‌وقفه و کاهش‌های شدید در میزان تولید و سرمایه‌گذاری طی ۱۸ تا ۳۶ ماه آینده محتمل‌اند.

به‌بود اقتصادی‌ای که در پی می‌آید احتمالاً سست خواهد بود. سودهای پایین پیاپی که خود نتیجه‌ی سرمایه‌گذاری بیش از حدند به رشد اندک منجر می‌شود.

درعین حال، تزریق پول به اقتصاد از طریق خالی کردن سیستم مالی و بسته‌ی محرک به بحران دامن می‌زنند. به‌زبان ساده، احتمالاً ما

US Corporate Rate of Profit: 1948-2007



آزادسازی سرمایه رشد زنجیره‌ای تولید فراملیتی را رونق داد، درحالی‌که آزادسازی بازارهای کار (کم‌کردن رفاه اجتماعی و غیره) رقابت میان کارگران را افزایش داد و در رکود یا سقوط دستمزدهای واقعی نقش داشت. همان‌گونه که نائمی کلاین آشکار ساخته، پیروزی نئولیبرالیسم فرایندی توأم با آرامش و گریزناپذیر نبود، اما مستلزم این بود که سرکوب دولت سرمایه‌داری کارگران را هم در سراسر شمال و جنوب «شوکه کند و بترساند».

این بحران، مانند همه‌ی بحران‌ها، هم فرصت‌هایی برای مبارزات طبقاتی و عمومی علیه سرمایه و همین‌طور علیه خطرات در کمین می‌دهد. در صورت شکست این مبارزات این خطر فزاینده وجود دارد که بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر در تلاش برای دفاع از موقعیت در حال افول اجتماعی خود علیه بخش‌های دیگر طبقه‌ی کارگر اقدام‌ورزند.

دوره‌ای از رکود تورمی، شبیه به آن‌چه که جهان سرمایه‌داری در اواخر دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ به‌خود دید، را شاهد خواهیم بود. هم‌چنان که در اوایل دهه‌ی ۸۰ چنین بود، هیچ راه حلی برای این بحران وجود ندارد که هم به سود سرمایه باشد و هم به سود کار. تنها راه برون‌رفت از دوره‌ی دیرگذر انباشت کساد موج جدیدی از ورشکستگی‌ها، ادغام‌ها و سوداندوزی‌ها، عمیق‌تر کردن تولید کم‌سود، و حذف شدید بقایای خدمات اجتماعی خواهد بود.

Sources: BEA, Corporate Profits, NIPA

Reengineering (Detroit, MI: Labor Notes Books, 1994); Charlie Post and Jane Slaughter, *Lean Production: Why Work is Worse Than Ever, and What's the Alternative?* (Detroit, MI: Solidarity Working Paper, 2000) <http://www.solidarity-us.org/leanproduction>

6. Shaikh, *The Current Economic Crisis*, 12, 17-18.

7. Rick Wolf, "Capitalist Crisis, Marx's Shadow" MRZine (September 26, 2008) <http://mrzine.monthlyreview.org/wolff260908.html>; "Capitalism Hits the Fan" Media Education Foundation (2009)

http://www.mediaed.org/assets/products/139/transcript_139.pdf
[back to text](#).

8. Rosa Luxemburg, *The Accumulation of Capital* (New York: Monthly Review Press, 1968), Sections One and Two.

9. Naomi Klein, *The Shock Doctrine: The Rise of Disaster Capitalism*. (New York: Metropolitan Books/Henry Holt and Company, 2007), 443-466.

10. *The Current Economic Crisis*, 10-11, 13.

11. Robert Brenner, *The Economics of Global Turbulence* (London: Verso, 2005); *The Boom and the Bubble: The US in the World Economy* (London: Verso, 2002). Brenner presents a lucid summary of his theory in: Seongjin Jeong "Interview with Robert Brenner on the Current Crisis." Hankyoreh (January 22, 2009)

http://www.hani.co.kr/arti/society/society_general/335869.html.

[back to text](#)

12. Shaikh, "Critique of Brenner.

13. Shaikh, *The Current Economic Crisis*, 3-10.

14. For evidence of these trends from 1948-1980, see Shaikh, *The Current Economic Crisis*, 10-16.

15. Klein, *The Shock Doctrine*, passim.

16. C. Post, "Their Crisis, Our Consequences: Is This What 1931 Looks Like?" Solidarity Webzine. <http://www.solidarity-us.org/crisis>).

Table 1.13, line 7; Corporate Current Cost Capital Stock, Fixed Assets Table 4.1, line 13 (Corporate Nonresidential) plus Table 5.1, line 3 (Corporate Residential)

پانوشته‌های مترجم:

*چارلی پُست در دانشگاه شهر نیویورک فعال است. او عضو گروه هم‌بسته‌گی (Solidarity) یک سازمان سوسیالیستی انقلابی آمریکایی است.

**میزان وام درجه‌ی دو در سال ۲۰۰۷ نزدیک به یک تریلیون دلار بود، حال آن‌که کل میزان وام داده شده در آمریکا به ۱۲ تریلیون دلار بالغ می‌شد. (به نقل از ویکی‌پدیا)

یادداشت‌های نویسنده:

۱. بیل فلچر، «برنامه‌ی قانون‌گذاری برای نخستین صد روز»، New Labor Forum, 17, 3 (پاییز ۲۰۰۸)

۲. استدلال‌های من برگرفته از سه مقاله‌ی انور شیخ است با مشخصات زیر:

"An Introduction to the History of Crisis Theories" in URPE, U.S. Capitalism in Crisis (New York: Union of Radical Political Economists, 1978)

http://homepage.newschool.edu/~AShaikh/crisis_theories.pdf; *The Current Economic Crisis: Causes and Implications* (Detroit, MI: Against the Current Pamphlet, 1989)

<http://homepage.newschool.edu/~AShaikh/The%20current%20economic%20crisis.pdf>;

"Explaining the Global Economic Crisis: A Critique of Brenner," *Historical Materialism*, 5 (1999)

<http://homepage.newschool.edu/~AShaikh/Explaining%20the%20Global%20Economic%20Crisis.pdf>.

3. Andrew Glyn and Bob Sutcliffe, *British Capitalism, Workers and the Profit Squeeze*. (London: Penguin Books, 1972).

4. Samuel Bowles, David Gordon and Thomas Weiskopf, *Beyond the Wasteland: A Democratic Alternative to Economic Decline* (Garden City, NY: Doubleday, 1983).

5. Mike Parker and Jane Slaughter, *Working Smart: A Union Guide to Participation Programs and*



اکو - سوسیالیسم و برنامه ریزی دموکراتیک

میکائل (میشل) لووی

ترجمه تراب حق شناس



وسیی از نویسندگان مانند آندره گورتس (در نخستین آثارش)، المار آلتواتر، جیمس اکونور، ژوئل کوول و جان بلامی فاستر استوار شده، در عین حال، هم نقد «زیست - محیطی بازار» است که چالشی با نظام سرمایه داری ندارد و هم نقد «سوسیالیسم مولدگرا» است که مسأله محدودیت های طبیعی را نادیده می گیرد.

به باور اکونور، هدف از سوسیالیسم زیست - محیطی جامعه نوینی ست مبنی بر عقلانیت زیست - محیطی، کنترل دموکراتیک، برابری اجتماعی و تقدم ارزش مصرف بر ارزش مبادله (۳). باید اضافه کنم که این اهداف مستلزم امور سه گانه زیر است: (الف) مالکیت جمعی ابزار تولید (جمعی یا Collective در اینجا به معنی عمومی، تعاونی و مالکیت گروهی (Communautaire) است)؛ (ب) برنامه ریزی دموکراتیک که به جامعه امکان می دهد اهداف سرمایه گذاری و تولید را معین کند، و (پ) ساختار فناورانه نوین نیروهای مولده. به عبارت دیگر یک تحول اجتماعی و اقتصادی انقلابی (۴).

در نظر اکوسوسیالیست ها، مشکلی که در رابطه با جریان های عمده سیاسی زیست - محیطی، که احزاب سبز آنها را نمایندگی می کنند، وجود دارد این است که آنها ظاهراً به تضادهای ذاتی بین پویایی های (دینامیسم های) سرمایه داری که در توسعه طلبی بی کران سرمایه و انباشت سود وجود دارد از یک طرف، و حفظ محیط زیست از طرف دیگر توجهی ندارند. این امر آنان را به نقد مولدگرایی رهنمون می شود که غالباً بجاست، اما آنها را از یک «بازار اقتصادی» که به لحاظ زیست - محیطی در آن رفرم شده باشد فراتر نمی برد.

اگر سرمایه داری نمی تواند اصلاح شود تا سود را تابعی از بقای انسان کند، چه بدیلی وجود دارد جز اینکه به سوی نوعی اقتصاد حرکت کنیم که در سطح ملی و جهانی برنامه ریزی شده باشد. مسائلی مانند تغییرات جوی «دست مرئی» برنامه ریزی مستقیم را ایجاب می کنند... رؤسای صاحب نظر شرکت های سرمایه داری ما چاره ای ندارند جز آن که درباره اقتصاد و محیط زیست، به طور سیستماتیک تصمیماتی غلط و غیرعقلانی بگیرند که در نهایت - به دلیل فناوری ای که در اختیار دارند - تصمیماتی ست که در سطح کره ارض حکم خودکشی دارد. بنا بر این، چه راه دیگری پیش پای ما می ماند جز آنکه به بدیلی حقیقی بیندیشیم یعنی سوسیالیسم زیست - محیطی؟

ریچارد اسمیت (۱)

سوسیالیسم زیست - محیطی تلاشی ست برای تأمین یک بدیل متمدنانه رادیکال در برابر چیزی که مارکس آن را «پیشرفت ویرانگر» سرمایه داری نامیده است (۲). سوسیالیسم زیست - محیطی سیاستی اقتصادی را پیشنهاد می کند مبنی بر معیارهای غیرپولی و فراقضایی با هدف تأمین نیازهای اجتماعی و توازن زیست - محیطی. این سنتز (هم نهاد) دیالکتیکی که بر استدلال های پایه ای جنبش زیست - محیطی و نقد مارکسیستی از اقتصاد سیاسی و کوشش طیف



نتیجه این شده است که بسیاری از احزاب سبز به عذر موجه زیست - محیطی حکومت های سوسیال لیبرال چپ - میانه بدل شده اند (۵).

از سوی دیگر، مشکل با گرایش های مسلط چپ در قرن بیستم - سوسیال دموکراسی و جنبش کمونیستی الهام گرفته از مسکو - این است که آنها نمونه واقعاً موجود نیروهای مولد را می پذیرند، در حالی که دسته اول خود را در نمونه های رفرم سیستم سرمایه داری - در بهترین حالت، کینزیانی - محدود می کردند، دسته دوم شکل اشتراکی (کلکتیویستی) مستبدانه - یا سرمایه داری دولتی - مولدگرایی را گسترش می دادند. در هر دو حالت موضوعات زیست - محیطی خارج از دیدرس یا دست کم در حاشیه قرار می گرفت.

مارکس و انگلس خود از عواقب نابودکننده زیست - محیطی شیوه تولید سرمایه داری بی اطلاع نبودند. قطعه ها و اشاره های متعددی در کاپیتال و دیگر آثار مارکس وجود دارد که این آگاهی را باز می گوید (۶). علاوه بر اینها، آنها معتقد بودند که هدف سوسیالیسم تولید هرچه بیشتر کالا نیست، بلکه فراهم کردن وقت آزاد برای انسان هاست تا استعدادهای خود را به کمال شکوفا کنند. در اینجا بین آنها و "مولدگرایی" یعنی با ایده ای که توسعه طلبی

بیکران تولید هدفی ست درخود، چندان نقطه مشترکی وجود ندارد.

با وجود این، اشاره ها و قطعه هایی در آثار آنان به این مضمون که سوسیالیسم به نیروهای مولد امکان خواهد داد که فراتر از محدوده هایی که نظام سرمایه داری بر آنان تحمیل می کند توسعه یابند به طور ضمنی چنین می فهماند که تحول سوسیالیستی صرفاً روابط سرمایه دارانه تولید را دربر می گیرد که به صورت مانعی (و به تعبیری که غالباً به کار می برند "گند و زنجیرهایی") در راه توسعه آزاد نیروهای مولد موجود درآمده اند. سوسیالیسم فراتر از هرچیز دیگر به معنی تملک اجتماعی این ظرفیت های تولیدی و قرار دادن آنها در خدمت کارگران است. در عبارتی از انتی دورینگ که برای چندین نسل از مارکسیست ها حکم یک اثر مرجع داشته چنین می خوانیم که در سایه نظام سوسیالیستی «جامعه علناً و بدون هیچ اما و اگر تملک نیروهای مولده» را که برای نظام موجود «بیش از حد بزرگ شده اند در دست می گیرد» (۷).

تجربه اتحاد شوروی مسائلی را که از چنین تملک جمعی دستگاه مولده سرمایه داری ناشی می شود به خوبی نشان می دهد. از آغاز، تز اجتماعی کردن نیروهای مولده موجود امری پذیرفته شده بود. درست است که در سال های نخستین پس از انقلاب اکتبر یک جریان

در سرمایه داری ارزش مصرف صرفاً وسیله ای ست — غالباً کلک — در خدمت ارزش مبادله و سود (که ضمناً نشان می دهد چرا اینهمه محصول در جامعه امروز عمدتاً و تا این حد بی فایده اند). در یک اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی ارزش مصرف تنها معیار برای تولید کالاها و خدمات است با نتایج درازمدت اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی مهم و قابل توجه.

توازن زیست محیطی را مطمئن نظر قرار می دهد. این امر ممکن است در برخی از شاخه های تولید به معنی متوقف کردن آنها باشد برای مثال، تأسیسات هسته ای، برخی روش های تولید انبوه یا صنعتی صید ماهی (که مسؤولیت تقریباً نابودی انواع معینی از موجودات دریایی را به عهده دارد)، قطع درختان جنگل های مناطق حاره و غیره. این فهرست بسیار دراز است. با وجود این، قبل از هر چیز، انقلابی در نظام انرژی لازم است که به جای منابع کنونی (اساساً فسیل — نفت و زغال سنگ —) که عامل آلودگی و مسموم کردن محیط زیست هستند، منابع نوشونده انرژی مانند آب و باد و خورشید مورد استفاده قرار گیرند. موضوع انرژی اهمیتی تعیین کننده دارد زیرا انرژی فسیلی (نفت و زغال) باعث آلودگی فراوان کره زمین و نیز تغییرات جو مصیبت بار است. انرژی هسته ای بدیلی نادرست است، نه تنها به دلیل خطر یک چرنوبیل جدید، بلکه همچنین به خاطر آنکه هیچکس نمی داند با هزاران تن تفالۀ رادیو آکتیو — که صدها، هزاران و گاه میلیون ها سال همچنان سمی باقی می ماند — و نیز با تأسیسات کهنه و آلوده ای که از مصرف افتاده اند چه می توان کرد. انرژی خورشیدی که هرگز در جوامع سرمایه داری توجه چندانی به خود جلب نکرده است (چون «سودآور» و «رقابت آمیز» نیست) باید موضوع پژوهش و توسعه فشرده قرار گیرد و نقشی کلیدی در برپایی یک نظام انرژی بدیل ایفا کند.

همه اینها باید تحت شرایطی لازم از اشتغال کامل و منصفانه به عمل در آید. این شرایط نه تنها به این دلیل لازم است که با نیازمندی های عدالت اجتماعی منطبق گردد، بلکه از این لحاظ که پشتیبانی طبقه کارگر را در فرآیند تحول ساختاری نیروهای مولده تأمین نماید. چنین فرآیندی بدون نظارت و کنترل عمومی بر ابزار تولید و برنامه ریزی امکان ندارد، یعنی بدون تصمیم گیری های عمومی در سرمایه گذاری و تغییر تکنولوژیک؛ که باید قدرت چنین تصمیم گیری هایی را از بانک ها و شرکت های سرمایه داری سلب کرد تا منافع عمومی جامعه حفظ شود.

اما این تصمیمات را به عهده کارگران گذاشتن کافی نیست. مارکس در جلد سوم سرمایه، سوسیالیسم را به عنوان جامعه ای

زیست - محیطی توانست شکوفا شود و گام هایی محدود هم از طرف مقامات شوروی جهت حفاظت از محیط زیست برداشته شد؛ اما با روند بوروکراتیزه کردن های استالینی، روش های مولدگرا چه در صنعت و چه در کشاورزی با ابزارهای مستبدانه اعمال گردید و در همان حال، طرفداران محیط زیست به حاشیه رانده شدند یا حذف گردیدند. فاجعه چرنوبیل بالاترین مثال برای پیامدهای فاجعه بار تقلید از فناوری های مولد غربی بود. هر تغییر در اشکال مالکیت که مدیریت دموکراتیک و سازماندهی نوین نظام تولیدی را در پی نداشته باشد، فقط می تواند به بن بست بینجامد.

گونه ای از نقد ایدئولوژی مولدگرای «پیشرفت» و نقد نظر مبنی بر بهره برداری «سوسیالیستی» از طبیعت، پیش از این در آثار برخی از مارکسیست های مخالف در دهه ۱۹۳۰ مانند والتر بنیامین آمده است. اما عمدتاً در دهه های اخیر است که سوسیالیسم زیست - محیطی به عنوان چالشی دربرابر تز مبنی بر خنثی بودن نیروهای مولده مطرح شده است، تزی که بر گرایش های عمده چپ در قرن بیستم همواره مسلط بود.

اکوسوسیالیست ها باید از ملاحظات که مارکس درباره کمون پاریس مطرح کرده الهام بگیرند که کارگران نمی توانند دستگاه دولتی سرمایه داری را تصاحب کرده آن را به سود خود به کار اندازند. آنها باید «آن را درهم بشکنند» و آن را با شکلی کاملاً متفاوت از قدرت سیاسی که دموکراتیک و غیردولتی باشد جایگزین نمایند. همین امر به طور کلی و صرف نظر از موارد خاص شامل دستگاه مولده ای می شود که «خنثی» (بیطرف) نیست ولی در ساختار خود نشان از توسعه خویش در خدمت انباشت سرمایه و گسترش نامحدود بازار دارد. این امر آن را با نیازهای حفظ محیط زیست و سلامت مردم در تناقض قرار می دهد. بنابر این باید در فرآیندی از تحول رادیکال، دستگاه تولیدی را «انقلابی کرد».

مسلم است که بسیاری از دستاوردهای علمی و تکنولوژیک مدرنیت گرانبها هستند، اما کل نظام تولیدی باید تحول یابد و این امر تنها با روش های اکوسوسیالیستی (سوسیالیسم زیست محیطی) امکان پذیر است یعنی با برنامه ریزی دموکراتیک اقتصاد که حفظ

تعریف می کند که در آن «تولیدکنندگان متحد بده و بستان (سوخت و ساز Stoffwechsel) با طبیعت را به نحوی عقلانی سازمان می دهند». اما در جلد اول کاپیتال، رهیافت گسترده تری هست و آن اینکه سوسیالیسم «اتحادی ست از انسان های آزاد که با ابزارهای عمومی (مشترک common, gemeinschaftlichen) تولید کار می کنند» (۸). این برداشت خیلی مناسب تری ست: سازماندهی عقلانی تولید و مصرف نه تنها باید کار «تولیدکنندگان»، بلکه باید کار مصرف کنندگان نیز باشد، یعنی در حقیقت، کار کل جامعه است، با جمعیت مولد و «غیرمولد» اش که شامل محصلین، جوانان، زنان خانه دار (و مردان خانه دار) و بازنشستگان و غیره می شود.

کل جامعه بدین معنا قادر است به طور دموکراتیک انتخاب کند که کدام خط مشی تولیدی ارجحیت دارد و چه میزان از منابع باید برای آموزش، بهداشت و فرهنگ تخصیص یابد (۹). بهای خود کالاها نیز به قانون عرضه و تقاضا سپرده نمی شود، بلکه تا آنجا که ممکن است با معیارهای اجتماعی، سیاسی و زیست محیطی تعیین می گردد. این، در ابتدای امر، ممکن است شامل مالیات بر برخی فرآورده ها و یارانه برای برخی دیگر باشد ولی در حالت ایده آل، هرچه انتقال به سوی سوسیالیسم پیشرفت می کند کالاها و خدمات هرچه بیشتری، بنا به خواست شهروندان به صورت رایگان توزیع می گردد.

برنامه ریزی دموکراتیک، نه تنها به خودی خود «مستبدانه» نیست، بلکه تمرینی ست که کل جامعه در تصمیم گیری آزادانه اش تجربه می کند. این است آنچه رهایی از خودبیگانگی و از شیئی شدگی «قوانین اقتصادی» و رهایی از «قفس آهنین» ساختارهای سرمایه دارانه و بوروکراتیک نام دارد. برنامه ریزی دموکراتیک توأم با کاهش زمان کار گام تعیین کننده ای ست که بشریت به سوی هدفی بر می دارد که مارکس آن را «قلمرو مُلک آزادی» نامیده است. علت این است که افزایش چشم گیر اوقات فراغت شرط مشارکت مردم در گفتگو و مدیریت اقتصاد و جامعه به نحوی دموکراتیک است.

طرفداران بازار آزاد به شکست برنامه ریزی در شوروی اشاره می کنند و آن را دلیلی برای رد و طرد هر ایده ای ناظر بر اقتصاد برنامه ریزی شده می دانند. بدون آنکه به بحث درباره دستاوردها و ناکامی های تجربه شوروی وارد شویم می توان به گفته گئورگی مارکوس و دوستانش در مکتب بوداپست، آن تجربه را شکلی از دیکتاتوری بر نیازها دانست؛ یعنی یک سیستم غیردموکراتیک و اقتدارگرا که انحصار تصمیم گیری درباره کلیه امور را به یک الیگارش کوچکی از تکنو- بوروکراتها سپرد. تنها برنامه ریزی صرف نبود که به دیکتاتوری انجامید، بلکه محدودیت های فزاینده ای که برای

دموکراسی در کشور شوروی اعمال می شد و پس از مرگ لنین، استقرار یک قدرت اقتدارگرای بوروکراتیک منجر به سیستمی از برنامه ریزی شد هرچه غیردموکراتیک تر و اقتدارگراتر. اگر سوسیالیسم به معنی کنترل کارگران و اهالی به طور کلی بر فرآیند تولید است، اتحاد شوروی در زمامداری استالین و جانشینانش به شدت از آن دور بود.

شکست اتحاد شوروی نشان دهنده محدودیت ها و تناقض های برنامه ریزی بوروکراتیک است که به نحوی اجتناب ناپذیر ناکارآمد و من درآوردی است و بنا بر این، نمی تواند دلیلی علیه برنامه ریزی دموکراتیک باشد (۱۰). مفهوم سوسیالیستی برنامه ریزی چیزی جز دموکراتیزه کردن ریشه ای اقتصاد نیست؛ یعنی اگر قرار نیست تصمیمات سیاسی به عهده جمع کوچکی از نخبگان حاکم واگذار شود چرا نباید همین اصل مشمول تصمیمات اقتصادی شود؟ موضوع موازنه ویژه ای که باید بین برنامه ریزی و سازوکارهای بازار کشف شود امری ست قطعاً مشکل؛ بدین معنا که در مراحل نخستین یک جامعه جدید مسلم است که بازارها جایگاه مهمی خواهند داشت، ولی هرچه گذار به سوسیالیسم پیشروی کند برنامه ریزی هرچه بیشتر غالب می شود مانند مقابله با قوانین ارزش مبادله (۱۱).

انگلس تأیید می کند که یک جامعه سوسیالیستی «ناگزیر خواهد بود یک برنامه تولیدی مستقر کند که ابزار تولید را به حساب آورد به خصوص از جمله نیروی کار را. در آخرین تحلیل، آنچه برنامه را تعیین می کند آثار مفید اشیاء مصرفی (use-objects) گوناگون است در مقایسه بین خودشان و در رابطه با میزان کار لازم برای تولیدشان (۱۲). در سرمایه داری ارزش مصرف صرفاً وسیله ای ست — غالباً کلک — در خدمت ارزش مبادله و سود (که ضمناً نشان می دهد چرا اینهمه محصول در جامعه امروز عمدتاً و تا این حد بی فایده اند). در یک اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی ارزش مصرف تنها معیار برای تولید کالاها و خدمات است با نتایج درازمدت اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی مهم و قابل توجه. همان طور که ژوئل کوول گفته است: «اصلاح و تقویت ارزش مصرف و بازسازی نیازهای مربوط به آن، در این حالت بیشتر به صورت تنظیم کننده اجتماعی فناوری در می آید تا تبدیل زمان به ارزش اضافی و پول، آن طور که تحت حاکمیت سرمایه صورت می گیرد» (۱۳).

در نوع نظام برنامه ریزی دموکراتیک که در اینجا مورد نظر است، برنامه ناظر است به سمگتری های اقتصادی اساسی نه مدیریت رستوران های محلی، خواربارفروشی ها و نانوائی ها، مغازه های کوچک، مؤسسات پیشه وری یا خدمات. همچنین بجاست تأکید کنیم که برنامه ریزی با خودگردانی کارگران نسبت به واحدهای تولیدی شان در تضاد نیست. در همان حال که تصمیم اتخاذ شده توسط نظام

که اگر در اکثریت باشند حق دارند نظر خود را بر دیگران غلبه دهند. برای مثال: یک کارخانه خودگردان تصمیم می گیرد تفاله های سمی را در رودخانه تخلیه کند. اهالی کل منطقه در خطر آلودگی قرار می گیرند. بنابر این در یک بحث دموکراتیک تصمیم می گیرند که تولید در این واحد بایستی قطع شود تا زمانی که راه حلی رضایت بخش برای کنترل تفاله های کارخانه بیابند. در بهترین حالت، می توان گفت که در یک جامعه اکوسوسیالیستی، کارگران کارخانه خود به حد کافی از آگاهی زیست محیطی برخوردارند تا از اتخاذ تصمیماتی که برای محیط زیست و سلامت اهالی محل خطرناک است اجتناب کنند. اما مقرر کردن ابزاری که این امر را تضمین کند که گسترده ترین منافع اجتماعی نقش تعیین کننده داشته باشد — همان طور که در مثال بالا دیدیم — بدین معنا نیست که موضوعات مربوط به مدیریت داخلی نباید به تصمیم شهروندان در سطح کارخانه، مدرسه، محله، بیمارستان یا شهر واگذار شود.

برنامه ریزی سوسیالیستی باید بر زمینه بحثی دموکراتیک و پلورالیستی و در کلیه سطوحی که تصمیم قرار است در آنجا اتخاذ گردد استوار شود. نمایندگان هیأت های برنامه ریزی همان طور که در شکل احزاب، پلاتفرم ها یا هر جنبش سیاسی دیگر سازماندهی صورت می گیرد، انتخاب می شوند و پیشنهادهای مختلف در اختیار همه

برنامه ریزی، مثلاً برای تحول یک کارخانه تولید اتومبیل سواری به کارخانه (ای که اتوبوس و قطار می سازد)، باید توسط کل یک جامعه صورت گیرد، سازماندهی درونی و عملکرد کارخانه باید به نحوی دموکراتیک توسط کارگران خودش سامان یابد. درباره خصلت «متمرکز بودن» یا «عدم تمرکز» برنامه ریزی زیاد بحث شده است ولی می توانست استدلال شود که موضوع واقعی همانا عبارت است از کنترل دموکراتیک برنامه در کلیه سطوح محلی، منطقه ای، ملی و قاره ای — و آن طور که امید می رود — بین المللی. زیرا موضوعات زیست — محیطی مانند گرم شدن کره زمین امری ست جهانی و صرفاً در چارچوب سراسری می تواند مورد بررسی قرار گیرد. می توان این پیشنهاد را برنامه ریزی دموکراتیک سراسر کره/ارض نامید. حتی در این سطح، درست در نقطه مقابل چیزی خواهد بود که معمولاً آن را «برنامه ریزی مرکزی» توصیف می کنند زیرا تصمیمات اقتصادی و اجتماعی را هیچ «مرکزی» اتخاذ نمی کند، بلکه این خود اهالی ذینفع هستند که به نحوی دموکراتیک درباره آن تصمیم می گیرند.

مسلم است که تنش ها و تضادهایی به ناگزیر بین مؤسسات خودگردان یا ادارات دموکراتیک محلی با گروه های اجتماعی گسترده تر رخ می دهد. سازوکارهای مذاکره می تواند به حل بسیاری از این مشاجرات یاری دهد ولی سرانجام گسترده ترین گروه های ذینفع اند



کسانی که در آن ذینفع اند قرار می گیرد. بدین معنا که دموکراسی مبنی بر نمایندگی باید توسط دموکراسی مستقیم تکمیل — و تصحیح — گردد که در آن مردم مستقیماً از بین جهتگیری های عمده یکی را در سطح محلی، ملی و سپس بین المللی انتخاب می کنند. آیا وسائط نقلیه عمومی باید رایگان باشد؟ آیا صاحبان اتومبیل های خصوصی باید مالیات ویژه ای بپردازند تا هزینه حمل و نقل عمومی تأمین شود؟ آیا باید انرژی خورشیدی مشمول یارانه باشد تا بتواند با انرژی نفت و زغال رقابت کند؟ آیا باید ساعات کار هفتگی به ۳۰ یا ۲۵ ساعت یا کمتر کاهش یابد حتی اگر این به معنی کاهش تولید باشد؟ ماهیت دموکراتیک برنامه ریزی با موجودیت کارشناسان ناسازگار نیست زیرا نقش آنها نه تصمیم گیری بلکه ارائه نظرشان است که اگر با فرآیند دموکراتیک تصمیم گیری در تناقض نباشد غالباً با آن متفاوت است. همان طور که ارنست ماندل خاطر نشان کرده است: حکومت ها، احزاب، هیأت های برنامه ریزی، دانشمندان، تکنوکرات ها، یا هرکسی که می تواند پیشنهادهایی بدهد، پیشنهادهایی می دهند و می کوشند مردم را تحت تأثیر قرار دهند... اما در یک نظام چند حزبی چنین پیشنهادهایی هرگز مورد توافق همگان نیست، یعنی مردم بین بدیل های منسجم می توانند انتخاب کنند و نیز اینکه حق و قدرت تصمیم گیری در دست های اکثریت تولیدکنندگان، مصرف کنندگان، شهروندان باشد نه هیچ کس دیگر. آیا در این امر چیزی ارباب منشرانه یا مستبدانه هست؟» (۱۴)

چه ضمانتی وجود دارد که مردم گزینش های درست زیست محیطی را بخواهند گزید حتی اگر به قیمت ترک برخی از عادت های مصرفی شان باشد؟ چنین «ضمانتی» اصلاً وجود ندارد، جز این انتظار معقول که وقتی قدرت بتوارگی (فیتیشیسم) کالایی درهم شکست عقلانیت تصمیمات دموکراتیک چیره آید. البته احتمال اشتباه در گزینش های مردمی وجود دارد، اما چه کسی باور می کند که کارشناسان خود اشتباه نمی کنند؟ کسی نمی تواند تصور کند که چنین جامعه نوینی برپا شود، بدون آنکه اکثریت اهالی با مبارزات، خودآموزی ها و تجارب اجتماعی خود به سطح بالایی از آگاهی سوسیالیستی و زیست محیطی دست یافته باشند و این امر تصور این نکته را معقول می کند که اشتباهات جدی — از جمله تصمیماتی که با نیازهای زیست محیطی خوانایی ندارد — تصحیح شوند (۱۵). در هر حال، آیا بدیل هایی — چون بازار کور، یا دیکتاتوری زیست محیطی «کارشناسان» — از فرآیند دموکراتیک، هر قدر هم که محدود باشد، خطرناک تر نیست؟

درست است که برنامه ریزی مستلزم وجود ارگان های اجرایی تکنیکی ست که به اجرا گذاردن تصمیمات به عهده آنها ست،

اما آنها اگر از پایین، تحت نظارت دموکراتیک دائمی باشند و شامل کارگرانی خودمدير در یک فرآیند اداری دموکراتیک باشند، لزوماً برخورد اقتدارگرایانه نخواهند داشت. مسلماً نمی توان انتظار داشت که اغلب مردم همه اوقات فراغت خود را در خودمديريتي یا دیدارهای مشارکتی بگذرانند؛ به گفته ارنست ماندل «خودمديريتي مستلزم حذف هیأت های نمایندگی نیست، بلکه تصمیم گیری توسط شهروندان را با کنترل شدیدتر هیأت های نمایندگی توسط انتخاب کنندگانشان تلفیق می کند» (۱۶).

«اقتصاد مشارکتی» مایکل آلبرت (و به تعبیر او *parecon*) در جنبش عدالت همگانی (Global Justice) موضوع بحث بوده است. هرچند در رهیافت عمومی او کاستی هایی جدی وجود دارد که به نظر می رسد از امور زیست محیطی غافل است و «parecon» را در برابر «سوسیالیسم» آن طور که از مدل بوروکراتیک و متمرکز شوروی فهمیده شده می گذارد، با وجود این، «parecon» وجوه مشترکی با آن گونه برنامه ریزی اکوسوسیالیستی که در اینجا پیشنهاد شده دارا است که عبارت است از مخالفت با بازار سرمایه داری و برنامه ریزی بوروکراتیک، اعتماد به خود — سازماندهی ضد اقتدارگرایانه کارگران، مدل برنامه ریزی مشارکتی آلبرت مبنی ست بر یک ساختمان نهادینه پیچیده.

«کارگران و مصرف کنندگان مشترکاً تولید را، با بررسی کردن عمیق تمام نتایج آن، تعیین می کنند. هیأت های کمک به تصمیم گیری سپس بهای توصیه شده را برای تمام محصولات، عوامل تولید، از جمله نیروی کار و سرمایه ثابت، اعلام می کنند. این قیمت ها با تکیه بر قیمت های سال گذشته و تغییرات پیش آمده محاسبه شده اند. مصرف کنندگان (افراد، شوراها و فدراسیون شوراها) به پیشنهاد آنها با پیشنهادهای دیگری پاسخ می دهند که قیمت ها را به مثابه یک ارزیابی واقع بینانه از منابع، مواد، نیروی کار و آثار نامطلوب (از جمله آلودگی) و امتیازات اجتماعی که در ذات هر محصولی هست، به کار می گیرد. همزمان، کارگران منفرد و نیز شوراها و فدراسیون هاشان پیشنهادهای ویژه خود را عرضه می کنند. با اعلام آنچه در نظر دارند که تولید کنند و عوامل ضروری تولید، آنها نیز با اتکا بر قیمتها، به مثابه تخمین ارزش اجتماعی تولید و هزینه هایی که لازم دارد، پیشنهاد خود را عرضه می کنند. بر اساس پیشنهادهای اعلام شده توسط کارگران و مصرف کنندگان، شوراهای تصمیم گیرنده می توانند اضافه تقاضا یا عرضه را برای هر کالا محاسبه کرده و در قیمت توصیه شده، بر اساس روشی که خود مورد یک توافق اجتماعی قرار گرفته، تجدید نظر کنند.

در یک فرآیند گذار به سوسیالیسم زیست محیطی که در آن وسائط نقلیه عمومی - چه روی زمین یا زیر آن - وسیعاً گسترش خواهد یافت و رایگان خواهد بود و در آن برای عابران پیاده و دوچرخه سواران جای خاصی در نظر گرفته می شود، نقش اتومبیل های شخصی از آنچه در یک جامعه بورژوا بر عهده دارند کمتر خواهد شد.

شوراها نیز به نوبه خود در پیشنهادهاشان تجدید نظر می کنند [...] با توجه به اینکه هیچکدام از این بازیگران نفوذی بیش از دیگری در روند برنامه ریزی ندارد، همچنین با توجه به اینکه هرکدام از آنها هزینه ها یا سودهای اجتماعی را با وزنه ای که مطابق با درجه شرکت آنها در تولید و مصرف است می سنجند، این فرآیند در عین حال هم منصفانه است و هم کارآیی و خودگردانی به همراه می آورد» (۱۷). *این پاراگراف از روی نسخه فرانسوی ترجمه شد. م.*

مسأله عمده در برخورد به این برداشت — که ضمناً باید گفت «زیاد ساده» هم نیست، بلکه بی نهایت روی آن کار شده و گاه خیلی هم مبهم است — این است که به نظر می رسد «برنامه ریزی» را به نوعی مذاکره بین تولیدکنندگان و مصرف کنندگان درباره قیمت، منابع و فرآورده های تولید شده، عرضه و تقاضا تقلیل می دهد. برای مثال، شعبه شورای کارگران صنایع اتومبیل با شورای مصرف کنندگان دیدار خواهد کرد تا درباره قیمت ها بحث کند و عرضه را با تقاضا انطباق دهد. آنچه در اینجا نادیده گرفته می شود درست همان چیزی است که موضوع اصلی برنامه ریزی اکوسوسیالیستی ست؛ یعنی سازماندهی مجدد نظام حمل و نقل در عین کاهش شدید فضا برای اتومبیل های خصوصی. از آنجا که اکوسوسیالیسم مستلزم ناپدید شدن کل بخش های یک صنعت (تأسیسات اتمی برای مثال) و به جریان افتادن سرمایه گذاری های انبوه در بخش های کوچک یا کلاً غیرموجود (برای مثال، انرژی خورشیدی) است، چگونه می تواند با «مذاکرات تعاونی ها» بین واحدهای موجود و شوراهای تولید و مصرف در باره «منابع» و «قیمت های توصیه شده» جور درآید.

مدل آلبرت ساختار فناورانه و تولیدی موجود را بازتاب می

دهد و بیش از حد «اقتصادگرا» است که بتواند مصالح سراسری جهانی، اجتماعی - سیاسی و اجتماعی - زیست محیطی اهالی را در مد نظر قرار دهد - بدین معنا که مصالح فردی آنان به عنوان شهروندان و موجودات انسانی نمی تواند به مصالح اقتصادی آنان به عنوان تولیدکننده و مصرف کننده تقلیل یابد. او نه تنها دولت را همچون یک نهاد کنار می گذارد - که یک جهتگیری قابل احترام است - بلکه به سیاست نیز به مثابه درگیری بین جهتگیری های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، زیست - محیطی، فرهنگی و تمدنی در سطح محلی، ملی و جهانی بی اعتناست.

این خیلی مهم است زیرا عبور از «پیشرفت ویرانگر» سرمایه داری به سوسیالیسم یک فرآیند تاریخی و یک تحول دائمی انقلابی جامعه، فرهنگ و ذهنیت هاست - و سیاست به نحوی که در اینجا تعریف شد جز جایگاهی مرکزی در این فرآیند نمی تواند داشته باشد. اهمیت دارد که در اینجا تأکید کنیم که چنین فرآیندی نمی تواند بدون تحول انقلابی ساختارهای اجتماعی و سیاسی و بدون پشتیبانی فعال اکثریت اهالی از برنامه ای اکوسوسیالیستی آغاز گردد. رشد آگاهی سوسیالیستی و هشیاری زیست محیطی فرآیندی ست که عامل تعیین کننده در آن، تجربه مبارزاتی جمعی خود مردم است که از درگیری های محلی و جزئی به سوی تغییر ریشه ای (رادیکال) جامعه سیر می کند.

این گذار نه تنها به شیوه نوینی از تولید و جامعه ای برابری طلب و دموکراتیک منتهی می شود، بلکه به یک شیوه زندگی بدیل، به تمدن نوین اکوسوسیالیستی می انجامد، فراسوی حاکمیت پول، فراسوی عادت های مصرفی که به طور مصنوعی توسط تبلیغات تولید می شود، و سرانجام فراسوی تولید بی حساب کالاهای غیرمفید و گاه زیانبار برای محیط زیست. برخی از جانبداران محیط زیست معتقدند که تنها چاره در برابر مولدگرایی متوقف کردن رشد در کلیه جوانب است یا جایگزین کردن آن با رشد منفی - که در فرانسه به آن *décroissance* می گویند که میزان بالا و افراطی مصرف اهالی را شدیداً کاهش می دهد با قطع نیمی از مصرف انرژی، با حذف خانه های فردی، شواژ مرکزی، ماشین های شستشو و غیره. از آنجا که چنین اقدامات شدید صرفه جویانه این خطر را به همراه دارد که با نارضایتی کامل اهالی روبرو شود، برخی از مدافعان «رشد منفی» از طرح شعار نوعی «دیکتاتوری زیست محیطی» ابائی ندارند (۱۸). در برابر چنین نظرات بدبینانه، خوش بینان سوسیالیست معتقدند که پیشرفت فناورانه و استفاده از منابع نوین انرژی راه را برای رشد نامحدود و فراوانی نعمت ها می گشاید، به طوری که هرکس بتواند «بحسب نیازهایش» تأمین شود.



پیشرفته نیازمند سطح بالاتری از توسعه هستند — مانند کشیدن خط آهن، ساختن بیمارستان، احداث سیستم های فاضل آب و زیربنای دیگر. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که این امر نتواند با سیستمی تولیدی به اجرا درآید که طبیعت دوست باشد و استوار بر انرژی نوشونده. این کشورها نیازمند تولید مقادیر زیادی مواد خوراکی برای تغذیه اهالی گرسنه خود خواهند بود ولی همان طور که جنبش های دهقانی که در مقیاس جهانی در شبکه **Via Campesina** (*) سازماندهی شده اند، طی سالها مستدل و ثابت کرده اند، در این کشورها از طریق کشاورزی بیولوژیک مبنی بر واحدهای خانوادگی، تعاونی ها یا مزارع اشتراکی (کلکتیویست) بهتر می توان در تأمین غذا موفق شد تا از طریق شیوه های ویرانگر و ضد اجتماعی کشاورزی صنعتی — تجاری مبنی بر استفاده شدید از سم پاشی و تغییرات شیمیایی ژنتیک. به جای سیستم غول آسای مبنی بر وام و استثمار امپریالیستی منابع کشورهای جنوب توسط کشورهای سرمایه داری صنعتی، جریان کمک های فناوری و اقتصادی باید از شمال به جنوب سرازیر شود بدون آنکه نیاز باشد مردم اروپا و آمریکای شمالی — آن طور که ظاهراً برخی از طرفداران زاهد و پرهیزکار محیط زیست باور دارند — سطح زندگی خود را به مفهوم مطلق کلمه پایین آورند. در عوض، از مصرف سیری ناپذیری که نظام سرمایه داری دامن می زند، از کالاهایی که هیچ

به نظر من، این هردو مکتب یک نوع درک کمی از «رشد» — چه مثبت، چه منفی — و توسعه نیروهای مولد دارند. اما موضع گیری سومی نیز هست که به نظر من مناسب تر می نماید و آن «تحول کیفی» توسعه است. منظور این است که به اتلاف هول انگیز منابع توسط سرمایه داری که بر تولید گسترده فرآورده های بی فایده و یا زیانبار استوار است پایان داده شود: صنایع تسلیحاتی مثال خوبی ست، اما بخش عظیمی از «کالاها» که در سرمایه داری تولید می شود با توجه به خصلت کهنه شوندگی برنامه ریزی شان، هیچ فایده ای ندارند جز سود برای شرکت های بزرگ. مسأله، نه «مصرف افراطی» به طور انتزاعی، بلکه نوع مصرف حاکم که خصلت های اساسی آن عبارتند از مالکیت فخر فروشانه، اتلاف انبوه، از خود بیگانگی سوداگرانه، انباشت سیری ناپذیر کالاها و خرید جنون آسای به اصطلاح کالاهای جدیدی که «مد» تحمیل می کند. یک جامعه نوین تولید را به سوی ارضاء نیازهای اصیل هدایت خواهد کرد، از چیزهایی که به عنوان نیازهای ابتدایی تعبیر می کنند مانند آب، غذا، لباس و مسکن که شامل خدمات اساسی هم می گردد مانند بهداشت، آموزش، حمل و نقل و فرهنگ.

آشکار است که کشورهای جنوب که برآورده شدن این نیازها در آنها بسیار دور از دسترس است، به نسبت کشورهای صنعتی

ربطی به هیچ نیاز واقعی ندارد رها خواهند شد، در حالی که مفهوم سطح زندگی تعریف دوباره ای خواهد یافت یادآور شیوه ای از زندگی که در واقع غنی تر است با مصرف کمتر.

نیازهای واقعی را از نیازهای ساختگی، غلط و قلابی چگونه باید بازشناخت؟ صنعت تبلیغات — که با دست اندازی به ذهن مردم نیازهای کاذب تولید می کنند — کلیه عرصه های زندگی بشر را در جوامع مدرن سرمایه داری مورد تهاجم خود قرار داده اند نه تنها تغذیه و تأمین لباس، بلکه ورزش، فرهنگ، دین، سیاست طبق قوانین آنها شکل می گیرد. آنها خیابان ها، صندوق نامه ها، پرده های تلویزیون، روزنامه ها، منظره ها را دائماً و به نحوی حيله گرانه اشغال کرده اند و تأثیری قطعی در شکل گیری عادت به ولخرجی های مظاهرانه و مصرف کردن ناگزیر و بی اختیار از خود برجای می گذارند. علاوه بر اینها مبالغ نجومی و حیرت انگیزی از نفت، برق، ساعات کار، کاغذ، مواد شیمیایی و مواد خام تلف می کنند — که هزینه همه را مصرف کنندگان می پردازند — یعنی این شاخه از «تولید» نه تنها از نظر انسانی بی فایده است، بلکه مستقیماً با نیازهای واقعی اجتماعی در تضاد است. تبلیغات که یکی از ابعاد ناگزیر اقتصاد سرمایه داری است که هیچ جایی در جامعه ای که در حال گذار به سوسیالیسم است ندارد و جای آن را اطلاعات درباره کالاها و خدماتی خواهد گرفت که توسط انجمن های مصرف کنندگان فراهم می شود. معیار برای شناخت یک نیاز واقعی از یک نیاز ساختگی عبارت است از ادامه حیات آن پس از حذف تبلیغات. مسلم است که تا مدتی عاداتی قدیمی مصرف سخت جانی خواهند کرد و البته هیچ کس حق ندارد به مردم بگوید که نیاز آنها چیست. تغییر سرمشق های مصرفی فرآیندی تاریخی ست، چنان که چالشی تربیتی و آموزشی نیز هست.

برخی کالاها و لوازم مانند اتومبیل شخصی مسائل پیچیده تری را بر می انگیزد. اتومبیل های شخصی باعث مزاحمت عمومی ست و سالانه صدها هزار نفر در جهان از این طریق کشته و ناقص العضو می شوند. هوای شهرهای بزرگ آلوده می شود — با عواقب وخیمی که برای سلامتی کودکان و سالمندان به بار می آورد — چنانکه در تغییرات جوّی هم تأثیر دارند. با وجود این، اتومبیل شخصی در شرایط کنونی سرمایه داری منطبق با نیازی واقعی ست. تجارب محلی در برخی شهرهای اروپا با اداراتی که مسائل زیست محیطی را مدّ نظر دارند نشان می دهد که ممکن — و مورد قبول اکثریت اهالی — است که به تدریج نقش اتومبیل های شخصی به نفع اتوبوس و قطار محدود گردد. در یک فرآیند گذار به سوسیالیسم زیست محیطی که در آن وسائط نقلیه عمومی — چه روی زمین یا زیر

آن — وسیعاً گسترش خواهد یافت و رایگان خواهد بود و در آن برای عابران پیاده و دوچرخه سواران جای خاصی در نظر گرفته می شود، نقش اتومبیل های شخصی از آنچه در یک جامعه بورژوا بر عهده دارند کمتر خواهد شد. توجه کنیم که در این گونه جوامع، اتومبیل شخصی حکم فیتیش (بتواره) پیدا می کند و با تبلیغات مستمر و تهاجمی همچون نماد تشخص و برهه هویت به مردم حقنه می شود (در آمریکا تصدیق رانندگی حکم شناسنامه دارد) و مظهر زندگی شخصی، اجتماعی و جذابیت جنسی ست (۱۹). در انتقال به یک جامعه جدید بسیار ساده تر است که انتقال کالاها با کامیون — که باعث تصادفات وحشتناک و حد بسیار بالایی از آلودگی هوا می شود — به نحوی چشمگیر کاهش داده شود و به جای آن از قطار یا آنچه فرانسوی ها **ferroutage** می گویند (یعنی حمل کامیونها از شهری به شهر دیگر با قطار) استفاده شود. تنها منطق پوچ «رقابت» سرمایه داری ست که رشد خطرناک سیستم کامیون ها را می تواند توضیح دهد.

بدبینان پاسخ خواهند داد: آری، اما افراد آرزوها و تمایلات نامحدودی دارند که باید کنترل، بررسی، محدود و اگر لازم شود ممنوع گردد و این ممکن است محدودیت هایی در برابر دموکراسی ایجاد کند. اما سوسیالیسم زیست محیطی بر انتظارات معقول استوار است که مارکس پیش از اینها بیان کرده است: اولویت در یک جامعه بدون طبقات و رها شده از خودبیگانگی سرمایه داری از آن «بودن» است نه «داشتن»، یعنی وقت آزاد برای شکوفایی شخصی از فعالیت های فرهنگی، ورزشی، نشاط و شوخی، علمی، لذت های جنسی، هنری و سیاسی، نه تمایل به تملک بی پایان محصولات. حرص تملک با فیتیشیسم کالایی که ذاتی نظام سرمایه داری ست، با ایدئولوژی مسلط و تبلیغات توجیه می شود، اما هیچ چیز ثابت نمی کند که بخشی ست از «ذات جاودانه انسان». همان طور که ارنست ماندل تأکید کرده: «انباشت دائمی و روزافزون کالاها (با پایین آمدن «فایده حاشیه ای آن (marginal utility)» به هیچ رو عامل فراگیر و حتی مقدم برای رفتار انسانی نیست. گسترش یا رشد استعدادها و گرایش ها به خودی خود؛ حفظ سلامت و حیات؛ نگهداری کودکان؛ گسترش مناسبات غنی اجتماعی ... همه اینها آنگاه که نیازهای مادی اولیه ارضاء شده باشند، به انگیزه های عمده ای تبدیل می شوند» (۲۰).

همان طور که گفتیم این بدان معنا نیست که به ویژه طی فرآیند گذار، بین ملزومات حفظ محیط زیست و نیازهای اجتماعی، بین اجبارهای زیست محیطی و ضرورت گسترش زیربنای پایه ای به خصوص در کشورهای فقیر، بین عادت های مصرف توده ای و ندرت منابع، کشمکش درنخواهد گرفت. یک جامعه بدون طبقه جامعه بدون

تضاد و کشمکش نیست. اینها گریز ناپذیر است. وظیفه برنامه ریزی دموکراتیک در چشم اندازی اکوسوسیالیستی و رها شده از اجبارهای سرمایه و سودآوری، این است که آن مسائل را در گفتگوهای چندجانبه و باز که به تصمیم گیری توسط خود جامعه منجر می شود حل کند. وجود یک دموکراسی خودپو و مشارکتی تنها راه است نه برای اجتناب از خطاها، بلکه به منظور تصحیح آنها توسط خود آن گروه اجتماعی (social collectivity).

آیا این یک اتوپی ست؟ در معنای ریشه شناختی واژه که همان «ناکجا آباد، آرمانشهر» است، چیزی که در هیچ جا یافت نمی شود، البته آری؛ اما آیا اتوپی ها یعنی چشم اندازهای یک آینده بدیل، آرزو - انگاره های جامعه ای از طراز دیگر، خود عاملی ضروری برای هر جنبشی که بخواهد نظم مستقر را به چالش بگیرد نیستند؟ همان طور که دانیل سینگر در وصیتنامه ادبی و سیاسی خود «آینده متعلق به کیست؟» (Whose Millenium) در فصلی مؤثر و محکم تحت عنوان «آرمانشهر واقع بینانه» توضیح داده است:

«... اگر نظم حاکم به رغم شرایط موجود تا این اندازه مستحکم می نماید، اگر جنبش کارگری یا چپ به طور کلی، تا این حد زمین گیر و فلج است، به خاطر شکست در ارائه یک آلترناتیو رادیکال است. قاعده اساسی بازی این است که نه بنیادهای استدلال را زیر سؤال ببری نه پایه های جامعه را. تنها یک بدیل سراسری جهانی که از این قوانین انقیاد و تسلیم گسست کند می تواند به جنبش رهایی گسترش واقعی ببخشد» (۲۱).

آرمانشهر سوسیالیستی و زیست محیطی چیزی جز یک امکان عینی نیست؛ نه نتیجه ناگزیر تضادهای سرمایه داری ست، نه «قوانین آهنین تاریخ». کسی نمی تواند آینده را پیشگویی کند مگر به شکلی مشروط: آنچه قابل پیشگویی ست این است که در غیاب یک تحول اکوسوسیالیستی، بدون یک تغییر ریشه ای در پارادایم تمدنی، منطق سرمایه داری به خسارت های فاجعه بار زیست محیطی می انجامد که سلامت و حیات میلیون ها انسان و حتی شاید بقای نوع بشر را به مخاطره می اندازد.

رؤیای یک سوسیالیسم سبزداشتن و برای آن مبارزه کردن یا به تعبیری که بعضی گفته اند کمونیسم خورشیدی بدین معنا نیست که برای رفم های مشخص و فوری نباید مبارزه کرد. بدون آنکه هیچ توهمی به یک «سرمایه داری تمیز» داشته باشیم باید کوشید کسب وقت کرد و بر دولت ها فشار آورد تا تغییراتی ابتدائی رخ دهد: ممنوعیت HCFCs [گازهای آلی که ملکول شان متشکل است از اتم های کلر، زغال، فلوور و هیدروژن] زیرا لایه اوزون را از بین می برند، متوقف کردن تغییرات ژنتیک در ارگانیسم عموماً، کاهش گاز

گلخانه ای به نحوی چشمگیر، همین طور قاعده مند کردن شدید ماهیگیری صنعتی و استفاده از مواد سمی و شیمیایی در تولید محصولات کشاورزی صنعتی، مالیات بستن بر اتومبیل های آلوده کننده هوا، گسترش هرچه بیشتر ترابری عمومی، جایگزینی تدریجی کامیون ها با قطار. اینها و موارد مشابه در دستور کار جنبش عدالت خواهی سراسری و فوروم های اجتماعی جهانی قرار دارند. این یک پیشرفت سیاسی نوین و مهم است که از تظاهرات سیاتل در ۱۹۹۹ به بعد، همسویی جنبش های اجتماعی و زیست محیطی را در مبارزه ای مشترک علیه نظام حاکم جهانی امکان پذیر ساخته است.

این خواست های فوری زیست محیطی اجتماعی (اکو-سوسیال) می تواند به یک فرآیند رادیکالیزاسیون بینجامد، به شرطی که چنین خواست هایی با مقتضیات «رقابت آمیز بودن» انطباق داده نشود. بر طبق منطقی که مارکسیست ها آن را «برنامه گذار» می نامند هر پیروزی کوچک، هر پیشرفت جزئی بلافاصله به خواست بالاتری، به هدف رادیکال تری می انجامد. چنین مبارزاتی پیرامون موضوعات مشخص اهمیت دارند نه تنها بدین جهت که پیروزی های جزئی خود بخود مطلوب هستند، بلکه بدین جهت که آگاهی زیست محیطی و سوسیالیستی را بر می انگیزند و نیز بدین لحاظ که فعالیت و خودسازماندهی را از پایین دامن می زنند: این هردو ضروری و در واقع، پیش شرط های قطعی برای تغییر رادیکال یعنی انقلابی جهان اند.

تجربه های محلی مانند مناطق بدون اتومبیل در برخی شهرهای اروپا، تعاونی های کشاورزی ارگانیک که جنبش دهقانان بدون زمین (MST)* در برزیل پیشنهاد کرده یا بودجه مشارکتی در پورتو الگره مطرح شد محدود هستند اما مثال جالبی از تغییر اجتماعی و زیست محیطی اند. با امکان دادن به شوراهای محلات که درباره اولویت های بودجه خود تصمیم بگیرند، پورتو الگره - تا زمانی که چپ در انتخابات شهرداری سال ۲۰۰۲ باخت - به رغم محدودیت هایی که داشت شاید جالب ترین مثال برای «برنامه ریزی از پایین» بود (۲۲). در هر حال، باید پذیرفت که حتی اگر اقدامات محدود مترقیانه ای توسط برخی رژیم های ملی صورت گرفته باشد، در مجموع، تجربه چپ سانتریست یا ائتلاف های چپ سبز در اروپا و آمریکای لاتین بیشتر مایوس کننده بوده و در چارچوب سیاست سوسیال لیبرالی انطباق با جهانی شدن سرمایه داری باقی مانده است.

هیچ تحول رادیکالی صورت نخواهد گرفت مگر آنکه نیروهای پایبند به یک برنامه رادیکال سوسیالیستی و زیست محیطی جایگاهی هژمونیک (به مفهومی که گرامشی از این واژه دارد) احراز کنند. به یک معنا تا آنجا که ما برای تغییر می کوشیم زمان به سود

ماست، زیرا وضعیت جهانی محیط زیست هرچه بدتر می شود و خطرات هرچه نزدیک تر می گردد. اما از سوی دیگر، زمان از دست می رود زیرا طی چند سال — کسی دقیقاً نمی داند چه قدر — ضایعات ممکن است غیرقابل جبران باشد. هیچ دلیلی برای خوش بینی وجود ندارد: نخبگان مستقر حاکم بر سیستم بسیار نیرومنداند و نیروهای اپوزیسیون رادیکال هنوز اندک اند. اما آنها تنها نقطه امید هستند برای آنکه «پیشرفت ویرانگر» سرمایه داری متوقف شود. والتر بنیامین انقلاب ها را نه لوکوموتیو تاریخ، بلکه آنها را انسانیته تعریف می کرد که برای متوقف کردن اضطراری قطار دسته ترمز را می کشد تا به قطار به قعر پرتگاه نیفتد... (۲۳).

یادداشت ها:

۱- ریچارد اسمیت: «ماشین سقوط محیط زیست» سرمایه داری، طبیعت و سوسیالیسم، دوره ۱۶، شماره ۴، سال ۲۰۰۵، ص ۳۵.
۲- کارل مارکس: کاپیتال ج. ۱، [به آلمانی] صص ۳۰-۵۲۹. برای مطالعه تحلیلی قابل توجه از منطق ویرانگر سرمایه نک. به ژوئل کوول، دشمن طبیعت، پایان سرمایه داری یا پایان جهان؟، زدبوک، نیویورک، ۲۰۰۲.

۳- جیمس اکونور: قضایای طبیعی. رساله هایی در باب مارکسیسم زیست - محیطی، گیلفورد پرس، نیویورک ۱۹۹۸، ص ۳۳۱، ۲۷۸.

۴- جان بلامی فاستر مفهوم انقلاب زیست - محیطی را به کار می برد ولی توضیح می دهد که «یک انقلاب زیست - محیطی شایسته این نام در سطح کره ارض می تواند در چارچوب یک انقلاب گسترده تر اجتماعی - و من تأکید می کنم سوسیالیستی - بروز کند. چنین انقلابی، همان طور که مارکس تأکید می کرد، مقتضی آن است که تولید کنندگان متحد روابط سوخت و ساز بین انسان و طبیعت را به نحوی عقلانی تنظیم کنند... این انقلاب باید از ویلیام موریس یعنی از یکی از اصیل ترین و اکولوژیک ترین پیروان مارکس، از گاندی و دیگر چهره های رادیکال، انقلابی و ماتریالیست از جمله خود مارکس الهام بگیرد که سابقه تاریخی اش به اپیکور می رسد» (رک. به جان بلامی فاستر، «سازماندهی انقلاب زیست - محیطی» ماتتلی ریویو دوره پنجاه و هفتم، شماره پنجم، ۲۰۰۵، صص ۱۰-۹).

۵- برای نقد اکوسوسیالیستی «سیاست زیست - محیطی واقعاً موجود» - اقتصاد سبز، زیست محیطی رادیکال، منطقه گرایی زیست شناسانه و غیره، رک. به فصل هفتم از دشمن طبیعت اثر ژوئل

کوول.

۶- جان بلامی فاستر: اکولوژی مارکس، ماتریالیسم و طبیعت، انتشارات ماتتلی ریویو، نیویورک ۲۰۰۰. [این کتاب به ترجمه اکبر معصوم بیگی به فارسی منتشر شده است، نشر دیگر، تهران ۱۳۸۲].
۷- انگلس: آنتی دورینگ، انتشارات سوسیال، پاریس ۱۹۵۰، ص ۳۱۸.

۸- مارکس، کاپیتال ج. ۳ و ج. ۱ ص ۹۲. می توان پروبلماتیک مشابهی را در مارکسیسم معاصر یافت. برای مثال، ارنست ماندل از یک «برنامه ریزی تمرکزگرا اما دموکراتیک زیر نظر یک کنگره ملی متشکل از شوراهای متعدد کارگران که اعضای آنها از کارگران واقعی تشکیل شده باشند دفاع می کند». در نوشته های بعدیش، ماندل بیشتر به «تولید کنندگان □ مصرف کنندگان» مراجعه می دهد. ما در صفحات بعد به آثار او مراجعه می دهیم زیرا وی روشن بین ترین تئورسین سوسیالیست برنامه ریزی دموکراتیک است. اما باید گفت که تا اواخر سال های ۱۹۸۰ او موضوع زیست محیطی را در بخش محوری استدلال های اقتصادی اش نگنجانیده بود.

۹- ارنست ماندل برنامه ریزی را با عبارات زیر تعریف می کند: یک اقتصاد برنامه ریزی شده مستلزم آن است ... که منابع نسبتاً کمیاب جامعه به شکلی کور و بی هدف (به تعبیری «بدون اطلاع تولید کننده و مصرف کننده») و از طریق بازی قانون ارزش تقسیم نمی شوند، بلکه آگاهانه و طبق اولویت های از پیش تعیین شده منظور می گردند. در یک اقتصاد گذار که دموکراسی سوسیالیستی بر آن حاکم است، توده زحمتکش به نحوی دموکراتیک گزینش این اولویت ها را برعهده دارند (رک. به ارنست ماندل: اقتصاد دوره گذار، یاد شده ص ۲۸۲).

۱۰- از نقطه نظر توده کارگران، فداکاری هایی که توسط اقدامات خودسرانه بوروکراتیک تحمیل می شوند، به هیچ رو «قابل قبول تر» از فداکاری هایی نیستند که با مکانیسم های کور بازار تحمیل می گردند. اینها تنها دو شکل مختلف اند از یک از خودبیگانگی واحد (همانجا، ص ۲۸۵).

۱۱- کلودیو کاتس، اقتصاددان مارکسیست آرژانتینی در کتاب اخیرش درباره سوسیالیسم تأکید کرده است که برنامه ریزی دموکراتیک که از پایین، تحت نظارت اکثریت اهالی باشد «با تمرکز مطلق، دولتی شدن کامل، کمونیسم جنگی یا اقتصادی که طبق دستور برنامه ریزی شده باشد، نیست. لازمه گذار تقدم برنامه ریزی بر بازار است نه حذف متغیرهای بازار. ترکیب بین هر دو نمونه باید با هر



استدلال زیست محیطی و غیره، آنها [یعنی تولید کنندگان و مصرف کنندگان] می‌خواستند سلطه اتومبیل شخصی خود را حفظ کنند و به آلوده کردن شهرهای خود ادامه دهند حق داشتند. تغییرات سمت گیری های مصرفی درازمدت غالباً کند پیش می‌رود — کم‌اند کسانی که باور کنند کارگران ایالات متحده دلبستگی خود را به داشتن اتومبیل شخصی در فردای انقلاب سوسیالیستی کنار خواهند گذاشت (ماندل: «در دفاع از برنامه ریزی سوسیالیستی ص ۳۰). با اینکه ماندل حق دارد اصرار ورزد که تغییرات در مدل های مصرف نباید تحمیل شود، اما به تأثیری که یک سیستم حمل و نقل گسترده عمومی و رایگان از خود برجا می‌گذارد و با رضایت اکثریت شهروندان نسبت به محدود کردن رفت و آمد اتومبیل‌ها همراه است و — تا همین امروز در چندین شهر بزرگ اروپا عملی شده — کم‌بها می‌دهد.

۲۰- ماندل: قدرت و پول، ص ۲۰۶.

۲۱- D. Singer, *Whose Millenium ? Theirs or Ours ?*, New York : Monthly Review Press, 1999, pp. 259-60. (A qui appartient l'avenir? Pour une utopie réaliste, Complexe, Bruxelles, 2004, p. 304-305).

22- EE S. Baierle, 'The Porto Alegre Thermidor', in *Socialist register 2003*.

23- Walter Benjamin, *Gesammelte Schriften*, Volume 1/3, Frankfurt: Surkamp, 1980, p. 1232.

*- جنبش جهانی دهقانان خرد و متوسط، دهقانان بی زمین، زنان و جوانان زحمتکش روستاها و مزدبگیران کشاورزی و خلق های بومی.
رک. به: http://www.viacampesina.org/main_fr

یادآوری مترجم:

متن اصلی مقاله را مؤلف به انگلیسی نوشته و در نشریه *Socialist Register* شماره ۴۳ سال ۲۰۰۷ منتشر شده است. ترجمه فرانسه آن با اصل تفاوت هایی داشت. مأخذ ما متن انگلیسی ست اما در مواردی ترجمه فرانسه را که بیان بهتری داشت ملاک قرار داده ایم. ضمناً اصطلاحاتی مانند «نیروهای مولده» یا «دستگاه مولده» را، که غلط مصطلح است، گاه به کار برده ایم. با سپاس از حبیب ساعی به خاطر یاری ارزشمندش در ویراستاری.

موقعیت و هرکشوری منطبق شود. با وجود این، هدف فرآیند سوسیالیستی حفظ یک توازن جامد بین برنامه و بازار نیست، بلکه دامن زدن به زوال تدریجی نقش بازار است (رک به:

C. Katz, *El porvenir del Socialismo*, Herramienta/Imago Mundi, Buenos Aires, 2004, p. 47-48).

12- F. Engels, *Anti-Dühring*, op. cit., p. 349.

13- L. Kovel, *The enemy of nature*, op. cit., p. 349.

14- E. Mandel, *Power and money*, Verso, Londres, 1991, p. 209.

۱۵- نظر ماندل این بود که «ما معتقد نیستیم که همیشه حق با اکثریت است» [...] هرکسی اشتباه می‌کند. این امر درباره اکثریت شهروندان هم صادق است و نیز درباره اکثریت تولید کنندگان و اکثریت مصرف کنندگان. اما یک اختلاف پایه ای بین آنها و پیشینیان شان وجود دارد. در هر سیستمی از قدرت نابرابر... آنان که درباره استفاده از منابع تصمیمات غلط می‌گیرند همان کسانی نیستند که تاوان پیامدهای آن اشتباهات را می‌پردازند. اگر فرض کنیم که در جایی دموکراسی سیاسی واقعی، امکان گزینش های واقعی فرهنگی و اطلاعات وجود داشته باشد، دشوار است بتوان باور کرد که اکثریت ناپدید شدن جنگل ها [...] و فقدان خدمات در بیمارستان ها را بر تصحیح خطاهای رخ داده ترجیح خواهد داد (ارنست ماندل: «دفاع از برنامه ریزی سوسیالیستی»، نیولفت ریویو، شماره ۱، سال ۱۹۸۶، ص ۲۰۴).

16- Mandel, *Power and Money*, p. 204.

17- Michael Albert, *Participatory Economics. Life After Capitalism*, London: Verso, 2003, p. 154.

18- For a selection of 'negative growth' texts see Majid Rahnema (with Victoria Bawtree), eds., *The Post-Development Reader*, Atlantic Highlands, N.J.: Zed Books, 1997, and Michel Bernard et al., eds., *Objectif Décroissance: vers une société harmonieuse*, Lyon: Editions Parangon, 2004. The main French theorist of 'décroissance' is Serge Latour, author of *La planète des naufragés, essai sur l'après-développement*, Paris: La Découverte, 1991.

۱۹- ارنست ماندل نسبت به تغییرات سریع در عادات مصرفی مانند اتومبیل شخصی شکاک و مردد بود: «اگر به جای هر

سرمایه داری به مثابه مذهب: والتر بنجامین و ماکس وبر

نویسنده: میشل لووی

برگردان: ستار رحمانی



درآمد

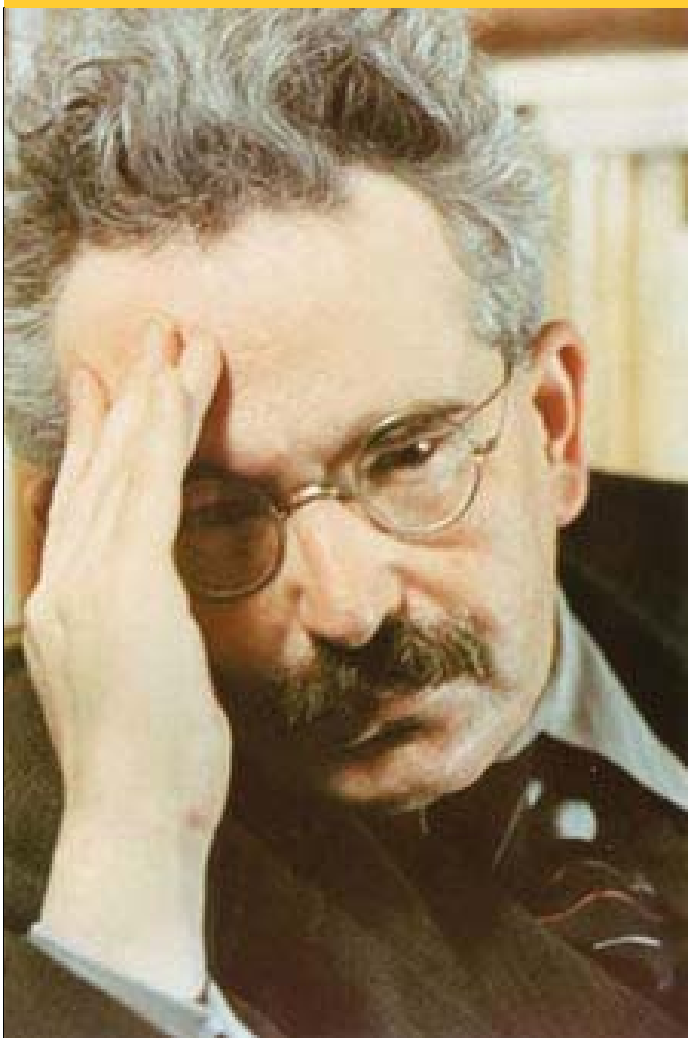
جستار کوتاه بنجامین با عنوان "سرمایه داری به مثابه مذهب" که در سال ۱۹۲۱ نوشته شد، تنها پس از چندین دهه از مرگ وی منتشر گردید.

هدف جستار این است که نشان دهد، سرمایه داری یک کیش مذهبی بی رحم و آشتی ناپذیر است که انسان را به "درگاه یأس و ناامیدی" می کشاند.

این یک سند شگفت انگیز است که مستقیماً بر مبنای "اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری وبر" بنا نهاده شده است. اما بنجامین - تا حدودی مانند ارنست بلوخ یا اریک فروم - تحلیل "آزاد از ارزش گذاری" وبر را به جدال بی رحمانه علیه سرمایه داری تبدیل می کند؛ این را شاید از سوسیالیسم رمانتیک و رهایی بخش گوستاو لادویور الهام گرفته باشد.

مقاله ی حاضر به تحلیل بخشی از جستار بنجامین و رابطه ی آن با تزه های وبر و همچنین رابطه ی آن با سنت رمانتیک ضد سرمایه داری می پردازد.

در میان نوشته های منتشر نشده ی والتر بنجامین که در سال ۱۹۸۵ انتشار یافت، جستار ناتمام "سرمایه داری به مثابه مذهب" در جلد ششم *Gesammelte Schriften*، یکی از جالب ترین و قابل توجه ترین ها است. رابطه این نوشته با شرایط کنونی جهان، شگفت انگیز است. جستار باتمام زیرنوشته ها و کتابنامه، فقط شامل چهار یا پنج صفحه است. این مطلب که به قصد انتشار نوشته نشده بود بسیار فشرده، پارادوکسیکال (ناسازنما - فرهنگ علوم انسانی داریوش آشوری) و بعضی اوقات رازگونه است و براحتی قابل رمزگشایی نیست. نظرات مطرح شده، کوششی است ناتمام در تفسیر که بیشتر بر فرضیات استوارند تا یقین و بخش های سایه گونه ای وجود دارند که قابل درک نیستند. این بخش ها ممکن است که به سبک کتاب مقدس یا تفسیر متون فقهی، که سعی دارند به کاوش در جزئیات و جستجو برای ردیابی رابطه و معنای هر حکمی بپردازند، خوانده شوند. عنوان جستار مستقیماً از کتاب ارنست بلوخ به نام "توماس مونزر همچون حکیم الهی انقلاب" (۱۹۲۱) وام گرفته شده است، که در آنجا ارنست بلوخ، مذهب کالونیسم را بخاطر "ازبین بردن کامل مسیحیت" و جایگزین کردن عناصر آن با مذهب جدید، "سرمایه داری به مثابه مذهب" و یا "کلیسای پول پرستی" تقبیح می کند. ما می دانیم که بنجامین این کتاب را خوانده زیرا در نامه ای به دوست خود، جرشوم در ۲۷ نوامبر ۱۹۲۱ به او می گوید: "اخیراً بلوخ طی دیدارش از اینجا، نمونه های چاپی و کامل "مونزر" را به من داد، و من شروع به خواندن آن کردم.



والتر بنجامین

برای بنجامین جوان، پول (طلا یا اسکناس)، ثروت و کالاها، یک مجموعه از مقدسات را تشکیل می دهند، اینها بت های مذهب سرمایه داری هستند که کاربردشان در دنیای سرمایه داری، پدیده ی کیش را بوجود می آورد که در ورای آن “هیچ چیز معنا ندارد”.

این امر نشان می دهد که تاریخی که جستار بنجامین به نگارش درآمده آنگونه که ویراستاران در یکی از یادداشت ها می گویند، دقیقاً “پیش از اواسط سال ۱۹۲۱” نبوده، بلکه لااقل در اواخر ۱۹۲۱ بوده است. همچنین باید بیاد داشت که بنجامین هیچ وقت با نظرات دوستش در مورد خیانت کالونیست/پروتستان به روح واقعی مسیحیت، هم داستان نبود.

جستار بنجامین به وضوح از کتاب “اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری” ماکس وبر الهام گرفته است. در جستار، دوبار به کتاب وبر اشاره شده است، یک بار در متن کتاب *Gesammelt Aufsätze* و *Religionssoziologie* (۱۹۲۲) و بار دیگر در کتاب *Die Soziallehren der christlichen kirchen und arnste* (۱۹۱۲) اثر ترولتسچ که در ارتباط با منشاء سرمایه داری، تزهایی مشابه تزهایی وبر را بسط داده است.

به هرصورت همانطور که مشاهده خواهیم کرد، استدلال بنجامین فراسوی وبر می رود و مهم تراز همه او حمله ی آتشین علیه سرمایه داری را جایگزین تحلیل “آزاد از ارزش گذاری” وبر می کند.

جستار با این حکم کوبنده شروع می کند که: “باید به سرمایه داری به مثابه مذهب نگریست”، سپس تزهایی وبر بدین گونه مورد استناد قرار می گیرد که شرح انتقادی را مضاعف سازد؛ “اثبات این که سرمایه داری ساختاری مذهبی دارد- یعنی نشان دادن اینکه سرمایه داری آن گونه که وبر فکر می کند صورت بندی ای نیست که توسط مذهب فقط مشروط شده باشد، بلکه اساساً یک پدیده ی مذهبی است - ما را به جهان بی کرانه ی بحث و جدل می کشاند”. در ادامه، همین نظر تا حدی به شکل رقیق شده اش دوباره ظاهر می شود، در حقیقت این بار نزدیکتر به استدلال وبر است که می گوید: “مسیحیت، در دوران اصلاحات، از استقرار سرمایه داری حمایت نکرد، او خودش را به

سرمایه داری تبدیل کرد”. این، در همین حد، چندان از نتیجه گیری های کتاب “اخلاق پروتستان” وبر فاصله ندارد. چیزی که جدید است نظریه ی ماهیت کاملاً مذهبی داشتن خود سیستم سرمایه داری است؛ این نظریه خیلی از نظریه ی وبر فراتر می رود، اگر چه در بسیاری موارد به تحلیل های وی اتکاء دارد.

هر دوجنبه ی پاسخ بنجامین به وبر در بحث او در مورد ویژه گی های اصلی “ساختار مذهبی سرمایه داری” آمده است. بنجامین در این زمینه از وبر نقل قول نمی آورد اما بحث او از ایده ها و استدلال های جامعه شناس آلمانی (وبر) تغذیه می کند؛ او به این استدلال ها از لحاظ جامعه شناسی، سیاسی و فلسفی (و شاید الهیات شناسی) معنای جدید، معنایی بی نهایت انتقادی و رادیکال تر می بخشد بطوری که این استدلال ها در تضاد با تزهایی وبر در مورد سکولاریسم (دین جداگری - فرهنگ علوم انسانی داریوش آشوری) قرار می گیرند.

اولین ویژه گی قطعی مذهب سرمایه داری این است که سرمایه داری:

« یک کیش مذهبی خالص است، شاید افراطی ترین کیشی که تاکنون وجود داشته است، در این کیش هر چیزی که مستقیماً به آن ربط نداشته باشد بی معنی است. این کیش فاقد دگم و یا الهیات معین است. از همین روست که سودمندگرایی در آن رنگ مذهبی به خود می گیرد.»

به بیان دیگر، پراتیک اخلاقی سودمندگرایانه ی سرمایه داری – سرمایه گذاری ها، بورس بازی، عملیات مالی، دستکاری در معاملات ارزی، سهام و خرید و فروش کالاها – به معنای کیش مذهبی است. سرمایه داری نیازی به پذیرش یک رشته اصول عقاید، حکمت، یا الهیات ندارد. آنچه که به حساب می آید اقدامات است؛ اقداماتی که در پویایی اجتماعی خود شکل مناسب در آیین مذهبی بخود می گیرند. بنجامین این مذهب سرمایه داری را با کیش های خداناباور که آنها نیز “از همان آغاز، عمل گرا” و بدون آرمان های “وراتجربی” بودند، مقایسه می کند که این خود تا حدی در تضاد با استدلال او در باره ی مسیحیت و اصلاحات پروتستان است.

اما این چه چیزی است که اجازه می دهد تا کسی این اعمال اقتصادی سرمایه داری را در یک “کیش” مذهبی مستحیل کند؟ بنجامین این را توضیح نمی دهد اما چند خط پائین تر کلمه ی “پرستش گر” را به کار می برد. ما فرض را بر این می گذاریم که برای او، کیش سرمایه داری شامل بعضی از مقدسات است که مورد پرستش هستند. برای مثال: “مقایسه بین تصاویر قدیسان در مذاهب گوناگون و اسکناس های کشورهای مختلف”. بنابر این پول، در شکل اسکناس، می بایست همان نقشی را در این کیش ایفا کند که قدیسان در مذاهب “معمولی” دارند. نکته جالب این است که بنجامین در یک عبارت از کتاب **خیابان یکطرفه (1928)** اسکناس های بانکی را با “نمای معماری سردر دوزخ” مقایسه می کند که بیانگر “روح القدس جدید” سرمایه داری است. همچنین به یاد آوریم که بر در و یا سردر “دوزخ” در اثر دانت، این جمله معروف نوشته شده که “بعد از ورود امیدی نیست”.

به قول مارکس، اینها همان کلماتی است که سرمایه دار برای آموزش کارگران بر سر در ورودی کارخانه، حکاکی کرده بود. همانطور که پائین تر مشاهده خواهیم کرد، از نظر بنجامین، یأس، حالت مذهبی

جهان تحت تسلط سرمایه داری است اما اسکناس تنها یکی از تجلیات قدیس بسیارمهم یعنی پول در کیش سیستم سرمایه داری است: پول خدا است، یا بقول بنجامین، پول “پلوتو... خدای ثروت” است. در بخش کتاب نامه ی جستار به یک نمونه از حمله ی بی رحمانه، اما از سر یأس به قدرت مذهبی پول اشاره می شود و آن فرازی است از کتاب “فراخوان به سوسیالیسم” اثر گوستاو لندوئر، نویسنده ی آنارشیست یهودی – آلمانی که کتاب اش در ۱۹۱۹ یعنی درست یک سال پیش از قتل نویسنده توسط ارتش، به دنبال شکست انقلاب، در مونیخ انتشار یافت. در صفحه یادشده در یادداشت های بخش کتابنامه ی جستار، از قول لندوئر چنین آمده است:

« فریتز ماتنر در Wörterbuch der Philosophie نشان داد که در آغاز کلمه ی “خدا” Gott از [Gegossene] سرچشمه می گیرد، و هر دو معنای “ذوب کردن یا قالب”، “الگو”، “بت” [Götze] را می دهند.

خدا یک محصول مصنوعی ساخته ی انسان هاست، که یک جان برای خودش می یابد، جان انسان ها را بخود مجذوب کرده، و در نهایت بسیار قدرتمندتر از انسان ها می شود.

تنها “قالب” Gegossene (cast)، تنها “الگو” Götze و تنها “خدا”یی که انسان ها به آن جان بخشیدن پول است. پول مصنوعی و زنده است. پول، پول بیشتر و بازهم پول بیشتر تولید می کند، و پول تمام قدرت در جهان را دارد.

چه کسی است که نبیند، حتی امروز، آن خدا هیچ چیز نیست بجز یک روح که به دست انسان ها هستی یافته است. روحی که تبدیل به یک چیز زنده شده است Ding، یک هیولا Unding، که هیچ معنایی Unsinn در زندگی ما نیافته است؟

پول ثروت نمی آفریند، ثروت است، خودش ثروت است؛ هیچ ثروت دیگری به غیر از پول وجود ندارد.»

البته ما نمی دانیم بنجامین تا چه حد با استدلال لندوئرهم داستان است، اما می توانیم گمان کنیم، که فراز مورد اشاره در جستار بنجامین نمونه ای است از آنچه که وی از “پراتیک کیش” مذهب سرمایه داری درک می کند. از دیدگاه مارکسیستی، پول یکی از تجلیات – و نه مهمترین تجلی – سرمایه است، اما بنجامین در

۱۹۲۱، به سوسیالیسم رمانتیک و رهایی بخش گوستاو لندوئر- یا جورج سورل - نزدیک تر بود تا به مارکس و انگلس. تنها بعدها یعنی در "پروژه ی بازارهای طاق دار"، "The arcades Project" بود که او مفاهیم مارکسیستی را برای نقد کیش- بت واره گی کالا و تحلیل بازارهای طاق دار پاریس همچون "معبد سرمایه تجاری" به کار برد. با این وجود میان جستار ناتمام ۱۹۲۱ و کتاب باارزش و ناتمام بنجامین در سالهای ۱۹۳۰ تداوم معینی وجود دارد.



ژان کالوین

به هر رو برای بنجامین جوان، پول (طلا یا اسکناس)، ثروت و کالاهای یک مجموعه از مقدسات را تشکیل می دهند، اینها بت های مذهب سرمایه داری هستند که کاربردشان در دنیای سرمایه داری، پدیده ی کیش را بوجود می آورد که در ورای آن "هیچ چیز معنا ندارد".

دومین خصیصه اصلی سرمایه داری، که عمیقاً به جوهر واقعی کیشی آن ارتباط دارد، این است که "دوره ی این کیش همیشگی است". سیستم سرمایه داری "جشن" یک کیش است. روزهای معمولی در

آن وجود ندارد، هیچ روزی نیست که تعطیل San trêve et sans merci نباشد: تعطیل به معنای بسط هول انگیز شکوه مقدس، بسط تنش مفرط که پرستش گر را به مهار می کشد". بنجامین بار دیگر از "اخلاق پروتستان" ماکس وبر، رهنمود می گیرد، آنجا که وبر به قوانین رفتاری روشن مند که توسط کالوینیسم/ پروتستانسیسم اعمال می شود و به کنترل کردار و ارزش گذاردن مذهبی بر کار حرفه ای در جهان - فعالیتی که بدون وقفه، مداوم و سیستماتیک به اجرا در می آید- تاکید می کند.

بنجامین ایده های وبر را تقریباً با همان کلمات اما بدون طنز آنها، آن گاه که از "تعطیلات" دائمی سخن می گوید، جذب می کند، حقیقت اما این است که سرمایه داران "پارساگرا" بیشتر تعطیلات کاتولیکی را متوقف کرده و آن را شکلی از بیکارگی نامیدند. بنابر این، در مذهب سرمایه داری، هر روز، روز گسترش "شکوه مقدس" است مانند آنچه که در آئین های بورس سهام یا مراسم های مالی صورت می گیرد: پرستش گران سرمایه داری آنگاه، با اضطراب و "تنش مفرط"، بالا و پائین رفتن ارزش سهام را دنبال می کنند و پراتیک شان هیچگونه وقفه ای را نمی شناسد، آنها از صبح تا شب، از بهار تا زمستان، از گهواره تا گور بر زندگی افراد حکومت می کنند. همان گونه که بُرخاردت لیندر Burkhardt Lindner می گوید، جستار بنجامین، مفهوم سرمایه داری بعنوان یک سیستم پویا در توسعه ی جهانی، سرنوشت پولادینی که هیچکس به نظر نمی رسد بتواند از آن فرار کند را از وبر به وام می گیرد.

و سرانجام اینکه سومین جنبه از خصلت سرمایه داری به مثابه مذهب، ایجاد احساس گناه است. "سرمایه داری احتمالاً اولین نمونه از کیشی است که کیش کفاره پس دهنده نیست بلکه کیش تولید گناه است".

در این جا این پرسش پیش می آید که از دیدگاه بنجامین نمونه ای از کیش کفاره پس دهنده، کیشی که در مخالفت با روح مذهبی سرمایه داری است، کدام خواهد بود؟ از آنجا که در جستار بنجامین، مسیحیت بعنوان جزء جدائی ناپذیر سرمایه داری در نظر گرفته می شود. شاید این نمونه، یهودیت باشد که تعطیلات مذهبی اصلی و معروف آن یعنی "یوم کیپور" است که معمولاً به معنای "روز بخشش"، ترجمه شده اما معنای دقیق آن "روز کفاره" است. اما این فقط یک فرضیه است و هیچ جایی در جستار بنجامین اشاره ای به آن نشده است.

بنجامین محکومیت مذهب سرمایه داری را با بحث زیر ادامه می دهد:

« سرمایه داری به این طریق، هیولایوار به حرکت در می آید. یک وجدان هیولایی و گناهکار که کفاره پس دهی برایش بی

سومین جنبه از خصلت سرمایه داری به مثابه مذهب، ایجاد احساس گناه است. “سرمایه داری احتمالاً اولین نمونه از کیشی است که کیش کفار پس دهنده نیست بلکه کیش تولید گناه است.”

شونده ی قروض درآمده که روی شانه های نسل بعدی سنگینی می کند.

خداوند خودش در این گناه تعمیم یافته درگیر است: اگر فقرا گناه کارند و از بخشش مستثنی شده اند و اگر در سرمایه داری، آنها محکوم به محرومیت اجتماعی شده اند، به این دلیل است که “اراده ی الهی چنین است” و یا، مطابق مشابه این حکم در مذهب سرمایه داری، اراده ی بازار چنین است. اما آیا نمی توانیم بگوئیم که از نگاه فقرا و بدهکاران، – که نگاه بنجامین است – آیا این خدا و با او سرمایه داری است که گناهکار است؟ به هر رو خدا بطور مستقیم در فرایند مجازات عمومی همدست است.

تا اینجا ما به روشنی نقطه عزیمت ماکس وبر ی جستار را در تحلیل سرمایه داری مدرن به مثابه مذهب، که از استحاله ی کالونیسم به وجود آمده، مشاهده می کنم اما، عبارتی در جستار وجود دارد که چنین می نماید که بنجامین به سرمایه داری ابعاد فراتاریخی می بخشد. نظری که نه وبر و نه مارکس با آن توافق دارند:

« سرمایه داری بعنوان یک انگل مسیحیت در غرب توسعه پیدا کرد – این را می توان نه تنها در پیوند با کالونیسم بلکه در پیوند با دیگر جریان های ارتدکس مسیحیت هم نشان داد. – بنابر این، در تحلیل نهائی، تاریخ مسیحیت ضرورتاً تاریخ انگل آن، یعنی سرمایه داری است.»

بنجامین کوشش نمی کند که به دفاع از این فرضیه بپردازد اما در بخش کتابنامه ی جستار، او از کتاب نسبتاً ناشناخته ی Der Geist des Burgerlich-kapitakistischen (۱۹۱۴) اسم می برد که نویسنده آن یقیناً برونو آرچیبولد فاجز است. در آنجا فاجز در بحث علیه وبر، بیهوده سعی دارد که ثابت کند که منشاء جهان سرمایه

معنی است خود را به جایگاه یک کیش می رساند، نه آنکه بخاطر این گناه کفاره پس دهد، بلکه برای آنکه گناه را عمومیت دهد، آنرا به زور به وجدان ها اعمال می کند، و مهم تر از همه خدا را نیز در این گناه درگیر می کند به گونه ای که خدا هم در این تاوان پس ندادن سهیم باشد.»

بنجامین در همین زمینه به ابهام اهریمنی کلمه schuld اشاره می کند که همزمان به معنی “بدهی” و “گناه” است.

می توان در نزد ماکس وبر نیز بحث های مشابه ای یافت که به روابط بین بدهی اقتصادی، وظایف اخلاقی و گناه مذهبی می پردازند: نزد یک بورژوازی “پارساگرا” هر آنچه که “او برای مقاصد شخصی اش هزینه می کند، دزدی از خدمت به جلال خدا محسوب می شود.” بنابر این، فرد همزمان گناه کار و “مدیون” به خدا می شود. بعلاوه، این “نظر که فرد نسبت به ثروتی که به او داده شده است وظایفی دارد و تنها مجری سرسپرده این ثروت است... بار گران و طاقت فرسایی بر زندگی اش است. او می باید با کار خستگی ناپذیرش بر این ثروت بیافزاید.” این عبارت بنجامین یعنی “به زور به وجدان اعمال می کند” چندان از تحلیل ماکس وبر از رفتار سرمایه دار “پارساگرا” فاصله ندارد.

اما، من فکر می کنم که استدلال بنجامین اهمیتی وسیع تر و فراگیرتر دارد. این تنها سرمایه دار نیست که گناهکار و “مدیون” به سرمایه خویش است: گناه، همه را در بر می گیرد. فقرا نیز گناه کارند زیرا که نتوانستند پولدار شوند و “مقروض” شده اند: از آنجا که در نزد کالونیست مورد اشاره ی وبر، کامیابی اقتصادی نشانه ی برگزیده بودن و رستگاری است، فقرا بوضوح جهنمی هستند. “schuld” بدهی و گناه نیز به دلیل اینکه در عصر سرمایه داری، از نسلی به نسلی منتقل شده؛ عمومیت پیدا کرده است.

در بخش کتاب نامه ی جستار، بنجامین به نقل از آدام مولر فیلسوف و جامعه شناس آلمانی در قرن نوزدهم که یک محافظه کار رمانتیک اما شدیداً ضد سرمایه داری بود چنین می آورد:

« فلاکت اقتصادی، که در گذشته فقط... با یک نسل معین رخ می داد و با مرگش ناپدید می گشت، اکنون که همه ی کنش ها و رفتارها با طلا سنجیده می شود، به صورت انبوه افزون

داری را می توان در ریاضت کشی سلسله مراتب صومعه ها و در تمرکز قدرت توسط پاپ در کلیسای قرون وسطی مشاهده کرد.

نتیجه ی فرایند هیولوار این زشت کاری عمومی سرمایه داری، عمومیت یافتن یأس است:

« این یأس و نومیدی که جزئی از جوهر این جنبش مذهبی، یعنی سرمایه داری است، می باید تا به آخر تداوم یابد یعنی تا آن جا که خدا بطور کامل گناه کار شود، تا آن جا که جهان به چنان حالتی از یأس برسد که هیچ کس، دیگر امیدی نداشته باشد. آنچه که از لحاظ تاریخی در سرمایه داری استثنایی است این است که مذهب سرمایه داری، مذهب رفرم نیست بلکه مذهب تباه کننده ی هستی است. یأس تا آنجا گسترش می یابد که به موقعیت مذهبی جهان در می آید و آنگاه انسان باید رستگاری خود را آرزو کند.»

بنجامین در اشاره به نیچه اضافه می کند که ما شاهد “گذار سیاره ی بشریت در مدار تنهایی مطلق اش به سوی خانه یأس Haus der Verzeiflung] هستیم”.

چرا بنجامین از نیچه با چنین ارزیابی شگفت آور و با این لحن شاعرانه و نجوم شناسانه یاد می کند؟ اگر یأس فقدان رادیکال هر امیدی است این نکته که به تمام معنی در عبارت “عشق به تقدیر” amor fati توسط آن فیلسوف (نیچه)، با صلابت در کتاب Ecce Homo تبلیغ می شود که: “دستورالعمل من برای شکوه انسان، عشق ورزیدن به تقدیر است، نخواستن اینکه هیچ چیز غیر از آنچه که هست باشد، نخواستن پیش روی، نخواستن پس روی، نخواستن جاودانگی است. نه فقط راضی بودن به آنچه ضروری است... بلکه عشق ورزیدن به آن است”.

نیچه البته حرفی از سرمایه داری نمی زند. این ماکس وبر نیچه ای است که ناگزیر بودن خصلت سرمایه داری را همچون سرنوشت دوران مدرن، از سر تسلیم – و نه لزوماً با عشق – می پذیرد. در صفحات پایانی “اخلاق پروتستان”، وبر با سرنوشت باوری بدبینانه ای می نویسد که سرمایه داری مدرن “با نیروی فوق العاده ای، شیوه ی زندگی تمام افرادی – نه تنها آنهایی که مستقیماً منافع اقتصادی دارند- که در آن متولد شده اند را تعیین می کند”. این محدودیت با نوعی از زندان مقایسه می گردد که در آن افراد با منطق سیستم تولید

کالایی به دام می افتند: “به قول باکستر، علاقه به کالاهای مادی برای قدیسان باید چون ردای سبکی باشد که هر لحظه بتوان آنرا از تن درآورد”. اما سرنوشت، این ردا را تبدیل به قفسی آهنین کرد [stahjhartes Gehäuse].”، ترجمه ها و تفسیرهای فراوانی برای اصطلاح (stahlhartes Gehäuse) وجود دارد: بعضی از محققان این اصطلاح را حجره (در یک صومعه) تعبیر می کنند، بعضی ها آنرا، صدف (shell)، همان چیزی که روی کمر حلزون است تعبیر می کنند. پذیرفته ترین فرضیه، اما، همان تشبیهی است که وبر آن را از “قفس آهنین یأس” که بون یان شاعر انگلیسی، خلق کرده بود، می گیرد، خانه ی یأس (aus der Verzweiflung)، صدف آهنین (iron cage) (Stallhates Gehause)، قفس آهنین یأس (despair). از وبر تا بنجامین، ما خود را بر بستر معناشناسانه ای می یابیم که در آن تلاش می شود منطق بی رحمانه ی نظام سرمایه داری توضیح داده شود. اما چرا این نظام، یأس تولید می کند؟ جواب های مختلفی می توان به این پرسش داد:

الف) قبل از هر چیز، همانطور که ما مشاهده کرده ایم، سرمایه داری، با معرفی خود بعنوان شکل طبیعی و ضروری اقتصاد مدرن، هیچ آینده متفاوتی، هیچ راه برون رفتی و هیچ گزینه ای را بر نمی تابد. وبر می نویسد، نیروی آن (سرمایه داری) “جانشین ناپذیر” است و خود را همچون یک **سرنوشت** اجتناب ناپذیر می نمایاند.

ب) این سیستم، اکثریت عظیمی از انسانها را به “دوزخیان روی زمین”، که ناتوانی اقتصادیشان نشانه ی آن است، و آنهایی که از رحمت الهی مستثنی هستند و شامل بخشش الهی نمی شوند، تنزل می دهد. آنها خود مقصر سرنوشت خویش اند بدون هیچ امید رستگاری از سوی خدا. پول، خدای سرمایه داری، هیچ ترحمی نسبت به بی پول ها ندارد...

پ) سرمایه داری “هستی تباه شده” است، سرمایه داری **شخصیت** را با **مالکیت**، ارزش های انسانی را با ارزش کالائی، روابط انسانی را با روابط پولی و ارزش های معنوی یا فرهنگی را با پول یعنی با تنها چیزی که ارزش به حساب می آید، جایگزین می کند. این استدلال در جستار غایب است، اما همین استدلال توسط سوسیال-رمانتیک های ضد سرمایه داری مانند گستاو لندوئر و جورج سورئل – همچنین در بین محافظه کارانی مانند آدام میلر، که اسمشان توسط بنجامین در بخش کتابنامه آمده، بسط داده شده است. جالب این است که واژه ی Zertrümmerung، که توسط بنجامین بکار برده شده مشابه واژه



ماکس وبر

می توان در نزد ماکس وبر نیز بحث های مشابه ای یافت که به روابط بین بدهی اقتصادی، وظایف اخلاقی و گناه مذهبی می پردازند: نزد یک بورژوازی "پارساگرا" هر آنچه که "او برای مقاصد شخصی/ش هزینہ می کند، دزدی از خدمت به جلال خدا محسوب می شود". بنابر این، فرد همزمان گناه کار و "مدیون" به خدا می شود. بعلاوه، این "نظر که فرد نسبت به ثروتی که به او داده شده است وظایفی دارد و تنها مجری سرسپرده این ثروت است... بار گران و طاقت فرسایی بر زندگی اش است.

ای است که در تز ششم "در مفهوم تاریخ" در توضیح ویرانی های ناشی از توسعه (Trümmern) بکار برده شده است.

« فقر، همانند راهبان خانه به دوش، هیچ راه برون رفت معنوی- غیرمادی - را نشان نمی دهد. آن شرایطی که راه برون رفت از آن اندک است، بر احساس گناه می افزیند. "نگرانی ها" بستری هستند برای این آگاهی توأم با گناه که راه برون رفتی در آن وجود ندارد. این نگرانی ها از آن جهت است که راه برون رفتی نه از لحاظ مادی، نه از لحاظ فردی و نه از لحاظ جمعی وجود ندارد. »

گزینش شیوه ی زندگی راهبان ریاضت کش، راه برون رفت نیست، زیرا آنها سلطه ی مذهب سرمایه داری را زیر سؤال نمی برند. رهائی به صورت فردی یک توهم است و سرمایه داری، راه برون رفت جمعی، کمونی و عمومی را بسته است.

اما برای بنجامین که دشمن قسم خورده ی مذهب سرمایه داری است باید راه برون رفتی وجود داشته باشد. او به طور فشرده چند امکان برای "برون رفت از سرمایه داری" را بررسی و یا حداقل به آنها اشاره می کند:

(ت) از آنجائی که گناه بشری - مدیون بودن بشر به سرمایه داری - جاودانی و در حال افزایش است، نمی توان امید به بخششی داشت. اگر سرمایه دار نمی خواهد که توسط رقیبان اش شکست بخورد باید دائماً سرمایه ی خویش را رشد و بسط دهد و فقرا باید هر چه بیشتر وام بگیرند تا بدهکاری هایشان را پس دهند.

(ج) مطابق مذهب سرمایه داری، تنها راه رهائی، شدت یابی نظام، بالندگی سرمایه و انباشت بیشتر و بیشتر کالاها است؛ اما این "راه چاره" تنها به تشدید یأس و ناامیدی منجر می گردد.

این فرضیه ها، ضد و نقیض و یا ناسازگار نیستند، اما در جستار، نشانه ای وجود ندارد که بتوان برمبنای آن به نتیجه گیری مشخص رسید. با این حال به نظر می رسد بنجامین، یأس و ناامیدی به نبود راه برون رفت را اینگونه ربط می دهد:

این کار به دلیل انحرافی بودن کامل مذهب سرمایه داری ناممکن است زیرا

“ نمی توان انتظار جبران مکافات، نه از خود این آیین و نه از رفرم این مذهب را داشت – چون این رفرم مستلزم این است که خود را بر جنبه های معین این مذهب مستقر سازد- و نه می توان با آن پیمان شکنی کرد”. پیمان شکنی راه برون رفت نیست، امری کاملاً شخصی است زیرا این کار مانع از آن نمی شود که خدایان سرمایه به اعمال سلطه خود بر جامعه ادامه ندهند. تا آنجا که به رفرم بر می گردد، گوستاو لاندوئر در صفحه ی بعد از صفحه ای که بنجامین در کتابنامه به آن اشاره می کند، چنین می گوید: “خدا [پول] آن چنان قوی و مقتدر شده است که نمی توان آن را با بازسازی ساده و با رفرم در اقتصاد تجاری از میان برداشت”.

نیچه و ابرانسان او.

در نگاه بنجامین، نیچه بیش از آنکه یک رقیب باشد،

«کسی بود که برای اولین بار بطور آگاهانه ابتکار برای به سرانجام رساندن مذهب سرمایه داری را در دستور کار خود قرار داد... تفکر ابرانسان “جهش” پیامبرگونه را نه در تغییر کیش، نه در جبران مکافات و نه در تطهیر و ندامت بلکه در شدت یابی (سرمایه داری)، می داند... ابرانسان، آن انسان تاریخی کامیاب شده است، بی آنکه تغییر کیش داده باشد. کسی است که با ورود بی اجازه به بهشت ها، تکامل یافته است. نیچه به انفجار این بهشت ها که ناشی از حدت و شدت از سوی انسان است ضربه ی خسارت باری را وارد می آورد. این انسان از نگاه مذهب (و حتی از نظر نیچه) گناهکار است و گناهکار باقی خواهد ماند.»

چگونه ما می توانیم این نقل قول نسبتاً مبهم را تفسیر کنیم؟ یک خوانش می تواند به شرح ذیل باشد که: ابرانسان فقط گستاخی به خدا، اراده ی به قدرت و توسعه ی پایان ناپذیر مذهب سرمایه داری را تشدید می کند. او گناه و ناامیدی انسانها را به چالش نمی گیرد، بلکه آنها را به سرنوشت خویش رها می کند. این فقط تلاش دیگری است توسط افرادی که خود را استثنائی می دانند، یا تلاشی است توسط یک نخبه ی اشرافی جهت فرار از حلقه ی آهنین مذهب سرمایه داری

که در حقیقت و سرانجام به بازتولید مذهب سرمایه داری منتهی می شود. این فقط یک فرضیه است، و من باید اقرار کنم که این قسمت از نقد نیچه توسط بنجامین برای من مبهم است.

سوسیالیسم مارکس

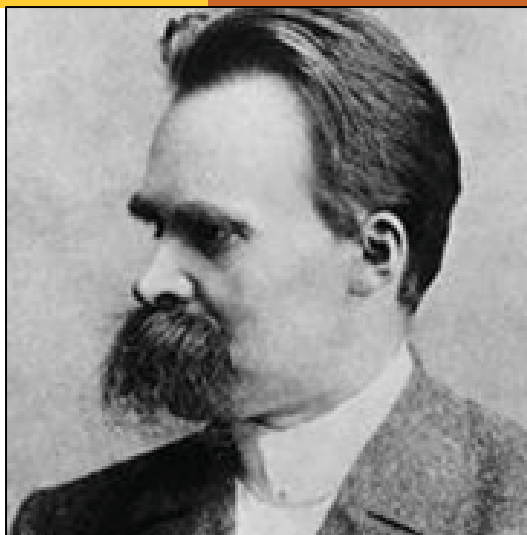
“از نظر مارکس، سیستم سرمایه داری با حفظ مناسبات درونی بنا به بهره و بهره ی مرکب که محصول schuld بدهی و گناه (به ابهام اهریمنی این کلمه توجه کنید) است، به سوسیالیسم می انجامد. در در واقع در این زمان، بنجامین شناخت چندانی از کارهای مارکس نداشت. او احتمالاً انتقاد گوستاو لندوئر از عقاید مارکس را به وام می گیرد: بعقیده ی این متفکر آنارشیزم، آنچه که مارکس در پی آن است سوسیالیسم سرمایه داری (kapitalsozialismus) است. بطوری که “سرمایه داری، سوسیالیسم را در اساس از درون خودش ایجاد می کند؛ وجه تولید سوسیالیستی از درون سرمایه داری، به ویژه با تمرکز تولید و اعتبار، شکوفا [entblüht] می شود”. اما روشن نیست چرا بنجامین، در این زمینه، به مفهوم schuld که در همان زمان به معنای “بدهی” و “گناه” است رجوع می کند. به هر صورت، در نزد او، سوسیالیسم مارکس در محدوده مقوله مذهب سرمایه داری باقی می ماند که راه برون رفت واقعی را نمایندگی نمی کند. همانطور که می دانیم بنجامین در ۱۹۲۴ بعد از خواندن کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی اثر جورج لوکاک (و البته، ملاقات با آزجا لاسز، کارگردان و هنرپیشه ی تئاتر شوروی) نظر خود را در این مورد بطور بنیادی تغییر می دهد.

اریک یونگر و خروج از سرمایه داری یا غلبه بر “سرمایه داری از طریق مهاجرت” (یونگر، پولتیک و متافیزیک، ص ۴۴).

بنجامین منظورش از کلمه مهاجرت (Wanderung) “گشت زدن در جنگلها نیست” - یکی از معانی متداول این کلمه - بلکه مهاجرت بطور اخص کلمه است. اصطلاح، Wanderung der Völker، مورد استفاده اریک یونگر به معنای مهاجرت مردم است. یونگر در صفحه ی ۴۴ کتاب ذکر شده توسط بنجامین چنین می نویسد:

«فقط یک انتخاب منطقی وجود دارد بدان معنا که یا همراهی بدون اصطحاک (با سرمایه داری)، یا اینکه مهاجرت مردم... حمله به “سیستم سرمایه داری بنا به منطق، همواره محکوم به شکست است... برای انجام کاری علیه سرمایه داری، قبل از هر چیز لازم است که قلمرو تاثیر سرمایه داری را به کناری

تغییر کیش دادن و تاوان پس دهی را رد می کند و بدون تغییر کیش به بهشت وارد می شود. به همین گونه او این واژه را در نقد مارکس بکار می گیرد که سوسیالیسم اش به باور بنجامین هیچ چیز نیست مگر "یک سرمایه داری که کیش خود را تغییر (nich umkeher) نداده است".



نیچه

گذاشت و آن را ترک کرد. چرا که این سیستم در درون خود قادر به جذب هر کنش مخالف است.

معنای دقیق این ترمینولوژی مرموز سیاسی-یزدان شناسانه Umkehr یعنی چه می تواند باشد؟ شاید کسی فرض را بر این بگذارد که سوسیالیسم لندوئر- که نوعی از "کیش گردانی" یا "بازگشت" به طبیعت، به روابط انسانی و به زندگی کمونی را ایجاد می کند - دریچه ی گریزی است از "خانه یأس" که هستی اش را مدیون مذهب سرمایه داری است. لندوئر چندان فاصله ای با اریک یونگر ندارد تا به این باور برسد که باید قلمرو سلطه سرمایه داری را ترک کرد و به ایجاد کمون های سوسیالیستی در مناطق روستایی پرداخت. اما، از دیدگاه لندوئر این برنامه با چشم انداز انقلاب سوسیالیستی تناقضی نداشت: او بلافاصله بعد از انتشار کتابش، در مقام کمیسر مردم، به جمهوری شورایی مونیخ در ۱۹۱۹ پیوست که عمری کوتاه داشت. تعهدی شجاعانه که به قیمت جان اش تمام شد.

در یک تفسیر جالب از مفهوم Umkehr در جستار بنجامین، نوربرت بولز این مفهوم را پاسخی به استدلال وپر، مبنی بر اجتناب ناپذیری سرمایه داری تفسیر کرده است. از نگاه بنجامین، کلمه ی Umkehr به معنی توقف تاریخ است، metanoia، تاوان پس دهی تطهیر، و... انقلاب است. البته، چون جستار به هیچ راه برون رفتی اشاره نمی کند، بنابر این، اینها در سطح فرضیات باقی می مانند. جستار با بیزاری و دشمنی آشکار، منطق بی رحمانه و "هیولایی" مذهب سرمایه داری را مورد تحلیل قرار می دهد.

در نوشته های بنجامین از دهه ۱۹۳۰ به بعد، به ویژه در "Passageenwerk" عنوان سرمایه داری به مثابه مذهب، با نقد بت واره گی کالا و نقد سرمایه همچون ساختاری افسانه ای، جایگزین می شود.

نزدیکی این دو استدلال روشن است - برای مثال، ارجاع به نمادهای مذهبی سیستم سرمایه داری - اما تفاوتها نیز مشهودند: چارچوب نظری حالا دیگر مارکسیستی است.

به نظر می رسد که ناسازه ی وپر هم با فضای تئوریک که بعدها بنجامین ایجاد می کند، ناپدید می گردد. اما در تزه های "در باره مفهوم تاریخ" (1940)، ما می توانیم آخرین رجوع - تلویحی اما

هدف در تحلیل نهائی جایگزینی جنگ با Völkerwanderung مهاجرت است. بنجامین علاقه و گرایش زیادی به نظرات "آنارشیت- متافیزیکی" اریک یونگر داشت، چنانکه اسم او را چندین بار در نامه نگاری هایش با شولم (سلام به عبری) ذکر می کند. در هر صورت، ما نمی دانیم که آیا بنجامین "خروج از قلمرو سرمایه داری" را شیوه ی مؤثر برون رفت می دانست یا نه؟ جستار در این زمینه سرنخی به دست ما نمی دهد.

سوسیالیسم رهایی بخش گوستاو لندوئر. به همان گونه که در Aufruf zum Sozialismus ارائه شده است. یک صفحه بعد از صفحه ای که بنجامین در جستار از آن نقل قول می آورد، ما استدلال پائین را می یابیم:

« سوسیالیسم یک برگشت / یا تغییر کیش / است؛ سوسیالیسم یک شروع جدید است؛ سوسیالیسم تجدید رابطه با طبیعت است، الهام گیری دوباره روان، بازیابی رابطه ی انسانی... سوسیالیست ها می خواهند که یک بار دیگر در کمون ها گرد هم آیند. »

واژه نامتعارف Umkehr مورد استفاده ی لندوئر دقیقاً همان واژه ای است که بنجامین در نقد نیچه بکار می گیرد که ابرانسان اش،

براحتی قابل تشخیص - به استدلال های وبری را ببینیم . بنجامین در تز یازدهم با نقد کیش کارگر صنعتی در سوسیال دموکراسی آلمان می نویسد : "با کارگران آلمانی، اخلاق سروده شده ی پروتستان کهن، رستاخیز خود را در زیر پوششی سکولاریزه شده جشن می گیرد".

جستار ۱۹۲۱ بنجامین با الهام گیری از وبر اما با فراتر رفتن بسیار زیاد از تحلیل های جامعه شناسانه ی وی به مجموعه ی روشنفکری ای تعلق دارد که می توان آن را **خوانش ضد سرمایه داری ماکس وبر** نامید. به این نوع تفسیر، در اساس می بایست به عنوان "اختلاس" خلاقانه نگریست: نظر وبر در مورد سرمایه داری از ناهمخوانی معین فراتر نرفت: آمیزه ای از علم "بدون ارزش"، بدبینی و تسلیم. در عوض، برخی از "پیروان" ناراضی او استدلال های **اخلاق پروتستان وبر** را بکار بردند تا نظرات ضد سرمایه داری تندوتیز و الهام گرفته ای از آرمانهای سوسیال-رومانتیک به پروراندند.

اولین ستاره در این مجموعه، ارنست بلوخ است. بلوخ در سالهای ۱۴-۱۹۱۲ در حلقه ی دوستان وبر بود که هر یکشنبه در منزل او در هیدلبرگ، همدیگر را ملاقات می کردند. همانطور که مشاهده کردیم این بلوخ بود که در ۱۹۲۱ در کتاب توماس مانزر عبارت "سرمایه داری به مثابه مذهب" را "کشف" کرد - یک فاجعه ی یزدان شناسانه که او کالوینیسم را مسئول آن می شناخت. شهادی که او برای پروپا قرص کردن این اتهام بدان استناد می کند کسی نیست مگر ماکس وبر. بلوخ می نویسد در میان پیروان کالوینیسم:

« به خاطر احساس وظیفه تجربیدی به کار کردن، تولید بطور منظم و بی رحمانه بسط می یابد. از آنجاکه نزد کالوین، آرمان فقر فقط در مصرف دیده می شود این امر به شکل گیری سرمایه کمک می کند. تعهد به پس انداز کردن و افزودن بر ثروت که به آن همچون یک کمیت مجرد و هدفی در خود نگریسته می شود، باعث توسعه می گردد... همان گونه که ماکس وبر بطور درخشان نشان داده است، اقتصاد سرمایه داری در توسعه خود از مسیحیت اولیه و نیز از جنبه های نسبتاً مسیحی ایدئولوژی اقتصادی قرون وسطی، کاملاً آزاد، گسسته و رها می شود.»

در نزد ارنست بلوخ- این مارکسیست خود ویژه و مجذوب

کاتولیکسیم - تحلیل "از لحاظ ارزشی بی طرفانه"ی وبر در باره نقش کالوینیسم در برآمد سرمایه داری، به حمله بی رحمانه علیه سرمایه داری و منشاء پروتستانی آن بدل می شود.

همانطور که مشاهده کردیم، بنجامین بطور یقین از کتاب دوست خود، ارنست بلوخ، الهام می گیرد اما بدون آنکه با دمسازی او با "تردیدهای مسیحیت اولیه" و یا با "لحظه های مسیحی ایدئولوژی اقتصادی کالوینیسم در قرون وسطی" موافق باشد. به همین گونه می توان در فرازهایی از **تاریخ و آگاهی طبقاتی** اثر لوکاچ، نقل و قول هایی را از وبر یافت که لوکاچ از آنها در نقد مارکسیستی خود از بی هویت سازی انسانها توسط سرمایه داری، استفاده می کند. چند سال بعد، اریک فروم، مارکسیست فرویدی، در مقاله ای مربوط به سال ۱۹۳۲ به وبر و زومبارت رجوع می کند تا مسئولیت کالوینیسم را در نابودی ایده ی حق شادمانی که مشخصه ی جوامع پیشاسرمایه داری - مانند جوامع کاتولیکی قرون وسطایی - بوده و جایگزینی آن را با هنجارهای اخلاقی بورژوازی یعنی اجبار به کار کردن، کسب درآمد و پس انداز کردن، مورد نقد قرار می دهد.

جستار ۱۹۲۱ بنجامین نمونه برجسته ای است از این زنجیره ی خوانش "خلاقانه" که تماماً بوسیله متفکرین سوسیالیست - رمانتیک آلمانی/یهودی انجام می گیرد. اینان از پژوهش جامعه شناسانه ی وبر و به ویژه از **اخلاق پروتستان** او همچون سلاحی برای حمله تمام عیار به نظام سرمایه داری، به ارزش ها، پراتیک و "مذهب" اش استفاده می کنند.

برگرفته از نشریه شماره ۱۷۰۱ ماتریالیسم تاریخی

منابع:

(cultic religion)
"value-free"

بنجامین ۱۹۸۵. ترجمه انگلیسی بنجامین ۱۹۹۶ ب. ترجمه ی جستار توسط نویسنده این مقاله صورت گرفته است.

بلوخ 1962. در چاپ جدید کلیسای ابلیس را با کلیسای مامون [Church of Mammon] جایگزین کرد.

۱۹۶۲ A، ص ص ۲۱۲-۲۱۳، بنجامین

مراجعه کنید. در مورد رابطه بنجامین و بلوخ در این مورد، به هماچر ۲۰۰۲ صفحات ۸۸-۸۹

بنجامین ۲۰۰۱، ص. ۱۳۹

از مترجم

نیچه 2007 (Neitzsche) ص ۳۵

ویر ۱۹۸۴، ص ۱۸۸

بنجامین ۱۹۸۶، ص ۱۰۲

لندوئر ۱۹۱۹، ص ۴۲

بنجامین ۱۹۸۶، ص ۱۰۳

یونجر ۱۹۸۹، ص ۴۴

مطابق به باور جواچیم ون سوستن، در حالی که یونگر دنبال راه خروجی برون رفت از سرمایه داری در فضا است، بنجامین به اصطلاحات گذرای فرجام شناسانه فکر می کند. به ون سوستن ۲۰۰۳، ص ۲۹۷

لندوئر ۱۹۱۹، ص ۱۴۵

بولد ۲۰۰۳، ص ۲۰۵

بنجامین ۱۹۹۱، ص ۲۷۴

بلوخ ۱۹۶۲، ص ۱۲۳

بلوخ ۱۹۶۲، ص ۱۱۹

فروم ۱۹۸۰، ص ۷۷-۵۹

“سرمایه داری به مثابه مذهب” را با بعضی از جنبش های قدیسان آمریکای لاتین مقایسه جالب خواهد بود که اگر جستار کنید که – بدون کمترین شناخت از جستار دوران ۱۹۲۱ – با انتقادی رادیکال از سرمایه داری بمثابه مذهب کالپرستی در دهه ی ۱۹۸۰ گسترش پیدا کرد. برای مثال، بقول هوگو آسمن، روشنی مفاهیم مذهبی در ادبیات “تجارت مسیحیت” در تئوری مطلق خود را با پارادایم اقتصادی و در عبادت های زاهدانه ی مذهب سرمایه داری آشکار می کند. – برای مثال، آنهایی که توسط قدیسان نومحافظه کار تولید شدند – فقط وظیفه ی مکملی را دارد. بازار قدیسان، از مولتس تا آخرین سند بانک جهانی، سعبانه قربانی می گیرد: از فقرا طلب جانیشان را در قربانگاه بتهای اقتصادی می کند. رجوع کنید به آسمن و هینکلارمت ۱۹۸۹. شباهتها (همچنین تفاوتها) با نظرات بنجامین بارز هستند.



تابلوی بالا از دانته یک کپی از کمدی الهی در دست، نزدیک ورودی به دوزخ، هفت جایگاه از صعود به برزخ و شهر فلورانس، در نقاشی آبرنگی روی گچ میچلینو فرسکو در بالا، مراتب بهشت را نشان می دهد.

Dante shown holding a copy of the *Divine Comedy*, next to the entrance to Hell, the seven terraces of Mount Purgatory and the city of Florence, with the spheres of Heaven above, in Michelino's fresco.

فیلسوف آلمانی (۲۲ نومبر ۱۸۴۹ - ۲۹ جون ۱۹۲۳) مشهورترین کار او

Beiträge zu einer Kritik der Sprache ست. / از مترجم

لندوئر ۱۹۱۹، ص ۱۴۴

ویر ۱۹۸۴، ص ۱۸۰

لیندر ۲۰۰۳، ص ۲۰۱

بقول بارخدت لیندر، چشم انداز تاریخی نوشته ی ناتمام جستار بر اساس این فرضیه بنا شده است که کسی نمی تواند، در سیستم مذهب سرمایه داری، “اسطوره گناه” را از بدهی اقتصادی جدا کند.

نگاه کنید به لیندر ۲۰۰۳، ص ۲۰۷

ویر ۱۹۸۴، ص ۱۷۷، ۱۷۸

۱۸۱۶، ص ۵۸ مولر

فانچ ۱۹۱۴، ص ۱۴-۱۸



مارکسیسم پس از فروپاشی شوروی

نویسنده: جerald آ. کوهن

برگردان: کاوه بویری

اهمیت شکست پروژه‌ی مارکسیستی در آن‌چه زمانی شوروی بود، **برای مارکسیست‌ها چیست؟** و اهمیت شکست این پروژه **برای سوسیالیست‌ها چیست؟** من این دو پرسش را تنها به این دلیل صوری از هم جدا نمی‌کنم که «مارکسیست‌ها» و «سوسیالیست‌ها» دو مقوله‌ی متمایز (اما با وجود این دارای اشتراک) را نماینده‌گی می‌کنند، بل که همین‌طور به این دلیل اساسی‌تر که اهمیت شکست شوروی، به‌نظر من، در این دو مورد خیلی متفاوت است. به‌دلایلی که در پایین توضیح خواهم داد، شکست شوروی را می‌توان برای مارکسیسم پیروزی قلمداد کرد: پیروزی شوروی می‌توانست گزاره‌های اساسی ماتریالیسم تاریخی را، که نظریه‌ی مارکسیستی تاریخ‌اند، برآشوبد. اما هیچ‌کس نمی‌تواند تصور کند شکست شوروی دال بر پیروزی سوسیالیسم باشد. پیروزی شوروی بی‌شک برای سوسیالیسم مفید می‌بود.



در ماه اوت ۲۰۰۹ چپ جهانی یکی از دانش‌مندان علوم اجتماعی خود را از دست داد. جرالده کوهن استاد دانش‌گاه آکسفورد و از بنیان‌گذاران مارکسیسم تحلیلی در سن ۶۸ ساله‌گی از دنیا رفت.

از زمانی که نویسنده‌ی کتاب «نظریه‌ی تاریخ مارکس: دفاعیه» آن‌را برای من فرستاد پنج سال می‌گذرد. متأسفانه من هیچ‌گاه امکان نیافتم که در زمان حیات او کاری را که به آن علاقه‌مند بودم انجام بدهم: یعنی دست کم بخش یا بخش‌هایی از کتاب را به فارسی برگردانم. طی این مدت مترجم گرامی آقای محمود راسخ‌افشار این کتاب را به فارسی در آورد و انتشارات اختران آنرا منتشر کرد. اما این که مترجم چاپ اخیر کتاب را مرجع قرار نداده بود این امکان را به من داد که بخشی از عذاب وجدان خود را فرو بنشانم. آن‌چه می‌خوانید یکی از چهار فصلی است که نویسنده‌ی کتاب در چاپ مجدد آن در سال ۲۰۰۰ به چاپ نخست افزود تا آن‌طور که خود در پیش‌گفتار چاپ جدید می‌گوید تلاش کرده باشد نظریه‌ی به‌ارث برده را به‌روز کند.

این متن مختصر را به یاد آن دوست فرزانه ترجمه می‌کنم که دیگر در میان ما نیست.

در این‌جا من درباره‌ی اهمیت شکست شوروی برای مارکسیسم بحث می‌کنم. (۱) حال، همان‌طور که قبلاً گفتم، اگر شوروی در بنا نهادن سوسیالیسم پیروز می‌شد، این پیروزی می‌توانست ماتریالیسم تاریخی را برآشوبد. به‌خصوص می‌توانست دو ادعای محوری ماتریالیسم تاریخی را به‌صورتی جدی به پرسش بگیرد:

(۱) «هیچ صورت‌بندی اجتماعی هیچ‌گاه از میان نمی‌رود، پیش از آن که همه‌ی نیروهای مولدی که در آن صورت‌بندی هنوز مجال دارند توسعه یافته باشند...»

(۲) «مناسبات نوین برتر هرگز پیش از آن که ... در بطن خود جامعه‌ی پیشین به بلوغ رسیده باشند پدیدار نمی‌شوند.» (۲)

از متن بالا چنین برداشت می‌شود که هیچ جامعه‌ی سرمایه‌داری تا زمانی که سرمایه‌داری کاملاً در آن جامعه توسعه نیافته باشد جای خود را به جامعه‌ای سوسیالیستی نمی‌دهد، و این که سوسیالیسم تا زمانی که روابط برتر که مشخصه‌ی سوسیالیسم‌اند در جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشین بلوغ نیافته باشند جانشین سرمایه‌داری نمی‌شوند. اما، دقیقاً، با این الزام که روابط تشکیل‌دهنده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی آینده می‌باید تحت سرمایه‌داری بلوغ یابند چه چیزی ضرورت می‌یابد؟ پاسخی کامل به این پرسش شاید دشوار باشد، اما هر چیز دیگری که برای بالغ شدن چنین روابطی در درون سرمایه‌داری لازم باشد، یقیناً بدین منظور پرولتاریای عظیمی در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری مورد بحث باید وجود داشته باشد (۳): این امر می‌باید نادرست باشد که

بخش عمده‌ی «تولیدکننده‌گان بی‌واسطه» به‌جای مزدبگیران صنعتی روستاییان باشند.

حال، علیه آن پس‌زمینه‌ی دو تَرِ مطرح شده‌ی پیشین، می‌خواهم نقدی را مطرح کنم که از سوی ضدِ مارکسیست‌ها طرح می‌شود. من توجه خواننده را به این نقد جلب می‌کنم، چون باوردارم که به نحو عبرت‌آموزی نادرست است.



نقد مزبور از این قرار است: در حالی که مارکس پیش‌بینی می‌کرد که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در کشورهای با نظام سرمایه‌داری پیش‌رفته سربرآورد، در واقع در کشوری نسبتاً عقب‌مانده رخ داد، کشوری آن‌چنان عقب مانده که آدم شاید حتی از این‌که آن‌را کشوری سرمایه‌داری بنامد خودداری کند. و این شکستِ پیش‌گویانه تنها شکست کارل مارکس نامی نبود، بل که شکست ماتریالیسم تاریخی بود به‌دلیل التزامش به دو تَرِ بالا. چون این‌جا انقلابی سوسیالیستی در کشوری که کاملاً سرمایه‌داری نبود رخ داد که گسترش بیش‌تر نیروهای مولد در لوای سرمایه‌داری یقیناً در آن ممکن بود (از این‌رو تَرِ (۱) باطل می‌شود)، و در کشوری رخ داد که پرولتاریای چندانی به‌وجود نیاورده بود (از این‌رو، تَرِ (۲) نیز باطل می‌شود).

پیش از آن‌که نشان دهم که چرا فکر می‌کنم این نقد بی‌راه رفته است، من در دفاع از تَرِ (۲) پاسخ استاندارد را می‌آورم که فکر می‌کنم آن نقد نادرست است. پاسخ استاندارد علیه این حمله که انقلاب ۱۹۱۷ بدون وجود پرولتاریای توسعه‌یافته‌ای رخ داد و از این‌رو تناقض تَرِ "۲" بالا، این است که پرولتاریای توسعه‌یافته و تمرکز یافته‌ای در کارخانه‌های عظیم در خودِ پتروگراد جایی که رخ‌دادهای انقلابی عمده در آن‌جا اتفاق افتاد، و در آن‌جا قدرت کسب شد، وجود داشت. اما، با آن‌که پرولتاریای محلی وسیع می‌تواند موفقیتِ سیاسیِ بلشویک‌ها را توضیح دهد، به‌نظر من قاعده‌ی شماره‌ی (۲) می‌تواند نه به‌خاطرِ ضرورت‌های سیاست بل که به‌خاطرِ آن‌چه یک شکل اجتماعی اقتصاد برای امکان‌پذیری‌اش بدان نیاز دارد قرار است درست باشد. پس این روشِ دفاع از تَرِ (۲) بر ضدِ تهدیدِ اعمال شده به‌وسیله‌ی انقلاب روسی به شکست ردمی‌شود.

با وجود شکستِ گامِ «پرولتاریای پتروگراد»، من فکر نمی‌کنم که

انقلاب ۱۹۱۷ تَرِ (۲) را باطل می‌کند. دلیل این‌که من فکر نمی‌کنم که این تَرِ را باطل می‌کند این است که تنها وقتی چنین می‌کند که آن‌چه در ۱۹۱۷ اتفاق افتاد حقیقتاً یک انقلاب سوسیالیستی بوده باشد که در آن تقسیم طبقاتی تحت حاکمیتِ جمعی خودِ تولیدکننده‌گان لغو شده باشد. من معتقد نیستم شوروی چنین خصیصه‌ی انقلابی‌ای داشت: نه جمعی از تولیدکننده‌گان بل که رهبران و گاهی تنها رهبرِ حزبِ بلشویک بر آن حکم می‌راندند. در واقع، آنانی که ماتریالیسم تاریخی را به سبکِ مطرح شده نقد می‌کنند آخرین کسانی خواهند بود که موافقت کنند که انقلاب ۱۹۱۷ در استقرارِ آن‌چه مارکسیست‌ها جامعه‌ی سوسیالیستی حقیقی تلقی می‌کنند موفق بوده است: از این‌رو، باید آخرین کسانی باشند که نقد ماتریالیسم تاریخی‌ای را که آن‌ها مطرح می‌کنند، مطرح کنند. (آن‌ها ممکن است فکر کنند که انقلاب روسیه تنها نوعِ «سوسیالیسمی» را که ممکن است به‌وجود آورد، اما آن‌ها نمی‌بایست انتظار داشته باشند (در حالی که دارند) که دیگران که ممکن است با ادعای اخیر موافق نباشند، که انقلاب روسیه تَرِ (۲) را باطل می‌کند).

خلاصه این‌که، انقلاب ۱۹۱۷ و آن‌چه پس از آن رخ داد برای گزاره‌ی (۲) مشکلی ایجاد نمی‌کند، چراکه روابطِ تولیدی برتر به‌نحو مقتضی جای‌گزین نشد. اما در عین حال، هم‌چنان می‌توان گمان برد که انقلاب روسیه بطلانِ گزاره‌ی (۱) باشد، یعنی این اصل که هیچ نظم اجتماعی‌ای پیش از آن‌که توسعه‌ای را که مجال دارد صورت داده باشد از میان نمی‌رود، چرا که سرمایه‌داری بی‌شک نشان داد که مجال بیش‌تری برای توسعه در روسیه‌ی ۱۹۱۷ داشت. از این‌رو، ممکن است گفته شود، مساله‌ای که انقلاب ۱۹۱۷ برای ماتریالیسم تاریخی پیش می‌کشد این نیست که باعث شد که سوسیالیسم زود هنگام پیروز شود بل که باعث شد که سرمایه‌داری زود هنگام شکست بخورد.

اما من معتقدم که آن حکم نیز حکمی مغرضانه است. چراکه ماتریالیسم تاریخی امکان انقلاب زود هنگام را علیه سرمایه‌داری می‌پذیرد به‌شرط آن‌که در میان مدت یا درازمدت پیروز نشود. تنها از این‌رو که ماتریالیسم تاریخی چنین امری را می‌پذیرد مارکس می‌توانست در **ایدئولوژی آلمانی** هشدار دهد که اگر تلاش برای استقرار سوسیالیسم براساس توسعه‌ی ناکامل نیروهای مولد صورت بگیرد، آن‌گاه «اوضاع و احوالِ پلیدِ پیشین بار دیگر آغاز خواهد شد.» (۴)

حال من یقین دارم که روسیه‌ی ۱۹۱۷ درواقع مشخصه‌ی توسعه‌ی ناکاملِ نیروهای مولد را به معنای مد نظر مارکس دارا بود: او بی‌شک،

سوسیالیست‌های روسی دهه‌ی ۸۰ با مارکس مشورت کردند و از او پرسیدند که آیا او فکر نمی‌کرد که روسیه از یک اوضاع نیمه‌فئودالی که سرمایه‌داری به‌تازگی در آن زایش یافته می‌تواند مستقیماً به کمونیسم گذار کند، بدون آن که دشواری توسعه‌ی کامل سرمایه‌داری را از سر بگذرانند. برای پاسخ به این پرسش مارکس زبان روسی یاد گرفت تا بتواند تاریخ و اوضاع و احوال روسیه را مطالعه کند. و پاسخی که وی به پرسش آن‌ها داد بسیار جالب بود. «اگر انقلاب روسیه سیگنالی برای انقلاب پرولتری در غرب بشود، به‌نحوی که این دو مکمل یک‌دیگر باشند، مالکیت عمومی روسی موجود می‌تواند هم‌چون نقطه‌آغازی برای یک توسعه‌ی کمونیستی عمل کند.»

واقع می‌شود که تعبیر قابل قبولی را که از فرازی مهم و کاملاً گویای ایدئولوژی آلمانی را که پیش‌تر مطرح کردیم نادیده می‌گیرد. بنابراین، تا آن جایی که از همه‌ی آن‌چه تاکنون مطرح شد بر می‌آید، انقلاب روسی تزه‌ای مرتبط ماتریالیسم تاریخی را بر نمی‌آشوبد.

اما نکته‌ی دیگری نیز هست که می‌باید این‌جا مطرح شود. همان‌طور که همه می‌دانند، سوسیالیست‌های روسی دهه‌ی ۸۰ با مارکس مشورت کردند و از او پرسیدند که آیا او فکر نمی‌کرد که روسیه از یک اوضاع نیمه‌فئودالی که سرمایه‌داری به‌تازگی در آن زایش یافته می‌تواند مستقیماً به کمونیسم گذار کند، بدون آن که دشواری توسعه‌ی کامل سرمایه‌داری را از سر بگذرانند. برای پاسخ به این پرسش مارکس زبان روسی یاد گرفت تا بتواند تاریخ و اوضاع و احوال روسیه را مطالعه کند. و پاسخی که وی به پرسش آن‌ها داد بسیار جالب بود: «اگر انقلاب روسیه سیگنالی برای انقلاب پرولتری در غرب بشود، به‌نحوی که این دو مکمل یک‌دیگر باشند، مالکیت عمومی روسی موجود می‌تواند هم‌چون نقطه‌آغازی برای یک توسعه‌ی کمونیستی عمل کند.» (۵)

حال، آن چه‌گونه در کنار الزامات ماتریالیسم تاریخی، و به‌خصوص، تزه‌ای (۱) و (۲) قرار می‌گیرد؟ من بر این باورم که تا آن‌جا که تزه‌ای (۱) و (۲) در مورد هر جامعه‌ی مجزا درست دانسته شوند، آن‌گاه توصیه‌ی مارکس بدعت بود. اما همین توصیه دایر بر برداشت فراگیر از ماتریالیسم تاریخی است که در آن از ادعاهایی شبیه (۱) و (۲) از هر جامعه‌ی مجزا دفاع نمی‌کنند بل که از نظام‌های اجتماعی در مقیاس جهانی یا دست کم چند ملیتی دفاع می‌کنند. (۶) (اگر منظور مارکس این بوده باشد که انقلاب در غرب چیزی بیش از آن چیزی نبود که از

در اوایل دهه‌ی ۸۰ فکری کرد که روسیه بسیار عقب‌مانده بود، و من مطمئن‌ام که او فکر می‌کرد که روسیه در سال ۱۹۱۷ هنوز عقب‌مانده بود (با فرض این که فکر نمی‌کرد بسیار عقب افتاده بود). بر همین اساس، با یک تفسیر قابل قبول فراز مذکور از ایدئولوژی آلمانی، برقراری دوباره‌ی سرمایه‌داری در شوروی بر حقانیت این فراز به‌صورت خاص و ماتریالیسم تاریخی را به‌صورت عام صحه می‌گذارد: این برقراری مجدد سرمایه‌داری نشان می‌دهد که هیچ نظم اجتماعی پیش از آن که تمام امکان‌های توسعه‌ی تولیدی‌اش را به‌پایان رسانده باشد از میان نمی‌رود. سرمایه‌داری پس‌رانده شد، اما پس‌رانده شدن به‌صورت موقت با از میان رفتن یکی نیست.

تفسیر قابل قبولی از ایدئولوژی آلمانی که من در ذهن دارم نخست می‌گوید مارکس فکر نمی‌کرد که «رقابت» و «سرمایه‌داری» ضرورتاً بلافاصله «بار دیگر آغاز شوند»: هفتاد سال در مقیاس تاریخ جهانی یک چشم برهم زدن است. و این تفسیر قابل قبول می‌افزاید که، در عین حال، دشواری‌ها، مرگ و میرها و سوءمدیریت هفتاد ساله‌ی پس از انقلاب نیز می‌باید نشانه‌های «اوضاع پلیدی» تلقی شوند که مارکس آن‌ها را پیش‌بینی کرده بود (صرف نظر از این که ما به‌طور نامعمول خود شوروی را هم‌چون برخی سیکت‌های مارکسیستی در قرن بیستم شکلی ویژه از سرمایه‌داری تعبیر کنیم).

به‌طور خلاصه، کاربرد مورد شوروی در نقد تز (۲) مستلزم تصدیق این امر است که انقلاب ۱۹۱۷ جامعه‌ای سوسیالیستی برقرار ساخت، که صحت ندارد، و به معنای درخور آن مطرح کننده‌گان نقد استاندارد هیچ‌گاه آن را درست ندانسته‌اند. و نقد استاندارد مبتنی بر شوروی از تز (۱) تنها با برداشت ناپخته‌ای از دلالت‌های ماتریالیسم تاریخی موثر

توصیه‌ی مارکس به روس‌ها بدعت بود؟ این به قضاوت فرد بسته‌گی دارد، و تنها کاری که من این‌جا می‌توان انجام دهم این است که قضاوت خود را طرح کنم. قضاوت من از این قرار است که در صورتی که موضوع جهانی در نظر گرفته شود، تز (۲) با توصیه‌ی مارکس سازگار است، اما تز (۱) سازگار نیست. تز (۲) سازگار است، چون پرولتاریا در اروپا به اندازه‌ی کافی توسعه یافته بود که برای روابطی نو، در درون آن منطقه، در معنایی جهانی، رشد یافته دانسته شود. اما تز (۱) هم‌چنان با توصیه‌ی مارکس در تناقض است چراکه آن‌طور که تاریخ نشان می‌دهد زمانی که مارکس این ملاحظات را می‌نوشت گستره‌ی عظیمی برای توسعه‌ی بیش‌تر تحت‌لِوای سرمایه‌داری در اروپا وجود داشت. جهانی‌گری هر کاری برای تز (۲) صورت دهد، در رویارویی با پرسش‌گری‌ای که از سوی انقلاب روسیه مطرح می‌شود - و شما ممکن است با این قضاوت من مخالف باشید که این خیلی به تز (۲) کمک می‌کند - این دفاع از تز شماره (۱) را در رویارویی با آن پرسش‌گری بیش‌تر دشوار می‌کند.



لنین، یقیناً، یکی از شاگردان فرزانه‌ی مارکس بود، و او تصور نمی‌کرد که انقلاب روسی ۱۹۱۷ تنها می‌ماند و پیروز می‌شود. او فکر می‌کرد این انقلاب پیروز می‌شود، اما تنها به‌این دلیل که او فکر می‌کرد که انقلاب کارگری‌ای در غرب در پاسخ به آن روی خواهد داد که مارکس به‌عنوان ضرورت پیروزی روسیه مطرح کرده بود: حمایت لازم از دوردست در راه است. به‌عنوان یک مارکسیست، لنین ملزم به این باور بود که در غیاب آن پاسخ مطلوب سوسیالیسم در روسیه محکوم به فناست و در موقع مقتضی در مورد شکست و بی‌کنشی پرولتاریای غربی اظهار نومی‌دی کرد. (۸) بدعت واقعی اقدام به انقلاب ۱۹۱۷ نبود، چرا که او با امیدهای راستین درخوری انقلاب کرد، بل که بدعت اعلام «سوسیالیسم در یک کشور» بود، چون آن می‌بایست به‌معنای سوسیالیسم در یک کشور **عقب‌مانده** معنا می‌داد، و اعلام چنین چیزی با ماتریالیسم تاریخی در این‌ای هر یک از تزه‌ای بنیادی آن در تناقض قرار می‌گرفت. (در نتیجه، من در تروتسکیسم (۹) در نمی‌غلطم، اما شاید خود را به ایده‌ای ملزم می‌کنم که فرد می‌باید میان انکار تزه‌ای کلیدی ماتریالیسم تاریخی و تصدیق برخی تزه‌ای تروتسکیستی یکی را برگزیند.)



نظر **سیاسی** یا **نظامی** لازم بود، آن‌گاه پاسخ او به سوسیالیست‌ها چنین استنباطی را ضروری نمی‌کرد، اما من فکر می‌کنم که سوسیالیست‌ها در روسیه به دلایل سیستمیک عمیق‌تر به هم‌کاری غرب نیاز داشتند. (۷)

حال، آيا، اگر ما (۱) و (۲) را به شیوه‌ی جهانی مطرح شده تفسیر کنیم

اگر شوروی در بنا نهادن سوسیالیسمی درخور پیروز می‌شد، آن‌گاه این پیروزی برای سوسیالیسم و بشریت شگفت‌انگیز می‌بود، اما برای اعتبار ماتریالیسم تاریخی بد می‌بود. بی‌شک، از آن‌جایی که انسان‌ها، خوش‌بختانه یا بدبختانه آن‌گونه موجوداتی هستند که هستند، آن‌ها می‌باید بیش‌تر مشتاق باشند که به ماتریالیسم تاریخی معتقد باشند، اگر شوروی پیروز می‌شد. اما منظور من از «اعتبار» در این‌جا چیزی است که باور به آن منطقی می‌بود، از این‌رو، ضعف طبیعت انسانی بر آن‌چه من گفتم تأثیری نمی‌گذارد. (۱۰)

پانویس‌ها:

۱. من اهمیت آن‌را برای سوسیالیسم در صفحات ۲۶۴-۲۵۵ اثرم حق مالکیت بر خویش، آزادی و برابری بحث کرده‌ام.
۲. مقدمه‌ی گامی در نقد اقتصاد سیاسی صفحه‌ی ۲۱. شماره‌های (۱) و (۲) (شماره‌های من) در متن مقدمه جمله‌ی واحدی را تشکیل می‌دهند. من در مورد جمله‌ی کلیدی شماره‌ی (۲) به‌خودم حق موجهی داده‌ام. این جمله، به‌صورت کامل به شکل زیر است: «روابط نوین و برتر تولید هیچ‌گاه پیش از آن‌که اوضاعی مادی وجود آنان در زهدان خود جامعه‌ی پیشین به بلوغ نرسیده باشند ظاهر نمی‌شوند.» از این‌رو، این جمله به‌صراحت نمی‌گوید که جامعه‌ی پیش رو روابط تولید جامعه‌ی آینده، در تقابل با «اوضاع مادی وجودشان» می‌بایست در خود جامعه‌ی پیشین بلوغ یافته باشند. اما، مارکس بی‌شک بر این تئوری مرتب‌نخست که این‌جا بر آن تأکید نمی‌شود معتقد بود، همان‌طور که آن‌را در جاهای دیگر نشان می‌دهد. یکی از این‌جاها «دست‌مزد، قیمت و سود» است، جایی که او می‌گوید: سرمایه‌داری «هم‌زمان اوضاع مادی و اشکال اجتماعی لازم برای بازسازی اقتصادی جامعه را پدید می‌آورد»، اشکال اجتماعی یقیناً مناسبات تولید را در برمی‌گیرند. متن دیگری به‌عنوان شاهد اعتقاد مربوطه صفحه‌ی ۱۵۹ گردن‌دریسه است: «... اگر ما آن‌چه را در جامعه نهفته است یعنی اوضاع مادی تولید و روابط متناظر مبادله‌ی پیش‌شرط جامعه‌ی بی‌طبقه را نادیده بگیریم، آن‌گاه تلاش‌ها برای منهدم کردن جامعه [یعنی «جامعه آن‌گونه که هست» سراسر تلاشی دون‌کیشوت وار است. «روابط مبادله» (Verkehrsverhältnisse) در این فراز از گردن‌دریسه همان چیزی هستند که مقدمه‌ی گامی در نقد اقتصاد سیاسی آن‌گونه که باید «روابط تولیدی» (Produktionsverhältnisse)

برای تایید بیش‌تر به‌کارگیری بخش (۲) جمله‌ی مقدمه در شکل کوتاه‌شده‌ی آن، ارجاع زیر را به فقر فلسفه ببینید.

۳. برای تصدیق قوی برای این تفسیر، فقر فلسفه صفحه‌های ۴۱-۱۴۰ را ببینید.

۴. ایدئولوژی آلمانی ص. ۴۶

۵. پیش‌گفتار ترجمه‌ی جدیدی از مانیفست کمونیست، صفحه‌ی ۲۴

۶. شاید گمان رود ظهور «صورت‌بندی اجتماعی» در جمله‌ی مقدمه که در آغاز این نوشته آمد، تفسیر جامعه‌ی واحد را قابل قبول کند، اما تفسیری فراگیرتر از «صورت‌بندی اجتماعی» کم‌تر از آن مناسب نیست.

۷. آن را مقایسه کنید با رد تفسیر سیاسی تز شماره‌ی (۲) از طرف من در آغاز این بحث

۸. «تنها تضمین تمام عیار نیروبخشی روسیه انقلاب سوسیالیستی در غرب است. تضمین دیگری وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد.» («گزارش در کنگره‌ی وحدت حزب سوسیال دموکرات روسیه» - نامه به کارگران سن پترزبورگ، مه/ژوئن ۱۹۶۳، در آثار گردآوری شده‌ی لینن جلد ۱۰ (لندن: لارنس و ویس‌هارت، ۱۹۶۲)، ۳۳۳-۴. «پرولتاریای روسیه نباید از یاد برد که جنبش و انقلاب او تنها بخشی از جنبش پرولتاریای انقلابی جهان است» («سخنرانی در آغاز هفتمین هفتمین کنگره‌ی روسیه‌ی RSDLP (بلشویک‌ها)»، ۲۴ آوریل ۱۹۱۷، لینن، آثار گردآوری شده، جلد ۲۴ (لندن، لارنس و ویس‌هارت، ۱۹۶۴، صفحه‌ی ۲۲۷). از استیو پاکستون برای این ارجاعات ممنونم.

برای انبوهی از گفته‌های مؤید این موضوع از سوی لینن، هم از دوره‌های قبل از انقلاب ۱۹۱۷ و هم پس از آن ضمیمه‌ی ۲ را ببینید («سوسیالیسم در یک کشور مجزا؟») در مورد جلد سوم تاریخ انقلاب روسیه‌ی تروتسکی.

۹. یعنی این نظر که نمی‌توان به انقلاب سوسیالیستی در یک کشور نایل شد، بل‌که چنین چیزی تنها در مقیاسی جهانی ممکن است.

۱۰. از کریس برترام و جرین کینیف برای انتقاد مفید از این فصل، و دنی گلدستیک برای توصیه در موارد گوناگون ممنونم.



گفتگوی «سامان نو» با لیندزی جرمن

طرح و تنظیم پرسش ها و برگردان: مینا

لیندزی جرمن در سال ۱۹۵۱ در انگلستان به دنیا آمد. جرمن بیش از سی و پنج سال از زندگی خود را وقف مبارزه برای رهایی زنان و از میان برداشتن نژادپرستی کرده است. برای نمونه در ۱۹۷۵ در «کارزار ملی برای آزادی سقط جنین» و نیز «کارزار پرداخت دست مزد برابر به زنان» شرکت داشت. گذشته از این ها، جرمن یکی از آن ده ها هزار نفری بود که در ۱۹۷۸ در راه پیمایی «جبهه ی ضد نازی» در لندن دست به اعتراضی عظیم زدند. او به مدت بیست سال سردبیر مجله ی سوسیالیستی (Socialist Review) بود و از بنیان گذاران اصلی ائتلاف «جنگ را تمام اش کن» به شمار می آید. در سالیان اخیر جرمن دو بار در انتخابات شهرداری لندن شرکت جست. در آخرین کتاب اش درباره ی زنان، زیر عنوان دختران با اهمیت Material Girls که در سال ۲۰۰۷ انتشار یافت، می گوید: هنوز راه درازی برای رهایی زنان در پیش است.

شما در ابتدای مقاله ی خود، زیر عنوان «فمینیسم سده ی بیست و یک ام»، از ربکا وست، رمان نویس سده ی گذشته، نقلی آورده اید که «هرگز نتوانستم بفهمم فمینیسم دقیقا به چه معناست. تنها چیزی که دریافتم آن است که هرگاه احساساتی از خود بروز دادم که آشکار می ساخت میان من و پادری خانه فرقی وجود دارد، مرا فمینیست خواندند». خواندن آن مرا به یاد ذوق زندگی زنانی انداخت که در یک گردهمایی کوچک به مناسبت روز بین المللی زن (هشت مارس) در اوایل ۱۹۹۰ در ایران برای نخستین بار با این مضمون روی کارتی که نوشته و میان شان پخش شده بود، آشنا شدند. بسیاری از آنان نخستین باری بود که واژه ی «فمینیسم» را می شنیدند، اما عبارت «میان من و پادری خانه فرقی وجود دارد» سخت به دل شان نشست. بعدها، در موردهای دیگر، همواره به همین اندازه به آرا و اندیشه های فمینیسم غربی اقبال نشان داده نشد. از سوی دیگر، فرهنگ مسلط نیز پیوسته هشدار می دهد که فمینیسم با فرهنگ اسلامی ایرانی بیگانه است. پس شاید بهتر باشد گفت گو با شما را از موضوع فمینیسم جهانی آغاز کنیم: به بیان دیگر، شما مناسبات میان فعالان زن را در سراسر دنیا چه گونه ارزیابی می کنید؟ چه گونه زنانی که خود را فمینیست یا سوسیالیست می نامند، هم دیگر را در می یابند؟ بنا بر تجربه ی شما چه گونه می توان این رابطه را تعیین کرد و چنان عمل کرد که فمینیست های کشورهای «شمال» و «جنوب» در مبارزه ی خود بر ضدّ مردسالاری و سرمایه داری به هم یاری رسانند و یک پارچه کوشش کنند؟

در وهله ی نخست باید بگویم که جنبش «رهائی زنان» از دل جنبشی بین المللی بیرون آمد. در مبارزات بزرگ رهائی بخش ملی در دهه ی ۱۹۶۰، به ویژه در ویتنام، آگاهانه از عبارت «رهائی» سود می جستند تا هدف خود را روشن تر بیان کنند. وانگهی خواسته های زنان همواره طنینی بین المللی داشته است. در واقع، وقتی

اغلب شکست ها و ضعف های چپ است که به رشد فمینیسم می انجامد. شخصا به این شعار پابندم که «هیچ سوسیالیسمی بدون رهائی زنان بر قرار نمی شود، و زنان بدون سوسیالیسم به رهائی دست نمی یابند»، اما تحقق این امر مستلزم نبردی جانانه است. به نظر من بدترین کسان «چپ های رفرمیست» اند زیرا به ظاهر آرای فمینیستی را می پذیرند اما در عمل به گونه یی دیگر رفتار می کنند. «سوسیالیسم انقلابی» برای گنجاندن الزامات «رهائی زنان» در سراسر ارکان خود می بایست پیوسته هشیار باشد.

دچار بدترین وضعیت می شود که سوسیالیست ها خواست های زنان را نادیده می گیرند یا زمانی که فمینیست ها در مبارزه ی خود مردان (و گاه زنان سوسیالیست) را کنار می گذارند. نیروهای چپ آن گاه می توانند به اعتبار خود ببالند که خواست های فمینیست ها را تایید کنند، به موضوع های مربوط به زنان توجه و از آن ها پشتیبانی کنند و نیز در سازمان های خود برابری کامل را رعایت کنند. چنین مشخصه هایی را «فمینیسم چپ» نمی نامم، در عوض بر این باورم که هر نیروی چپی که تنها مردان بر آن مسلط باشند، یا از توجه و تایید چنین خواسته هایی تن بزند چپی از پیش شکست خورده است. مانند همین امر در دهه ی ۱۹۶۰ در ایالات متحد رخ داد و سبب خیزش «جنبش رهائی زنان» گشت. بنابراین می شود گفت که اغلب شکست ها و ضعف های چپ است که به رشد فمینیسم می انجامد. شخصا به این شعار پابندم که «هیچ سوسیالیسمی بدون رهائی زنان بر قرار نمی شود، و زنان بدون سوسیالیسم به رهائی دست نمی یابند»، اما تحقق این امر مستلزم نبردی جانانه است. به نظر من بدترین کسان «چپ های رفرمیست» اند زیرا به ظاهر آرای فمینیستی را می پذیرند اما در عمل به گونه یی دیگر رفتار می کنند. «سوسیالیسم انقلابی» برای گنجاندن الزامات «رهائی زنان» در سراسر ارکان خود می بایست پیوسته هشیار باشد.

شما از دهه ی ۱۹۷۰ سهم زیادی در مبارزات رهائی بخش زنان و نیز مبارزه با نژادپرستی در انگلستان داشتید. افزون بر این ها، عضو فعال «حزب کارگران سوسیالیست» (SWP) بودید و در چندین کارزار ضد جنگ در سال های اخیر شرکت کردید. چه گونه، در عمل می توانستید در همه ی این جبهه ها فعالیت کنید؟ در این راه با چه مشکلاتی روبه رو بودید؟ آیا همراهان تان

تاریخچه ی روز بین المللی زنان (هشت مارس) را مرور کنیم می بینیم که به پیشنهاد زنان مارکسیستی، مانند کلارا زتکین، در همبستگی با اعتصاب زنان کارگر کارخانه های پوشاک در نیویورک است که چنین روزی گرامی نگاه داشته شد و نخستین مراسم آن در همایشی از زنان سوسیالیست در ۱۹۱۰ در کپنهاگ برگزار گردید. امروزه دیگر مناسبات میان سوسیالیست ها و فمینیست ها در همایش های عظیم لیبرال که در چهار گوشه ی دنیا برای حقوق زنان برپا می شود تقویت نخواهد شد، بلکه باید در عمل این اتحاد بر قرار شود تا آشکار گردد که آن ها وجه اشتراک هایی با هم دارند و هسته ی اصلی سرکوب زنان را پایه ی طبقاتی زنان می دانند. به ویژه، فمینیست های کشورهای «شمال» باید متوجه ی خطرهای ناشی از روحیه ی حمایت گرانه ی و برتری جویانه ی خود نسبت به زنان کشورهای «جنوب» باشند که گاهی تا حد رفتاری استعمارگرانه پیش می رود.

در همان مقاله اشاره کرده اید که «... سوسیالیسم و رهائی زنان به صورتی جداناپذیر به هم مربوط اند». اما رابطه ی میان فمینیسم و سوسیالیسم به این سادگی ها نیست. چپ به فمینیسم با شک و سوءظن می نگرد، حتی به فمینیسم سوسیالیستی. گمان می کنم چنین نگرشی جهان گستر باشد. پاره یی اوقات دشوار بتوان از این سدّ برگذشت. پس چه گونه می توان با اطمینان خاطر جبهه یی از فمینیسم چپ ایجاد کرد؟ فمینیسم چپ به چه می ماند؟ اصلا آیا ضرورتی برای این کار وجود دارد؟

البته که همواره میان سوسیالیست ها و فمینیست ها اختلاف هایی وجود داشته است. از این رو، معمولا من خود را فمینیست نمی نامم بلکه می گویم به «رهائی زنان» باور دارم. این مناسبات عموما زمانی

هرگز شما را وسوسه نکردند که در عرصه ی مبارزه به سود زنان بمانید و فعالیت در جبهه ی دیگر را واگذارید؟ چه انگیزه هایی سبب می شود شما به هر دو ملزومات پاسخ دهید؟

به نظر من این که کسی هم سوسیالیست باشد و هم در عرصه های دیگری مبارزه کند مشکل آفرین نیست. هر سوسیالیستی که خواهان دگرگونی جهان است می بایست با دیگرانی که لزوماً با همه ی خواسته ها و مسائل شان موافقت ندارد، همراه شود تا این دگرگونی حاصل گردد. خودم از بابت شرکت در مبارزه علیه فاشیسم، نژادپرستی و جنگ و نیز کوشش برای رهائی زنان بی اندازه رضایت خاطر دارم. امیدوارم کارهایی که کرده ام به پیش برد سوسیالیسم و هدف های «حزب کارگران سوسیالیست» (SWP) مدد رسانده باشد. از اصول سیاست ورزی من یکی آن است که معتقدم برای سوسیالیست هایی که در اتحاد عمل با دیگران کار نمی کنند آینده یی آکنده از انزوا و سکتاریسم در پیش است. درست است که خواسته ها و هدف های متفاوت گاه آشتی ناپذیراند و نمی توان با برخی کسان که ایجاد کارزارهای مشترک را در زمانی معین نامناسب می دانند، به توافق رسید. در چنین حالتی چه بسا می بایست با این کسان درگیر بحث و جدل شد که حق با کیست. با این همه، مهم است به یاد آوریم که (بنا به گفته ی گوته، شاعر آلمانی، که لنین از قول او بازگو کرد) «نظریه خاکستری است، اما درخت زندگی سبز است». به سخن دیگر، ما سیاست مان را با آزمودن عملی اصول آن و درگیر شدن در الزامات عملی آن فرا می گیریم و پایه ی نظری ما همانا عمل برگزیده و دست چین شده ی جنبش کارگری دیرپاست.

پرسش بعدی درباره ی اتحاد عمل با زنان (و نیز فمینیست هایی) است که از امتیازهای طبقه ی متوسط برخوردارند و از آن امتیازها دفاع می کنند. آیا با در نظر گرفتن تجربه هاتان فکر می کنید می شود از این اتحاد عمل چشم پوشی کرد؟ اگر نه، آن گاه در نبود یک گفتمان قوی چپ و در شرایطی که زنان کم درآمد معمولاً در سازمان های خود متشکل نشده اند، چه گونه می توان از حقوق زنان کارگر و زنان فقیر پشتیبانی کرد؟ به بیان دیگر، اگر اتحاد عمل با زنان طبقه ی متوسط کار درستی باشد، چه خطری در کمین زنانی است که به حاشیه

اجتماع رانده شده اند و توان چندانی برای پیش برد منافع ویژه ی خود ندارند؟ (اشاره من در این جا به مطلبی است که شما زمانی با واقع بینی گفتید که «میان جنبش زنان و زنان کارگر شکافی عظیم وجود دارد». این شکاف هم اکنون در میان زنان در ایران نیز به روشنی به چشم می خورد.)

اگر اتحاد عمل با زنان طبقات دیگر منجر به کسب دستاوردی می شود، نباید از آن تن زد. مهم آن است که در برابر تبعیض و جنس پرستی بر ضد زنان، ولو زنان بورژوا، ایستادگی کرد. هر چند، به نظر من چنین کارزارهایی صرفاً تأثیر محدودی بر جا می گذارند. برای نمونه، چه بسا بانک داران زن در قیاس با بانک داران مرد در معرض جنس پرستی زورآور و ناگواری قرار داشته باشند اما بسیار دور از ذهن است که تصور کنیم بانک داران زن از زنان کارگری که نسبت به آن ها، به لحاظ طبقاتی، موضعی خصمانه دارند به پشتیبانی برخیزند و برای از میان برداشتن چنان موقعیت تبعض آمیزی با زنان کارگر وارد اتحاد عمل شوند. بی شک، چنین موقعیتی در ایران دشوارتر است زیرا بر ضد همه ی زنان تبعیضی آشکار روا می شود. در این جا می خواهم یکی دو نکته را اضافه کنم. نخست آن که در هر اتحاد عملی که وارد می شوید یا به هر توافقی که می رسید، می بایست خواسته های زنان کارگر را به همان شکلی که می بینید عنوان کنید و پیش ببرید و هیچ گاه بر سر این مسائل، به صرف این که می خواهید زنان طبقه متوسط را متحد خود نگه دارید، سازش نکنید. (البته چه بسا اصلاً لازم نباشد سازشی صورت گیرد.) وانگهی باید به خاطر بسپارید که در هر کارزاری نخست می بایست تصمیم گرفت که چه اموری اولویت دارند و از اهمیت ویژه یی برخوردار اند. در این میان شاید دفاع از زنان طبقه ی متوسط، از جمله شیرین عبادی، اولویت داشته باشد یا تشکیل کارزاری برای ابراز پشتیبانی از اعتصاب زنان شاغل یا شرکت در کارزارهایی به سود طبقه ی کارگر.

اکنون می خواهم مطلبی را با شما عنوان کنم که چه بسا کاملاً به موقعیت ایران بستگی دارد. با این همه امیدوارم شما نظرتان را این باره با ما در میان بگذارید. نیروی اصلی فمینیستی در این جا، نظریه ی «فمینیسم پراگماتیستی» را معرفی کرده و دست به تبلیغ این آرا می زند. ناگفته پیداست که با طرح این طرز فکر به مراتب آسان تر می تواند پشتیبانی معنوی جنبش بین



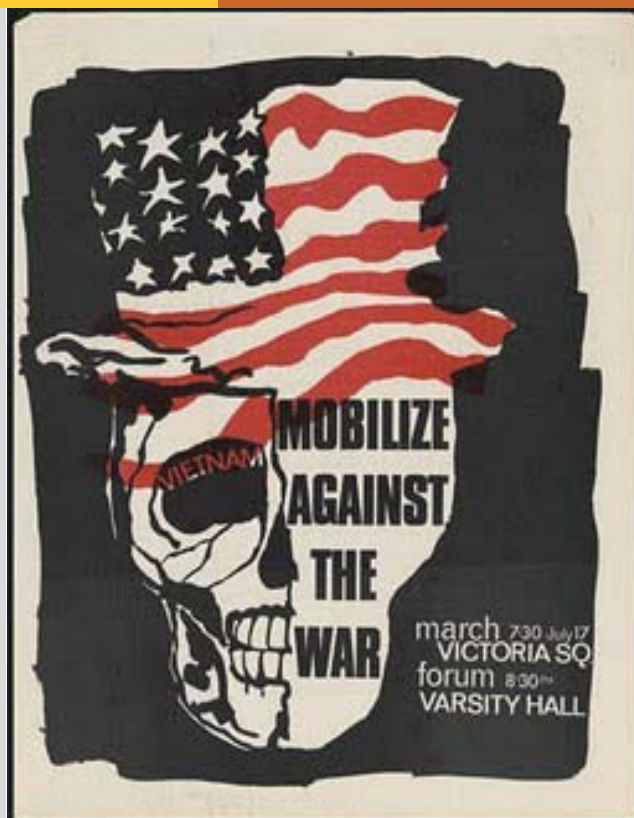
های مردان» در بخش دولتی و خصوصی بود بسیار تضعیف شده بود. در همان دوران در این جا بسیاری از فمینیست ها به «حزب کارگر بریتانیا» پیوستند، جایی که هر نوع رادیکالیسمی از آن رخت بر بسته بود. «حزب کارگر بریتانیا» پیشرفت زنان را با هر چه که زنان به دست می آوردند برابر می دانست (که خوب، در انتها نسبتا همه چیز هم خوب پیش رفت!) به نظرم در ایران نکته ی مهم آن است که آگاهی طبقاتی افزایش یابد و خواسته های سوسیالیستی طرح گردد تا محدودیت های آن چه شما «فمینیسم پراگماتیستی» می نامید، در عمل روشن شود.

می دانید که شماری از فعالان و پژوهش گران امور زنان، به ویژه در خاور میانه، خود را «فمینیست اسلامی» می نامند. به نظر شما آیا این عبارتی تناقض آمیز است یا نه؟ در گذشته برخی گروه های سیاسی هم اسلام را قبول

المللی زنان را به دست آورد. آیا در مبارزه ی طولانی مدت شما برای رهایی زنان، مواقعی پیش آمده است که گفتمان های پراگماتیستی رادیکالیسم شما را تضعیف کرده باشد (یا به خطر انداخته داشته باشد)؟ چه گونه در برابر «فمینیسم پراگماتیست» ایستادگی کردید؟

همیشه خطر آن وجود دارد که یکی از انواع فمینیسم رواج بیش تری یابد و به قیمت حذف زنان کارگر امر خود را پیش برد. گذشته از همه چیز، این فمینیست های لیبرال و بورژوا اند که بر رسانه ها دسترسی انحصاری دارند و هواداری سیاست مداران را به خود جلب کرده اند. به یاد می آورم که در اواخر دهه ی ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ چه گونه همین فمینیسم سوسیالیستی زمانی که فمینیسم، به طور کلی، در پی تبلیغ به سود زنان برای ورود به «حرفه

فکر نمی‌کنم «فمینیسم اسلامی» تناقض آمیزتر از «فمینیسم مسیحی» یا «فمینیسم کلیمی» باشد. البته همه ی این دین ها عنصری از مردسالاری یا حتی زن ستیزی دارند. اما روشن است که بسیاری از زنان که پس زمینه یی اسلامی دارند مایل اند برای رویارویی با یورش هایی که جنبه ی نژادپرستانه یا استعمارگرانه دارد از آموزه های دینی خود مدد گیرند، دست کم در زمینه هایی به این اعتقادات تکیه می کنند.



مبارزه برای سوسیالیسم را به دیگران واگذاشته ایم و خود را از وجود شمار بسیاری از مردم که می توانند به ما، به سوسیالیسم، پیوندند، محروم ساخته ایم.

داشتند و هم سوسیالیسم را. به نظر شما چه زمینه های اجتماعی برای شکل گرفتن چنین ترکیب هایی وجود دارد؟

شما مبارزی ضدّ جنگ اید. نقش زنان را در کارزارهای ضدّ جنگ چه می دانید؟ چه گونه زنان می توانند، به ویژه در کشورهایی که به نظر می رسد با یک دیگر دشمنی داشته باشند، از بروز جنگ جلوگیری کنند یا به جنگ های جاری در سرزمین هاشان پایان بخشند؟

در کارزارهای ضدّ جنگ زنان نقشی خطیر دارند. ما از این که زنانی از همه ی گروه های سنی در کارزار «جنگ را تمام اش کن» شرکت دارند، خوشحال ایم. در سطح بین المللی، نشانه های بسیار امیدوارکننده یی از ایجاد جنبشی بر ضدّ جنگ از سوی زنان به چشم می خورد. به هنگام بروز جنگ، زنان از هر جهت آسیب می بینند و این خود سبب می شود که برای پایان دادن یا جلوگیری از وقوع جنگ دست به اقدامات اساسی بزنند. فمینیسم آشکارا در عمق بخشیدن به مبارزه بر ضدّ جنگ اثر گذاشته است. باید هر چه در توان داریم در راه ایجاد جنبش های ضدّ جنگ، به ویژه در خاورمیانه، به کار گیریم.

راست اش را بخواهید فکر نمی‌کنم «فمینیسم اسلامی» تناقض آمیزتر از «فمینیسم مسیحی» یا «فمینیسم کلیمی» باشد. البته همه ی این دین ها عنصری از مردسالاری یا حتی زن ستیزی دارند. اما روشن است که بسیاری از زنان که پس زمینه یی اسلامی دارند مایل اند برای رویارویی با یورش هایی که جنبه ی نژادپرستانه یا استعمارگرانه دارد از آموزه های دینی خود مدد گیرند، دست کم در زمینه هایی به این اعتقادات تکیه می کنند. از این جهت، چه بسا مسئله تناقض آمیز جلوه کند اما فکر می‌کنم بهترین کار آن است که در عمل و نظر با این موضوع درگیر شد و گره گاه های این تناقض را آشکار ساخت. می دانم که تاریخ انقلاب ایران سبب شده است رغبتی برای همکاری با این گروه از زنان نباشد. این دل زدگی قابل درک است اما بر این باورم که پافشاری بر این موضوع، آن هم در جایی که می شود در عرصه های مشترک با هم همکاری داشت، خطاست. لازم نیست در عرصه هایی که اختلاف نظر وجود دارد اتحاد عمل داشت. اگر با کسانی که خود را مسلمان می دانند کار نکنیم، به این معناست که عرصه ی

ریشه‌های ستم‌کشیدگی هم‌جنس‌گرایان

بخش دوم

نویسنده: نورا کارلین

برگردان: باران راد

ویراستار: شادی امین

سکسوالیته و صنعتی شدن

از سال ۱۷۹۰ تا ۱۸۴۰ تمامی طبقات از گسیختگی زندگی خانواده‌های کارگری آگاه شده بودند. مسبب این گسیختگی گسترش کارخانه‌ها و دیگر بنگاه‌های بزرگ اقتصادی، نوآوری‌های علمی که مرتباً ساختار سنتی و جنسیتی نیروی کار را در صنایع خاص تغییر می‌داد و چرخه رونق و رکود اقتصادی که مرتباً عده‌ای را به ورطه‌ی فقر می‌کشاند، بود. ۸۰ برخی نگران بودند که شاید بازتولید نیروی کار در حوزه‌هایی که زنان در کارخانه‌ها و معادن مشغول کارند مختل شود. اما این نگرانی بیشتر از نابسامانی عدم اداره‌ی طبقه‌ی کارگر ناشی می‌شد که دیگر تحت انقیاد قدرت پدرسالارانه نبود و مسئولیت‌های خانوادگی از انحصار سن سنتی و نقش‌های جنسیتی رها شده بود.

برخلاف کارخانگی خانواده‌های مولد روستایی، صنعتگران، و کارگران ساختمانی، شکل ویژه خانواده‌ها در نظام سرمایه‌داری بر مبنای جدایی کار از خانه قرار دارد: کالا تولید می‌شود و دستمزد در محل کاری متعلق به سرمایه‌دار دریافت می‌شود و زندگی خانوادگی حوزه مجزای خود را دارد. چنانکه ذکر آن رفت، رشد کارخانه‌ها و افزایش کارگران ماهر از قرن هفدهم به بعد نوید این تغییرات را داده بود. اما صنعتی شدن در اوایل قرن نوزدهم حرکت به سطوح انقلابی را تقویت کرد. حرکتی که به اندازه کافی اساسی و عمومی بود که در جامعه به چشم آید و پیرامون آن بحث شود. سرمایه‌داری صنعتی دیگر نیازی به خانه به مثابه مکانی برای تولید نداشت و به کارگران صرفاً به دید افراد

واحد کاری بدون توجه به سن، جنسیت و شخصیت آنان می‌نگریست. بسیاری از ناظرین اوایل قرن نوزده (نه فقط مارکس و انگلس) چنین برداشتی داشتند. زیرا سرمایه‌داری به ذات خود (به خصوص هنگامی که با صنایع خانگی در تناقض قرار می‌گیرد) چنین تحلیلی می‌طلبید. در انقلاب صنعتی این مسئله به زودی آشکار شد، با این همه به دلایل بسیاری سرمایه‌داری نیازمند آن است که نیروی کار خود اعم از مرد، زن و کودک را در واحد خانواده سازمان دهد: بازتولید نیروی کار تا نظم و سلسله مراتب درون کارخانه، رام کردن کارگران شورشی از طریق مسئولیت‌های خانوادگی تا تثبیت ایده‌های سرمایه‌داری درمورد خودکفایی و فردگرایی از جمله این دلایل اند. کارفرمایان جدید به خانواده نیاز داشتند اما خانواده‌ای که دیگر از ریشه‌های مولد خود گسسته باشد این پدیده با ظهور سرف در غرب اروپا همزمان شد.

در اواسط قرن نوزدهم، سکسوالیته به شدت با رُعب طبقه‌ی حاکم و متوسط از آناارشی اجتماعی و انقلاب پیوند خورده بود. تکیه‌ی جنسی آشکاری در بسیاری داستان‌های جنجالی پیرامون شرایط رقت آور کارخانه‌ها، معادن و نواحی فقیرنشین به چشم می‌خورد، سخنرانی‌ها و جزواتی که خواستار بهبود اوضاع بودند و تصاویر و بیان داستانی که نمود آن را پررنگ می‌کرد. این موضوع بدان صورت که اغلب ادعا می‌شود “تشویشی نابجا” نبود بلکه واکنش به تغییرات واقعی در جهان تازه صنعتی شده بود. روسای کارخانه‌ها مرتباً مسائلی را درباره ناپاکی



از همکاری نقش های جنسیتی زنان و مردان در حوزه های مجزای کار و خانه، پیدایش مفاهیم جدیدی از زندگی شخصی و علم سکسوالیته و (آخرین و نه کم اهمیت ترین آن) اقدامات سرکوبگرانه برای مهار.

این دیدگاه که کار خارج از خانه جهانی است که فقط مردان مناسب آن اند در حالی که خانه سرپناهی برای زنان و کودکان است نخست در میان بورژوازی و طبقات پیشه ور ماهر در قرن هجدهم مطرح شد. ثروت این طبقات دیگر با کارخانگی فراهم نمی شد و آنان منابع دیگری برای تامین زندگی شخصی و آسایش در خانه داشتند تا کارها را به خدمتکاران سپارند. شیوه ی زندگی آنان مصرف تجملاتی بود. عقاید بسیاری پیرامون جنسیت مانند زن طبیعت است و مرد فرهنگ، که قبلا در نزد فلاسفه ی قرن هجده فرانسه مطرح بود، بعدها در عصر صنعتی شدن گسترش پیدا کرد. ۸۲ این گرایش زمانی که صنعتی شدن باعث جدایی کار عوام و همچنین نخبگان از خانه شد، بار دیگر دگردیسی ای اساسی یافت.

دختران کارخانه ها گوشزد می کردند. توصیف شرایط حلی آبادها هرگز از ذکر این نکته باز نمی ماند که جماعت بسیاری در هر آلونک مسکن دارند و زنان و مردان در اتاق هایی مشترک زندگی می کنند که هر گوشه ی آن "فاحشه ای شهره" می لولد. فانتزی سکس در معادن عمیق و تاریک جایی که زنان نیز در آن کار می کردند از قبل از سال ۱۸۴۲ مطرح شد و مورخین لیبرال را تا قرن بیست به خود مجذوب کرد طوری که هالوی بدون توضیح از "تمنای حیوانی و پلید" زنان و مردان معدنچی یاد می کند. رابطه ی جنسی نوجوانان خشم فرمیست هایی چون شفتسبری را برمی انگیزت که در خطابه ای به پارلمان اعلام کرد "ارتباط جنسی" در بیرمنگام از سن چهارده، پانزده سالگی آغاز می شود. ۸۱

چگونه تمام این وقایع به شکل گیری مفهوم جدیدی از همجنس گرایی انجامید؟ من تلاش دارم توضیح دهم که چگونه سه واکنش مرتبط با هم، نسبت به تغییرات در ساختار خانواده را که صنعتی شدن مسبب آن بود به این مسیر منتهی شد. این سه واکنش عبارت بودند

تحمیل الگوی جدید شیوه ی زندگی طبقه کارگر بدون مخالفت به اجرا درنیامد. سوسیالیست های تخیلی چالش با خانواده به مثابه یک نهاد را از زمان "عشق آزاد" سنت سیمنی ها تا رویای زندگی خانوادگی جایگزین اشتراکی و بزرگ فوریه پیش بردند. با انتشار مانیفست کمونیست و انقلاب ۱۸۴۸ این چالش دیگر کاملاً سیاسی شد. چنانکه مارکس و انگلس نظرات خود پیرامون الغای خانواده را به عنوان بخشی از انقلاب سوسیالیستی اعلام کردند.



بسیاری از کارگاه های بزرگ مقرراتی وضع کردند تا لباس های جلف، عادات، سخنان زشت و روابط منحرف را منع کنند. برخی کارگران را که در سنین پایین ازدواج کرده بودند و یا فرزندان نامشروع داشتند را اخراج کردند... کارفرمایان زنان را قبل از مردان مرخص می کردند تا مانع اتلاف وقت آنان شده و به زنان فرصت مراقبت بیشتری از خانواده بدهند. ۸۴

تحمیل الگوی جدید شیوه ی زندگی طبقه کارگر بدون مخالفت به اجرا درنیامد. سوسیالیست های تخیلی چالش با خانواده به مثابه یک نهاد را از زمان "عشق آزاد" سنت سیمنی ها تا رویای زندگی خانوادگی جایگزین اشتراکی و بزرگ فوریه پیش بردند. با انتشار مانیفست کمونیست و انقلاب ۱۸۴۸ این چالش دیگر کاملاً سیاسی شد. چنانکه مارکس و انگلس نظرات خود پیرامون الغای خانواده را به عنوان بخشی از انقلاب سوسیالیستی اعلام کردند. زنان در دو انقلاب پاریس نقش غیرقابل انکاری ایفا کرده بودند، و یک زن جامه گردان نویسنده در دولت جدید فرانسه بدون پرده پوشی صاحب منصب بود. ۸۵

در بریتانیا/ونیتی ها بین سال های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ اهمیت یافتند. در میان کارگران/ونتی بحث بر سر الغای ازدواج و حرامزادگی، پیشنهاد جایگزینی زندگی خانوادگی با خانه داری جمعی، حق کار زنان و عضویت آنان در اتحادیه های اصناف، بسیار به چشم می خورد. شیوه

از اواخر قرن هیجده در انگلستان ایدئولوژی بورژوازی در مورد خانواده به معضلات فراگیرتری می پرداخت. پروتستان های انجیلی آگاهانه کارزاری برای اصلاح زندگی خانوادگی به عنوان سنگری علیه ژاکوبینیسم و قیام اجتماعی به راه انداختند. تلاش های آنان به وعظ درباره ی سلطنت و بورژوازی محدود نمی شد: با نشریات ارزان، برگزاری مراسم خیریه و نقش خود در مقام کارفرمای خدمتکاران کوشیدند تا بر زندگی خانوادگی طبقه ی کارگر تاثیر بگذارند. ۸۳

در فرانسه بزرگترین تجارت خانه های سرمایه داری مستقیماً برای ترویج زندگی خانوادگی، رابطه ی جنسی مرسوم و نقش های جنسیتی صحیح تا سال ۱۸۴۰ تلاش می کردند: پدرسالاری تلاش گسترده ای در پیش گرفت تا نیروی کار شاغل در شرکت ها را اخلاقی کند. کارگاه های بسیاری جزوه های متعددی را برای کارگران در مدح پاکي، اعتدال و زندگی خانوادگی منتشر و توزیع کردند.

زنان طبقه ی کارگر به عنوان بخش فعال اقتصادی و عضوی از جامعه ی کار (مانند ایده اونتی ها) رقابت می کرد. ۸۷

با افول /ونتیسیم در اصفاف و شکست چارتیسیم در ۱۸۵۰ الگوی جدیدی از زندگی خانوادگی و نقش های جنسیتی میان طبقه ی کارگر “آبرومند” پدیدار شد. برای اکثریت مردم در جوامع صنعتی مدرن و در غیاب تحول سوسیالیستی ای تمام عیار، وجود خانواده ضروری قلمداد شد. دولت سرمایه داری قرن نوزدهم هیچ آلترناتیوی برای طبقه ی کارگر جز قانون منزجر کننده “Poor Bastilles” که نوانخانه ها را به این اسم می نامید ارائه نداد. با این همه ایده ی مرد نان آور و زن خانه دار وابسته برخلاف حقیقت زندگی طبقه ی کارگر بود، زنان طبقه ی کارگر در قرن نوزدهم میلادی حقوق می گرفتند و مردان اندکی از طبقه کارگر بودند که بیش از مایحتاج روزمره دستمزد می گرفتند. اما تا روی کار آمدن دولت رفاه مدرن، خانواده تنها مکانی بود که آن دسته از اعضای طبقه ی کارگر که قادر به کار کردن نبودند -پیران، بیماران، کودکان و بیکاران- می توانستند تحت کفالت حقوق بگیران قرار بگیرند. ۸۸ اهمیت مادی واقعی خانواده در قرن نوزدهم باعث شد که جامعه ی سرمایه داری کسانی را که نمی توانستند خود را با الگوی نقش های جدید جنسیتی تطبیق دهند را به حاشیه براند. ایدئولوژی آن جامعه با اثبات این ایده که خانواده بهترین نمونه ارضاء نیازهای “زندگی شخصی” است، باعث برجسته شدن بیش از پیش سکسوالیته شد.

با این ایده، زندگی خصوصی به عنوان بخش مهمی از هستی “فرد” از زندگی کاری و جمعی تفکیک شد و ایدئولوژی بورژوائی قرن هجده را به کل به جامعه در قرن نوزده به دلایلی که قبلاً گفتیم تحمیل کرد. چنانکه *الی زارتسکی* می گوید:

“تا زمانی که خانواده یک واحد تولیدی محسوب می شد، اعضای آن زندگی خانگی و مناسبات فردی را در کارکردی دوجانبه درک می کردند. تا این که توسعه صنعت، و پرولتریزه شدن اکثر افراد (یا خانواده ها) را از مالکیت دارایی تولید جدا کرد. در نتیجه، کار و زندگی از هم جدا گشت؛ پرولتریزه شدن، دنیای کار بیگانه شده بیرون را از دنیای درون و احساسات شخصی جدا کرد. مانند توسعه سرمایه داری که به ایده ی خانواده به عنوان حوزه ی مجزای اقتصاد پا داد، خانه نیزحوزه مجزایی از زندگی فردی را شکل داد که علی الظاهر از شیوه ی تولید جدا بود.”

زارتسکی ادامه می دهد که این از برخی جهات از دست آوردهای توده ها به شمار می آمد زیرا “روابط شخصی و خودآموزی” در گذشته به



گردهمایی ها و آیین های اجتماعی تعمداً طوری ترتیب داده می شد که مرزهای زنانگی و مردانگی را از بین ببرد، این جنبش زنانی را تربیت کرد که سخنور و سازمان ده بودند. ۸۶

اما در کنار ظهور آلترناتیوهای سوسیالیستی واکنش دیگری نیز در میان طبقه ی کارگر مطرح شد که بسیار ملموس بود به ویژه در میان جنبش چارتیست ها (که بسیاری از کارگران /ونیتی بخشی از آن بودند اما تنها یک بخش از آن): دفاع آشکار از خانواده ی طبقه ی کارگر در چارچوب نقش های جنسیتی مرد نان آور و زن خانه دار. برخلاف /ونتی ها، چارتیست ها سازمان های مجزایی برای زنان داشتند و اغلب از زنان سازمان چارتیست به نام همسران، دختران، مادران و عشاق یاد می شد و بیشتر بر نقش خانوادگی زنان تاکید می شد. آن ها معترض بودند که “نظم طبیعت” با استخدام زنان در کارخانه ها و بیکاری مردان نساج در لانکشر به هم می ریزد و یا اینکه این “نظم” با از هم گسیختگی خانواده های فقیر تحت قانون New Poor تهديد می شود. درون جنبش چارتیست این باورها با باورهای پیشین در مورد

این روی دیگر سکه ای ست که مارکس آن را از خود بیگانگی می نامد، بیگانگی کارگران از محصول کار. زندگی شخصی همزمان از انسان و فعالیت حیاتی تولید بیگانه شده است و هنگامی که در واقعیت تحت انقیاد الزامات جامعه سرمایه داری مانند خانواده و نقش های جنسیتی مجزا قرار می گیرد خودمختار به نظر می رسد. نتیجه این است که سکسوالیته در جامعه سرمایه داری به گفتمان جدیدی نیاز پیدا کرد که (همانطور که میشل فوکو علی رغم تئوری های کاملاً متفاوتی در این باره که چرا باید چنین باشد، آن را به خوبی بحث کرده است) هم محرک میل جنسی و هم ابزار کنترل آن است. ضروری است که افراد باید "احساس آزادی" کنند تا به رضایت فردی در سکس دست یابند اما این نیز ضروری است که هنجار خانواده و ساختار جنسیتی آن را نیز به رسمیت شناسند.

بنابراین دیدگاه های پزشکی در مورد سکس در قرن هجدهم و نوزدهم نه تنها بر اهمیت تمایلات جنسی بلکه همچنین بر پیچیدگی ها و خطرات آن نیز تاکید می کنند: تفاوت بین میل جنسی زن و مرد، خطر استمنا و "هدر دادن" انرژی جنسی و وجود بسیاری بیماری های ناشناخته از گذشته مانند جنون جنسی، شهوت بارگی، بیماری های جنسی و غیره... عادت قدیمی بازگشت به رابطه جنسی ممنوع به عنوان "گناهی که در میان مسیحیان نامی ندارد" تقریباً به طور مضحکی با سیلی از واژگان جدید و غریب دوباره مطرح شده بود. ۸۹. همجنس گرایی از جمله ی این واژه هاست. الگوی خصمانه همجنس گرایی را مردان علم پزشکی که با مسئله "زوال" جنسی درگیر بودند بسط دادند. بسیاری در این حوزه بر این باور بودند که همجنس گرایی هم نوعی جنون یا ضعفی مادرزاد و ناتوانی ای ارثی است. آن را بیماری تلقی می کردند و اصطلاحاتی چون "زوال اخلاقی" در این آثار به شکلی خزنده وارد کردند حتی در میان کسانی که مدعی بودند در این مورد خنثی و علمی بحث می کنند. بسیاری همجنس گرایی را ارثی و مسری معرفی کردند. آنها با اشاره به شرایط "پنهان" و ضعفی مادرزادی، عنوان می کردند که همدم بد یا تجربه های بدشگون نیز می تواند از عوامل ابتلا به این بیماری باشد. این نوع دیدگاه پزشکی است که عنوان می کند که "اساساً آیا جفت گیری منجرکننده ی منحرفین جنسی می تواند جسماً برای دادگاه قابل تشخیص باشد و آیا آنها باید قانوناً مسئول آن عمل باشند یا خیر" ۹۰.

با این وجود، دو نگرش در مورد همجنس گرایی در قرن نوزدهم فراگیر شد. نخست ایده "اورنیون ها" یا انسان هایی که دوجنسی زاده



روی دیگر سکه ای ست که مارکس آن را از خود بیگانگی می نامد، بیگانگی کارگران از محصول کار. زندگی شخصی همزمان از انسان و فعالیت حیاتی تولید بیگانه شده است و هنگامی که در واقعیت تحت انقیاد الزامات جامعه سرمایه داری مانند خانواده و نقش های جنسیتی مجزا قرار می گیرد خودمختار به نظر می رسد.

طبقات مرفه تعلق داشت. ضمناً این مسئله انحراف بزرگی نیز هست زیرا زندگی خصوصی حوزه نوین وسیعی از زندگی را در برمی گرفت که ارتباط آن با بقیه جامعه پنهان و مخفی بود و در آن توجه غالب به فردیت بود "احساس فرد به تنهایی، خارج از اجتماع بدون هرگونه حس پایداری از جایگاه خود در دسیسه ای منطقی ارائه شد" ۸۹.

بخشی از گفتمان جدید سکسوالیته رشد سریع خود این مفهوم بود، که با اظهارات فروید مبنی بر این که هدایت جنسی بسیار گسترده است و عنان بسیاری جنبه های رفتار انسانی که در گذشته حتی تصور آن هم نمی شد مانند هنر و ادبیات و همین طور عشق و دوستی را در دست دارد، به اوج خود رسید. در حالی که خود فروید این را رهاسازی نوعی از دانش می دانست اما همچنین این نظر می توانست مورد سوءاستفاده قرار گیرد. این اتفاق افتاد تا تعریف رفتار جنسی بین انسان هایی از یک جنس را گسترش دهد و رفتارهایی که در گذشته پاک و قابل ستایش شمرده می شد را خدشه دار کرد.

است که آن ها تنها هدف کنترل قانونی نبودند و این تنها یکی از مهمترین دست آوردها در بریتانیا بود. الحاقیه لایوچر در ۱۸۸۵ تقریباً به طور ضمنی در مقیاسی وسیع تر به کنترل سکسوالیته می پرداخت. هم قانون بیماری های مسری (از سال ۱۸۶۴) و هم مخالفین آن در این جنبش تاثیر گذاشتند. مجموعه اقدامات علیه بیماری های مقاربتی، قوانینی بودند که درصدد بازتعریف سکسوالیته ی زن طبقه ی کارگر با عناوینی چون روسپی بود و آنان را وادار به درمان کردند در حالی که هیچ قانونی برای پارتنرهای مرد وجود نداشت. این مسئله مخالفت های بسیاری را در میان طبقه ی کارگر برانگیخت چرا که قوانین در مورد زنانی بود که موقتاً با مردی می زیستند و یا کسانی که معمولاً برای جبران دستمزد ناکافی زن طبقه ی کارگر به خیابان ها می رفتند و در عمل تقریباً هر زن طبقه ی کارگر با یک فرمان پلیس دستگیر می شد. ۹۳ فمینیست های طبقه ی متوسط با شدت علیه این قوانین در ائتلاف با زنان و مردان طبقه ی کارگر کمپینی به راه انداختند. اما رویکرد جنسیتی رهبران کمپین زیاد رادیکال نبود. مخالفت آنان به وجود استاندارد دوگانه در قبال مردان و زنان بود که به مردان اجازه شهوت بی حساب می داد. آن ها خواستار محدود کردن مردان به استنادی در حد زنان بودند و نه این که زنان به اندازه مردان آزاد باشند. بسیاری از آنان پس از لغو قانون ۱۸۸۶ برای شوراندن کمپین "خلوص اجتماعی" برای کنترل شهوت بارگی مردانه ادامه دادند که با خشونت و سرکوب همراه بود. ۹۴

در این اثناء نمای تبلیغی کمپین تی/استید سردبیر روزنامه که مجموعه ی مقالاتی در مورد "جهیزیه باکره گان بابل مدرن" در مورد خرید و فروش دختران جوان نوشت به قانون جنایی الحاقی ۱۸۸۵ منجر شد که بند اصلی آن افزایش سن ازدواج دختران به ۱۶ سال بود و برای دلالتی سکس (خرید و فروش برده به اصطلاح سفید) مجازات

می شوند. کارل هاینریش/ولریش در اوایل ۱۸۶۰ این رویکرد را تعمیم داد تا جایی که بسیاری خود را تحت این نام تعریف می کردند. این مدل بیولوژیکی در صد سال آینده و یا حتی بیشتر الهام بخش بسیاری در تعریف هویت خود بود. نویسندگانی که نسبت به اصلاح قوانین رویکردهای اجتماعی داشتند این نگرش را اقتباس کردند، نویسندگانی چون هولوک/لیس و سوسیالیست های آلمانی برنت/شتاین و هرزن، آنان واژگان نوین دیگری مانند "وارون شده" و "همجنس گرا" را برای توصیف برگزیدند. بسیاری از گی ها و لزبین های امروز این الگو را نمی پذیرند چراکه این نگاه باعث می شود که چون موجوداتی عجیب الخلقه به نظر آیند: اما این نگرش نقش مهمی در جنبش احقاق حقوق همجنس گرایان ایفا کرد و از نظر تاریخی نمی توان آن را صرفاً گونه ای از خود سرکوبی تعریف کرد. ۹۱

بخشی از گفتمان جدید سکسوالیته رشد سریع خود این مفهوم بود، که با اظهارات فروید مبنی بر این که هدایت جنسی بسیار گسترده است و عنان بسیاری جنبه های رفتار انسانی که در گذشته حتی تصور آن هم نمی شد مانند هنر و ادبیات و همین طور عشق و دوستی را در دست دارد، به اوج خود رسید. در حالی که خود فروید این را رهاسازی نوعی از دانش می دانست اما همچنین این نظر می توانست مورد سوءاستفاده قرار گیرد. این اتفاق افتاد تا تعریف رفتار جنسی بین انسان هایی از یک جنس را گسترش دهد و رفتارهایی که در گذشته پاک و قابل ستایش شمرده می شد را خدشه دار کرد. گرچه این عقیده در مورد زنان بسیار دور از انتظار بود (در ادامه به آن خواهیم پرداخت) اما در مورد "رفاقت" مردانه درست بود و تا اوایل قرن بیستم آشفتگی قابل توجهی در تعریف محدودیت های رفتارهای پذیرفتنی مردان نرمال می توان یافت. ۹۲ اگرچه سرکوب قانونی "گی" ها در عرصه های مختلفی صورت گرفت اما تشخیص این مسئله ضروری



تعیین شد. لایوچر عضو رادیکال این کمپین به این قانون یک بند فاجعه بار و معروف را افزود که بی عفتی در میان مردان را نیز جرم می شمرد و مدعی بود نیت وی صرفاً تعیین مجازات روسپی گری پسران به مانند دختران است. ۹۵ بنابراین کمپین هایی چون کمپین /ستید و اصلاحاتی مانند قانون ۱۸۸۵ که مدعی بودند زنان طبقه ی کارگر و جوانان را نجات می دهند در عمل محدودیت های جدیدی برای کسانی که داعیه دفاع از آنان را داشتند اعمال می کردند؛ الحاقیه لایوچر تنها شگفت آورترین نمونه آن است. ذکر این مورد به معنی انکار این مسئله نیست که روسپی گری در جوامع ویکتوریایی پست و استثمارگرانه بوده و یا اینکه خشونت علیه زنان و سوء استفاده های جنسی از کودکان مشکل دوران نبوده است. اما کمپین ها و نمایش های تبلیغاتی اواخر قرن نوزده و قوانینی که به آنها افزوده شد، کوشید تا وجود انسان هایی مانند روسپیان غیرنادم و مادران مجرد، و یا زنانی که با بیش از یک مرد زندگی می کردند، زوج هایی ۱۴ یا ۱۵ ساله که وجودشان شفتسبری را می ترساند و یا جوانانی که ترجیح جنسی آنان تورزدن بچه ثروتمندان غرب لندن بود را انکار کند.

نابودی ستم جنسی به وسیله اقدامات قانونی و مداخلات دولتی در جامعه سرمایه داری از بنیان فرض اشتباهی است. این امر می تواند سایر گروه های مردم را در خطر اقدامات دولتی سرکوبگرانه و زیانبار قرار دهد به شیوه ای که این مداخلات بی اهمیت جلوه داده می شود و گاه اصلاح طلبان مدعی قانون اصلاً آن را نادیده می گیرند.

سرکوب قانونی و حقوق هم جنسگرایان

بدون جرم انگاری از همجنس گرایی، آگاهی "گی" های مدرن شاید آن طور که باید شکل نمی گرفت. به ویژه بریتانیا و آلمان از این منظر بسیار مهم اند. زیرا در هر دو کشور قوانین جنجالی نوینی در اواخر قرن نوزدهم به تصویب رسیده بود. با این حال مقایسه این کشورها با آمریکا نشان می دهد که آزار و اذیت های قانونی بدون هیچ گونه چرخش قانونی خاصی افزایش یافت، همان قوانین کهن به شیوه های نوین به کار گرفته می شد. تاثیر رویکردهای نوین علمی و قانونی در اواخر قرن نوزدهم در عمل ممکن است این باشد که گی ها به خاطر تمایلات خود و نه به خاطر رفتارشان مجازات می شدند. اما برخلاف آنچه تصور می شود قوانین جدید در آلمان و بریتانیا کمتر گسستی از گذشته را نشان می داد. بند ۱۷۵ قانون امپراتوری آلمان "پیوند غیرطبیعی بین مردان و بین انسان و حیوان" را مشخص می کند و نازی ها در حقیقت آن را بسیار محدود و تنها تا جایی که بر جماع

دلالیت داشت حفظ کردند. الحاقیه ۱۸۸۵ قانون اساسی در بریتانیا به "هر عمل شنیع قبیحانه با مرد دیگر" اشاره می کرد اما در عمل از میزان جرم هایی که از قرن هجدهم ذیل "لواط نافرجام" قرار می گرفت گسترده تر نبود. ۹۷

اما این قوانین به طور فزاینده ای به گروه بندی جدیدی از "همجنس گرایان" انجامید و به نظر می رسد در تمام کشورهای بزرگ سرمایه داری برخی از اشکال آزار قانونی بر علیه مردان همجنس گرا در قرن بیستم نیز اعمال می شده است. حتی در ژاپن که به طور سنتی روابط همجنس گرایی مردان پذیرفتنی بود قوانینی محدودکننده مانند بخشی از برنامه ی مدرنیته میچی بعد از سال ۱۸۶۸ به بعد رایج شد.

۹۸

در آلمان جنجال در این مورد هنگام اتحاد با کشوری تحت قیمومیت پروس در ۱۸۶۹-۷۱ شتاب گرفت. هنگامی که قانون پروس به دولت های مختلفی تحمیل شد که در گذشته لواط را جرم نمی دانستند. بسیاری از جمله کارل هاینریش اولریش و جی. بی. شوایتزر سوسیالیست در برابر آزارهای قانونی ۱۸۶۰ لب به اعتراض گشودند اما رویای اتحاد با آلمان آنان مخاطبان بیشتری پیدا کرد. پزشکان نویسنده- از جمله بنکرت و وان وستفال که به ترتیب برای نخستین بار از واژه همجنس گرایی و وارونگی جنسی استفاده کردند- اعتراض کردند که این مسئله موضوع کاری آن هاست تا مسئله ای قانونی. حتی پزشکی که دیدگاه خصمانه ای به همجنس گرایی داشتند مثل کرت /بینگ که معتقد بود " آن ها (همجنس گرایان) باید به تیمارستان فرستاده شوند اما مجرم نیستند" بر علیه قانون ۱۷۵

که بسیاری از آنان که در فاصله بین دو جنگ به حقوق همجنس گرایان علاقه مند شده بودند به شدت دست راستی بودند (سه چهارم آنان گفته می شد سلطنت طلب اند) که این امر بهانه ای برای احتیاط و میانه روی سیاسی آنها بود حال آن که شیوه ی زندگی آلترناتیو، کافه ها و کلوپ های گی ها در "کلدن تونتیز" از هر آشوب سیاسی دیگری بسیار جذاب تر بود. چنانچه جیمز استکلی می نویسد:

تضادی بین آزادی فردی و اجتماعی پدیدار شد، زیرا بسیار آسانتر بود که اوتوپییایی عینی خرده فرهنگ شهری رونق داده شود تا نبرد برای رهایی که ظاهراً رسمی و قانون زده بود. ۱۰۰

اگرچه بسیاری از گی ها و لزبین ها این را در سال ۱۹۲۰ درک می کردند اما در تراژیک ترین هرزپندارگی قرار داشتند. حزب نازی علیرغم حضور همجنس گرایان شناخته شده در رهبری خود و جذب آنان برای لایه های خاصی از جناح راست مردان گی، با سنگ دلی به مخالفت با رابطه همجنس گرایانه پرداخته و زمانی که به قدرت رسید یعنی در ۱۹۳۳ جنبش را نابود و بسیاری از فعالان آن را تبعید کرد. در سال ۱۹۳۴ پس از تصفیه رؤم (که همجنس گرا بود) و متحدانشان در حزب نازی رژیم فاشیست آلمان حملات گسترده ای علیه گی ها را آغاز کرد که ده هزار قربانی در یکسال بر جای گذاشت و چند برابر این رقم (که لزبین ها هم در میان آنان قرار داشتند در حالی که هیچ قانونی هنوز علیه آنان وجود نداشت) به اردوگاه کار اجباری فرستاده شدند و بسیاری از آنان در همان جا جان باختند. ۱۰۱

در دسامبر ۱۹۳۴ دستورالعمل قانونی وزارت دادگستری نازی ها مقرر کرد که برای محکومیت نیازی به انجام عمل جنسی نیست، تنها نیت کافی است. جزوه ای در مورد قوانین جدید علیه همجنس گرایان در سال ۱۹۳۵ صادر شد "تماشای ساده در ابژه خواستنی" تبهکاری تلقی شد؛ که دقیقاً مشکل اثبات جرم را همراه داشت اما دادگاه بعدها حکم کرد که "نگاه شهوانی" کفایت می کند. اما نتیجه ی منطقی آن که از ۱۹۳۶ به بعد رخ داد، لغو ارائه شواهد واقعی و کفایت ارائه شواهد روانی دال بر تمایلات فردی بود که بر مجرمیت صحه می گذاشت. ۱۰۲

در انگلستان در سال ۱۸۶۱ مجازات مرگ برای "لواط با مرد یا حیوان" ممنوع شد اما همچنان به زندان با اعمال شاقه محکوم می شدند، درحالی که لواط نافرجام و "حمله ناشایست بر علیه هر مردی" مجازاتی بالای ۱۰ سال حبس در پی داشت. ۱۰۳ اما توجه عموم بیشتر با الحاقیه لایوچر به قانون جزایی ۱۸۸۵ جلب شد. این الحاقیه هیچ مفهوم جدیدی از همجنس گرایی را در بر نمی گرفت؛ در



اسکار وایلد

اعتراض کردند. در ۱۸۹۷ مگنوس هیرشفلد کمیته علمی بشردوستانه ای را در آلمان بنیان نهاد که دفاع از همجنس گرایان بدست خود آنان را با بررسی های علمی نظریه های علم پزشکی و کمپین های سیاسی (که حزب سوسیال دموکرات از آنان حمایت می کرد) برای اصلاح قانون همراه ساخت. نزدیک به ۱۰۰۰ کتاب و جزوه در این باره بین سال های ۱۸۹۸ و ۱۹۰۸ منتشر شد. در سال ۱۹۱۹ هیرشفلد کوشید نهادی برای علم سکسوالیته بنیان نهد که شماری کنفرانس بین المللی را تا پیش از نابودی بدست نازی ها برگزار کرد.

جنبش آلمان برای رهایی همجنس گرایان بین دو جنگ جهانی نزدیک بود به جنبش عظیمی که تا سال ۱۹۶۰ سابقه نداشت بدل شود. اما این جنبش از نظر سیاسی گیج بود. هیرشفلد و رهبری جناح راست سوسیال دموکراسی جنبش بولشویسم و انقلاب را رد کرد اگرچه در عمل رژیم انقلابی روسیه از همجنس گرایی جرم زدایی کرد اما اصلاحات کمتری در مقایسه با آلمان انجام داد. حقیقت این است



انگلستان بود مانند مفاهیم "همجنس گرا" و صفت زننده "کوئیر". ۱۰۵ خود وایلد در جریان دادگاهش آن را "عشقی که شهامت ندارد نام آن را ببرد" خواند (عبارتی که در شعر لرد /الفرد داگلاس عاشق او هم آمده است) همچون "مهربانی روحی عمیق که به یکسان ناب و متعالی است" و تصریح می کند "چیز غیرطبیعی در مورد آن نیست". قابل درک است که در چنین شرایطی چنین سخنان عالی و ستایشگری مبهم باشد زیرا می تواند انکار هر عنصر جنسی در رابطه او با مردان جوانتر باشد. وقتی وایلد را کار سخت زندان درهم شکست و با رفتار بد داگلاس بر تلخکامی وی افزوده شد او تقاضایی به وزارت کشور فرستاد که چنین تخلفاتی اشکالی از جنون جنسی است و صرفاً به لحاظ علم آسیب شناسی مدرن نباید به آن پرداخت بلکه به قوانین مدرن تری مانند فرانسه، اتریش و ایتالیا نیاز است قوانینی که این جرم انگاری را ملغی کرد به این علت که آن را از جمله بیماری هایی می داند که باید درمان شود و نه اعمال مجرمانه ای که باید مجازات شوند.

اما پس از آزادی اش در سال ۱۸۹۷ تا زمان مرگش در ۱۹۰۰ وایلد

حقیقت این کلمه در نسخ چاپی انگلیسی تا دوازده سال بعد دیده نشد. این واژه برای اعمال جنسی بین مردان تحت عنوان "بی عفتی آشکار" مبهم و نامشخص بود که به همراه عبارت "در ملاعام یا در خفا" فاجعه ای شد و همزمان با بسط مفهوم همجنس گرایی به عنوان توجیهی برای اجرای آن و اقدامات بعدی به کار گرفته شد. سال های پس از الحاقیه شاهد اعدام های بسیاری بود. به ویژه واقعه ی خیابان کلوند، فاحشه خانه مردان و محاکمه /اسکار وایلد در ۱۸۹۵. در قضیه خیابان کلوند ذهن جامعه را بیشتر فساد و زوال اخلاقی مشغول کرده بود تا همجنس گرایان به عنوان نوع بشر. ۱۰۴

تا زمان محاکمه /اسکار وایلد در ۱۸۹۵، گویا تغییراتی در حال شکل گیری بود. در اواخر ۱۸۸۰ (پس از ازدواج و داشتن دو فرزند) وایلد در مجموعه ای از روابط عاشقانه با مردان جوانتر و درون خرده فرهنگ همجنس گرایانه دوران خود دیده می شد. این شیوه ی زندگی بود که حلقه اشراف و دانشگاهیان را به هم پیوند می زد. هم دوستان و هم دشمنانش از مجموعه ای از مفاهیم در گزارشات و خاطرات شخصی سود بردند که خارج از ادبیات چاپی و گفتگوهای احترام آمیز آن روز

مدام از "عشق اورانی" می نوشت که این اصطلاح را از *ولریش* اقتباس کرده بود. ۱۰۶

ایده های جدیدی در میان مشاغل پزشکی و حقوقی فراگیر شد. تا سال ۱۹۱۸/رد سومنر لواط را علامت مشخصه ی طبقه ای منحصر به فرد و غیرعادی می دانست که گویی بدن های غریبی را به دنبال خود می کشند. ۱۰۷

تا اوایل قرن بیستم در بریتانیا شبکه ای ویژه مردان شکل گرفت که البته انحصاراً مردانه نبود و معطوف به رهایی همجنس گرایان بود که *دوارد کارپنتر* سوسیالیست و نویسنده ای به نام *هولوک/لیس* از جمله اعضای آن بودند. در سال های بین دو جنگ بسیاری از آنان در جنبش اصلاح جنسی که با سازمان آلمانی *هیرشفلد* و لیگ جهانی اصلاح جنسی در ارتباط بود همکاری می کردند. ۱۰۸ تنها بعد از جنگ جهانی دوم بود که جنبش مرتبط با اصلاح قانون ترقی کرد. انگیزه ی گسترش جنبشی اصلاح طلبانه در دوره اعدام های ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۲ پنج برابر شده بود. استفاده مستمر از قانون لواط در کنار مجازات بی عفتی آشکار در دهه ۵۰ را برخی آمارها نشان می دهند: ۱۰۴۳ مورد لواط و جماع با حیوان (۱۹۵۲) ۳۳۰۵ تجاوز جنسی (۱۹۵۳) ۲۳۲۲ جماع با حیوان (۱۹۵۵) ۱۰۹. اوایل دهه ی پنجاه شاهد شیوع غیرمنتظره همجنسگراهراسی رسانه ها بود که دادگاه ها و شایعات را در کانون توجه قرار می داد. در ۱۹۵۷ کمیته *ولفندن* پیشنهاد جرم زدایی از روابط بین مردان بالای ۲۱ سال را داد و جامعه اصلاح قانون همجنس گرایی در ۱۹۵۸ برای تحقق آن ایجاد شد. این جرم زدایی در سال ۱۹۶۷ به ثمر رسید اما نه در نتیجه ی بالا گرفتن مبارزه طلبی یا آگاهی گی ها. این کمپین میانه رو، تدافعی و به شدت غیرسیاسی بود. درواقع رفرم بخشی از موج کوتاه اصلاحات لیبرالی-انسانی آن دوره بود. ۱۱۰

در آمریکا استفاده از ترکیبی از قوانین نو و کهنه، مجازات های خاص و مبهم بیشتر نمود داشت. وضعیت حقوقی تا حد زیادی پیچیده بود زیرا هر ایالتی قانون خود را داشت و بسیاری ایالات از اخلاق عرفی برای آزار مدام همجنسگرایان استفاده می کردند، که مشخصاً در قانون ذکر نشده بود. تا سال ۱۹۵۸ قوانینی همچنان تصویب می شد که "جماع با هر حیوان... یا هم خوابگی با هر مرد، ضدیت با قانون طبیعت" (ایالت کنتاکی) را یکی می کرد که در اوایل دهه ۶۰ برخی ایالات جریمه ها را به حداکثر رساندند در حالی که برخی ایالات دیگر این مجازات ها را کاهش دادند. در این میان قوانین کلی و مبهم بر علیه زنان و مردان همجنس گرا بسیار بیش از قوانین شفاف اعمال می

شد. قوانین محدودیت فروش مشروبات الکلی حوزه ی گسترده ای از آزارها را شامل می شد: در نیویورک ۱۹۵۰ برای مثال در بارهای لژبین ها تحت شرایطی مجوز داده می شد که مشتریان از توالی یکی یکی استفاده کنند. ۱۱۱

در حالی که مفاهیم قدیمی لواط به مفاهیم نو همجنس گرایی تحول می یافت اما یافتن نشانی از آن در قانون آمریکا دشوار است، در ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بسیاری از ایالت ها *قوانین جامعه ستیز* جنسی را تصویب کردند که دادگاه ها را قادر می ساخت که افراد به ویژه تحت عنوان درمان را- با علائم روانی بدون حفاظت های عادی مانند آزادی های مدنی- حبس کنند. این روش "معالجه" شامل شوک الکتریکی نیز می شد. در یکی از شهرهای مرکزی غرب در سال ۱۹۵۰، ۲۹ مرد "گی" بدون دادگاه پس از قتل یک کودک به تیمارستان فرستاده شدند تنها به این خاطر که همجنس گرا بودند. ۱۱۲

سرکوبگرانه ترین نمونه آزار گی ها در آمریکا رخ داد، اخراج گسترده ی هزاران نفر از استخدام عمومی در دوره مک کارتی. در سال ۱۹۵۰ مجلس سنا توضیح می دهد که چرا همجنس گرایان نباید در خدمات دولتی استخدام شوند. آنها استدلال می کردند که "بخشش گمراهی جنسی بافت اخلاقی و فردی را تضعیف می کند" و "یک همجنس گرا دفاتر دولتی را آلوده خواهد کرد" و خطرش آن است که "انسان های جوان و خوپذیر ممکن است تحت تاثیر این تباهی قرار گیرند". در ۱۹۵۳ دستورالعمل ۱۰۴۵۰ از "گمراهی جنسی" به عنوان زمینه ای برای سلب صلاحیت از پست های دولتی نام می برد که در کنار سایر فعالیت های ضد آمریکایی در لیستی ارائه شد. این دستورالعمل به پلیس آزادی مطلق داد چنان که اف. بی. آی لیستی از مشتریان بارها برای آن ها تهیه کرد و اداره پست نامه های آنان را کنترل می کرد. گرچه خطر اخذی بهانه ای بود که برای این اقدامات پلیس ارائه می شد، برخی افراد که پرداخت رشوه را نپذیرفتند و آن را گزارش کردند اما با این وجود دستگیر شدند چراکه گی بودن آن ها را تصدیق می کرد. ۱۱۳

در فرانسه از ۱۷۹۱ مصونیت قانونی روابط هم جنسان بین کسانی که به سن قانونی رسیده بودند تصویب شد اما این امر به معنی رفع کامل آزار قانونی همجنس گرایان نبود، حملات متناوب به محل ملاقات گي ها، موج اعدام ها در ۱۸۴۵ و در دوره ی امپراتوری دوم (۱۶۵۲-۷۰) نیز وجود داشت. در سال ۱۸۸۰ درخواست وضع قوانین سرکوبگرانه تر مطرح شد اما مجلس نمایندگان مصمم بود قانون حقوق شهروندی را



لزبینیسم: تاریخی متفاوت

به دلایل گوناگونی تاریخ زن همجنس گرا (لزبین) را نمی توان به سادگی همزمان با تاریخ مرد همجنس گرا (گی) نوشت. نخست به دلیل گرایشی است که روابط میان زنان را در جوامع طبقاتی نخستین تاریخ محو کرد. اما این بدین معنا نیست که سکس میان زنان هرگز اتفاق نیفتاده است. اما یافتن نشانه هایی از آن بسیار دشوار است. دلیل دیگر آن است که تاریخ لزبینیسم کمابیش با ستم کشیدگی زنان و ظهور فمینیسم رابطه مستقیم دارد. بنابراین می بایستی غیرمستقیم در تاریخ جامع زنان و یا فمینیسم حل شده باشد. دلیل سوم این است که تحمل روابط جسمی در جوامع غربی برای زنان که تلقی سکس از آن نمی شد بسیار بیشتر از مردان ادامه یافت. گاهی گفته می شود، به خاطر این که تقریباً هیچ کجا جرم انگاری آشکاری در دوران مدرن نسبت به لزبینیسم وجود نداشته آنان کمتر از گی ها تحت ستم قرار گرفته اند. اندازه گیری میزان ستم کشیدگی غیرممکن است و مباحثاتی پیرامون این مسئله که به کدام بیشتر ستم روا داشته شده تفرقه افکنانه و بی نتیجه است. بنابر تاریخ جوامع سرمایه داری، نقش خانواده و جایگاه سکسوالیته در ایدئولوژی زندگی شخصی، ستم کشیدگی لزبین ها هم سان ستم کشیدگی گی هاست اما نیاز است جداگانه و صریح بدان پرداخته شود.

مسائل دیگری نیز در تاریخ لزبینیسم وجود دارد که مارکسیست ها باید از آن آگاهی داشته باشند و بدان ها پاسخ گویند. یکی از آن ها هویت سازی لزبینیسم با فمینیسم جدائی طلب بدست مورخینی چون لیلیان فادرمن، مارتا ویسینوس و شلیا جفریس است. ۱۱۸ نقش زنان مجرد و روسپی در جنبش قرن نوزدهم برای احقاق حقوق زنان، خصوصت ورزشی با برگزارکنندگان کمپین "پاکدامنی جامعه" در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در قبال روابط جنسی مردان و لزبینیسم سیاسی بخش هایی از جنبش از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد همه در ارتباط با یکدیگر، تاریخی مجزا برای جنبش زنان آن هم بدون طبقه ی کارگر یا سیاست های رادیکال ساخته است.

مشکل چنین نگرشی، نخست تاریخ به شدت نخبه گرای آن است که در آن تعداد اندکی از زنان طبقه ی متوسط و بالا (اغلب با رویکردی

در روند واکنش "گی" ها به ستم از قرن نوزدهم به بعد، تمایزی بین جنبش گی ها و جنبش هم جنس دوستی که درصدد آموزش دیدگاه های عام و جلب حمایت غیرگی های سرشناس در اصلاح قانون یا تحمل مضاعف بود به وجود آمد. غیرگی های سرشناس نیز تقریباً بدون استثنا به توصیف مادرزادی همجنس گرایی چسبیده بودند و متصور بودند که این با این استدلال که ما نمی توانیم جلوی همجنس گرایی را بگیریم پس لطفاً از تعقیب آنان دست بردارید، برای رفع سرکوب همجنس گرایان قانع کننده است. ۱۱۵ تا اواخر دهه ی ۶۰ بسیاری سازمان ها که کاملاً یا تقریباً گی بودند اهمیت زیادی نیز برای احترام و رد کلیشه هایی چون "مردنما" قائل شدند. در آمریکا در دوره ی جنگ سرد سازمان هایی از گی ها که میانه روها در آن ها غالب بودند، این خط را پی گرفتند که گی ها و لزبین ها تنها با رفتار درخور و متعارف پذیرفتنی هستند. درک اهمیت خودسرکوبی به عنوان عاملی در جنبش رهایی بخش آینده ی گی ها بدون این پیش زمینه ی تاریخی غیرممکن است.

در بریتانیا برای مثال جامعه اصلاح قانون همجنس گرایان دیدگاه دلسوزانه و روحانی ای را ترویج می کرد، آن ها معتقد بودند که "خدا همجنس گرایان را برای امتحان پاکدامنی و استفاده از انرژی شان در راه های دیگر در میان مردم قرار داده". در آمریکا سخنگوی جامعه ماتاچین با گفتن این که این جامعه دغدغه به کیش خود دعوت کردن ندارد و تنها دختران و پسرانی که بابت هم جنس گرایی خود دلشوره دارند را نصیحت می کند که "راه دیگری انتخاب کنید اگر می توانید". برخی اعضای دختران لزبین بیلیتس این را پیروزی می دانستند که یک زن مردانه پوش را قانع به پوشیدن دامن کردند. تعصبات طبقاتی، سیاست های جناح راست و خطرات واقعی آزار قانونی مسئول تمام این تنوع خودسرکوبی در حقوق همجنسگرایان است. ۱۱۶

جنبش رهایی بخش گی ها که از اواخر دهه ۶۰ گسترش یافت، متفاوت بود. این جنبش در آمریکا آغاز شد، جایی که ظهور جنبش حقوق مدنی سیاهان، فعالین دانشجویی و اوج گیری مبارزات اتحادیه ها در دهه ۶۰ به تغییرات ساختاری در این منظر رسید.



زیادی را در نظر آورده اما بیشتر چیزهایی که امروزه آن را جزئی از روابط لزبین ها می دانیم تحمل شده، نادیده گرفته شده و یا حتی تشویق شده است.

از قرن سیزدهم به بعد تقریباً تمام روحانیون و حقوقدانان که از لواط صحبت می کردند آن را گناه یا جرمی می دانستند که زنان نیز می توانند مرتکب آن شوند هرچند زنان چون مردان تخمی برای هدر دادن ندارند. مشکل تمام این خبرگان (بدون استثناء مرد) این بود که نمی دانستند این گناه وحشتناک شامل چه چیز می شود؟ مگر آن که اشیائی شهوانی (مثل دیلدو) به کار گرفته شود و دوم این که به نظر استفاده از آن بسیار نادر می رسید بنابراین هنگامی که موردی اتفاق می افتاد قضات نسبت به معنی قانون تردید داشتند. با این وجود اعدام های بسیاری از قرن شانزدهم تا هجدهم روی داد که بیشتر اعدامیون اشیاء شهوانی مخوفی را با خود داشتند. ۱۱۹ همزمان از قرن دوازدهم روابط شهوت آمیز میان زنان راهبه تا دختران مدرسه ای قرن نوزدهم بدون محکوم شدن و با تشویق مثبت افزایش یافت. نه

آقامنشانه و تحقیرآمیز نسبت به خواهران طبقه کارگرشان) زمام همه امور را در دست دارند، که دلیل دیگر تلاش برای تاریخ نگاری از سکسوالیته بدون حضور لزبینیسم است. این روزها این جمله را بسیار می شنویم "لزبینیسم در حقیقت تمایل جنسی نیست" یک لزبین زنی است که پیش از همه مردان را از خود می راند و این لزبین ها و آن مردان گبی هیچ وجه مشترکی ندارند. کمپین هایی چون "تصویر مثبت" در برخی نقاط درصدد ارائه تصویر اصلاح شده ای از لزبینیسم بودند و لزبین هایی که سبک شخصی شان تهدید کننده قلمداد می شد در این بخش از جنبش جایی نداشتند. تمام این گرایشات عقب افتاده ارتباط بسیار ضعیفی با تجربیات جنبش لزبین امروز دارند. ما به تاریخی آلترناتیو برای لزبینیسم نیازمندیم تا سیاست های انقلابی را به عنوان آلترناتیوی بر فمینیسم جدائی طلب به بحث بگذاریم. هرچند که یافتن اطلاعاتی از آن برای ساختن چنین تاریخی دشوار است.

از قرون وسطی تا اوایل قرن بیستم، رویکردهای دوسویه به سکس در میان زنان ادامه پیدا کرده که براساس آن اعمال "غیرطبیعی" ترس

یکی از جریان‌ات تاریخ لزبین که بیشتر شامل زنان طبقه ی کارگر است و کمتر در میان برداشت های جریان اصلی فمینیسم پذیرفته شده، تاریخ زنانی است که خود را به عنوان مرد جا می زدند، کارهای مردانه انجام می دادند، ازدواج می کردند و با شیوه خود با زنان دیگر روابط جنسی برقرار می کردند. برخلاف مردان جامه گردان زنانی که خود را مرد جا می زدند با استقبال روبرو می شدند .

جامه گردان در قرون وسطی نقل شده است، بنابراین هیچ روابط جنسی آشکاری در این داستان ها به چشم نمی خورد. در قرن هجدهم تعدادی زنان سرباز، ملوان و دزد دریایی زندگی می کردند که گاهی با دیگر زنان ازدواج می کردند و گاه ساکن شده و تجارت کوچکی (اغلب پیاله فروشی) با همسرانشان راه می انداختند. در قرن نوزدهم پوشیدن لباس مردانه بیشتر انگیزه اقتصادی داشت، برای زنان طبقه ی کارگر به زحمت حقوق زنانه کفاف زندگی شان را می داد. ۱۲۱

زنان به ندرت به خاطر جامه گردانی و یا رابطه ی جنسی با دوست خود مواخذه می شدند. این که چه تعدادی از این زوج ها رابطه ی جنسی داشتند را مطمئناً نمی دانیم، اما هنگامی که خرده فرهنگ لزبین در بخش هایی از شهرهای آمریکا در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ پدیدار شد بسیاری زنان که خود را مثل مرد در جامعه جا زده بودند و کارهای مردانه انجام می دادند و با همسرانشان زندگی می کردند خود را لزبین معرفی کردند. به دلیل رهبران میانه رو سازمان سیاسی لزبین ها ، دختران بیلیتس، در اصل به دلایلی که در بالا ذکر شد مخالف با مردانه پوشی بودند و سهم چنین زنانی در شکل گیری هویت لزبین در آمریکا اغلب نادیده گرفته می شود. ۱۲۲

جریان دیگری در تاریخ که اغلب به دلیل مخالفت جریان اصلی فمینیسم نادیده گرفته شده "روسپی گری" است. مدارک بسیاری موجود است که روسپیان در گذشته به یکدیگر یا دیگر زنان عشق می ورزیدند. تمام این مدارک از منابع مردانه ی تماشگر جنسی به دست نیامده، گرچه حتی اگر مواردی از این دست که مکرراً در ادبیات

فقط دوستی های رمانتیک و زبان عاشقانه بلکه بوسیدن، در آغوش گرفتن و با هم خوابیدن از نظر اجتماعی در میان زنان برای قرن ها مقبول بود حتی زمانی که حالات معتدل تر در میان مردان ناپسند شمرده می شد. چنین روابطی تقریباً با زنانگی، ازدواج و مادری سازگار بود و در اواخر قرن هجدهم و نوزدهم در انگلستان و آمریکای شمالی با ترویج تئوری طبیعت جنسی کمتر زنان تقویت شد.

حتی هنگامی که زنان مجرد با هم زندگی می کردند عقیف و محترم شمرده می شدند به ویژه در میان زنان نخبه ای چون بانوان لیان گلن، دو بانوی انگلیسی- ایرلندی که در ۱۷۷۸ از خانه گریخته بودند و مدت پنجاه سال با هم زندگی کردند که اغلب نخبگان اجتماعی و ادبی آنان را می ستودند. در ۱۸۱۱ جین پین و /رین وودز که یک مدرسه دخترانه در ادینبورگ را اداره می کردند توسط مادر بزرگ یک دانش آموز انگلیسی هندی تحت پیگرد قانونی قرار گرفتند که اذعان کرده بود که در رختخواب آنان کاسه ای زیر نیم کاسه است؛ قضات همچون وکلا در قبال این اتهام از آنان دفاع کردند، که این مورد در گذشته نیز در میان زنان انگلیسی و مسیحی وجود داشته است. ۱۲۰ در هر دو مورد زنانی داریم (یکی از بانوان لیانگلن متهم شد که به یک خبرنگار لندن پی پیشنهادی بی شرمانه داده است) که خود اعلام می کردند روابط جنسی ندارند. مطالعه ریشه ای تاریخ لزبین ها چنان که در این روابط نهفته است تحریفی بیش نیست چرا که به انکار روابط جنسی دلالت دارد. برای فهم این که آیا این روابط در تمام مدت واقعاً جنسی بوده و صرفاً به دلیل غفلت جامعه مخفی مانده، خود تحریفی دیگر است. هر دو این حقیقت را که تعریف از خود در کنار تغییر مفهوم سکسوالیته نیز تغییر کرده است را نادیده می گیرد. دوستی های عاشقانه مطمئناً بخشی از تاریخ لزبین هاست اما باید به دنبال حلقه های گمشده دیگری نیز باشیم.

یکی از جریان‌ات تاریخ لزبین که بیشتر شامل زنان طبقه ی کارگر است و کمتر در میان برداشت های جریان اصلی فمینیسم پذیرفته شده، تاریخ زنانی است که خود را به عنوان مرد جا می زدند، کارهای مردانه انجام می دادند، ازدواج می کردند و با شیوه خود با زنان دیگر روابط جنسی برقرار می کردند. برخلاف مردان جامه گردان زنانی که خود را مرد جا می زدند با استقبال روبرو می شدند (هرچند تعداد کمی بودند) چرا که چنین زنانی بعد از تلاش بسیار خود را به جایگاهی بالاتر از یک مرد می رساندند در حالی که مرد در لباس زنان جایگاه خود را تنزل می داد. حتی داستان هایی در مورد زنان قدیسه

ثروتمند بودند) و گرایش غالب این بود که به هر زنی که خارج از ازدواج روابط جنسی داشت برچسب روسپی زده می شد حتی قبل از آن که یکی از آن ها بشود. روسپی گری سرنوشت محتوم هر زنی بود که سکسوالیته خود را باز شناخته بود. به هیچ رو کاملاً آشکار نیست، به طور مثال /مدا/ اسپری عاشق آنارشیست /ما گلدمن/ همان چیزی بوده که که ما امروز از او می دانیم: یک روسپی حرفه ای. اما اگر همانطور که خود نوشتل گفته است او نیز همچون بانوان لیان گلن بخشی از تاریخ لزبینیسم است اگر بیشتر از آن ها نباشد زیرا در نامه ای خطاب به /ما گلدمن/ طبیعت جنسی خود را عشق به زنان می شناسد. ممکن است روزی من این میل خود را از دست بدهم اما نمی دانم آرزویی برای از دست دادن آن ندارم چنانکه عادی و دست نیافتنی است. ۱۲۴

تقریباً از همان آغاز دیدگاه های پزشکی بسیاری در مورد همجنس گرایی به رسمیت شناختن ویژگی متقارن آن بود این طور که اگر مردان می توانند همجنس گرا باشند پس حتماً زنان هم می توانند. اما بسیاری از نویسندگان اصرار می ورزیدند که این مسئله بسیار نادر است. هرچند که همزمان خرده فرهنگ نخبه گرای لزبین در اواخر قرن نوزدهم در پاریس در حال ظهور بود، زنانی چون ری ویون و ناتالی باری دلایلی بر وجود لزبینیسم بودند، البته با همان مختصات غربی که لزبینیسم در اذهان متبادر می کرد. ۱۲۵ جرم شماری آشکار از پدیده لزبینیسم همچنان نادر بود. در فرانسه، آلمان و بریتانیا این مورد رسیدگی و رد شده بود. در بریتانیا پیشنهاد برای گسترش قانون ۱۸۸۵ "بی عفتی آشکار" نسبت به زنان را که مجلس عوام تصویب کرده بود را در سال ۱۹۲۱ مجلس اعیان رد کرد. در حالی که کابوس لزبین های غارتگر، ازدواج طبقه ی متوسط را درهم شکست و به طور گسترده ای وارد میدان مجلس عوام شد. اعیان نگران دفاع از دوستی های بی پیرایه زنان طبقات بالا بودند و از عمومی کردن چیزی که به نظر آن ها به ندرت پیش می آمد جلوگیری کردند. ۱۲۶

در آغاز به نظر می رسد نادر بودن پدیده لزبینیسم امتیاز بود اما جنبه نهفته ای نیز داشت؛ هنگامی که یک لزبین آشکارا در جامعه خود را مطرح می کرد بیش از مردان گی عجیب الخلقه به نظر می رسید. حفظ بسیاری روابط بین زنان تحت نام دوستی های بی پیرایه به سرعت پایان یافت. ایده های نو در مورد سکسوالیته گسترش یافت تا جایی که در دهه ۱۹۲۰ بر همجنس هراسی در بریتانیا و آمریکای شمالی تاثیر گذاشت و به همجنس دوستی در مجلات و داستان های مدارس دخترانه در مورد زنانی که همچون زوج زندگی می کردند



واکنش های ضد لزبینیسم در قرن بیستم عمدتاً محصول فشار مشابهی چون واکنش بر ضد مردان گی بود که ساختار سکسوالیته سرمایه داری مسبب آن بود، گرچه به نظر می رسد فراگیری آن زمان بیشتری طول کشید که بخشاً واکنشی بر ضد جنبش رهایی بخش زنان بود که دست آوردهای قابل توجهی در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ به دست آورد و با گسترش قانون حق رأی به زنان بالای سی سال (حذف) معیار جنسی تبعیض رسمی در حرف را منع کرد.

فرانسه قرن نوزدهم هم رخ داده باشد می تواند بازتاب چیزهایی در دنیای واقعی باشد. اما روایات اتوبیوگرافی گونه ای از روابط لزبینی در اواخر قرن نوزدهم از یک روسپی درباری فرانسوی بدست آمده که برداشت های ما از داستان های مردان که با ویژگی زندگی جنسی در اواخر قرن نوزدهم در پاریس نگاشته شده را تایید می کند. ۱۲۳

اغلب فراموش می شود که زنان برای تمرین آزادی انتخاب های جنسی و حفظ خود در قرن نوزدهم باید روسپی می شدند (حتی اگر

از آنجا که یکی از تصاویر استاندارد از روابط لزبین ها که توسط *رادکلیف هال* و سایرین نمایانده شد همراهی یک زن همجنسگرای واقعی در کنار یک زن نرمال بود که دورنمای روشنی را برای لزبین ها ترسیم نمی کرد.

اگرچه لزبین ها در جنبش رهایی بخش همجنس گرایان بعد از سال ۱۹۰۰ شرکت داده شدند اما تا بعد از جنگ جهانی دوم هویت لزبینی در آمریکا و (در مقیاسی کوچکتر) انگلستان که در حال شکل گیری بود، تحقق نیافت. *جان دی /ملیو* اهمیت تجارب جنگ جهانی دوم را به مثابه "چیزی که از درون تجربیات ملت بیرون آمده" برای بسیاری از مردان گی خاطرنشان می کند، آن زمان که روال عادی زندگی برهم خورد و مردم خود را در شرایطی جدید و اغلب در اماکن تک جنسیتی مانند ارتش و محل های جدید کار، یافتند. این مسئله ممکن است برای زنان بیش از مردان قابل توجه باشد چرا که زندگی زنان پیوستگی منسجم تری با خانواده، اقوام و استخدام سنتی زنان داشت. واکنش های نو بر ضد لزبینیسم در آمریکا با اخراج آنان از ارتش از زمان پایان جنگ تا دوره موسوم به مک کارتیسم ادامه یافت. موقعیت سازمان میانه رو لزبین، *دختران بلیتس*، که در سال ۱۹۶۰ ایجاد شد درصدد بود تا تاریخ را که احترام اندکی برای لزبین های طبقه ی کارگر سنت زن مردنما و زن قائل بود را تحت الشعاع قرار دهد. چنین عنوانی کمتر در بریتانیا و یا سایر کشورها بررسی شده است. ۱۳۰

هم جنبش آزادی گی ها و هم جنبش زنان از اواخر ۱۹۶۰ افزایش آگاهی لزبین ها و مشارکت آن ها در سیاست را سبب شد. اما به نظر می رسد دست آوردهای باثبات اندکی در پی داشت و بسیاری از این زنان از هر دو جنبش بی نصیب ماندند. شکنجه های پلیس، خشونت فیزیکی و بهتان های عمومی هرگز از میان نرفت و حتی اخیراً افزایش نیز یافته است از جمله تبعیضات قانونی اعطا حضانت کودک به لزبین ها و نیز عدم به رسمیت شناختن مستمری و مسکن آنان از سوی دولت. بیش از همه لزبین ها از تبعیضات شغلی آسیب می بینند و از دست دادن زندگی خود می هراسند. یکپارچگی در اتحادیه ها می تواند از آن ها محافظت کند اما چنین یکپارچگی یک شبه به دست نمی آید.

هیچ راه حل کوتاه مدت و منفردی برای ستم کشیدگی لزبین ها وجود ندارد همانطور که در مورد آزادی مردان هم جنس گرا هم چنین راه حلی وجود ندارد. ما باید در استراتژی انقلابی خود برای تغییرات پایدار در جامعه مشکل حل روابط جنسی را نیز جای دهیم.

رویکرد رسمی نسبت به لزبین ها در کتاب چاه تنهایی *رادکلیف هال* آشکارا نشان داده شد که به دلیل مستهجن بودن تحت پیگرد قرار گرفت. *هال* یک لزبین طبقه ی مرفه با خط مشی ای بی تردید محافظه کارانه بود و به فاشیسم ایتالیایی ابراز علاقه می کرد، مقصود او از نوشتن کتاب کاملاً شفاف بود: دفاع از جامعه همجنس گرایان در برابر جامعه نابرابر. کتاب شامل هیچ رابطه ی جنسی صریحی نبود روزنامه نگاری که درخواست پیگرد او را داشت اعلام کرد وی ترجیح می دهد به یک پسر یا دختر سالم یک شیشه اسید پروسیک بدهد تا این رمان را. قاضی نیز به خاطر موضوع بی شرمانه آن را بی شرمانه خواند. ۱۲۸

واکنش های ضد لزبینیسم در قرن بیستم عمدتاً محصول فشار مشابهی چون واکنش بر ضد مردان گی بود که ساختار سکسوالیته سرمایه داری مسبب آن بود، گرچه به نظر می رسد فراگیری آن زمان بیشتری طول کشید که بخشاً واکنشی بر ضد جنبش رهایی بخش زنان بود که دست آوردهای قابل توجهی در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ به دست آورد و با گسترش قانون حق رأی به زنان بالای سی سال (حذف) معیار جنسی تبعیض رسمی در جرف را منع کرد. با این واکنش هرچند زنان که از نقش های زنانه پا در عرصه کار و سیاست گذاشتند (که اغلب تلفیق آن با ازدواج مشکل و غیرممکن بود) به دلیل "غیرطبیعی بودن مورد انتقاد قرار گرفتند.



باید خاطر نشان کرد که جنبش رهایی بخش زنان به آن ها کمک چندانی نکرد که در آن حتی سوسیال فمینیست هایی چون *استلابرون* بر خطر ناکامی جنسی زنانی که از روابط دگرجنس گرایانه اجتناب می کردند تاکید می کرد و در نوشتاری دوسویه می نویسد:

"من هرگونه ادعایی مبنی بر فقدان یا کمبود عشق در زندگی عاشقانه همجنس گرایان راستین را رد می کنم و اجبار برای رشد عادات آنان در جامعه دگرجنس گرا را توصیه نمی کنم." ۱۲۹

چشم انداز آزادی جنسی در جامعه ی سوسیالیستی با هر نبردی علیه ستم امروز ترقی خواهد کرد. انگلس هشیارانه می گوید نه او و نه هیچ یک از کسان هم عصر او اشکال سکسوالیته و روابط فردی که آزاد زنان و مردان در جامعه ی سوسیالیستی برمی گزینند را نمی توانند پیش بینی کنند.



به سوی سکسوالیته سوسیالیستی

این مقاله کوشید تا نشان دهد روابط همجنس گرایانه نیز مانند سکسوالیته ی همه انسان ها بر ساخته از اجتماع است و نه حقایقی طبیعی. این روابط مانند ازدواج، بلوغ و یا تولد در جوامع مختلف به شکل های متفاوتی به وقوع می پیوندند و در هر جامعه معانی متفاوتی را به دنبال می آورند. زیرا کل روابط انسانی بخشی از جامعه ی بزرگتری است که شیوه ی تولید، ساختار طبقاتی و شرایط تاریخی خاص آن را شکل داده است. هیچ گونه ساختار طبیعی برای سکسوالیته وجود ندارد و حتی تعریف هایی چون "گی" یا غیرهمجنس گرا (یا پدر، مادر، عاشق، روسپی) در جامعه ای که ما در آن زندگی می کنیم، تعریف هایی نسبی است.

تغییرات اساسی در جامعه با تغییرات شگرف در عمل و ایده ی جنسی همراه بوده است. در غرب، افول برده داری و انقلاب صنعتی نقش به سزایی در کنار گذاشتن شیوه های کهن و خلق روش های نوین ایفا کرد. این دو دوره ی تغییر، در شکل گیری همجنس هراسی در غرب اهمیت ویژه ای دارند که توضیح آن را در مجموعه ای از واکنش ها به شرایط نوین باید گنجانند و نه در غالب یک پدیده ی بلاانقطاع فرهنگی.

خانواده همواره نهادی تعیین کننده در یکپارچه سازی سکسوالیته در درون جوامع طبقاتی بوده است. اما شکل خانواده در جامعه سرمایه داری مدرن از تولید جدا گشت و چون حوزه ای مجزا از زندگی شخصی تعریف شد که در مقایسه با سایر جوامع پیشین بافت و معنای نوینی به سکسوالیته بخشید. این بدان معنی ست که هم آگاهی گی ها و هم ستم کشیدگی گی ها چنان که می دانیم در جوامع سرمایه داری مدرن شکل خاصی به خود گرفت. بحث بر سر این نیست که روابط همجنسان یا مجازات افرادی که چنین رابطه ای داشتند در جوامع پیشین به طور کل غایب بوده است. اما این افراد مشخص را هم جامعه و هم خود افراد باید به خاطر گرایش جنسی، متفاوت تلقی کنند و به خاطر این تفاوت سرکوب و مجازات شوند و این شرایط تنها از انقلاب صنعتی به بعد فراگیر شد.

از این رو، نبرد علیه سرکوب گی ها پیکاری ست برای نابودی جامعه ی سرمایه داری و کژدیسی های خاص سکسوالیته و جنسیت در آن. گفتنی ست که تنها با انقلاب سوسیالیستی طبقه ی کارگر نیل به این مقصود ممکن است. اما بر کدام اساس مدعی هستیم که ما افق روشنتری را برای آزادی جنسی بدون ستم به گی ها، لزبین ها، زنان و یا کودکان پیش رو داریم؟ به دو روش می توانیم به این پرسش پاسخ

Chaloner, Oxford, 1958), pp.136, 167, 218. (Although hostile and pedantic, this edition is useful because it gives details of the source materials used by Engels); E Halevy, England in 1815 (London, 1961 edn.), p.263; A V John, By the Sweat of Their Brow. Women Workers at Victorian Coal Mines (London, 1980), pp.36-65; G Pearson, Hooligan. A History of Respectable Fears (London, 1983), pp.159-60.

۸۲. J Rendall, The Origins of Modern Feminism (London, 1985), pp.7-32.

۸۳. A Summers, 'A Home from Home: Women's Philanthropic Work in the Nineteenth Century'. in Burman. pp.33-63. The material in this essay shows that Hall's assertion that the reformers directed their efforts only at the middle classes is not true.

۸۴. P N Stearns, Paths to Authority. The Middle Class and the industrial Labor Force in France, 1820-1848 (Urbana, Ill. 1978). pp.92-93.

۸۵. S Rowbotham, Women, Resistance and Revolution (London, 1972), pp.36-58; Rendall, Origins, pp.168-70, 291-5.

۸۶. B Taylor, Eve and the New Jerusalem, Socialism and Feminism in the Nineteenth Century (London, 1983), pp.57-216.

۸۷. Taylor, Eve, pp.265-275. Contrast the reference to the 'order of nature' with Engels, Condition of the Working Class, p.164: 'If the rule of the wife over the husband... is unnatural, then the former rule of the husband over the wife must also have been unnatural.'

۸۸. J Lewis, Women in England, 1870-1950 (Brighton. 1984). pp.45-74; J Humphries, 'Class Struggle and the Persistence of the Working Class Family'. Cambridge Journal of Economics, I (1977), pp.241.258.

۸۹. M Foucault, The History of Sexuality. Volume One: An Introduction (Harmondsworth, 1981), p.43; Bullough, Sex, Society and History, pp.112-132. 161-185.

گوییم. نخست نشان دادن دلایلی که نشان دهد از خودبیگانگی جنسی و سرکوب تحت انقیاد سرمایه داری در جامعه ی سوسیالیستی از میان خواهد رفت: خانواده به عنوان شکل بنیادین زندگی فردی، نابرابری زنان، حفظ نقش های جنسیتی مجزا که تکنولوژی مدرن نیازی به آن ندارد و بی تأثیری اکثریت عظیمی که از هر دخالتی در اداره امور جامعه کنار گذاشته شده اند.

پاسخ دیگر این است که چشم انداز آزادی جنسی در جامعه ی سوسیالیستی با هر نبردی علیه ستم امروز ترقی خواهد کرد. انگلس هشیارانه می گوید نه او و نه هیچ یک از کسان هم عصر او آشکال سکسوالیته و روابط فردی که آزاد زنان و مردان در جامعه ی سوسیالیستی برمی گزینند را نمی توانند پیش بینی کنند. (در پاسخی خصوصی روی این نکته تاکید می کند) ۱۳۱ و همینطور در مورد مسئله گی ها. ۱۳۲ باید آگاهانه عقاید کنونی خود را بر آیندگان تحمیل نکنیم (برای مثال این که مرتباً شنیده می شود همه دوجنس گرا خواهند بود، برای اکثر گی ها و لزبین ها اینطور به نظر می رسد که برنامه دیگری برای حذف آنان است) اما تقریباً مطمئنیم که به خاطر نبردهای بی امانی که پس از مرگ مارکس و انگلس در گرفته ما امروز بسیار بیش از آنان می دانیم. مارکسیسم نه در ذهن دو مرد آلمانی قرن نوزدهمی، بلکه در برخورد با اندیشه های رادیکال طبقه کارگر در سال ۱۸۴۰ بوجود آمد و تنها در صورتی به حیات خود ادامه خواهد داد و گسترش می یابد که بخشی از نبردهای واقعی باقی بماند و از درس های آن بیاموزد.

امروز رهایی همجنس گرایان به یکسان در نبرد برای سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی تا دست یابی به هر آزادی جنسی معناداری ضروری است.

توضیح مترجم: حذف شماره های ۹۶ و ۹۹ ارجاع، مربوط به متن اصلی انگلیسی است.

منابع:

۸۰. C Hall, 'The Home Turned Upside Down? The Working-Class Family in Cotton Textiles, 1780-1850', in E Whitelegg et al (eds.), The Changing Experience of Women (Open University, 1982), pp.17-25.

۸۱. F Engels, The Condition of the Working Class in England (ed. W O Henderson and W H



۹۹. Weeks, Coming Out, pp.26-7, 128-143; Plant, pp.31-32.

۱۰۰. J D Steakley, The Homosexual Emancipation Movement in Germany (Salem, NH. 1982), pp.78-81.

۱۰۱. R Lautmann, 'The Pink Triangle. The Persecution of Homosexual Males in Concentration Camps in Nazi Germany', Licata and Petersen, pp. 141-160; Steakley, Homosexual Emancipation Movement, pp.103-121.

۱۰۲. Plant, pp.109-117.

۱۰۳. ۲۴-۲۵ Victoria, c. 100, Clauses 61-63. This was the Offences Against the Person Act, and these crimes were neatly sandwiched in between abortion and bomb-making!

۱۰۴. H Montgomery Hyde, The Cleveland Street Scandal (London, 1976).

۱۰۵. R Ellman, Oscar Wilde (Harmondsworth, 1988), pp.364, 402; Jeffrey Weeks, 'Inverts, Perverts and Mary-Annes: Male Prostitution and the Regulation of Homosexuality in England in the Late Nineteenth and Early Twentieth Centuries', Licata and Petersen. pp.113-124.

۱۰۶. Ellman, Oscar Wilde, pp.435. 449. 536; Hyde, Other Love, p.15!.

۱۰۷. Weeks, Coming Out, p.14.

۱۰۸. Weeks, Coming Out, pp.57-83. 95-143.

۱۰۹. Weeks, Coming Out, pp. 158-9; Hyde, Other Love, p.221.

۱۱۰. Weeks, Coming Out, pp. 156-182.

۱۱۱. E M Schur, Crimes Without Victims. Deviant Behavior and Public Policy (Englewood Cliffs, N.J., 1965), pp.77-82; Joan Nestle, A Restricted Country (London, 1988), pp.37-39.

۹۰. Weeks, Coming Out, pp.23-32. 26.

۹۱. H C Kennedy, 'The "Third Sex" Theory of Karl Heinrich Ulrichs', Licata and Petersen, pp. 103-111; E Bernstein and W Herzen, Bernstein on Homosexuality (British and Irish Communist Organisation, Belfast, 1977); Weeks, Coming Out, pp.33-44.

۹۲. O Chauncey Jr., 'Christian Brotherhood or Sexual Perversion? Homosexual Identities and the Construction of Sexual Boundaries in the World War One Era', Journal of Social History, 19 (1985-6), pp.189-211. This deals with the official US Navy enquiry into local 'perversion' at Newport, Rhode Island, in 1919, and the attempted prosecution of a local clergyman arising out of it; it contains many revealing instances of popular and official attitudes.

۹۳. J R Walkowitz and Di Walkowitz, "We are not beasts of the field": Prostitution and the Poor in Plymouth and Southampton under the Contagious Diseases Acts', in M Hartman and L W Banner, Clio's Consciousness Raised. New Perspectives on the History of Women (New York, 1974). pp.192-225.

۹۴. J R Walkowitz, Prostitution and Victorian Society. Women, Class and the State (Cambridge, 1980); M P Ryan, 'The Power of Women's Networks', in J L Newton, M P Ryan and J R Walkowitz (eds.): Sex and Class in Women's History (London, 1983), pp.167-186; S Jeffreys, The Spinster and Her Enemies. Feminism and Sexuality, 1880-1930 (London. 1985), pp.6-85.

۹۵. H Montgomery Hyde, The Cleveland Street Scandal (London, 1976), pp.46-50; Other Love, p.155.

۹۶. Bernstein and Herzen, p.29; R Plant, The Pink Triangle. The Nazi War against Homosexuals (Edinburgh, 1987), pp.32. 110.

۹۷. ۴۸-۴۹ Victoria c. 69. Clause 11.

۹۸. Trumbach, 'London's Sodomites', pp.6, 8.



۱۲۵. Faderman, *Surpassing the Love of Men*, pp.357-373; Jean-Pierre Jacques, *Les malheurs de Sapho* (Paris, 1981); Van Casselaer, *Lot's Wife*.

۱۲۶. Hyde, *Other Love*, pp.176-182; Jeffreys, *The Spinster*, pp.113-115. The class-bound nature of the debate in the Lords is shown by opponents' concern for women who would pay large amounts of money to blackmailers, and the comment of one that if 20 women occupied a house with 20 bedrooms, there would always be some (innocent) sharing; in the Commons, a Colonel Wedgwood patronisingly explained that Labour Party members would not understand what was intended in the clause.

۱۲۷. Faderman, *Surpassing the Love of Men*, pp.239-253; Jeffreys, *The Spinster*, pp. 128-193; Vicinus, *Independent Women*, pp.288-292.

121. S Ruehl, 'Inverts and Experts. Radcliffe Hall and the Lesbian Identity', in R Brunt and C Rowan (eds.), *Feminism, Culture and Politics* (London, 1982), p.15-36; Faderman, pp.320-323.

۱۲۹. Jeffreys, *The Spinster*, pp.115-121. It is not necessary to accept Jeffreys's somewhat paranoid analysis to recognise that there was a problem for lesbians here.

۱۳۰. D'Emilio, *Sexual Politics*, pp.23-39, 92-125; Nestle, pp.108, 116-117.

۱۳۱. See Plant, *The Pink Triangle*, pp.37-38 on this delicate subject. It would be wrong to evade this point, since from time to time the occasional 'Marxist' homophobe raises Marx and Engels's private remarks (which would be unacceptable even in private from a Marxist today, for the reason given above) as 'the right line'. Such rubbish cannot be combated without some knowledge of the facts.

۱۱۲. D'Emilio, *Sexual Politics*, pp.17. 5(1-51).

۱۱۳. D'Emilio, *Sexual Politics*, pp.40-53; Laud Humphreys, *Out of the Closets. The Sociology of Homosexual Liberation* (Englewood Cliffs. NJ. 1972), pp17-23.

۱۱۴. T Zeldin, *France, 1848-1945: Ambition and Love* (Oxford, 1979), pp.313-314; C van Casselaer, *Lot's Wife: Lesbian Paris, 1890-1914* (Liverpool, 1986), p.13.

۱۱۵. M McIntosh, 'The Homosexual Role', pp.44-45.

۱۱۶. Weeks, *Coming Out*, p.170;

۱۱۷. D'Emilio, *Sexual Politics*. p.153.

۱۱۸. L Faderman, *Surpassing the Love of Men. Romantic Friendship and Love between Women from the Renaissance to the Present* (London, 1982); Jeffreys, *The Spinster and her Enemies*; M Vicinus, *Independent Women* (London, 1983).

۱۱۹. Crompton, 'Myth of Lesbian Impunity', pp.13-25; B Eriksson, 'A Lesbian Execution in Germany, 1721: The Trial Records', Licata and Petersen, pp.27-40.

۱۲۰. Faderman, *Surpassing the Love of Men*, pp.65-230; N F Cott, 'Passionlessness: An Interpretation of Victorian Sexual Ideology', *Signs*, 4 (1978), pp.219-236.

۱۲۱. Faderman, pp.47-61; Eriksson, as above.

۱۲۲. D'Emilio, *Sexual Politics*, pp.99-1(X); Nestle, pp.180-184.

۱۲۳. Nestle, *Restricted Country*, pp.157-177

۱۲۴. Nestle, *Restricted Country*, pp.165-166. A somewhat different account of the relationship is given by Alice Wexier, Emma Goldman, *An Intimate Life* (London, 1984), pp.182-183.



ژیژک

بربریت آشکار استالینیسیم

“آن قشر بسیار ناچیز از کسانی که هنوز می‌اندیشند و احساس می‌کنند و تابحال خفه نشده و تیرباران نگشته‌اند، و گرسنگی از پا درشان نیاورده و یا از سرما یخ نزده‌اند، افسرده و ستم کشیده‌اند و خاموشی برگزیده‌اند” (Joffe ۲۲: ۱۹۷۸). این سخنان اسفناک سوسیالیست روسی ماریا یوفه است. او بعد از تقریباً سی سال اسارت در گولاگ چنین گفته است (گولاگ سیستم استالینی اردوهای کار اجباری واقع در سیبری بود). تجربه‌ای که او از آن چون “شی دراز و طولانی” نام برده است. چپ ضد استالینی را نمی‌توان بیش از این خاموش ساخت. اما، در جریان شکستن سکوتی تحمیل شده از سوی تمامیت خواهی قرن بیستم – از جمله استالینیسیم – چاره ساز نیست که ما درباره یکی از غم‌انگیزترین فصل‌های تاریخ، یعنی شب دراز و طولانی ژوزف استالین بار دیگر خیال پردازی کنیم. این دقیقاً همان چیزی است که ژيژک در تکان دهنده‌ترین بخش تحلیلش در مورد لنین، که وی آن را “عظمت درونی استالینیسیم” نامیده، مرتکب می‌شود.

ژيژک بخوبی از جنایات استالینیسیم آگاه است؛ “سوسیالیسم واقعاً موجود، بربریتی بیش نبود” (۲۰۰۲: ۱۹۲). این ارزیابی دقیقی است که ژيژک بر آن انگشت می‌گذارد. او می‌گوید: “من از اروپای شرقی ام، و می‌دانم که چه کثافتی آنجا بود. من هیچ گونه نوستالژی برای استالینیسیم ندارم” (۲۰۰۴ صفحات بی شماره - Rasmusse). اما، این گفتارها به نظر می‌آیند همچون نکات الحاقی به گرایش اصلی نظری او باشند، درست مثل همان مهر تأییدی که ایشان نسبت به حقایق باشگاه رزم- فیلمی که ژيژک را مقهور خود ساخته است - مبنی بر دارا بودن “پاره‌ای” از نتیجه‌گیری‌های فاشیستی، زدند. موضع‌گیری اساسی ژيژک در خطابه پایانی‌اش به کتاب “انقلاب در پشت دروازه‌ها” کاملاً جانبداری از استالین است. او چنین بحث می‌کند که “ما می‌بایست از بازی مسخره مخالفت کردن با ترور استالینی و جانبداری از میراث “اصیل” لنینی که از سوی استالینیسیم بدان خیانت شده است، دست

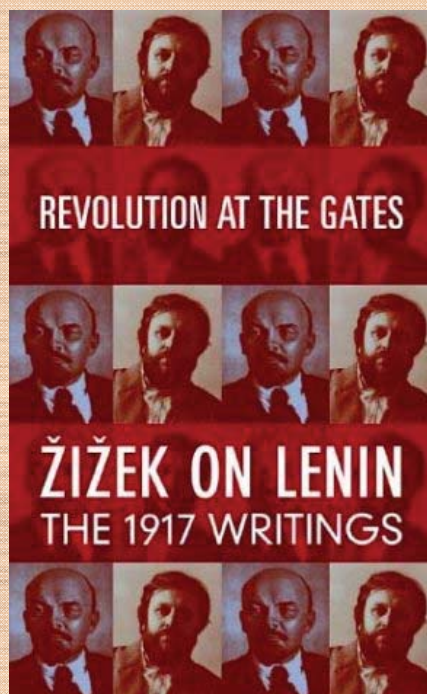
سامان یابی توده‌های مردم تنها امید
انقلاب است

محدودیت‌های لنینیسم ژيژک

بخش دوم

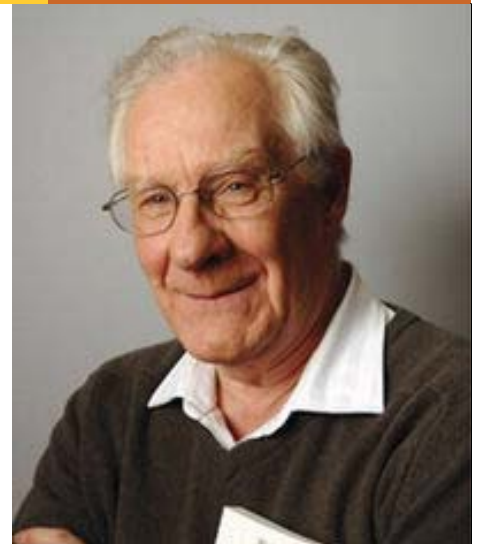
نویسنده: پل کلوگ

برگردان: پیمان جهان دوست



این نوشتار در پنجمین کنفرانس نشریه “ماتریالیسم
تاریخی” ارائه شد و سپس در اختیار “سامان نو”
گذاشته شد

نخستین جنبه که با حُسن تعبیر “کلکتویزه کردن” کشاورزی نام گذاری شده است، در واقع سر آغاز یک جنگ داخلی بر علیه دهقانان میانه حال از سوی دولت بود که به مرگ، آوارگی و زندانی کردن میلیون‌ها تن منتهی شد. وادار شدن رژیم برای “انباشت اولیه”، جنبه دوم ضدانقلاب بود که همه کوشش‌ها را به تابعیت قراردادن هدف صنعتی کردن ضروری می‌ساخت تا از این رهگذر اتحاد شوروی بتواند با غرب پیشرفته هم‌اوردی کند.



آلن بادلیو

سیستم لنین فاجعه بار بوده است، آیا این امکان وجود دارد که استالین به طور مخفیانه به یک فاشیست تبدیل شده باشد؟ او در ادامه نوشته‌اش بر این تأکید دارد که به هر حال “استالین با کشتار دسته جمعی دشمنانش که به عجز و ناتوانی کشانده شده بودند، خدمت ارزشمندی به فاشیسم می‌کند (به نقل از souvarine ۱۹۳۹:۶۳۴). بنا به گفته انتون آنتونف اوسینکو - که پدرش از زمره رهبران بلشویک‌ها بود و یورش به کاخ زمستانی در انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ را رهبری کرد- دهه ۱۹۳۰ به سیادت فاشیسم و استالینیسم، روایتگر تاریخ ضد انقلاب است... دوره ی تاریخی تام و کمالی که طی آن فرومایه‌ترین و خونبارترین نوع شرارت‌ها بر روی کره زمین گسترش یافته بود.

ژیزک با اشاره به ناکارآمدی نظریه‌های فرانس نیدمن، هربرت مارکوزه و تفکرات هابرماسی مدعی است که “ما هنوز فاقد تئوری اقناء‌کننده‌ای در مورد استالینیسم هستیم (صفحات بدون شماره: ب ۲۰۰۵ zizek) اما در فهرست ژیزک به شکل حیرت آوری در مورد تمامی نظریات مارکسیستی ضداستالینی که توسط رهروان لئون تروتسکی نمایندگی می‌شود، غیبت عجیبی به چشم می‌خورد. این غیبت، اما، تصادفی نیست. ژیزک در چنته خود درک محدودی از سنتی که خود بر آن نام “تروتسکیات” نهاده، دارد. برای نمونه، ژیزک این گونه بحث می‌کند که تنها در صورتی می‌توانید “کارکرد” اصیل انقلاب را بپذیرید، که “این کارکرد را در تمامیت اش و با همه پیامدهایش، که حتی شامل بدترین‌ها نیز باشد، قبول داشته باشید.” معنای این گفته روشن است- برای اینکه از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ پشتیبانی کنید، ناگزیرید که مسئولیت استالینیسم در دهه ۱۹۳۰ را نیز به گردن بگیرید. ژیزک به جز تحقیر و خوار شمردن “نوستالژی تروتسکیست” و سایر چپ‌های رادیکال روزهای نخست انقلاب و شوراهای کارگری که “به طور

برداریم؟”، “لنینیسم مفهومی کاملاً استالینیستی است” (ژیزک ۲۰۰۲:ب ۱۹۳). این قدیمی‌ترین ممارست روشنفکری قرن بیستم است، ممارستی که هم از سوی چپ و هم از جانب راست جنبه عملی یافته است؛ استالین ریشه در لنین دارد. بنابراین چنانچه شما لنین را انتخاب کنید، استالین نصیب تان می‌شود. تنها وجه اختلاف بین این دو در نحوه ی برخوردشان است. دست راستی‌ها می‌گویند “استالین خوف انگیز” بود - که جان این گفته این است که لنین نیز “انسان مخوفی بود”. «چپ»ها عقیده دارند “بلی، استالین انسان مخوفی بود. اما، او چاره‌ای نداشت، چون که در مقابل امپریالیسم ایستادگی میکرد - او صرفاً شکل افراطی لنین بود”.

تراژدی عظیم قرن بیستم این بود که بخش وسیعی از جنبش طبقه ی کارگر کشورها- که غالباً رزمنده‌ترین و سازماندهی شده‌ترین بخش آن کشورها بودند - یکی پس از دیگری سیاست‌های خود را با ارجاع به استالین توضیح می‌دادند. به بیان دیگر، آنان پذیرفته بودند که در صورت پذیرش لنین، استالین را نیز باید پذیرفت. آن کارگران مبارزی که به رغم اینکه تحت تاثیر استالینیسم قرار داشتند، غالباً به کارهای شگفت آوری دست می‌زدند. اما، استالینیسم روسی و اروپای شرقی - که در عین حال موضوع تحلیل ژیزک است - ایدئولوژی دولت‌های توتالیتار بود. در مورد روسیه، استالینیسم ایدئولوژی ضد انقلابی بود که آخرین بقایای دموکراسی کارگری را در زیر چکمه‌های آهنین خود خرد کرده بود. بسیاری از ناظرین تحولات سیاسی وقت از این موضوع به خوبی آگاه بودند. ترورهای استالینی در دادگاه‌های نمایشی و کشتار دسته جمعی بین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ به اوج خود رسید. در پنجم مارس ۱۹۳۸ موسولینی فاشیست در مقاله‌ای در روزنامه پوپو لودی ایتالیا پرسشی را مطرح کرد. او پرسید “با در نظر گرفتن اینکه



هزینه واردات کارخانجات و ماشین آلات صنعتی از غرب را تأمین کند. ترس رو به تزايد جنگ با غرب، انگیزه صنعتی کردن هر چه پرشتاب را تحریک می‌کرد. لنین در سال ۱۹۱۹ خاطر نشان ساخت که «ما نه صرفاً در یک کشور، بلکه در سیستمی از کشورها زندگی می‌کنیم، و این غیرقابل درک است که جمهوری شوروی بتواند در کنار دولت‌های امپریالستی برای یک دوره زمانی زندگی کند. یکی از این دو می‌بایست در انتها پیروز میدان باشد». از نظر لنین و تروتسکی نتیجه گیری این بود که سایر کشورها را از طریق بین الملل کمونیست که در سال ۱۹۱۹ تاسیس شده بود، با انقلاب کارگری همراه سازند. نتیجه گیری



مارسل لیبن

استالین، اما چنین بود که باید صنعتی شد تا به قدرت بزرگی مبدل شویم. اما، این به سومین جنبه ی ضدانقلاب نیاز داشت: فشار سیستماتیک. برای صنعتی شدن، شهرنشینی پر تب و تابى شکل گرفت (با وادار ساختن دهقانان به مهاجرت به شهرها) و استثمار بسیار فزونی یافت. «دستمزدهای واقعی در سال ۱۹۳۲ در بهترین حالت خود به ۵۰ درصد سطح دستمزدها در سال ۱۹۲۸ تقلیل یافته بود». کارگران در برابر چنین یورشى در شهرها به مقاومت برخاستند، همانگونه که دهقانان در روستاها نیز نسبت به تصرف زمین شان

خودجوش " همه جا سر بر آورده بودند، احساس دیگری ندارد. این بی تفاوتی در مورد ترمیدور - یعنی تبدیل انقلاب به ساختار نوین سلسله مراتب گونه - نیز یکسان بود. (zizek, ۱۹۹۹:۳۷۱). اما چنین دورنمای تئوریکى ناتوان در توضیح این است که چرا لئون تروتسکی که به همراه لنین رهبر برجسته ی انقلاب اکتبر بود، به چهره اصلی ضد استالینیسم تبدیل شد؟ چه کسی بهتر و کاملتر از لئون تروتسکی - رئیس شورای پتروگراد در ۱۹۰۵ و مجدداً در سال ۱۹۱۷، سازمانده قیام اکتبر ۱۹۱۷، سازمانده ارتش سرخ در شرایط بسیار سخت جنگ داخلی - از عمل انقلابی حمایت کرد؟ این پذیرفتن کنش انقلابی لازمه اش پذیرفتن استالینیسم در سال های بعد نبود. در واقع، از آن خود دانستن این کنش انقلابی، نیاز بدان داشت که مبارزه با استالینیسم مورد پذیرش قرار بگیرد، یعنی مبارزه با پدیده ای که انتوانف اوسینکو آن را به معنای دقیق کلمه "ضد انقلاب" می نامد. تئوری های مارکسیستی ضد استالینیستی به وفور در دسترس اند. سکوت ژئوک در برابر این تئوری ها پرمعناست. در صدر این تحلیل ها نوشته های کلاسیک خود تروتسکی است، سپس نویسندگانی چون ویکتور سرژ، انت سیلیگا (Ante Ciliga)، ایزاک دویچر، تونی کلیف، مارسل لیبن، رایا دانفسکایا و سی ال ار جیمز (James C L R) وجود دارند که هر یک سهمی در این زمینه ادا کرده اند و تازه این لیست کاملی از تحلیل گران در این مورد نیست. یکی از تفسیرهای معاصر از درون این سنت پربار، به تحلیلگر سیاسى انگلیسى، آلکس کالینکس تعلق دارد. وی همچون آنتوانف اوسینکو، استالینیسم روسی را ضدانقلاب می خواند و چهار جنبه درهم تنیده را مورد شناسایی قرار می‌دهد.

نخستین جنبه که با حُسن تعبیر "کلکتویزه کردن" کشاورزی نام گذاری شده است، در واقع سرآغاز یک جنگ داخلی بر علیه دهقانان میانه حال از سوی دولت بود که به مرگ، آوارگی و زندانی کردن میلیونها تن منتهی شد. وادار شدن رژیم برای "نباشت اولیه"، جنبه دوم ضدانقلاب بود که همه کوشش ها را به تابعیت قراردادن هدف صنعتی کردن ضروری می ساخت تا از این رهگذر اتحاد شوروی بتواند با غرب پیشرفته همواردی کند. کلکتویزه کردن به رژیم اجازه می داد که صادرات غله را به طور چشمگیری افزایش دهد و از این طریق



رایا دونایفسکایا در جوانی

مقاومت کردند. برای پیروزی ضد انقلاب این درجه از مقاومت می بایست در هم شکسته می شد، تا همه خاطره های مقاومت کارگری در شهرها محو و نابود گردند. بدین ترتیب، فشارها می بایست پیش از همه متوجه فعالین قدیمی و کنونی بلشویک ها می شد، همان حزبی که برای بیش از یک نسل، پیشواز رهبری مبارزه کارگران علیه استثمار بود. این فشارها در جنایت بزرگ بین سال های ۳۸ - ۱۹۳۶ به نقطه اوج خود رسید که طی آن چند صد هزار نفر جان خود را از دست دادند. بنابر تحقق سه جنبه یاد شده، سپس جنبه چهارم نیز شروع به خود نمایی کرد؛ ظهور نسل جدیدی از فرمانروایان "بلشویک غیر قدیمی". ترور، "نسلی از بلشویک هایی را که به واسطه مبارزات مخفی بر علیه تزارسم آبدیده شده بودند و خود انقلاب اکتبر را رهبری کرده بودند، محو و نابود کرد". "اینان با نسل جدیدی جایگزین شدند که نه حول انقلاب جهانی، بلکه پیرامون رشد صنعتی شدن و نظامی گری سازمان یافته بودند، یعنی طبقه حاکمه بوروکراتیک و جدید ("Callinicos ۱۹۹۲: ۲۹ - ۳۵). این شمای کلی از تحلیل یاد شده، یکی از شکل های روش مارکسیستی در فهم پدیده استالینیسم بود، روشی که گذر زمان مقبولیتش را اثبات کرده است. این رویکرد مارکسیستی بربریت آشکار استالینیسم را رودررو به چالش می کشد، و تاکید می کند که چنین توحشی سنخیتی با هیچ یک از پروژه های چپ و لنین ندارد. بدین دلیل است که تروتسکی در مقام نزدیک ترین همکار لنین از سال ۱۹۱۷ تا هنگام مرگ او، گفته است که "بین بلشویسم و استالینیسم نه فقط باریکه ای از خون، بلکه رودخانه ای پر خون" جریان دارد (trossky ۱۹۷۸: ۴۲۳).

چنین نوع تحلیلی که ریشه در اقتصاد سیاسی و مطالعه تاریخی مشخص دارد، در تحلیل ژبژک جایی ندارد. تحلیل ژبژک بر بستری از فرهنگ، بیوگرافی و نقطه نظرات سرگردان است و بین لنین و استالین غالباً از استالین جانبداری می کند. در جایی او مدعی است که تلاش لنین در امر رهبری انقلاب ۱۹۱۷، تلاشی "خیال پردازانه" و نوعی "دیوانگی" بوده است، و گذشته از همه اینها، استالینیسم نماد بازگشت به "قضاوت درست و واقع بینانه است" (Zizek ۲۰۰۲: b ۵). دو تن از نظریه پردازان مشهور مارکسیست ضد استالینیست، سال ۱۹۲۸، یعنی آغاز نخستین برنامه پنج ساله و شروع صنعتی شدن اجباری را نقطه عطف گذار از دولت کارگری به ضد انقلاب و سرمایه داری دولتی می دانند (Cliff ۱۹۷۴، dunayevskaya ۱۹۴۶-۴۷). ژبژک با نظری مساعد از تحلیلی نقل قول می آورد که آن سال و همان رویداد آن سال را همچون "نه نوعی از ترمیدور، بلکه تاثیرات رادیکالیزه شدن انقلاب اکتبر" می داند (Zizek ۲۰۰۲: b ۳۱۷). این "رادیکالیزه شدن" به مرگ میلیون ها تن از دهقانان و نابودی کم

و بیش کل اعضای حزب بلشویک متعلق به دوره ۱۹۱۷ انجامید. ژبژک همچنین شیفتگی خویش به خشونت را با تحلیلی از حکومت استالین در هم می آمیزد. او دوره "ترور نهادینه شده" در رژیم استالینی را به مانند نوعی درمان روانکاوانه مورد تقدیر قرار می دهد. "آنچه که در سیاست ترور خود ویرانگر خوانده می شود مرتبه ای کاملاً مجزا با تحلیل های روان شناختی دارد - در اینجا استالین شخصیتی خوب شمرده می شود". ژبژک با استفاده از یک عبارت و یک قیاس بد، همه دردها و آلام میلیون ها انسان تحت انقیاد رژیم ترور استالینی را از دیده محو و پنهان می سازد.

نکته آزاردهنده در مورد تحلیل ژبژک از استالینیسم این است که این اصولاً تحلیل نیست، بلکه مجموعه ای است از تفسیرها و تعبیرها. بخش مرکزی این «تحلیل»ها بحث طولانی ای در مورد برخورد برتولت برشت نمایش نامه نویس در ارتباط با کشورهای استالینیستی اروپای شرقی است. ظاهراً هنگامی که تانک های روسی به قصد سرکوب قیام کارگران در سال ۱۹۵۳ وارد برلین شرقی شدند، برشت از این رویداد استقبال کرد. گویا او "برای نخستین بار در زندگی اش وسوسه شده بود که به عضویت حزب کمونیست در آید - آیا این همان مورد برجسته ای که آلن بادویو Alian Badiou "آن را احساسات شدید برای واقعیت" خوانده که معرف قرن بیستم است، نمی باشد؟ این درست نیست که برشت بیرحمی و شقاوت مبارزه را به جان خرید به امید آن که این مبارزه آینده پیروزمندی را به ارمغان آورد: "تندی و خشونت تا بدین حد همچون نشانه ای از معتبر بودن این مبارزه تلقی شد و بر آن صحنه گذاشته شد" (Zizek ۲۰۰۲: b ۱۹۴). آیا ژبژک بر این "احساسات تند و شدید برای صمیمیت و اصالت" صحنه می گذارد؟ آیا او موافق این است که سرکوب خشونت آمیز از سوی اشغال کنندگان روسی به چنین تجاوزی "نشانه ای از



اصالت "می‌بخشد تا که ما بتوانیم تاییدگرش باشیم؟ ژژیک چیزی در این مورد نمی‌گوید. تحلیل‌های او بی‌هدف است و اینجاست و آنجا مشاهدات فکرنشده‌ی خود را بازگو می‌کند، اما، نتیجه‌گیری خود را باز می‌گذارد تا نشان دهد که برشت درست گفته است. اینطور به نظر می‌آید که ژژیک به طور کلی شیفته خشونت و مفتون استفاده از زور همچون هدفی در خود است.

نقطه مقابل آشکار برشت، معاصر او یعنی جورج لوکاچ است. او نیز همچون برشت خود را با رژیم‌های استالینیستی در اروپای شرقی هم‌ساز کرد. اما، برخلاف برشت، او از خیزش‌های ضد استالینیستی در دهه ۱۹۵۰، استقبال کرد و از حکومت معاند ایمره ناگی در مجارستان پشتیبانی کرد. اما، به دلایلی از نظر ژژیک، این کار لوکاچ وی را به یک "استالینیست تمام عیار" تبدیل کرد. در مغایرت با لوکاچ، برشت از دید تشکیلات فرهنگی استالینیستی به دلیل "ارتدکسی زیاده از حدش" عنصری تحمل‌ناپذیر بود. "اگر لوکاچ جوان، نویسنده‌ی تاریخ و آگاهی طبقاتی، فیلسوف لحظه‌ی تاریخی لنین به حساب می‌آمد، او بعد از دهه ۱۹۳۰ به سمت فیلسوف ایده‌ال استالینیستی چرخش نمود، و دقیقاً به این خاطر در مغایرت با برشت، او درک اشتباهی از عظمت استالینیسم داشت" (Zizek ۲۰۰۲ b : ۷-۱۹۶).

یقیناً بدیل‌های دیگری در برابر چنین بحث مغشوش و سر درگمی وجود دارند. شاید ما می‌بایست برشت را در پیوند با نمایشنامه‌هایش و نه در ارتباط با موضع‌گیری‌های آشکار سیاسی‌اش مورد قضاوت قرار دهیم. هر چه باشد او یک نمایش‌نویس بود. شاید برشت و لوکاچ هر دو در اشتباه بودند که چنین مدت مدیدی خود را تسلیم رژیم‌های استالینیستی کردند که برایشان کار می‌کردند. اما، شاید هر دوی آن‌ها انتخاب دیگری نداشتند. شاید اینان افرادی بودند که گرفتار «نیروهای عظیم تاریخی» شدند، که نه این دو و نه هر فرد دیگری قادر به کنترل‌اش نبود، و از این روتا آنجایی که برایشان مقدور بود با آن سوختند و ساختند. شاید بهترین کار این باشد - همان کاری که تروتسکی و پیروان‌اش انجام دادند - که تلاش کنیم تا این نیروها را به کمک اقتصاد سیاسی و بررسی تاریخ درک کنیم، و دنباله‌رو کنش‌ها و حرکات لحظه‌ای (بدون ملاحظه درجه «خشونت» شان) این فرد و آن فرد نباشیم. اما، هیچ یک از نکات گفته شده در ژژیک وجود ندارد. آنچه که او به ما عرضه کرده است مجموعه‌ای از مشاهدات از هم گسیخته‌ای پیرامون سیاست، فرهنگ و بیوگرافی است که عنوان تحریک آمیز پرواستالینی را بر آن گذاشته و موضع شخصی‌اش را پیرامون این مسائل باز گذشته است، بدون آنکه در مقام یک روشنفکر در کمک به شفاف‌سازی مسائل برای نسل جدید، احساس مسئولیتی داشته باشد.

اندرو رابینسون و سایمون تورمی (Andrew Robinson)

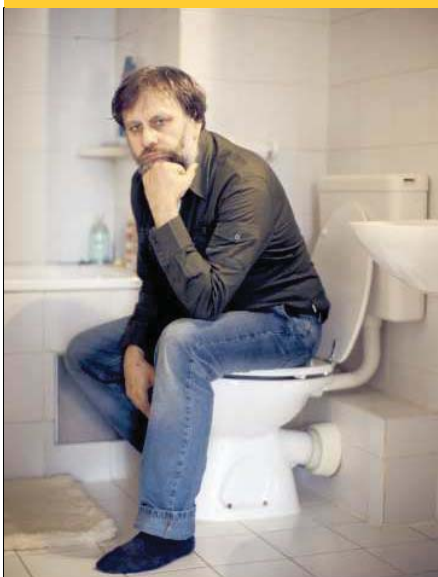


رایا دونایفسکیا در سالخوردگی

(Simon Tormey), کمک‌های شایانی در درک ما نسبت به برخورد ژژیک به لنین و استالین مبذول داشته‌اند. این دو، همه‌ی نوشته‌های کلیدی ژژیک را با در نظرداشتن گردآوری تصویری پیوسته از نظریه‌های وی در پیوند با این موضوع، کاویده‌اند. هر کسی که مایل است این مهم را به تفصیل مورد پیگیری قرار دهد، می‌بایست این مقاله را مطالعه کند. این دو محقق به تکریم و احترام ژژیک نسبت به رژیم‌های رخت‌برسته‌ی استالینی اروپای شرقی همچون "مناطق آزاد شده"، اشاره می‌کنند. ژژیک استالین را همچون نفی مارکسیسم نمی‌پندارد، بلکه او را "واقع بین‌گر مارکسیسم، هر چند که این «واقع بین‌گرایی» به «بیراهه‌کشانده شده» باشد، می‌بیند". نتیجه‌گیری این دو محقق سخت و دقیق است:

"بنابراین لنین ژژیک نه "لنین‌چپ"، بلکه "لنین‌راست" است. همان طوری که منتقدان محافظه‌کار به آن لنینی علاقمند هستند که استالین، کمونیسم ارتدکس، جنگ سرد و گولاگ به ما ارزانی داشت، بنابراین ژژیک به "لنین" استاد، به لنین اسطوره‌ای و به لنین ترور خوب علاقمند است. لنین ژژیک همچنین "لنینی" است که ساخته و پرداخته استالین است: "کیش لنین" که استالین از آن بهره می‌جست در جهت مشروعیت بخشیدن به قدرت مطلقه رهبر، ترورهمه‌جا گستر و قدرت به صرف خود قدرت بود. کوتاه اینک این لنینی برای استالینیست‌ها بود" (Robinson And Tormey, ۲۰۰۳).

حدوداً یک نسل از فروپاشی سیستم دولتی استالینیستی اروپا سپری شده است. چپ نوین امروزی از سایه‌های استالینی "شبی‌دراز و طولانی" بدرآمده است. به هر حال، این نسل همچون نسل‌های پیشین درصدد بازیابی رشته‌های مبارزه ضد سرمایه‌داری، دست‌های خود را به سوی گذشته دراز کرده است. بسیاری مارکس را بازنشانی کرده‌اند، برخی در صدد آنکه لنین را بازنشانی کنند. اما، مطالعه سراسری تحلیل‌های گیج‌کننده ژژیک امکان دارد برخی را برای



ژیژک به دنبال شرایط تاریخی نیست. او در جستجوی حرکتی قاطعانه است، حرکتی نمادین بر علیه "غیرخودی ها"، رودررویی خشونت آمیز با شرایط عادی. بنا براین، او بر جنبه‌ای از لنین ۱۹۱۷ انگشت می‌گذارد تا نقش فرد را در نبرد نهایی برجسته سازد، فردی که حاضر است با نظام پوسیده‌ای که آماده سرنگونی است، هم‌آورد قهرآمیزی داشته باشد. منتهی، آیا این درست است که ضعف بزرگ چپ امروزه فقدان چنین فردی است که "هراس از پیروز شدن" ندارد و آماده حرکت نهایی است؟

"لنینیسم" ژيژک بواسطه مقدمه و موخره ای طولانی در ارتباط با مجموعه‌ای از مقاله‌های نوشته شده توسط لنین که به طور گسترده ای در اینترنت قابل دسترسی است، قابل شناخت است. نکته مورد نظر در این نوشته، برجسته کردن این لنین است، و توضیح این که چرا این لنین - لنین بین انقلاب فوری و انقلاب دوم در اکتبر - بیشترین پیوند با چپ نوین امروزی دارد. این لنینی است که در عمل قاطعیت دارد، همان لنینی که می‌توانست امکان یک انقلاب سوسیالیستی را درک کند، در حالی که بقیه رهبری حزب از درک این مهم عاجز بودند. همان لنینی که از تئوری خود مبنی بر ماهیت بورژوازی انقلاب دل‌گند و بر بدیل انقلاب کارگری سماجت ورزید. همان لنینی که "به تنهایی ایستادگی کرد و بر علیه این جریان در حزب خویش به مبارزه برخاست"، لنینی که بر خلاف میل همه رفقای خود می‌گفت که لحظه موعود برای "موقعیت بی‌مانند انقلاب" فرا رسیده است (۲۰۰۲: ۳ Zizek).

"این لنینی است" که به گفته ژيژک، ما هنوز می‌بایست چیزی از او یاد بگیریم. عظمت لنین در این بود که در چنین موقعیت فاجعه آمیزی، او از این که پیروز شود، ترسی نداشت. "در سال ۱۹۱۷، به جای انتظار برای آماده شدن شرایط انقلاب، لنین اعصاب غافل گیرانه‌ای را سازماندهی می‌کند" (۶: ۲۰۰۲ Zizek). ما می‌بایست از این تجربه چیزی بیاموزیم، چرا که شرایط مشابه ای داریم. ژيژک ادعا می‌کند که: "چپ امروز در مصاد با آزمون داغان کننده ی پایان یک دوره کامل تاریخی قرار گرفته است... آزمونی که وادارش می‌کند تا همان مختصات اصلی پروژه‌اش را بازسازی کند". او مدعی است که "این همان آزمون یکسانی بود که به زایش لنینیسم انجامید"، شوک‌های وارده ناشی از خیانت هنگامی که احزاب عمده سوسیالیستی در اوت ۱۹۱۴ از جنگ اول جهانی حمایت کردند (

آزمودن و بازشناسی استالین رهنمون سازد. این مسئولیت نسل قدیمی است تا با مشکلات گذشته مستقیماً برخورد کند، و بخشی از این کار رویارویی صادقانه با ترس و خوفی است که استالینیسم نام داشت - ترس و خوفی که نام چپ را برای سه نسل به کثافت آلوده ساخت. به رغم این، ژيژک در مورد "عظمت درونی" استالینیسم وراجی می‌کند. همین واقعیت که ژيژک قادر است چنین تیتیری را بدون توضیح ویرایشگر در کتابی که توسط انتشارات ورسو (Verso) ، یعنی بزرگترین ناشر کتاب‌های چپ در جهان، به چاپ برساند، نمودار این حقیقت است که استالینیسم برای چپ امروزی امری حل نشده باقی مانده است.

نتیجه گیری:

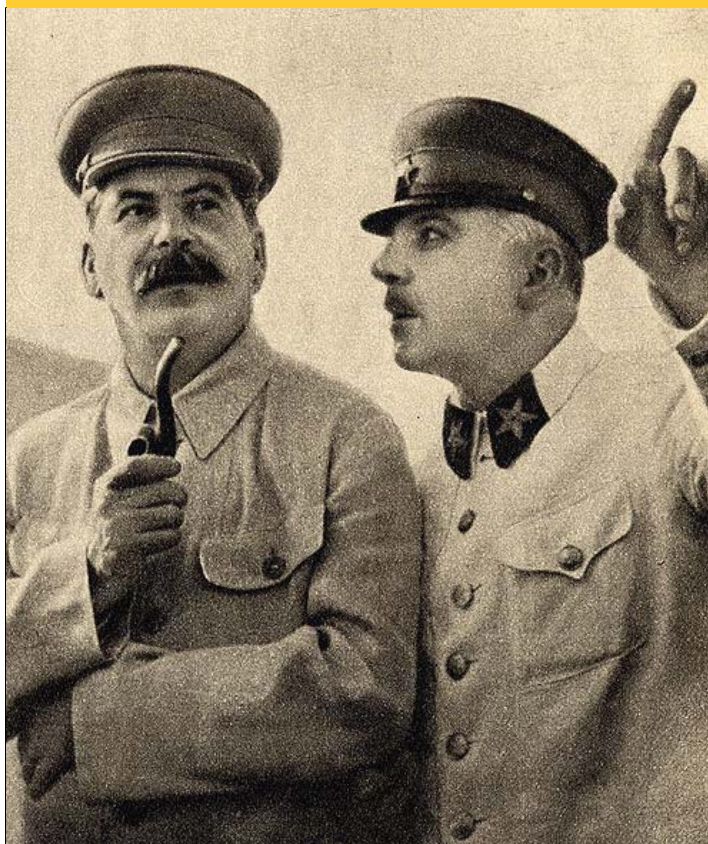
آن لنین دیگر سال ۱۹۱۷

یکی از بهترین تحلیل‌های قاعده مند از تفکرات سیاسی ولادیمیر لنین، کتابی است که سی سال پیش مارسل لیبمن (Marcel Liebman) نگاشته شده است. در کتاب لنینیسم در دوران لنین، لیبمن بر این امر تأکید دارد که زمینه context و شرایط تاریخی، همه چیز یک تحلیل اند. این مهم است که "دکترین را از زمینه های تاریخی که در بطن آن ظهور یافته و متحول شده است، تفکیک نکنیم. تحلیل از لنینیسم می بایست تاریخ لنینیسم در سیر زنده تکاملش باشد، و هیچ تاریخ نگاری از لنینیسم نمی‌تواند از تاریخ انقلاب روسیه تفکیک پذیر باشد" (۲۱: ۱۹۷۵، Liebman). در مقایسه، برخورد ژيژک در مورد لنین، کاملاً فاقد پیش زمینه های تاریخی است، تو گویی که تاریخ و اقتصاد جایی در تحلیل ندارند، و هنگامی که او مختصراً به این زمینه‌ها می‌پردازد، درکش کاملاً اشتباه است. لنینی که ژيژک در صدد باز جان بخشیدن به اوست، لنینی است که کمترین موضوعیت را به شرایط معاصر دارد.

بگذارید این را با هم دوباره مرور کنیم. شرایطی که بنا به گفته ی ژیزک، لنین با آن دست به گریبان بود، جنگ جهانی بود. اما، آنچه که ژیزک بدان نمی‌پردازد این است که موضوع مورد بحث صرفاً بحران ایدئولوژیک پروژه سوسیالیستی نبود، که در نتیجه آن رهبران سوسیالیستی برای حمایت از طبقات حاکمه صف کشیده بودند. موضوع مورد بحث همانا خود جنگ و تأثیرات آن بر زندگی مردم عادی بود. قدرت‌های عمده اروپا میلیون‌ها تن از مردمان خود را در طی چهار سال روانه سنگرها کردند. و برای چهار سال تمام، اینان میلیونی کشته شده و دهها میلیون تن له و لورده شده و زخمی برگشتند، و این به رادیکالیزه شدن صدها میلیون تن منتهی شد. در خاتمه جنگ، سه امپراطوری قدیمی به نابودی کشانده شدند - امپراطوری عثمانی، امپراطوری اتریش-مجارستان و امپراطوری روسیه تزاری. سیستم دولتی اروپا در پرتگاه سقوط قرار گرفته بود. قیصر آلمان از تخت و بارگاهش رانده شد. تزار روس از قدرت عزل شد. و سپس، در یک بیداری با شکوه، دموکراسی توده‌ای در روسیه، مجارستان و آلمان پدیدار گشت و به موازات حرکت رشد یابنده ی شوراهای توده‌ای کارگری، مردمان ستمدیده همه کوشش خود را به کار بستند تا جامعه نوین را از میان ویرانه‌های جامعه کهن از نو خلق کنند. این شرایط تاریخی لنین ۱۹۱۷ بود - دوره‌ای تاریخی که لنین آن را عصر جنگ‌ها و انقلاب‌ها خطاب کرد.

حالا برای لحظه‌ای تامل کنید. گفته می‌شود که ما در برابر "آزمون دقیقا یکسانی (homologous)" قرار گرفته ایم. homologous واژه‌ای است که در علوم کاربرد دارد. این واژه منسوب به: "یک جفت کروموزوم است که ترتیب ژن‌های خطی آنها یکی است" (انستیتو استانداردها و تکنولوژی). بنا براین، این نه یک قیاسی ضعیف، بلکه قیاسی است بسیار قوی. برخی انتظار دارند که باور کنیم که دوره‌ای که در آن بسر می‌بریم، یکسان با دوره لنین جنگ جهانی ۱۹۱۴ و دوره ی انقلاب‌های میلیونی کارگران در سال ۱۹۱۷ باشد؛ دوره پایان امپراطوری‌ها، دوره فروپاشی مستبدان و دوره گسترش یابی شوراهای کارگری.

سیستم دولتی اروپائی امروزه در حال فروپاشی نیست. این سیستم دولتی که به واسطه اتحادیه اروپا تعریف شده است، هر دهه ملت‌های جدیدی را به خود ملحق می‌سازد. امپراطوری آمریکا هر چند که رو به زوال است، منتهی خطر تلاشی آن، چنانکه امپراطوری عثمانی تجربه کرد، وجود ندارد. جنگ‌های مهیب و وحشیانه‌ای در جهان در جریان است، اما از جنگ دوم جهانی جنگی بین قدرت‌های عمده امپریالیستی به وقوع نپیوسته است، مگر جنگ‌های چپاول گرانه کشورهای «شمال» علیه کشورهای «جنوب». و بدبختانه، ما در دوره



استالین و وروشیلوف

گسترش انبوه شوراهای کارگری هم به سر نمی‌بریم. در واقع، در بسیاری از کشورهای «شمال»، سطح تشکل یابی به تدریج در حال نزول است و سطح اعتصاب‌ها در پائین‌ترین نقطه تاریخی قرار دارد. البته که استثنائاتی نیز در این تصویر داده شده وجود دارد. در طی حافظه اخیر ما، یک امپراطوری ناپدید شده است - امپراطوری روسیه. در اغتشاشی که در طی فروپاشی این امپراطوری بوجود آمد شاید جایی برای نوعی از فاجعه شمردن این رویداد که ژیزک بطور ضمنی به آن اشاره داشته است، وجود داشته باشد. اما، این دوره سپری شده است. و حتی دولت جدید روسیه توانسته است در طی این مدت خود را دوباره تحکیم سازد. شوراهای کارگری نیز وجود ندارند. شکل‌هایی از خود-حکومتی در آمریکای لاتین در حال پدید آمدن است. اما، اینها صرفاً استثنائاتی بیش نیستند و نه تصویر و یا قاعده‌ای عمومی. دنیای امروز ما "یکسان" با روسیه ۱۹۱۴ و یا روسیه ۱۹۱۷ نیست.

تصویر دیگری از لنین سال ۱۹۱۷ وجود دارد که در کتاب انقلاب پشت دروازه‌های ژیزک بدان پرداخته نشده است. سال پر آشوب ۱۹۱۷ سالی نبود که تحولات برق‌آسای انقلابی در سراسر این سال قریب الوقوع به نظر آید. در ماه مه، موج انقلابی ماه فوریه در حال فروکش کردن بود، نیروهای ارتجاع در حال تجدید سازمان بودند و رادیکالیزاسیون عظیمی که می‌رفت به قیام اکتبر منجر شود، هنوز در پیش چشم نبود. در چنین شرایطی، دورنمایی که لنین از تحولات در

پیش روی داشت، بسیار ناچیز و فروتنانه بود:

“وظیفه‌ی ما توضیح بردبارانه به کارگران و دهقانان است که همه چیزها - پایان جنگ، زمین برای دهقانان و مبارزه واقعی بر علیه سرمایه داران نه در حرف، بلکه در عمل - هنگامی تامین خواهد شد که همه مردم به این آگاهی دست پیدا کنند... که تنها قدرت کامل در دست کارگران و دهقانان، تنها قدرت در دست نمایندگان شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان قادر خواهد بود که به شروع مبارزه قاطعانه برای صلح، زمین و سوسیالیسم یاری رساند. نمی توان نسبت به مردم بی اعتماد بود. تنها خیال پردازان و افراد توطئه گر باور داشتند که اقلیتی قادر است اراده خود را بر اکثریت جامعه تحمیل کند. این همان چیزی بود که انقلابی فرانسوی، بلانکی بدان باور داشت و از این بابت در اشتباه بود. هنگامی که اکثریت مردم هنوز پی نبرده اند که قدرت سیاسی را به دست گیرند، اقلیت جامعه، هر چند انقلابی و تیزهوش، توان آن را ندارد که خواسته‌هایش را بر اکثریت جامعه تحمیل کند این، اصل الهام بخش همه فعالیت های ماست. ما بلشویک‌ها می‌بایست صبورانه و با ثبات قدمی نظریه‌هایمان را برای کارگران و دهقانان توضیح دهیم. هر یک از ما موظفیم دیدگاه های قدیمی از کارمان را به فراموشی بسپریم. هر یک از ما بدون اینکه چشم انتظار رسیدن مبلغین و مروجین و رفقای کار آزموده‌ای باشیم که همه چیز را توضیح دهند، هر یک از ما می‌بایست به یک انسان چند وجهی تبدیل شویم: مبلغ، مروج و سازمانده حزبی” (۴۳۱ Lenin ۱۹۷۷).

این لنین به جذابیت لنین عمل قاطعانه نیست، آن لنینی نیست که “واهمه از موفقیت” داشته باشد، آن لنین ژست انقلابی نیست. منتهی شاید لنین سودمندتری برای واقعیت‌های زمانه ما باشد تا لنینی که از سوی ژئوک پیشنهاد شده است. شرایط چپ منزوی، بسیار از چپی که برای پیروزی انقلابی خیز برداشته، متفاوت است. اما، ژئوک به دنبال شرایط تاریخی نیست. او در جستجوی حرکتی قاطعانه است، حرکتی نمادین بر علیه “غیرخودی‌ها”، رودررویی خشونت آمیز با شرایط عادی. بنا براین، او بر جنبه‌ای از لنین ۱۹۱۷ انگشت می‌گذارد تا نقش فرد را در نبرد نهایی برجسته سازد، فردی که حاضر است با نظام پوسیده‌ای که آماده سرنگونی است، هم‌اورد قهرآمیزی داشته باشد. منتهی، آیا این درست است که ضعف بزرگ چپ امروزه فقدان چنین فردی است که “هراس از پیروز شدن” ندارد و آماده حرکت نهایی است؟

اجازه بدهید چیزهای کوچکتر و فروتنانه تری را بیازماییم. بیاییم بر روی ایده‌ی چپی که جایگاه خود را در مداخلات و مبارزات جاری می بیند، تمرکز کنیم (مبارزات کارگران، علیه جنگ، برای مسکن بهتر، برای حقوق فلسطینی ها، و برای حقوق زنان و...). بگذارید پیشنهاد

کنیم که در طی این مبارزه سعی خواهیم کرد سازمان هایی تاسیس کنیم که ظرفیت قابل ملاحظه‌ای در برخورد آراء، بحث و تجربه کردن داشته باشند. اجازه بدهید که ما در جستجوی خلق آبر انسان نباشیم که قادر به نبرد قاطع است، بلکه سازمان هایی معمولی ایجاد کنیم که قادرند به طور دمکراتیک تصمیم گیری کنند و همبستگی جمعی داشته باشند. تشکلاتی که تلاش می‌کنند تا پروژه سوسیالیستی را برای کارگران و کارکنانی که به همراه شان در این مبارزات شرکت می‌کنند، “بردارانه توضیح دهند”. در چنین پروژه‌ای هیچ نشانه‌ای از ژئوک یافت نخواهد شد، هر چند که کمی از لنین در آن وجود خواهد داشت.

این لنین، لنینی است در ادامه‌ی سنت کارل مارکس که سوسیالیسم را بدون وجود دمکراسی رادیکال، ناممکن می‌دید. چنین دمکراسی‌ای به دو نتیجه گیری سیاسی تفکیک ناپذیر منجر خواهد شد: اینکه خود سوسیالیسم می‌بایست بر مبنای دمکراسی ریشه دار سوویت ها (شوراهای کارگری) پی ریزی شود؛ و اینکه چنین بنایی بدون داشتن سیاستی که “ریشه در خودکنش ورزی طبقه کارگر داشته باشد”، ناممکن خواهد بود. برای ژئوک، امید داشتن به انقلاب در گروهی حرکات انفرادی خشونت بار که علیه “غیرخودی‌ها” نشانه رفته، نهفته است. بهتر این است که ما به لنین وفادار بمانیم چرا که برای او “مردم تنها امید انقلاب اند” (۱۸۴:س ۱۹۷۷ Lenin).

پل کلوگ

– Paul Kellog

۲۰۰۸

منابع

- Antonov-Ovseyenko, A. (1981) *The Time of Stalin*, New York, Harper & Row
- Callinicos, A. (1992) *Revenge of History*. Pennsylvania: Penn State University
- Cilliga, A. (1979) *State Capitalism in Russia*, London: Pluto Press. Available at <http://www.marxists.org/archive/cliff/works/1995/statecap/index.htm>. Accessed April 2, 2008.s
- Davis, H.B. (1976) “The Right of National Self-Determination in Marxist Theory- Luxemburg vs. Lenin,” in Davis, H.B. ed., *The national Question: Selected Writings by Rosa Luxemburg*, New York: Monthly Review Press: 9-48.
- Deutcher, I. (1949) *Stalin: A Political Biography*, London, Oxford University Press.



Joffe, M.(1978) One Long Night, London: New Park Publications.

Lewin, M. (1973) Lenin's Last Struggle, London: Pluto Press: 43-56.

Lenin, V.I. (1977a) left-Wing "Communism_An Infantile Disorder in Lenin, Collected Works Volume 31, Moscow: Progress Publishers: 17-117. Available at <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1920/Iwc/>. Accessed April 2, 2008.

Lenin, V.I. (1977b) "Report on the Results of the Seventh(April) All-Russia Conference of the R.S.D.L.P.(B) At a Meeting of the Petrograd Organisation," in Lenin, Collected Works, Volume 41, Moscow: Progress Publishers. Available at <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1917/may/08.htm>. Accessed April 2, 2008.

Lenin, V.I. (1977c) "Revolutionary Adventurism," in Lenin, Collected Works, Volume 6, Moscow: Progress Publishers. Available at <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1902/sep/01.htm>. Accessed April 2, 2008.

Lenin, V.I. (1977d), "The Democratic Tasks of the Revolutionary Proletariat," in Lenin, V.I. Collected Works, Volume 8, Moscow: Progress Publishers. Available at <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1905/jun/17b.htm>. Accessed April 2, 2008.

Lenin, V.I. (1980) The State and Revolution in Lenin, Collected Works, Volume 25, Moscow: Progress Publishers. Available at <http://www.marxists.org/archive/works/1917/stater-ev/>. Accessed April 2, 2008

Lenin, V.I. (1987) "Theses and Report on Bourgeois Democracy and Dictatorship of the Proletariat," in John Riddell, ed., The Communist in Lenin's Time: Founding the Communist International_Proceedings and Document of the First Congress: March 1919, New York: Pathfinder. Available at <http://www.marxists.org/archive/works/1919/mar/cminterm.htm>. Accessed April 2, 2008.

Diken D. and Laustsen, C.B. (2001) "Enjoy your fight!-'Fight Club' as a symptom of the Network Society", unpublished manuscript. Available at <http://www.lancs.ac.uk/fass/sociology/papers/diken-laustsen-enjoy-your-fight.pdf>. Accessed April 2, 2008.

Dunayevskaya, R. (1946/47) "The Nature of the Russian Economy," the new international, December 1946/January 1947. Available at: <http://www.marxists.org/archive/dunayevskaya/works/1946/statecap.htm>. Accessed April 2, 2008.

Dunayevskaya, R. (1991)"From the 'National Question' and Imperialism to the Dialectics of Revolution; the Relationship of Spontaneity and Consciousness to Organization n the Disputes with Lenin," in Dunayevskaya, R. Woman's liberation and Marx Philosophy of Revolution, Second Edition, Chicago: University of Illinois Press: 51-66.

Encyclopedia of Marxism (2008), "Antonov-Ovseyenko, Vladimir(1884-1939). Available at <http://www.marxists.org/glossary/people/a/n.htm>. Accessed April 8, 2008.

Ewen,F(1967) Bertolt Brecht: His Life, His Art and His Times, New York, The Citadel Press.

Fennario, D. (2008), "Brecht Source Notes," email correspondence, may 12.

Fincher, D., directors (1999) Fight Club, Los Angeles, 20th Century Fox Home Entertainment.

Glukstein, D. (1985) The Western Soviets: Workers' Councils Versus Parliament 1915-1920, London: Bookmarks.

Gretz, M.(2002) "Review: 'Revolution at the Gates,'" Bad Subjects. Available at <http://bad.eserver.org/review/2002/2002-12-23-01.36PM.html>. Accessed April 2, 2008.

Hayman, R.(1969) State Capitalism and World Revolution, Detroit, Facing Reality. Excerpt available at <http://www.marxists.org/archive/james-cir/works/1950/08/state-capitalism.htm>. Accessed at April 8, 2008.

Jenkins, G.(2006) "Marxism and terrorism," in international Socialism 110:61-84. Available at <http://www.isj.org.uk/index.php4?id=182&issue=110>. Accessed April 2, 2008.



Trotsky, L. (1967b) Stalin: An Appraisal of the Man and His Influence, New York, Stein and Day. Excerpt available at <http://www.marxists.org/archive/trotsky/1940/xx/russia.htm>. Accessed April 8, 2008.

Trotsky, L. (1971) 1905, New York: Random House. Available at <http://www.marxists.org/archive/trotsky/1907/1905/ch07.htm>. Accessed April 2, 2008.

Trotsky, L. (1978) "Stalinism and Bolshevism: Concerning the Historical and Theoretical Roots of the Fourth International," in Trotsky, Writings of Leon Trotsky [1936-37], New York: Pathfinder Press. Available at <http://www.marxists.org/archive/trotsky/1937/08/stalinism.htm>. Accessed April 2, 2008.

Volgar, L. (1979). Brecht: A Biography, Boston, Marion Boyars.

Zizek, S. (1999) The Ticklish Subject, London, Verso.

Zizek, S. (2002a) "A Plea for Leninist Intolerance," Critical Inquiry 28 2: 542-566. Available at <http://www.jstor.org/stable/1344281>.

Zizek, S. (2002b) Revolution at the Gates: A Selection of Writing from February to October 1917, New York: Verso.

Zizek, S. (2004) "What is to Be Done (With Lenin)?" In These Times, 28 6. Available at http://www.inthesetimes.com/article/135/what_is_to_be_done_with_lenin/. Accessed April 2, 2008.

Zizek, S. (20025a) "Against Human Rights," New Left Review 34: 115-131.

Zizek, S. (20025b) "The Two Totalitarianism," London Review of Books March 17. Available at <http://www.irb.co.uk/v27/n06/zize01.html>.

Lenin, V.I. and Trotsky, L (1975) Lenin's Fight Against Stalinism, New York: Pathfinder Press.

Liebman, M. (1970), London, Jonathan Cape.

Lih, L.T. (2006) Lenin Rediscovered: What is to be done? In Context, Boston, Brill.

Melancon, M. (1988) "who wrote what and when?: Proclamation of the February Revolution in Petrograd, 23 february_1 March 1917," Soviet Studies, 40 3: 479-500

National Institute of Standards and Technology (n.d.) "Glossary of Commonly Used Terms." Available at <http://www.cstl.nist.gov/biotech/strbase/glossary.htm>. Accessed April 2, 2008.

Portis, L. (1980) Georges Sorel, London: Pluto Press.

Rasmussen, E.D. (2004) "Liberation Hurts: An Interview with Slavoj Zizek, Electronic Book Review. Available at <http://www.electronicbookreview.com/thread/endconstruction/desublimation>. Accessed April 2, 2008.

Robinson A. and Tormay, S. (2003) "What is Not to be Done! Everything you wanted to know about Lenin, and (sadly) weren't afraid to ask Zizek, "unpublished manuscript. Available at <http://homepage.ntlworld.com/simon.tormey/articles/Zizeklenin.pdf>. Accessed April 2, 2008.

Serge, Victor (1984) Memoires of a Revolutionary, New York, Writers and Readers Publishing

Shilis, E.A. (1971) "Georges Sorel: Introduction to the American Edition," in Sorel, Reflections On Violence, New York: Collier Books.

Shooter H. (1999) "Right wing Job, "Socialist Worker online 1674. Available at <http://www.socialistworker.co.uk/art.phd?id=1748>. Accessed April 2, 2008.

Souvarine, B. (1939) A Critical Survey of Bolshevism, trans. C.L.R. James, New York, Alliance Book Corporation.

Trotsky, L. (1967a) History of Russian Revolution, London, Sphere Books. Available at <http://www.marxists.org/archive/trotsky/1930/hrr/index.htm>. accessed April 8, 2008.

کتاب سرخ

در مورد دادگاه های مسکو

نویسنده: لئون سدوف

برگردان: سهراب معینی



مقدمه بر چاپ فرانسوی

«کتاب سرخ» اولین تلاش در مورد تحلیل دادگاه های مسکوست. به استثناء فصل اول که ماهیتی عموماً سیاسی دارد و فصل دوم که واقعیت های مطرح شده در فصل اول را به نحو دیگری مطرح می کند (و هر دو فصل ممکن است چندان مورد علاقه خوانندگان نباشد)، این کار که مبنای آن مدارک رسمی است، تنها به تحلیل خود دادگاه های مسکو اختصاص یافته. این اثر قبلاً به صورت سرمقاله ی «بولتن اپوزیسیون» به زبان روسی منتشر شد، و مولف در آن برای چاپ فرانسوی تجدیدنظرهایی کرده است.

این تحلیل تنها در مراحل اولیه خود به سر می برد. اطلاعات و مدارک جدید به دست خواهد آمد. برخی از این مدارک در این صفحات به دست داده نشده اند، زیرا صلاح نمی دانیم تا آن هنگامی که مورد بررسی دقیق قرار گیرند، به چاپ سپرده شوند.

مولف این اثر خود را از سیاست های فعال دور نگه داشته است. او هرگز هیچ اثری برای عموم منتشر نکرده است و تنها بدین خاطر دست به این کار زده است که اجباری در خود حس کرده است. در مسکو، انسان های زیادی در گِل مانده اند و به خاطر جرایمی که هرگز مرتکب نشده اند، ترور و یا اعدام شده اند.

لئون تروتسکی (پدر مولف) آن چنان مورد تهمت های شرم آور قرار گرفته که کمتر در طول تاریخ می توان سراغ گرفت. تمامی افتخارات

انقلابی و ثمره ی چهل سال کارش مورد انکار قرار گرفته است.

و این تهمت ها از هم اکنون میوه داده اند؛ لئون تروتسکی در خانه اش [در تبعید] توقیف و مجبور به سکوت شده است؛ آن چنان که به عنوان یک متهم هرگز نتواند در جایگاه شاکی قرار گیرد.

مولف این کتاب خود یکی از متهمان دادگاه های مسکو نیز هست و حق دفاع از خود را دارد. اما او وظیفه ای دوگانه را بردوش خود احساس می کند: اول: این وظیفه را که به عنوان تنها متهمی که هنوز آزاد است، می تواند حقایق را آشکار کند. و دوم: دفاع از شرافت تروتسکی.

دادگاه واقعی، یعنی دادگاه جلادان مسکو تازه آغاز شده است. تنها سلاحی که ما داریم حقیقت است و وظیفه مان را بدون کوچکترین ضعف و بی توجه به مشکلاتی که از این کار خطیر برمی خیزد، تا به انتها انجام می دهیم.

در این کار، هیچ یک از توطئه های استالین از برخورد ما مصون نخواهند ماند.

مسئولیت وحشتناک «ترمیدور» های مسکو بر دوش آن ها سنگینی می کند. جنایات استالین به عنوان یکی از بزرگترین نمونه های تاریخ معاصر از پرده بیرون خواهند افتاد.

۲۸ اکتبر ۱۹۳۶

چرا استالین به این دادگاه ها نیاز دارد؟

بله، استالین دلایل بسیاری برای برنامه ریزی و اجرای این قتل ها دارد. دلایلی در سطوح متفاوت، اما همگی کاملاً در رابطه با هم هستند. بی شک استالین و مریدان بی اختیارش، این دادگاه ها را نه تنها حرکتی بسیار ماهرانه و مکارانه می دانند، بلکه همچنین آن را آغاز دوران جدیدی برای تقویت قدرت بوروکراسی بناپارتی و پایان دادن به اپوزیسیون در نظر می گیرند. زمانی که تروتسکی هنوز در شوروی بود و یا به عبارت دیگر در چنگال باند تورمیدورها، استالین آن را عملیاتی دقیقاً طراحی شده می دانست که می بایست به تبعید تروتسکی منجر می شد تا بدین وسیله خود را برای همیشه از شر یک بلشویک سازش ناپذیر رهایی می بخشید. اما او سخت در اشتباه بود. نیاز به هوش زیادی ندارد تا دریابیم که چرا او مرتکب چنین اشتباه بزرگی شد. امروزه در پرتو فعالیت روزافزون اپوزیسیون، او (استالین) به راحتی دستور ترور بلشویک ها، رهبران پیشین حزب و کمینترن و قهرمانان جنگ داخلی را صادر می کند. اما در این مورد هم او اشتباه می کند، زیرا به زودی مجبور به درک واقعیت خواهد شد. این جنایات فجیع که در کمال خونسردی انجام یافته اند، بزودی گریبان طراح شان را خواهد گرفت.

دلایل سیاسی داخلی

آموزه رسمی استالین اعلام کرده است که: «سوسیالیسم ساخته شده است!» اما در شوروی، تقریباً بیست سال پس از انقلاب اکتبر، هرگز چنین نابرابری طبقاتی که هم اکنون موجود است، وجود نداشته است: حقوق های ۱۰۰ روبلی در برابر حقوق های ۸۱۰/۰۰۰ روبلی. بسیاری در خانه های دولتی بدون هیچگونه وسایل رفاهی زندگی می کنند و با کفش های پاره در خیابان های می گردند و برخی دیگر سوار اتوموبیل های گران قیمت اند و در آپارتمان های لوکس زندگی می کنند. بسیاری نومیدانه می کوشند که شکم خود و خانواده شان را سیر کنند و برخی نه تنها دارای اتوموبیل اند، بلکه خدمتکار و خانه ی ویلایی در حومه های مسکو و ویلا در ماوراء قفقاز و جاهای دیگر دارند.

«طبقات از بین رفته اند»، زندگی یک مدیر موسسه دولتی و یک کارگر چه وجه مشترکی باهم دارند؟ و زندگی یک مارشال و یک کارگر کلخوز؟ (۲) قطعاً، حتی امروزه نیز وجود برخی نابرابری ها اجتناب ناپذیرند، اما سوال اساسی این است که این نابرابری ها هرسال

بیشتر می شوند و ابعاد وحشتناک تری به خود می گیرند. در حوزه های بسیار زیادی از جامعه، میراث انقلاب اکتبر کاملاً از بین رفته است. انترناسیونالیسم انقلابی جای خود را به کیش سرزمین پدری به مفهوم دقیق خود داده است. و سرزمین پدری بیش از هرچیزی به معنای اتوریته است. سلسله مراتب، سینه های آویخته به مدال و عنوان های رسمی دوباره برقرار شده است.

کارگران کمونیست قدیمی به عقب رانده شده اند. طبقه کارگر به لایه های متفاوتی تقسیم شده است؛ بوروکراسی پایه خود را بر روی «بلشویک های غیرحزبی»، استخوانیست ها Stakhanovist یعنی اشرافیت کارگری، سرکارگران (فورمن ها) و بالاتر از همه به متخصصان و مدیران اداری بنا کرده است. خاندان قدیمی خرده بورژوازی دوباره سربرآورده و کاملاً به شیوه ی طبقه متوسط زندگی می کند.

سقط جنین، به رغم اعتراضات فراوان دوباره ممنوع شده است که با توجه به شرایط بسیار سخت و عقب افتادگی فرهنگی و بهداشتی رایج، به معنای بردگی بیشتر زنان یعنی بازگشت به دوران پیش از «اکتبر» است.

فرمان انقلاب اکتبر در مورد مدارس جدید منسوخ شده است. مدارس براساس الگوی روسیه تزاری بازسازی شده اند. پوشیدن اونیفورم نه فقط به خاطر گرفتن استقلال دانش آموزان بلکه بیشتر برای آسان کردن نظارت بر رفتار دانش آموزان در خارج از مدرسه، دوباره اجباری شده است.

دانش آموزان براساس نمره ی انضباط شان ارزش یابی می شوند که به نفع دانش آموزان مطیع و رام و فرمانبر و به زیان کودکان دانش آموز شاد و شنگول و مستقل است. فضیلت اساسی برای جوان امروزی «احترام به بزرگترها» و «احترام به اونیفورم» است. تشکیلات وسیعی برای بازرسان بوجود آمده تا بر انضباط و اخلاق جوانان نظارت کنند.

سازمان های بلشویک های قدیمی و زندانیان سیاسی سابق منحل شده اند زیرا آن ها به شدت یادآور گذشته «لغنتی» انقلابی هستند.

در قلمرو اقتصادی بازگشت شدیدی به راست صورت گرفته است: استقرار دوباره ی بازار، حسابداری پولی و تکه کاری [piecework حقوق به ازای مقدار تولید]، رهبری استالینیست پس از فرمان الغای طبقات، توجه خود را معطوف به کسانی کرد که وضعشان بهتر است؛ براساس این سیاست است که تفاوت در بین کلخوزها و در میان هریک از کلخوزها ایجاد می شود.

«سوسیالیسم ساخته شده است». اما، تعداد زیادی روسپی در کشور وجود دارد که بر تعدادشان روز به روز اضافه می شود. در اغلب اوقات،

استالین همچنین با کشتار مسکو می خواهد «اپوزیسیون چپ» و شخص تروتسکی را از نظر سیاسی نابود کند. این محاکمات بیش از همه علیه تروتسکی است که هرچند که در جایگاه مخصوص متهمان ننشسته است اما به عنوان متهم اصلی محاکمه می شود.



بوروکراسی نشوید.

اگر در گذشته، هرناراضیتی و هراعتراضی برچسب «تروتسکیسم» می خورد، استالین اکنون با کشتار مسکو «تروتسکیسم» را همسان تروریسم قرار داده است. هرکس که کوچکترین ناراضیتی داشته باشد و یا برخوردی صرفاً انتقادی از خود نشان دهد، یک «تروتسکیست» است و امروزه این یعنی «تروریست»، و آن شخص نه تنها به فرستادن به اردوگاه ها و زندان ها مورد تهدید قرار می گیرد، بلکه بلافاصله مورد حمله ی جوخه های مرگ قرار می گیرد.

استالین سرانجام به مسیر حذف فیزیکی کامل تمامی ناراضیان فعال، و بیش از همه «اپوزیسیون چپ»، روی آورده است. چرا که آن ها

این روسپی کارگری است که دستمزد کمی می گیرد و یا خدمتکار و یا کارگر پیشین کلخوزی است که به خاطر گرسنگی روستایش را ترک کرده است. مشکل نوزادانی که در خیابان ها رها می شوند هنوز به جای خود باقی ست.

«سوسیالیسم ساخته شده است». این یعنی می باست دولت محو می شد و در هر صورت اجبار نقش کمتر و کمتری می یافت. اما وضعیت موجود دولت خلاف آن را نشان می دهد. هرگز در گذشته، سرکوب چنین عمومیتی نداشته است. و سرکوب که در گذشته علیه دشمنان طبقاتی پرولتاریا به کار گرفته می شد، اکنون علیه «خود پرولتاریا» نشانه رفته است؛ زیرا درست در تقابل با آن است که قشر اجتماعی جدید حاکم یعنی بوروکراسی از امتیازات مادی خود دفاع می کند. بوروکراسی با وسایل قانونی و غیرقانونی بخش قابل توجهی از درآمد ملی را به خود اختصاص داده است. پس باید از آن دفاع کند: بوروکراسی شوروی که روز به روز فربه تر و دارا تر می شود، سرسختانه از امتیازات بدست آمده اش دفاع می کند. زندگی راحت و شاد آن ها در مقابل توده های از هرچیز و هر حقی محروم. اما بهر حال، هرچند به گندی و گندتر از افزایش نابرابری، وضعیت مادی توده ها بهتر می شود. و این خود به خود به آن ها اعتماد بنفس عظیمی می دهد که طبعاً نه به استحکام مواضع سیاسی بوروکراسی، بلکه به تضعیف آن می انجامد. کارگری که چندسال پیش با ۱۴ یا حتی ۱۶ ساعت کار در روز و در دو شیفت تنها به فکر سیرکردن شکم خود و خانواده اش بود، بهبود شرایط اقتصادی به او امکان بیشتری برای رفاه و افزایش نیازهایش را داده است. او ابتدا، لباس بیشتری می خواهد و پس از آن می خواهد به سینما برود. اما این تنها آغاز کار است. آن کارگر سپس احساس می کند که به کسب فرهنگ نیاز دارد. شروع به فکرکردن می کند و یا حتی می خواهد آگاهانه در فرایند تولید شرکت داشته باشد و از منافع اش دفاع کند - چه جنایتی! - و می خواهد که نقش فعال تری در سیاست داشته باشد. و این چیزی است که استالین اجازه نمی دهد. و این آن چیزی است که استالین به طور مرگباری از آن می ترسد. ناراضیتی کارگر، تلاش اش برای داشتن یک زندگی فعال سیاسی، اعتراض های «فرصت طلبانه» اش علیه نابرابری اجتماعی، یعنی مجموعه ای از تضادهای شدید که دستگاه دولتی شوروی را از هم خواهد پاشید. این، آن چیزی است که استالین می خواهد بوسیله ی «خفقان پلیسی» اش بر آن غلبه کند. او برای اینکه به این سرکوب خصلتی بیرحمانه تر دهد به «تروریسم» نیاز دارد. استالین با گیج کردن توده ها و ترساندن شان، سرکوب خونین اش را آسان تر می کند. استالین با اشاره به جسد زینوویف و کامنف می خواهد بگوید: این، آن چیزی است که انتظار شما را می کشد. اگر به خطاناپذیری من شک کنید و اگر بخواهید برده ی ساکت و منکوب

مسموم ترین، منفورترین و فرومایه ترین تهمت های خود بدهد. اگر او زینویف، کامنف و دیگران را نکشته بود، این محاکمات به صورت یک کمدی مسخره درمی آمد و نه یک تراژدی وحشتناک. اتهامات محاکمات مسکو فقط پس از آن که بوسیله ی قتل ها تقویت شد، نیروی جدیدی یافت تا بتواند افکار عمومی جهانی را به لرزه درآورد.

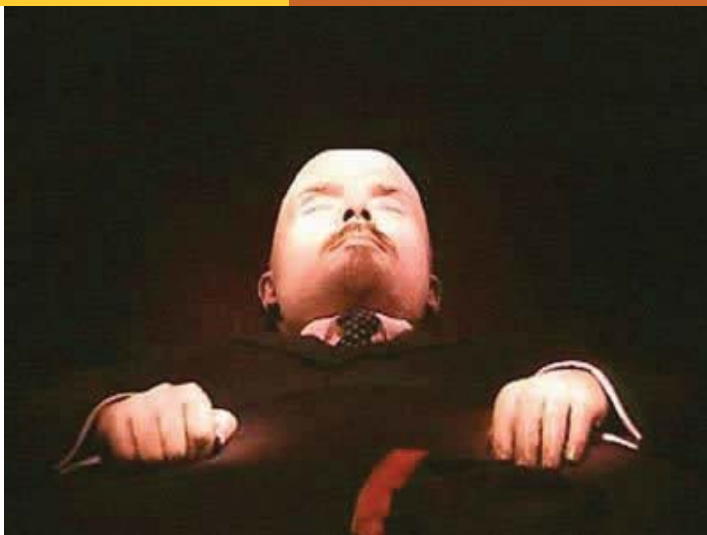
استالین با اعدام ها نشان داد و می خواهد نشان دهد که بوروکراسی بناپارتی در مبارزه برای حفظ قدرت و امتیازات اش از هیچ چیزی فروگذار نیست. طبقه ی کارگر باید آن را به خوبی به خاطر داشته باشد.

اما این قتل ها همچنین نشان می دهد که وضعیت بوروکراسی تا چه حد بحرانی است. چنین حمام خونی به راه انداختن به هیچوجه نشان از قدرت واقعی نیست. بوروکراسی - استالین - برای استحکام بخشیدن به موقعیت اش باید کشور را که هم اکنون کاملاً در وحشت بسر می برد به اشکال جدید و ناشناخته ای از بی عدالتی و خفقان وحشیانه بکشاند. اما این راهی است که تنها به بن بست ختم می شود. راه خروج - تا آنجا که بر عهده بوروکراسی است - فقط می تواند در طی مسیر جدید، باواکنش حتی عمیق تری روبرو شود. استالین با مبادرت به نابودی سیاسی تروتسکی و با کشتار بلشویک های قدیمی، می خواهد راه واکنش به خود را هرچه بهتر امن کند.

خطر جنگ، تنها ماهیت کاراکتر بناپارتی استالینسم را تشدید می کند. استالین با نشان دادن خطر قریب الوقوع بودن جنگ، بر روی نیروی ابتکار و شجاعت طبقه ی کارگر در مبارزه برای آرمان کمونیستی تکیه نمی کند، بلکه برروی لایه ی افسران دارای امتیاز حساب باز کرده است؛ براساس اطاعت «زیردستانی» که فاقد هر حقوقی هستند و ترسانده شده اند از تمامی افسران قدرقدرت «بالادستی» ارتش.

اعدام بلشویک ها قدیمی - چه پیش درآمدی بر «دموکراتیک ترین قانون اساسی جهان!»-، بگذار آن هایی که هنوز دچار توهم اند بدانند - همان طور که استالین خواهد گفت - دموکراسی قانون اساسی دربرگیرنده ی حق رأی دهندگان و کنگره [شورا] در دادن رأی به اوست. و هرآن کس که به استالین، یعنی به بوروکراسی و امتیازات اش، رأی ندهد یک تروتسکیست است و در نتیجه یک تروریست شناخته شده و باید ظرف ۲۴ ساعت اعدام شود. قانون اساسی استالین یک نقاب گول زننده برای رژیم متکی بر آرای عمومی است. (۴)

شاید برای استالین دلیل دیگری وجود دارد که به کشتن بلشویک های قدیمی روی آورده است. وحشت بوروکراسی از تروریسم، (نه) آنگونه تروریسم سازمان یافته که در محاکمات مسکو مطرح شد، چنین چیزی بدین شکل در شوروی وجود ندارد، بلکه تروریسم چند

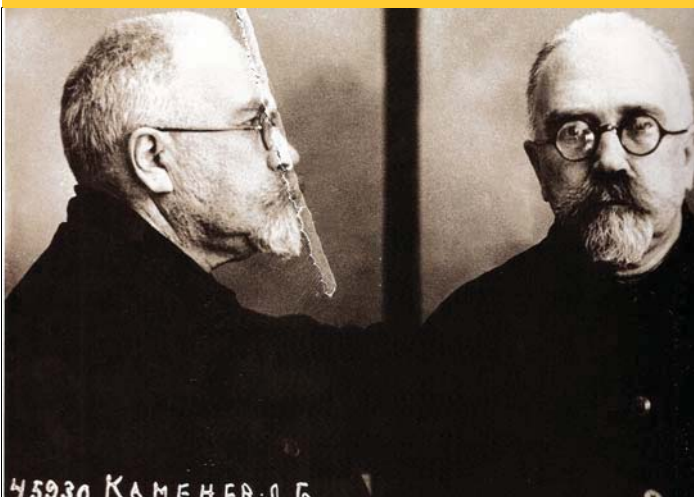


«لنینیسم» بوروکراسی استالینی با مومیایی کردن جسد لنین آغاز شد»

رهبران مبارزه علیه بوروکراسی و انقلابیون پرولتری هستند که ریشه در توده ها دارند، «این بلشویک - لنینیست ها هستند که به عنوان بزرگترین خطر برای استالین شناسایی می شوند». * آنها در اردوگاه ها و در سلول های انفرادی «تروریست» خوانده می شوند و مستحق مجازات مرگ. اکنون در سرتاسر شوروی، محاکمات و اعدام ها برقرار است و محاکمات مسکو، تنها نمونه ای از آن است. استالین با قتل های مسکو، حتی به دستگاه حکومتی (آپاراتوس) پیرامون خود نیز حمله ور شده است؛ به ویژه علیه لایه ی نازکی از بوروکراسی که دربرگیرنده ی بلشویک های قدیمی هستند. زیرا در این بخش از دستگاه حکومتی است که نارضایتی گسترده، هرچند پنهانی، وجود دارد. انقلابیون پیشین با تبدیل شدن به مجریان کور دستورات رهبران استالینیست، شاهد آن هستند که تمام چشم اندازهایشان از دست رفته است؛ آن ها می بینند که آرمان ها و حقوق شان تا حد حق داشتن خلسه ی حضور در پیشگاه «پدر ملت» کاهش یافته و بهتر از هرکس دیگری با روش های بورگیا-استالین آشنا هستند. استالین غاصب پیمان شکن است، او قاتل بی عاطفه ای است، و گورکن انقلاب. او برای حفظ سفت و سخت دستگاه قدرت، چاره ای به جز ترساندن بازهم بیشتر دستکم آن بخشی که هنوز به نوعی با انقلاب اکتبر در پیونداند، ندارد.

استالین همچنین با کشتار مسکو می خواهد «اپوزیسیون چپ» و شخص تروتسکی را از نظر سیاسی نابود کند. این محاکمات بیش از همه علیه تروتسکی است که هرچند که در جایگاه مخصوص متهمان ننشسته است اما به عنوان متهم اصلی محاکمه می شود. اوست که استالین می کوشد تا به خون و کثافت آلوده کند. ذخیره های انگ ژورنالیستی و بدنام کردن ته کشیده اند. استالین با نشان دادن جنازه ی آن هایی که به قتل می رساند، می خواهد اعتبار جدیدی به

در طبقه ی کارگر اروپا، و بویژه در میان کارگران کمونیست، عدم اعتماد و نارضایتی از سیاست های استالینیستی رو به افزایش است. و این به تنهایی مشکلی برای استالین ایجاد نخواهد کرد. وحشت او از پیوستن کارگران انقلابی به بین الملل چهار است.



«کامنفرم در زندان استالین و در انتظار اعدام»

ها را به عنوان نشانه ای از یک دوره ی جدید دیده باشد. استالین می خواهد بگوید که این پایان انقلاب است. بورژوازی جهانی می تواند و می باید بر روی استالین به مثابه یک متحد جدی، و به مثابه رئیس دولت - ملی حساب باز کند. (۵)

چنین است هدف اساسی محاکمات مسکو در زمینه ی سیاست خارجی. اما این همه ی ماجرا نیست، بلکه تنها گوشه ای از کل ماجراست. فاشیست های آلمانی که فریاد می زنند مبارزه علیه کمونیسم رسالت تاریخ شان است، اخیراً خود را در وضعیت مشکلی یافته اند. استالین مدت هاست که سیاست پشتیبانی از انقلاب جهانی را کنار گذاشته است؛ او پیرو یک سیاست ملی است که «خردمندانه» باشد. اقدامات ترمیدوری، یکی پس از دیگری دنبال می شود. برای فاشیست ها و دیگر دشمنان کمونیسم روز به روز مشکل تر می شود که انترناسیونال سوم «ملی گرا»ی استالین را به مثابه منشاء خطر و شورش انقلابی بشناسند. بدین گونه است که آن ها با اصرار بزرگی این تهمت را دامن می زنند که بر اساس تقسیم کاری که صورت گرفته، بین الملل چهارم نیز چیزی به جز شعبه ای از بین الملل سوم نیست. برخی به سیاست های ترمیدوری استالین در شوروری کمک می کنند، و برخی (بین الملل چهارم) خود را به ظاهر مخالف استالین نشان می دهند. اما در واقع، از منظر فاشیست ها، - بین الملل چهارم - چیزی جز متحد استالین نیست، و آتش انقلاب را در غرب برپا می کند. (۶)

و این هاست که به جروبوت های اضافی استالین در اجرای قتل ها و در واقع، محکوم کردن تروتسکی به مرگ کمک می کند. و این اثبات آن است که استالین دیگر و نه با انقلاب یا با بین الملل چهارم انقلابی، هیچ اشتراکی ندارد.

به جای انقلاب جهانی، مجمع ملل نشسته است؛ بلوکی با بورژوازی در

جوان مستأصل محروم از چشم انداز است. گرایش های تروریستی در شوروی به هیچوجه قوی نیستند. بهر صورت، در طول ده سال حاکمیت بوروکراسی، تنها یک ترور سیاسی به دست یکی از جوانان کمونیست ناامید علیه یکی از روسای استالینیست، یعنی کیروف، به مورد اجرا گذاشته شده است. + پس می توان نتیجه گرفت که به احتمال زیاد، بوروکراسی به طور مصنوعی خطر ترور را بزرگ جلوه داد تا سرکوب خونین اش را علیه سنت شکنان و ناراضیان توجیه و تسهیل کند.

این وضعیت داخلی بود، اما اوضاع خارجی چگونه است؟

دلایل سیاست خارجی

استالین نه تنها خود را با دریایی از خون از بلشویسم، با تمام پیشینه و سنت هایش، جدا کرده بلکه می کوشد تا بلشویسم و انقلاب اکتبر را به لجن آلوده سازد. او این عمل را به خاطر منافع ارتجاع خارجی و داخلی مرتکب می شود. اجساد زینوویف و کامنف می باید به بورژوازی جهانی نشان داده باشد که استالین خود را از انقلاب جدا کرده و شاهی است بروفاداری و توانایی او در رهبری یک دولت-ملی. جنازه های بلشویک های قدیمی می باید به بورژوازی جهانی ثابت کرده باشد که استالین به طور واقعی در سیاست های خود تغییر اساسی داده و کسانی که به عنوان رهبران بلشویسم انقلابی و دشمنان بورژوازی در تاریخ شناخته شده اند، دشمنان او نیز هستند. تروتسکی که نامش همانند لنین به عنوان رهبر انقلاب اکتبر از تاریخ نازدودنی است، تروتسکی بنیان گذار و رهبر ارتش سرخ؛ زینوویف و کامنف نزدیک ترین یاران لنین، که یکی رهبر کمینترن - بین الملل کمونیست - و دیگری معاون لنین و عضو دفتر سیاسی، اسمیرنوف یکی از بلشویک های قدیمی و فاتح کُلچاک - ژنرال شکست خورده ی ارتش سفید -، تیرباران شده اند و بورژوازی جهانی می بایست این



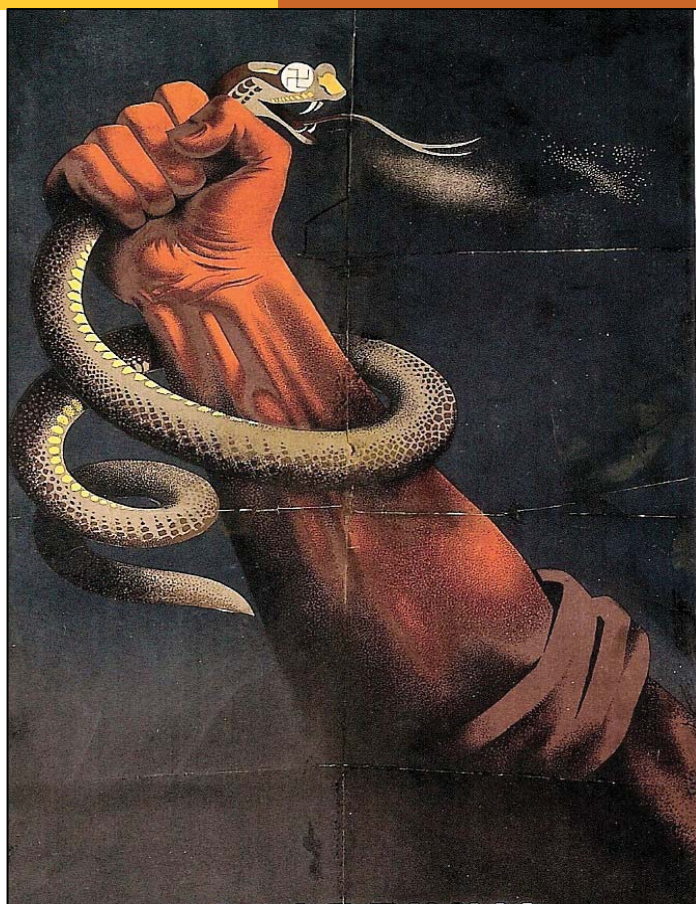


پیش بینی سدوف به حقیقت پیوست. مولوتف وزیر امور خارجه شوروی در حضور استالین و ریبنترپ وزیر امور خارجه آلمان هیتلری پیمان معروف هیتلر- استالین را در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ امضا کرد

در طبقه ی کارگر اروپا، و بویژه در میان کارگران کمونیست، عدم اعتماد و نارضایتی از سیاست های استالینیستی رو به افزایش است. و این به تنهایی مشکلی برای استالین ایجاد نخواهد کرد. وحشت او از پیوستن کارگران انقلابی به بین الملل چهار است؛ استالین به خوبی می داند که این تغییر جهت، می تواند به بزرگ ترین خطر برای سیاست هایش در شوروی منجر شود. (در این مورد اجازه دهید این را به عنوان جمله معترضه بگوییم، که او از منتقدان کوتاه فکری که ما را «سکتاریست» های بدون چشم انداز می نامند، زیرک تر است). بدین دلیل است که استالین تلاش دارد تا بین الملل چهارم را بی اعتبار کند، تروتسکی را با اتهام به تروریسم و ارتباط با گشتاپو مجرم جلوه دهد و با اندودن این افتراهای «متقاعدکننده»، اعدام بلشویک های قدیمی را عملی کند. استالین با خون و کثافت می خواهد راه پیوستن کارگران پیشرو به بدنه ی بین الملل چهارم را ببندد. این هم هدف دیگر محاکمات مسکو است.

طعم شیرین انتقام

جدا از دلایل سیاسی، برای استالین یک دلیل خاص شخصی نیز وجود دارد. تشنگی استالین برای انتقام پایان ندارد. این به عنوان یک عامل در تمامی اقدامات او دخیل است و نقش کوچکی در بوجود



**ИСКОРЕНИМ
ШПИОНОВ И ДИВЕРСАНТОВ,
ТРОЦКИСТСКО-БУХАРИНСКИХ АГЕНТОВ ФАШИЗМА!**

پوستری از سرگئی اگموتف که برای سازمان اطلاعات و امنیت شوروی (ان.ک.و.د. کمیسری خلق برای امور داخلی) تهیه شده بود. در پایین پوستر نوشته شده است:

«ما جاسوسان و خرابکاران را قلع و قمع می کنیم»

«این تروتسکیست - بوخارینیست هایی که جاسوسان فاشیسم هستند»

چارچوب موسوم به جبهه ی خلق. در فرانسه چشم انداز جبهه ی فرانسه که به معنای اتحاد مقدس است. (۷) و به هیچ عنوان کمکی به انقلابیون اسپانیایی نمی شود. اما زنده باد لهستانِ پیلسودسکی! (۸)

استالین بی هیچ تردیدی به زیان طبقه ی کارگر آلمانی و جهانی، به هم پیمانی با هیتلر خواهد رسید، و این تنها به هیتلر بستگی دارد! ++ تمامی این سیاست های بین المللی استالین، طبقه ی کارگر را هر چه بیشتر از احزابی که به دلایلی هنوز خود را کمونیست می نامند، دور خواهد کرد.



«کروپسکایا و لنین»

بی نزاکتی و پیمان شکنی، بی وفایی و بی وجدانی، این ها عمده ترین ویژگی های شخصیت استالین اند. این ویژگی های شخصی «رهبر» به ویژگی های باند بناپارتنی حاکم نیز بدل شده است. و این شخص است که پراودا او را «خالص و شفاف همچون بلور» می نامد! انگار که هیچ محدودیتی برای پستی و رذالت انسانی وجود ندارد.

استالین که در محافل هیأت حاکم معروف است به داشتن تجربه در مورد «اندازه گیری مقدارها»، کنترل خود را دارد از دست می دهد و بدین گونه، فروپاشی استبداد مطلقه ی خود را تسریع می کند.*+

خیزش جنبش کارگران د غرب و از آنجا به شوروی، به رژیم فاسد این باند بناپارتنی پایان خواهد داد.

پانوشت ها:

۱- «بناپارتنیست، ترمیدورین»؛ تروتسکی برای کمک به روشن تر کردن ارتجاع استالینیستی در شوروی، از قیاس با انقلاب فرانسه استفاده می کند. در «نهم ترمیدور»، که مصادف بود با ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴، دیکتاتوری انقلابی ژاکوبین ها به رهبری روبسپیر سرنگون شد

آوردن آخرین ملغمه اش بازی نمی کند. لئون تروتسکی در یکی از آخرین نامه هایش، پیش از این که در نروژ توقیف شود نوشت: «استالین در سال ۱۹۲۴ به همراه درژینسکی (۹) و کامنف در شبی تابستانی و با یک بطری شراب (نمی دانم که آیا اولین بطری بود [به شوخی])، درباره ی چیزهای جزیی باهم گپ می زدند. در طی گفتگو، هر کدام از یکدیگر پرسیده بودند که چه چیزی را بیشتر در زندگی خود دوست دارند. من به یاد نمی آورم درژینسکی و کامنف (این داستان را از کامنف شنیدم) چه گفته بودند. اما استالین گفته بود: بهترین چیز در زندگی آن است که قربانی خود را انتخاب کنی، ضربه ی خود را خوب برنامه ریزی کنی، و بدون ترحم انتقام بگیری و سپس بروی راحت بخوابی».

در همان نامه، تروتسکی به نقل از کروپسکایا (۱۰) به یکی از اظهارات لنین درباره ی استالین اشاره می کند که هرگز منتشر نشد.

«در پاییز ۱۹۲۶ کروپسکایا در حضور زینوویف و کامنف به من گفت: ولودیا (یکی از القاب ولادیمیر لنین) در مورد استالین می گفت: او فاقد ابتدایی ترین عناصر صداقت است، و او (کروپسکایا) تکرار کرد: می فهمید؟ ساده ترین صداقت انسانی!» من هرگز این حرف ها را منتشر نکردم زیرا نمی خواستم آسیبی به کروپسکایا وارد شود. اما اکنون که او نیز نومیدانه با جریان رسمی شنا می کند و کوچکترین صدای اعتراضی علیه جنایات رسوای باند حاکم بلند نمی کند، حق خود می دانم که این سخنان لنین را به اطلاع عموم برسانم. (تروتسکی در آن هنگام از مقاله ی مفتضحانه و زشت - و شاید بگویم دردناک - کروپسکایا در مورد محاکمات مسکو خبر نداشت).

بگذارید اظهارات دیگری را که لنین در مورد استالین ادا کرده است را نقل کنم: لنین در ماه مارس ۱۹۲۳ خود را برای مبارزه با استالین در کنگره دوازدهم (حزب کمونیست) آماده می کرد. لنین به وسیله ی منشی اش «فوتیوا» Fotieva به تروتسکی می گوید: با استالین وارد هیچ معامله ای نشو، زیرا استالین به سازشی کثیف دست می زند و به تو خیانت می کند.

پیش از محاکمات بود که استالین «سازشی» از این دست با زینوویف و کامنف و دیگران کرد. آن ها برای نجات جان شان به اعترافات پرداختند ولی استالین به آن ها خیانت کرد! و چه خیانت هولناکی!

لنین حتی پیش از آن تاریخ در مورد استالین گفته بود: «این آشپز تنها غذاهای تند می پزد». با وجودی که لنین به درستی تمایلات استالین را می شناخت، اما هرگز به هیچوجه تصور نمی کرد که این «سزار بورگیا»ی مدرن (۱۱) تا چه اندازه پیش خواهد رفت.

با بحران در سیستم پولی که تورم شدیدی بدنبال داشت، دوباره حسابداری پولی، درجه بندی دستمزدها و حتی تکه کاری piece work را وارد اقتصاد کرد تا بارآوری کار را افزایش دهد. اپوزیسیون چپ از مدت ها پیش خواهان «ثبات واحد ارز» حتی به قیمت «یک کاهش شدید سرمایه گذاری» شده بود (در سال ۱۹۳۲).

۴- Plebiscitary regime شکلی از حاکمیت که رأی علیه یا به نفع کاندیدا یا پیشنهادی است که رای دهندگان هیچ گزینه ای ندارند.

۵- ا. باثر از تأثیرات اعدام های مسکو بر روی دوستان صمیمی، لیبرال و سوسیالیست شوروی به وحشت افتاد. برای استالین، این دوره ای است که هم اکنون بسر آمده. او دیگر به چنین دوستانی نیاز ندارد. در صورت بروز جنگ، او به دنبال دوستانی «مستحکم تر» می گردد و متفقین خود را از میان بورژوازی فرانسه، انگلستان و آمریکا و دیگر کشورها پیدا خواهد کرد. [این پیش بینی سدوف درست از آب درآمد. مترجم]

۶- با این هدف، برای مثال، فاشیست های آلمانی اخیراً شایعاتی را در مورد کنفرانس های جانبی به انترناسیونال های سوم و چهارم در Berde، کمک مالی استالین به انترناسیونال چهارم و خزعاتی دیگر رواج داده اند.

۷- این جمله در چاپ تجدیدنظرشده ی فرانسوی کتاب حذف شده است.

۸- پیلسودسکی (۱۸۶۷-۱۹۳۵) سیاستمدار و ژنرال لهستانی بود. او زمانی سوسیالیست بود و رهبر حزب سوسیالیست لهستان. برای آزادی لهستان از دست روسیه ی تزاری جنگید. از سال ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۲ در سیبری زندانی بود. ارتش لهستان را در جنگ جهانی رهبری کرد. در مقابل بلشویک ها جنگید. وی در مه ۱۹۲۰ به اشغال اکراین دست زد که با پیشروی ارتش سرخ به سوی ورشو در اوت ۱۹۲۰ پاسخ داده شد. به عنوان سخنگوی خرده بورژوازی در مخالفت با بورژوازی ناسیونالیست های دموکرات شناخته شد. مارشال پیلسودسکی در ۱۲ مه ۱۹۲۶ در لهستان به قدرت رسید. زمانی که حزب کمونیست لهستان از کودتا حمایت کرد، تروتسکی به کارزار علیه آنچه که او حمایت از یک رژیم فاشیستی می دانست، روی آورد. پیلسودسکی در قدرت به عنوان رئیس یک دیکتاتوری نظامی تا زمان مرگ اش در سال ۱۹۳۵ باقی ماند.

۹- فلیکس درژینسکی (۱۸۷۷-۱۹۲۶): انقلابی لهستانی. در فوریه ۱۹۱۷ توسط بلشویک ها از زندان تزاری آزاد شد. عضو کمیته مرکزی در اوت ۱۹۱۷ حزب بلشویک، عضو کمیته انقلابی نظامی و سازمانده و رئیس چکا در دسامبر ۱۹۱۷ بود. کمیسار وزارت کشور در



«زینوویف در زندان و در انتظار اعدام»

و جای خود را به «دایرکتوری» داد که جناح محافظه کار بورژوازی را نمایندگی می کرد. در «هیجدهم برومر» که مصادف بود با ۱۹ نوامبر ۱۷۹۹، دایرکتوری توسط ناپلئون بناپارت واژگون شد. او یک دیکتاتوری نظامی را برقرار ساخت. او فئودالیسم را در فرانسه برقرار نکرد و دیکتاتوری خود را متکی به مناسبات مالکیت بورژوازیی مستقر ساخت. ترمیدورین، در نتیجه اصطلاحی است که ارتجاع سیاسی را بدون تغییر در مبنای طبقاتی رژیم توضیح می دهد. بناپارتیسم، یک دیکتاتوری فردی را در زمان بحران شدید طبقه حاکم بیان می کند.

۲- گلخوزنیک: یعنی کارگر یک مزرعه اشتراکی

۳- Money Accounting: «در یک جامعه ی کمونیستی، دولت و پول از بین می روند، در نتیجه آغاز زوال تدریجی آن ها باید در سوسیالیسم صورت گیرد.» (تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد). در شوروی، یعنی یک دولت کارگری که در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است، پول به هیچوجه نقش تاریخی خود را به عنوان معیار ارزش، وسیله ی مبادله و پرداخت از دست نداده است. تلاش برای «ملغاکردن» پول و استقرار «توزیع مستقیم سوسیالیستی» با رواج کوپن غذا خود را نشان داد. در دهه ی ۳۰ استالین در مواجهه

ما بلشویک - لنینیت ها بدون آن که ادعای پیشگویی پیغمبرانه داشته باشیم، می توانیم بگوئیم که نه تنها هرگز کوچک ترین توهمی نسبت به رژیم بنپارتی استالین نداشته ایم، نه تنها چنین رویدادهایی را پیش بینی کرده بودیم، بلکه ده ها بار به پرولتاریای غرب هشدار داده بودیم که «استالین راه سرکوب خونین بلشویسم، راه آش های درهم جوش خونین را پیش خواهد گرفت»، اوهیچ راه دیگری ندارد.

رقیب نیرومند خود در سلسه مراتب بوروکراسی حاکم خلاص شد. دوم اینکه، به بهانه مجازات عاملان ترور کیروف، موج خفقان و کشت و کشتار دهه سی قرن بیستم را علیه کادرهای حزب بلشویک سامان داد.

++ پیش بینی سدوف به حقیقت پیوست. در سال ۱۹۳۹ مذاکرات آلمان نازی با بوروکراسی شوروی آغاز شد که منجر به پیمان معروف هیتلر/استالین برسر تقسیم لهستان میان این دو کشور گردید. به دنبال آن، استالین گروه بزرگی از ضدفاشیست ها و یهودیان آلمانی که به روسیه پناهنده شده بودند را به آلمان بازگرداند.

*+ سدوف و اغلب طرفداران اپوزیسیون چپ براساس پیش بینی تروتسکی براین باور بودند که جنگ قریب الوقوع جهانی، همانند جنگ جهانی اول، باعث خیزش انقلاب جهانی می شود و به خاطر تحولات انقلابی که جنگ به وجود خواهد آورد، بوروکراسی استالینیستی فروخواهد پاشید. این پیش بینی درست از آب درنیامد؛ برعکس، بخاطر اعتباری که نیروهای ارتش سرخ در شکست ارتش آلمان نازی به دست آوردند و الحاق کشورهای اروپای شرقی به بلوک استالینی و هم چنین گسترش استالینیسم در آسیای شرقی (چین، ویتنام شمالی و کره شمالی)، بوروکراسی شوروی فوق العاده قوی شد و برای مدتی نفوذ چشمگیری در میان قشر جوان و رادیکال جنبش سوسیالیستی به دست آورد.

سال ۱۹۲۱ شد. در بسیاری از جبهه های جنگ داخلی فعال بود. در فوریه ۱۹۲۱ در ماجرای گرجستان با استالین همراه بود. رئیس شورای عالی اقتصاد در ۱۹۲۳ و نامزد عضویت در پولیت بورو (دفتر سیاسی) در سال ۱۹۲۴ بود. او مخالف اپوزیسیون بود. درژینسکی در ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۶ در اثر حمله قلبی درگذشت.

۱۰- نادرزا کونستانتینوا کروپسکایا (۱۸۶۹ - ۱۹۳۹): همسر لنین، یکی از مهمترین بلشویک های قدیمی و کارشناس در آموزش و پرورش. پس از مرگ لنین در ۱۹۲۴، خطر ظهور بوروکراسی به رهبری استالین را تشخیص داد. مدت کوتاهی در سال ۱۹۲۶ با اپوزیسیون چپ بود. از ترس انشعاب در حزب از اپوزیسیون خود را کنار کشید. او روز به روز منزوی تر شد و با محاکمات و پاکسازی های نمایشی مسکو در سال های ۱۹۳۶ - ۳۸ زندانی بالقوه ی گ پ یو بود. او در فوریه ۱۹۳۹ درگذشت.

۱۱- سزار بورگیا: پسر پاپ الکساندر VI سیاستمدار ایتالیایی در قرن پانزدهم میلادی است. او در تاریخ به رسوایی و نداشتن اصول اخلاقی مشهور است. منظور نویسنده، توطئه های استالین به سبک و سیاق سزار بورگیا است. برای اطلاعات بیشتر در باره ی سزار بورگیا به این نشانی مراجعه کنید:

http://en.wikipedia.org/wiki/Cesare_Borgia

توضیحات مترجم:

* فعالان «اپوزیسیون چپ» به رهبری تروتسکی خود را بلشویک - لنینیت می نامیدند.

+ سدوف در هنگام نوشتن جزوه ی «کتاب سرخ» از چرایی و چگونگی ماجرای قتل کیروف اطلاع زیادی نداشت. کیروف شخصیت نیرومند بوروکراسی بعد از استالین بود و به ویژه در لنین گراد نفوذ زیادی در میان بوروکراسی داشت. شواهدی در دست است که استالین با کمک سرویس امنیتی شوروی در ترور کیروف دست داشته است. او با این کار با یک تیر دوشانه را هدف قرار داد. نخست اینکه، از شر

در مورد محاکمات مسکو

آش های درهم جوش استالینیستی پیش بینی شده بودند

اعلام صریح این که «اپوزیسیون» یک «حزب ضد انقلابی» است، کافی نیست؛ هیچ کس آن را جدی نمی گیرد... تنها یک راه برای استالین باقی مانده و آن هم این است که بکوشد خطی از خون بین حزب و اپوزیسیون رسم کند. او بهر قیمتی شده باید «اپوزیسیون را به ترور ها، تدارک قیام مسلحانه» و غیره ربط دهد. (تروتسکی ۴ مارس ۱۹۲۹ بولتن اپوزیسیون شماره ۱-۲).



قتل های مسکو برای بسیاری از لیبرال دموکرات ها و سوسیالیست ها (سوسیال دموکرات ها) - اوتو باور Otto Bauer نمونه مشخص از آن هاست - تیری از غیب بود.

چرا که دشمنان انقلاب روسیه فاقد درک معنای تغییرات عمیق اجتماعی که در کشور شوروی در حال انجام است، هستند؛ مبارزه شدید بین آن بورکراسی که از امتیازات مادی قشراش دفاع می کند و آن طبقه ی کارگری که از کلیه حقوق اش محروم شده و صدای اعتراض اش را بلند کرده است. این دشمنان انقلاب روسیه هم اکنون رژیم بوروکراتیک «ترمیدورین» Thermidorian و «سوسیالیسم» استالینیستی و اعلام بازگشت تدریجی شوروی به دموکراسی [بورژوازی] را کمال مطلوب می دانند. چراکه آنها در قانون اساسی عوامانه ی استالینیستی، عصر «دموکراتیک» جدیدی را می بینند. استالین روی سر این رویاپردازان کوتاه فکر «مانیلوفی» (۱) Manilov، سطلی از آب سرد پاشیده است. او با کشت و کشتار نه تنها تبصره ای به «دموکراتیک ترین» قانون اساسی اضافه کرد، بل که منطبق با تمام مفاهیم این آقایان نیز هست.

ما بلشویک - لنینست ها بدون آن که ادعای پیشگویی پیغمبرانه داشته باشیم، می توانیم بگوئیم که نه تنها هرگز کوچک ترین توهمی نسبت به رژیم بناپارتهی استالین نداشته ایم، نه تنها چنین رویدادهایی را پیش بینی کرده بودیم، بلکه ده ها بار به پرولتاریای غرب هشدار داده بودیم که «استالین راه سرکوب خونین بلشویسم، راه آش های درهم جوش خونین را پیش خواهد گرفت»، او هیچ راه دیگری ندارد.

استالین از آرمان های مترقی دفاع نمی کند، او از امتیازات کاستی یک قشر جدید اجتماعی - بوروکراسی شوروی - دفاع می کند که مدت هاست به صورت مانع بزرگی در راه تکامل سوسیالیستی شوروی درآمده است. دفاع از این امتیازات به هیچوجه با شیوه های دموکراسی کارگری امکان پذیر نیست؛ دفاع از این امتیازات تنها بوسیله ی تقلب و تحریف تهمت و سرکوب خونین انجام شدنی است.

استالین از سال ها پیش یعنی از سال ۱۹۲۴ (اگر پیش تر از آن نباشد) و بدون کوچک ترین انحرافی این راه را ادامه داده است. محاکمات مسکو مهمترین آش درهم جوش* نمایی استالین است، اما نه اولین شان است و نه آخرین شان.

استالین ابتدا با احتیاط پیش می رفت. او با مقدار کمی از سم شروع کرد. استالین به تدریج خودآگاهی حزب را مسموم ساخت و هرچه بیشتر با آش های درهم جوش شرم آوری نظیر آخرین محاکمه عادت داد.

حتی در سال ۱۹۲۶ و در اوج مبارزات درون حزبی، گ پ یو (۲) عوامل اش را به سراغ برخی جوانان و هواداران ناشناخته ی اپوزیسیون فرستاده بود. «ارتباط» بین مخالفان و عامل گ پ یو سبب کمک شایانی به استالین شد تا اپوزیسیون را متهم به «ارتباط با یکی از افسران ارتش سفید» سازد. چرا که به نظر می رسید که پیش از این، عامل گ پ یو، یک افسر ارتش سفید بوده است! همین که روشن شد که این «افسر ارتش سفید» خود یک عامل گ پ یو بوده است، رهبران اپوزیسیون (تروتسکی، زینوویف، کامنف و...) که در آن هنگام هنوز جزو کمیته ی مرکزی بودند، دستگاه استالینیستی را به دام انداختند و وادار و موظف کردند که به طور رسمی این نکته را بپذیرد. اما پس از مدتی، استالین کارزار شدید افترازی علیه اپوزیسیون را به خاطر ارتباط با «افسر ارتش سفید» آغاز کرد. این کارزار در نشریات، هسته ها و نشست های حزبی دنبال می شد و توده ها که با جنبه های پنهانی این موضوع آشنایی نداشتند را دچار سرگیجه می کرد.

در سال ۱۹۲۸ تلاش برای ایجاد یک آش درهم جوش در اطراف گ. پی. بوتوف، منشی تروتسکی در کمیساریای جنگ، صورت گرفت. استالین با استفاده از خشونت می خواست یک «مرکز توطئه» ی ساختگی مرتبط با سفیدها در پیرامون بوتوف ایجاد کند. بوتوف در زندان نه تنها به صورت وحشیانه ای شکنجه روانی قرار می شد بلکه به صورت فیزیکی نیز شکنجه می گردید. او به شدت به مبارزه دست زد. بوتوف به اعتصاب غذا روی آورد و در نتیجه پس از ۴۰ - ۵۰ روز در سپتامبر ۱۹۲۸ در زندان درگذشت. تنها سرسختی بوتوف در آن دوره سبب شد که استالین از ادامه ی جعل سازی یک آش درهم جوش دیگر دست بردارد.

هنگامی که تروتسکی در ژانویه سال ۱۹۲۹ میلادی در تبعید بسر می برد، استالین اعلام کرد که تروتسکی «در این اواخر» در «تدارک مبارزه مسلحانه علیه حکومت شوروی» فعالیت می کرده است. استالین با استفاده از عبارت «در این اواخر» می خواست نشان دهد که اپوزیسیون چپ در سیاست اش تغییری اساسی داده و از مشی اصلاحات به مشی قیام مسلحانه رسیده است. استالین به این تهمت جعلی نیاز داشت تا به تبعید فرستادن تروتسکی را توجیه کند.

تروتسکی در تابستان ۱۹۲۹ در استانبول با جی. بلومکین J. Bhumkin ملاقات کرد. بلومکین در ۱۹۱۸ سفیر آلمان کنت میرباخ را ترور کرده و در قیام مسلحانه ی سوسیال رولوسیونرهای چپ علیه حکومت شوروی شرکت کرده بود. او در آن هنگام اعدام نشد و برای سال ها وفادارانه به رژیم شوروی خدمت کرد. بلومکین در

سال ۱۹۲۹ به خاطر دیدار تروتسکی در استانبول ترور شد. گ پ یو پیش از کشتن بلومکین تلاش کرده بود تا به نوعی آش درهم جوشی حول و حوش «قضیه» بلومکین بسازد. اما از آن هیچ نتیجه ای نگرفته بود. مدت کوتاهی پس از قتل بلومکین در همان سال ۱۹۲۹ دو نفر از هواداران اپوزیسیون چپ به نام های سیلف و رابینوویچ در مسکو کشته شدند. آن ها پس از تلاشی ناموفق مبنی بر وصل کردن شان به یک قضیه ای مشابه «توطئه» یا «جاسوسی» به قتل رسیدند.

در سال ۱۹۳۲ تروتسکی از شهروندی شوروی محروم شد. استالین عمداً دوازده نفر از منشویک ها را به همراه تروتسکی در لیست محروم شدگان از شهروندی شوروی قرار داده بود تا یک آش درهم جوش بیافریند: تروتسکی در محاصره منشویک ها. بنا به تفکر استالین، این کار می توانست از اعتبار تروتسکی بکاهد و او را در ردیف ضدانقلابیون قرار دهد. اما این ها تازه شکوفه بودند و هنوز زمان میوه دادن شان نرسیده بود.

ترور کیروف که عملی تروریستی بود که توسط چند نفر کومسومول (۳) - اتحادیه جوانان کمونیست- انجام گرفت، مناسب ترین فرصت را در اختیار استالین گذاشت تا بتواند یک ملغمه ی «واقعی» بسازد. این چنین

بود که پرونده ی زینوویف، کامنف و دیگر بلشویک های معروف در سال ۱۹۳۵ شکل گرفت. تلاش استالین برای آوردن تروتسکی در این ملغمه، همچنان که می دانیم، به یک شکست مفتضحانه ختم شد. اما درست همین ناکامی بود که استالین را واداشت تا پرونده ی جدیدی را تدارک ببیند. (تروتسکی): «استالین با ضرورت پوشش دادن به ملغمه های ناموفق، با ملغمه ای جدید اما در مقیاسی بزرگ تر ... که موفقیت شان بیشتر خواهد بود، روبرو می شود.»

تروتسکی در جزوه ای که به مناسبت ترور کیروف در ژانویه ۱۹۳۵ منتشر کرد، مصرانه هشدار داد که حتی باید آماده ی «ملغمه های وحشتناک تر و شدیدتری بود.»

او نوشت: این که یورش جدید چه خصایصی بخود خواهد گرفت، شاید هنوز این پرسش حتی نزد نزدیک ترین حلقه ی توطئه گران (استالین، یاکودا و...) نیز روشن نباشد. اما توطئه گران نه کمبود

امیال مغرضانه دارند و نه کمبود امکانات مادی. آماده سازی «افکار عمومی» در راستای مسیر خطر تروریستی که از طرف اردوگاه تروتسکیست ها متوجه شوروی است، انجام خواهد گرفت.»

مشکل می شود کسی را یافت که مطلب خود را به این روشنی ابراز کند.

استالین در فاصله ی بین اولین و آخرین دادگاه زینوویف، بازهم ملغمه ی دیگری ساخت (در نیمه ی سال ۱۹۳۵ م) که هیچ خبری از آن به رسانه های عمومی درز نکرد. شخصیت اصلی این ملغمه کامنف بود؛

شاید برای این که استالین نیاز به این داشت تا اشتباه پیشین خود در دادگاهی که به کامنف محکومیت نسبتاً سبکی (پنج سال زندان) را داده بود، تصحیح کند. کامنف متهم شد که در تلاش برای کشتن استالین شرکت داشته است. شاهد اصلی دادستان، برادر کامنف، روزنفلد Rosenfeld هنرمند بود. در آن دادگاه، حدود سی نفر متهم وجود داشت که همین تعداد نشان دهنده ی مشکوک بودن آن است. کامنف قاطعانه هرگونه مداخله در این ماجرا را انکار کرد و بعدها به رفقایش در قرنطینه ی زندان ورخن- اورالسک Verkhne-Uralsk

گفته بود که بیشتر متهمان در دادگاه، کسانی بودند که او برای نخستین بار در زندگی خود دیده بود. کامنف به پنج سال دیگر محکوم شد.

براساس این سروسر است که کامنف در آخرین سخنرانی خود در محاکمات مسکو می گوید: «که این برای سومین بار است که من در برابر این دادگاه قرار می گیرم.»

اما در جریان همین دادگاه است که هیچ سخنی درباره ی این موضوع (برچسب تلاش برای کشتن استالین و حکم نسبتاً سبک قبلی) به میان نمی آید. هیچ سخنی گفته نشد به خاطر این که هر ملغمه ای از گذشته، استالین را وادار به تدارک ملغمه ای جدید می سازد و استالین هنوز سخن نهایی خود را نگفته است.

تروتسکی در ماه مه ۱۹۳۶ نوشت: «اکنون سال ۱۹۳۶ است. شیوه های استالین همان ها هستند. خطرات سیاسی که او با آن ها

استالین در سال ۱۹۳۵ به همین قانع شد که زینوویف و دیگران "مسئولیت سیاسی و اخلاقی" قتل کیروف را بپذیرند، و حتی همین پذیرش نیز زیر فشار و تهدید تیرباران انجام گرفته بود. اما استالین با بی شرمی و ابهام عمدی حکم را فرمول بندی کرده بود؛ "تحقیقات نتوانست هیچ اطلاعات دقیقی برای اثبات" مشارکت زینوویف و دیگران در قتل کیروف به دست بدهد.



تروتسکی در تبعید به تحلیل ماهیت بوروکراسی می پردازد

برای روان بودن ترجمه از اصطلاح عامیانه ی «آش درهم جوش» هم استفاده شده است.

ترور کیروف

جدیدترین ملغمه ها ی [آش های درهم جوش] استالینیستی برحول جنازه ی کیروف بنا شده اند. برای شفاف دیدن ماهیت محاکمات مسکو باید ابتدا تاریخ ترور و اوضاع و احوال مربوط به آن را دقیقاً در نظر داشته باشیم.

در اول سپتامبر ۱۹۳۴، کیروف توسط تروریستی به نام نیکلایف (Nikolaev) ترور شد. به مدت بیش از دو هفته هیچ اطلاعاتی از عامل ترور و ماهیت این ترور وجود نداشت. در روزهای ۶، ۱۲ و ۱۸ دسامبر، روزنامه های شوروی خبر اعدام دسته جمعی ۱۰۴ نفر از گاردهای سفید تروریست که اکثریت آن ها به صورت غیرقانونی از لهستان، لاتویا، فنلاند و رومانی وارد شوروی شده بودند را منتشر کردند. اخبار روزنامه ها این نکته را الغا می کردند که آن ها در رابطه با قضیه ی نیکلایف اعدام شده اند؛ موضوع این بود که نیکلایف با

روبروست، افزون تر شده اند. راه کارهای استالین و یاگودا، باتوجه به تجربه ی چندین ناکامی پیشین، آراسته تر شد. به همین علت است که ما نباید دچار توهّمات شویم. غذاهای تندتر هنوز پخته نشده اند! این خطوط در هنگامی نوشته شده اند که تدارک محاکمات فی الحال در جریان قرار داشت. محاکمات مسکو به طور کامل پیش بینی تروتسکی را تایید کرد. ما تکرار می کنیم: غذاهای تندتر هنوز پخته نشده اند.

پانوشت ها:

مانیلوف: شخصیتی دیوانه در اثر معروف گوگل به نام «روان های مرده»

گ پ یو: اداره ی سیاسی دولتی (سازمان پلیس مخفی شوروی)

یادداشت مترجم:

* amalgam به معنی ملغمه، معجون و آلیاژ است. در این برگردان



گاردهای سفید در ارتباط بوده است.

در ۱۷ دسامبر یعنی شانزده روز پس از ترور، در قطعنامه های سازمان های حزبی درباره ی ترور کیروف، برای اولین بار ذکر شده بود که نیکلایف زمانی عضو "گروه ضدحزبی زینوویفست" بوده است. علاوه براین، گفته می شد که تمامی سازمان حزبی لنینگراد در سال ۱۹۲۶ به این گروه ملحق شده اند.

نام بردن از نیکلایف به عنوان یک "زینوویفست" مقاصد پنهانی استالین را آشکار ساخت. تلاش برای ربط دادن "پوزیسیون چپ" و تروتسکی به ترور کیروف، آن هم با استفاده از نام بردن گروه قدیمی زینوویفست، باوجود این که "پوزیسیون [چپ به رهبری تروتسکی]" مدت ها قبل یعنی در ژانویه ۱۹۲۸ ارتباطش را با آن گروه [گروه زینوویف و کامنف] قطع کرده بود، نشان دهنده ی دقت چیده شده ی یک توطئه ی پلیسی بود.

در ۲۲ دسامبر، خبرگزاری "تاس" (۱) اعلام کرد که در ارتباط با ترور کیروف، ۱۴ زینوویفست قدیمی دستگیر شده اند (کوتولینف، شاتسکی، ماندلستام و دیگران) که اکثریت آن ها ظاهراً عضو به اصطلاح "مرکز لنینگراد" بوده اند. این مرکز که هیچ گاه حتی موجودیت اش به اثبات نرسید، توسط نشریات رسمی "منحله" نامیده شد و هیچ نامی از زینوویف، کامنف و یا دیگر زینوویفست های معروف به میان نیامد.

در ۲۳ دسامبر، روزنامه ها اطلاعات جدیدی منتشر کردند مبنی براین که از یک هفته ی پیش (یعنی در ۱۶ دسامبر)، تاکنون زینوویف، کامنف، اودوکیموف، باکوف و دیگران، در رابطه با قضیه ی نیکلایف دستگیر شده اند که برای ۷ تن از آن ها که شامل زینوویف، کامنف و اودوکیموف هم می شد "به دلیل فقدان شواهد و مدارک

کافی" پیگرد قانونی صورت نخواهد گرفت؛ آن ها برای تنبیه اداری در اختیار گ. پی. یو. GPU قرار داده می شوند.

در ۲۷ دسامبر، روزنامه ها ادعای دستانه ی را در مورد قضیه ی نیکلایف، کوتولینف و دیگران را منتشر کردند که در آن ها حتی یک کلمه در رابطه با مشارکت گروه زینوویف در ترور کیروف نوشته نشده بود (۲).

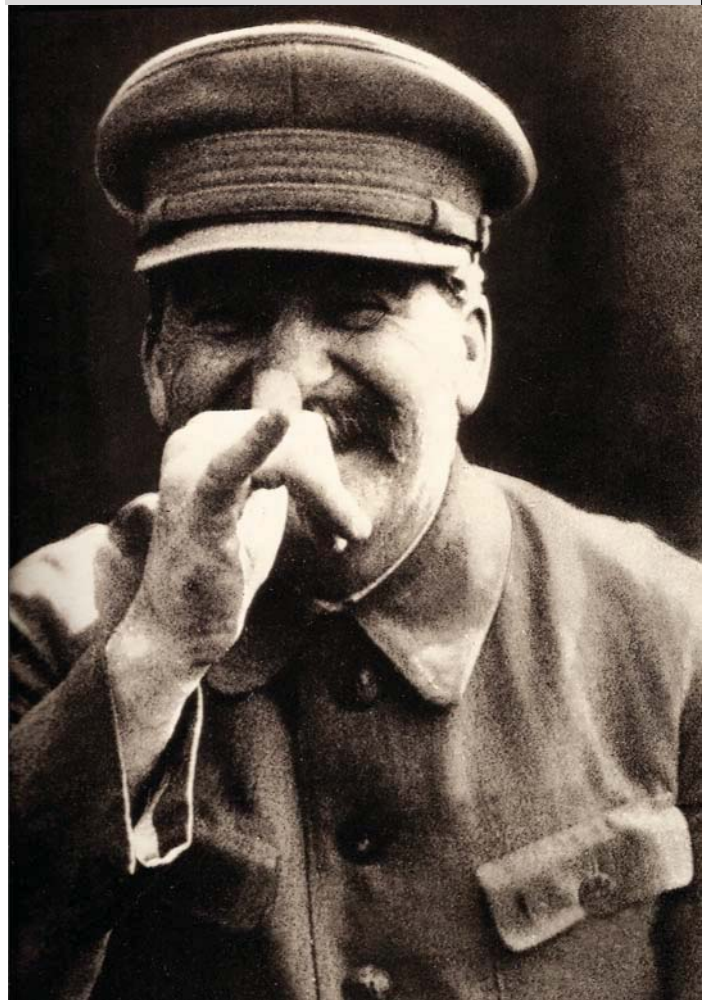
در ۲۸ و ۲۹ دسامبر محاکمه ی ۱۴ نفر (نیکلایف، کوتولینف و دیگران) انجام شد و همان گونه که می دانیم همگی به مرگ محکوم و اعدام شدند. در دادگاه ۱۴ نفر، اکثریت قریب به اتفاق متهمین به رغم چهار هفته بازجویی و تحقیق، مشارکت در ترور کیروف را نپذیرفتند. علاوه بر نیکلایف، تنها ژوزف و آنتونوف مسوولیت کامل خود (و یوژکین تنها بخشی از مسوولیت) را در ترور کیروف پذیرفتن؛ یعنی ۴ نفر از ۱۴ نفر محکومان.

اگر، آن چنان که روایت جدید محاکمات مسکو نشان می دهد، زینوویف، کامنف، باکف و دیگران نه تنها با مرکز لنینگراد که ادعا می شد که کیروف را به قتل رسانده بود، در ارتباط قرار داشته اند، بل که به طور مستقیم و در عمل به این قتل مربوط بوده اند؛ پس چگونه می توان توضیح داد که چرا آن تحقیقاتی که طی یک ماه انجام گرفت مطلقاً هیچ گونه شاهد و مدرکی در این ارتباط نتوانست به دست بیاورد؟ چرا همه ی آن متهمانی که در دادگاه شهادت کامل دادند باید تصمیم بگیرند تا به هر قیمتی که شده نقش زینوویف، کامنف و دیگران را در این ارتباط انکار کنند؟ چرا باید مشارکت این افراد حتی توسط جاسوس گ. پی. یو. GPU (۳) که در حلقه ی یاران نیکلایف قرار داده شده بود مخفی می ماند؟

تنها توضیحی که می توان داد این است که زینوویف، کامنف و دیگران هیچ گونه ارتباطی با قضیه ی قتل کیروف نداشته اند. دقیقاً بدین دلیل است که آن ها، تا آن جا که در زیر فشار به طور کامل شکسته نشده باشند، نمی توانسته اند به ترور کیروف متهم شوند.

روزنامه های شوروی در ۱۶ ژانویه ۱۹۳۵، کیفرخواست رسمی قضیه ی به اصطلاح "مرکز مسکو" را با عکس زینوویف، کامنف و دیگران در بالای صفحه منتشر کردند. زینوویف، کامنف اودوکیموف و دیگرانی که همین روزنامه ها تنها چند هفته ی پیش عدم مشارکت شان را در ترور کیروف منتشر کرده بودند، اینک در ارتباط با همین قتل مورد محاکمه قرار می گرفتند. این قضیه نشان دهنده ی چرخش جدیدی بود. در ۱۵ و ۱۶ ژانویه، دادگاه تصمیم خود را در مورد سرنوشت زینوویف، کامنف و دیگران، که جمعا ۱۹ نفر می شدند، اعلام کرد. آن ها به تلاش برای "احیای سرمایه داری" و فعالیت ضدانقلابی عام متهم شده بودند. نه یک مدرک مشخص، و نه حتی

می توان گفت که استالین نه تنها از نظر سیاسی بل که به طور مستقیم مسئول قتل کیروف است." قطعا استالین و گ.پی.یو. GPU خواهان این قتل نبودند و امیدوار بودند که تروریست ها را در آخرین لحظه دستگیر کنند. اما آن ها [استالین و یاگودا] در حالی که در تدارک پختن آش درهم جوشی (بین آن مامور و تروتسکی) بودند، "با زندگی کیروف بازی کردند".



یک شاهد از سوی دادستان ارایه نشده بود. در جریان محاکمه تنها اعلام شد که زینوویف، کامنف و دیگران با "انتقاد بدخواهانه" و "شایعه پراکنی" به ایجاد فضای تروریستی کمک کرده اند و در نتیجه مسئولیت سیاسی و اخلاقی قتل کیروف بر دوش شان قرار دارد.

در همان حال، دادگاه این را تثبیت شده در نظر گرفت که هیچکدام از متهمان با خود ترور هیچ ربطی نداشته است. هرچند که در ذهن هرکسی که کوچکترین تجربه ی سیاسی و کمترین خُرده اطلاعی هم داشت، [اتهام ارتباط متهمان با ترور کیروف] نمی گنجید. اگر زینوویف، کامنف و دیگران، کوچک ترین نقشی در ترور داشتند، چگونه می شد این نکته را توضیح دهند که تحقیقات جدید (از ۱۶ دسامبر ۱۹۳۴ تا ۱۵ ژانویه ۱۹۳۵) نیز نتوانست حتی یک سر نخ ارتباطی بین آن ها و قتل کیروف پیدا کند؟ و در قضیه ی زینوویف، کامنف ده ها نفر دخیل بودند که تا آن زمان، پس از دلسردی در زیر فشار زندان، خود را به جرایمی که حتی وجود خارجی هم نداشتند، متهم کرده بودند. با وجود این، هیچ یک از آن ها، چه با کلام و یا با کنایه، و حتی به صورت "ناخواسته" نیز کوچکترین سر نخ به دست ماموران گ.پی.یو GPU برای اثبات مشارکت زینوویف، کامنف و دیگران در ترور کیروف ندادند.

استالین در سال ۱۹۳۵ به همین قانع شد که زینوویف و دیگران "مسئولیت سیاسی و اخلاقی" قتل کیروف را بپذیرند، و حتی همین پذیرش نیز زیر فشار و تهدید تیرباران انجام گرفته بود. اما استالین با بی شرمی و ابهام عمدی حکم را فرمول بندی کرده بود؛ "تحقیقات نتوانست هیچ اطلاعات دقیقی برای اثبات" مشارکت زینوویف و دیگران در قتل کیروف به دست بدهد. استالین امکان "شرح و بسط" این قضیه را برای آینده باز گذاشته بود؛ بستگی به شرایط آینده داشت که چگونه اتفاق بیفتد.

در آن زمان تمام متهمان تیرباران نشدند. آن ها به زندان های درازمدت محکوم شدند. حتی آن موقع کاملاً روشن بود که دستگیری و محکومیت زینوویف و کامنف نه به خاطر فعالیت های شان بوده (که اساساً وجود خارجی نداشت) بل که توسط نقشه های استالین صورت گرفته بود: ضربه زدن به این گروه به معنای ضربه زدن به تمامی اپوزیسیون در سرتاسر کشور بود. به ویژه، ضربه زدن به درون خود بوروکراسی بود؛ چون که زینوویف و کامنف در درون بوروکراسی هنوز به نوعی دارای اتوریته ای آشکار بودند، و اما بالاتر از همه ضربه زدن به "تروتسکیسم" بود

هنوز محاکمه ی زینوویف و کامنف پایان نیافته بود که پرونده سازی جدیدی موسوم به **قضیه ی سوم** در ارتباط با قتل کیروف به جریان افتاد. در ۲۳ ژانویه ۱۹۳۵، ۱۲ نفر از رهبران گ.پی.یو. GPU لنینگراد در برابر دادگاه نظامی قرار گرفتند و متهم شدند که "با توجه به اینکه با دراختیار داشتن اطلاعات در مورد تلاش برای تدارک ترور کیروف ... به نوعی برخورد کرده اند که نه تنها می توان آن را سهل

همه ی این قیل و قال و همه ی این فضای ساختگی “تروریستی”، حول و حوش کیروف ساخته می شود. چرا کیروف؟ بگذارید برای لحظه ای بپذیریم که زینوویف و کامنف واقعا تروریست بودند. آن ها چه نیازی داشتند که کیروف را ترور کنند؟ زینوویف و کامنف آنقدر باهوش بودند که بدانند ترور کیروف (یک شخصیت مطلقاً درجه سوم) که جایش را بلافاصله می توانست “کیروف – ژدانف” دیگری بگیرد، نمی توانست “آن ها را به گرفتن قدرت نزدیکتر کند”. با این وجود، آن ها اگر از زبان رأی دادگاه صحبت کنیم، تنها به یک چیز امید داشتند: کسب قدرت به وسیله ی عملیات تروریستی!

کار ساده ای نبود و به زمان نیاز داشت، ولی نیکلایف از صبر کردن پرهیز کرد.

مدوید تنها ابزاری در دستان استالین – یاگودا (رئیس کل گ.پی.یو) بود و نه چیزی بیشتر. “در نتیجه می توان گفت که استالین نه تنها از نظر سیاسی بل که به طور مستقیم مسئول قتل کیروف است.” قطعاً استالین و گ.پی.یو. GPU خواهان این قتل نبودند و امیدوار بودند که تروریست ها را در آخرین لحظه دستگیر کنند. اما آن ها [استالین و یاگودا] در حالی که در تدارک پختن آش درهم جوشی (بین آن مامور و تروتسکی) بودند، “با زندگی کیروف بازی کردند.” اما این بازی با تیراندازی پیش از موقع نیکلایف دچار وقفه شد. نیکلایف با ترور کیروف، دسیسه سازی ناتمام آمیختن ارتباط بین آن مامور و تروتسکی را به طرز رقت انگیزی فرو ریخت. حتی محاکمه ی زینوویف و کامنف براساس اتهامات “به طور کلی” بنا شد، بدون این که هیچ گونه امکان ربط دادن آن به ترور کیروف باشد. اینک پس از سپری شدن حدود یک سال و نیم، بدون حتی کوچک ترین مدرک جدیدی، پرونده جدید چهارم در پشت درهای بسته ی گ.پی.یو. GPU، پیرامون جنازه ی کیروف میوه داد: زینوویف، کامنف و دیگران ترور کیروف را سازمان داده و اجرا کرده اند.

در واقع گ.پی.یو. GPU علت ثابت نشدن فعالیت تروریستی زینوویف و دیگران را پیش از این تاریخ به سری بودن کامل این عملیات نسبت داده است. آیا این درست است؟ محاکمات مسکو، تصویر کاملاً متفاوتی با این ادعا را به دست می دهد. در تئوری، توطئه ی فوق العاده ای در جریان بوده، که این گروه می خواسته است برای از بین بردن هرگونه ردپایی از خود، پس از به قدرت رسیدن، تمامی کسانی را که به عملیات تروریستی دست زده اند را به قتل برسانند. در عمل [بنا به روایت گ.پی.یو. و دادگاه] اوراجی های مداومی در مورد ترور وجود داشته که شامل ملاقات ها، مسافرت ها و

انگاره نامید، بل که با به موقع عمل نکردن اقدامات ضروری، به نوعی در این جنایت “سهیم هستند.

اکنون باکمال تعجب به نحوی رسمی دریافته ایم که گ.پی.یو. GPU از پیش در رابطه با تدارک و قصد ترور کیروف “اطلاعاتی در اختیار داشته است.” براین اساس رهبران گ.پی.یو. GPU لنینگراد با وجود که “تمامی فرصت های لازم را در اختیار داشته اند”، ولی “هیچ اقدامی” برای روشنگری و جلوگیری از قتل کیروف به دست نیکلایف در لنینگراد نکرده اند.

گ.پی.یو. از چه طریقی از این امر آگاه شده بود، و چگونه از “هرگونه فرصت لازم” برخوردار بوده است؟ “تنها به یک طریق امکان داشته است: گ.پی.یو. GPU خود در میان تروریست های لنینگراد یک جاسوس تحریک کننده” (و شاید چند جاسوس) داشته که مستقیماً با نیکلایف در ارتباط بوده است.

محاکمه ی اعضای گ.پی.یو. GPU و پیچیدگی فرمول بندی حکم دادگاه، به طور انکارناپذیری نشان دهنده ی آن است که امکان ترور کیروف بدون دست داشتن گ.پی.یو. GPU در آن، نمی توانسته است، عملی شود. حکم به صراحت می گوید که “آن ها با دراختیارداشتن اطلاعات (کذا!) در مورد تلاش برای تدارک قتل کیروف آگاهی داشته اند و ... به نوعی در این جنایت سهیم بوده اند.”

تروتسکی، پیش از این در جزوه ای که به مناسبت قتل کیروف انتشار داد، توضیح داده است که “سهل انگاری” هیچ ربطی به فعالیت در آن امر ندارد چون “زمانی که تدارک برای حمله ی تروریستی صورت می گرفته و GPU از آن آگاه می بود، وظیفه ی مدوید (رئیس گ.پی.یو. GPU در لنینگراد) و همکاران اش دستگیری توطئه گران نبوده – که این کار اقدامی بسیار ساده بود – بل که باید ماموری دولتی و مناسب را پیدا می کرد تا با نیکلایف تماس بگیرد... تا بتوانند ارتباط بین گروه زینوویف – کامنف و تروریست های لنینگراد را برقرار سازد.

اجازه بدهید که این ادعاها را با واقعیت بسنجیم. باکف برای تدارک قتل کیروف به لنینگراد می رود و به کوتولینف، لوین، رومیانتسوف، ماندلستام و میاسنیکوف وصل می شود. (همگی این ها کسانی هستند که در قضیه ی نیکلایف اعدام می شوند). باکف با ۵ نفر ملاقات می کند، اما این برای او هنوز کافی نیست!

ادعا می شود که او به تنهایی به لنینگراد نرفته، بل که با یک “تروتسکیست-تروریست” (که نه تنها نامش ذکر نمی شود، بل که دادگاه هم هیچ تلاشی برای یافتن نامش به خرج نمی دهد)، همراهی می شده است. انگار که باکف آشکارا می خواسته در کارش شکست بخورد. باکف خواستار “گرددیم آبی با آن مردان” می شود. “بعد از مدت کوتاهی، او به همراه ماندلستام، سوسیتسکی، ولادیمیر رومیانتسوف، کوتولیانف و میاسنیکوف در آپارتمان لوین گردهم می آیند (در این نشست تنها کسی که غایب است، شخص مدوید است!) (۴). باکف، ظاهراً با این فکر که هنوز همه ی احتیاطات لازم برای آن که نقشه لو نرود انجام نشده، می خواهد که شخصا با نیکلایف هم آشنا شود. او با نیکلایف ملاقات می کند و نقشه ی قتل کیروف نه تنها با او، بل که در حضور همان تروتسکیست “ناشناس” مورد بحث قرار می دهد. انگار که او سخت تلاش می کرده تا شاهد دیگری نیز داشته باشد.

جزئیات جالب توجه دیگری نیز در این داستان وجود دارد. لوین در جریان سفر به لنینگراد، باکف را در ایستگاه قطار ملاقات می کند. او با گلایه به باکف می گوید: “می دانی گریگوری اوسیویچ (زینوویف) به گرتیک و کولکین و حتی اودوکیموف اعتماد ندارد؟”. در نتیجه ما متوجه می شویم (این مساله در دادخواست هم آمده است) که گرتیک، کولکین و اودوکیموف نیز با تروریست های لنینگراد در ارتباط بوده اند. و داستان سرایان این را اوج مخفی کاری می نامند!

زینوویف نه تنها شخصا باکف، گرتیک، کولکین و اودوکیموف (و بعداً آن چنان که خواهیم دید شخص کامنف) را برای تماس با تروریست ها به لنینگراد می فرستد، بل که لازم می بیند که این مساله را این جا و آن جا هم مطرح کند. بدین گونه، برای مثال، رینگلد که براساس شواهد دادگاه هیچ نقش مستقیمی در ترور کیروف نداشته است، در دادگاه اظهار می دارد: “من از خود زینوویف شنیدم که ترور کیروف در لنینگراد، تحت نظارت مستقیم شخص خودش تدارک دیده شد...”. به نظر می رسد که زینوویف بسیار نگران بوده که نقش شخص خودش در ترور کیروف شناسایی نشود و کم مورد قدرانی قرار بگیرد. همین رینگلد اشاره می کند که فیوولویچ نیز با تروریست های لنینگراد در تماس بوده است.

باکف اشاره می کند که قتل کیروف به کارف نیز محول شده بود و این اودوکیموف بود که پیشنهاد کرده بود که کارف را در ارتباط با لوین و آنیشف قرار دهد. البته این اقدامات ظاهراً برای زینوویف کافی نبوده و او پیشنهاد کرده که “باکف را در لنینگراد قرار دهند تا در تماس با رومیانتسوف نیز باشد.” بدین ترتیب کارف به لوین، آنیشف و رومیانتسوف نیز وصل می شود. افزون براین، باکف در خلال یک “مکالمه” کارف را از وجود گروه تروریستی کوتولینف نیز آگاه می کند. داستان به همین جا ختم نمی شود. روشن می شود که کامنف در ژوئن ۱۹۳۴ شخصا به لنینگراد رفته است؛ “جایی که او به یاکولف که زینوویست فعالی بوده دستور می دهد که به موازات گروه نیکلایف – کوتولیانف برای ترور کیروف تلاش کند.” علاوه بر این، کامنف به یاکولف می گوید که گروه های دیگری نیز در تدارک عملیات تروریستی هستند: در مسکو علیه استالین، و در لنینگراد گروه رومنانتسوف – کوتولینف علیه کیروف.

زینوویف در به درو در جستجوی یافتن شنوندگان جدید، اهداف تروریستی خود را با هر کسی که از راه می رسد در میان می گذارد! هرکسی! از جمله – ماتورین و پیکل – که این آخری باکف را در ارتباط با “تروریست” دیگری یعنی رادین قرار می دهد.

“مارچکوفسکی” پس از یک غیبت حدوداً دوساله در تابستان ۱۹۳۴ به مسکو بازمی گردد. کامنف بلافاصله به وی می گوید که “باکف در لنینگراد در حال سازمان دادن... یک عملیات تروریستی علیه کیروف” است.

سرانجام اودوکیموف شهادت می دهد که “در تابستان ۱۹۳۴، در آپارتمان کامنف در مسکو جلسه ای صورت برگزار می شود که در آن کامنف، زینوویف، اودوکیموف، سوکولنیکف، تر-واگانیان، رینگلد و باکف حضور داشتند و در این نشست بود که در مورد سرعت بخشیدن به ترور کیروف تصمیم گرفته شد.”

بدین گونه مشخص می شود که ده ها نفر تروریست (نام هایی که در بالا به آن ها اشاره کردیم مجموعاً به ۲۴ نفر می رسد)، ماه ها در مورد این ترور صحبت می کنند، به مسافرت می روند و در نشست های تروریستی و کنفرانس های تروریستی شرکت می کنند. آن ها در هر کجا که توانسته اند از عملیات تروریستی سخن گفته اند و تمامی دوستان و آشنایان می دانسته اند که آن ها در تدارک قتل کیروف هستند. تنها کسانی که باخبر نبوده اند مأموران گ.پی.یو. GPU بوده اند. سرانجام زمانی که پس از قتل کیروف، گ.پی.یو GPU به دستگیری تعدادی از متهمان اقدام کرد نتوانست کوچک ترین اطلاعاتی از آن ها کسب کند. پس از حدود دو ماه بازجویی و تحقیقات در پرونده ی کیروف و با حضور (تکرار می کنیم) یک (یا



استالین، مولوتف و ویشینسکی

زینوویف‌یست‌ها، این اتهام بر دوش "تروتسکیست‌ها" می افتاد؛ بدین سان زینوویف‌یست‌ها می توانستند فارغ از هر گونه خطری برای خود، به آسانی به اهداف خویش برسند و میوه ی پیروزی را بچینند.

در این رابطه به روشنی چیزی احمقانه و نامعقول وجود دارد: زینوویف یا می خواست مشارکت در عملیات تروریستی را پنهان کند یا می خواست با این عملیات، اعتبار یک نمایش قدرت سیاسی را کسب کند؛ به این معنا که بگوید: ما یعنی زینوویف‌یست‌ها، و نه تروتسکیست‌ها، بودیم که این ترور را انجام دادیم... اما هم زمان، نمی توان هردو کار را انجام داد.

ادامه دارد...

پانوشت‌ها:

- ۱- تاس، آژانس خبری شوروی.
- ۲- کوشش زیادی برای به میان کشیدن سریع تروتسکی در این ملغمه آنهم با کمک مأمور ناشناس گ. پی. یو. انجام گرفت.
- ۳- شهادتنامه ی اودوکیموف و باکف.
- ۴- برای مثال رینگولد شهادت داد و دادگاه به عنوان یک حقیقت در نظر گرفت که زینوویف به او (رینگولد) گفت: وظیفه ی عملی و محوری ما سازماندهی موثر مسیر توطئه ی عملیات تروریستی است به طوری که ما به هیچ وجه مجبور به سازش نشویم.

چند عامل نفوذی) گ. پی. یو. GPU در میان تروریست‌ها، و پس از سه جلسه ی دادگاه، به رغم همه ی این نکات و مسایل، هنوز هیچ شکی در مورد "فعالیت تروریستی" زینوویف، کامنف و دیگران وجود نداشته است. به نظر می رسد که انگار این وقایع در کره ماه صورت گرفته است و نه در تورهای پر قدرت امنیتی تله های کامل سازمان گ. پی. یو. GPU که در کشور "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" فعال است.

همه ی این قیل و قال و همه ی این فضای ساختگی "تروریستی"، حول و حوش کیروف ساخته می شود. چرا کیروف؟ بگذارید برای لحظه ای بپذیریم که زینوویف و کامنف واقعا تروریست بودند. آن‌ها چه نیازی داشتند که کیروف را ترور کنند؟ زینوویف و کامنف آنقدر باهوش بودند که بدانند ترور کیروف (یک شخصیت مطلقاً درجه سوم) که جایش را بلافاصله می توانست "کیروف - ژدانف" دیگری بگیرد، نمی توانست "آن‌ها را به گرفتن قدرت نزدیکتر کند". با این وجود، آن‌ها اگر از زبان رأی دادگاه اگر صحبت کنیم، تنها به یک چیز امید داشتند: کسب قدرت به وسیله ی عملیات تروریستی!



ویشینسکی

اجازه دهید به نکته ی دیگری هم اشاره شود: "ویشینسکی" رئیس دادگاه مسکو [می گوید که زینوویف ترور کیروف را تسریع کرد و "این اشتیاق که او می خواست از تروتسکیست - تروریست‌ها جلو بيفتد، کم ترین انگیزه اش بوده است". ویشینسکی در فرازی دیگر می گوید: "زینوویف اقرار کرده بود که برای آن‌ها پیش دستی در به اجرا درآوردن امیال جنایت کارانه شان (ترور کیروف)، پیش از آن که تروتسکیست‌ها به آن اقدام کنند، "مساله ی کسب افتخار" بود.

باکف نیز به نوبه ی خویش در برابر دادگاه اعلام کرد: "زینوویف گفت که تروتسکیست‌ها، بر اساس دستورات تروتسکی، ترور استالین را سازمان داده بودند و ما (یعنی زینوویف‌یست‌ها) می بایست ابتکار عمل ترور استالین را خودمان به دست می گرفتیم."

بدین گونه اگر زینوویف می خواست شرکت خود و دوستانش را در عملیات تروریستی مخفی کند (۲۱)، می بایست بسیار خوشحال می شد که با وجود تمامی خطرات احتمالی چنین اقداماتی برای

امت اسلامی

باقر مومنی



کاملا حفظ کرده بودند، تفاوت اساسی با قبایل بادیه داشتند. با این همه به قول یکی از محققان همه این اجتماعات بطور کلی و کم و بیش دارای “یک نظام اجتماعی مبتنی بر قبیله و ساختار سیاسی مبتنی بر پاتریاکالیز (شیخوخیت)” سنتی بودند که در عین حال اعتقادات “پولی تئیزم طبیعت محورانه مذهبی” حافظ ونگهبان آن بود. ۱

البته مناطق و شهرهای پیش رفته جنوب و شمال عربستان از حجاز و بقیه مناطق مرکزی عربستان به کلی متمایز و دارای جوامع بسیار پیشرفته ای بودند: یمن - در جنوب عربستان- و همچنین شهرهای شمال آن، از آخر هزاره دوم پیش از میلاد موفق به تشکیل حکومت های متمرکز شده بودند و به همین دلیل هر کدام به پیشرفتهای فرهنگی و تمدنی قابل ملاحظه دست یافته بودند. با این همه در این مناطق نیز به رغم حکومت های متمرکز هنوز ساختار قبیله ای، به شکل خاص، حفظ شده بود و حکومت ها در این مناطق “با وجود پیشرفتهای اجتماعی زیاد و ایجاد شهرهای بزرگ” در واقع هنوز شکل خاصی از تمرکز و وحدت همراه با قبیله سالاری را داشت. ۲

می دانیم که پیش از اسلام، یعنی در دوران جاهلیت که اعراب در جهالت از نظام ها و آموزش های وحیانی و دارای روحيات و خلقیاتی غیراسلامی بودند و بر اساس اندیشه ها و توهمات و احکامی غیراسلامی رفتار می کردند، سازمان اجتماعی عربستان، چه در بادیه ها و چه در شهرها - به استثنای شهرهایی مانند مکه- اغلب صورت “قبیله ای” داشت که بر هر یک از آنها یک بزرگ یا شیخ ریاست می کرد که در حل و فصل اداره امور داخلی و جنگ های خارجی رهبری بر عهده او بود و افراد قبیله تابع سنت های اخلاقی و اجتماعی خاص خویش بودند. البته شدت و ضعف تعصب درون قبیله ای و تعارض های هر قبیله با قبیله دیگر نیز با نحوه تولید، تناسب داشت. برای مثال، قبایل دامدار بادیه از لحاظ تعصب قبیله ای با شهرنشینانی مانند قبایل مدینه که بیشتر کشاورز، باغدار، کاسبکار و پیشه ور بودند، تفاوت داشتند. کما اینکه در همین شهر برخی قبایل یهودی در مقابله با بعضی قبایل رقیب، ولی هم دین خویش، با بعضی قبایل مشرک هم پیمان می شدند. از لحاظ نحوه زندگی، سنت ها، مناسبات و مقرارت اجتماعی نیز شهرنشینان، حتی آنان که هنوز ساختار قبیله ای را



به هر حال خدا به میان هریک از این امت ها ی جداگانه که از یگانگی اولیه به گونه گونی افتاده اند پیامبری بشارت دهنده و ترساننده همراه با کتابی برحق فرو فرستاده (۲، ۲۱۳) و اینها تا ابد همچنان گونه گون خواهند ماند (۱۱، ۱۱۸).

به این ترتیب "امت" به معنای خاص کلمه یعنی اجتماعی از انسانهای ساکن یک منطقه که خدا در لحظه ای از زمان در میان آنان پیامبری از خود ایشان و خاص خودشان برگزیده (۶، ۴۲؛ ۴۷، ۱۰؛ ۳۶، ۱۶ و ۶۳؛ ۴۴، ۲۳؛ ۲۴، ۳۵) تا از آئینی که او از جانب آسمان می آورد پیروی و به احکام و مناسک خاصی که او مقرر می دارد عمل کنند (۲، ۱۲۸؛ ۵، ۴۸؛ ۲۲، ۳۴ و ۶۷). خدا خود می گوید: "به رسالت نفرستادیم مگر مردانی را از خود همان قوم که به آنان وحی می کردیم" (۱۲، ۱۰۹)، برای مثال "نوح را به سوی قوم اش فرستادیم" تا آنان را بیم دهد (۱۱، ۲۵؛ ۲۳، ۲۳؛ ۲۹، ۱۴ و ۱۶ و ۲۸؛ ۱، ۷۱؛ ۱۴، ۵) و همچنین ابراهیم و لوط و موسی و... نیز هر کدام مامور بیم دادن و راهنمایی قوم خویش بودند. در عین حال "هیچ پیامبری را جز به زبان قوم اش نفرستادیم" (۱۴، ۴). چنانکه معلوم است قوم هایی که به حق هدایت شده اند در عین حال که همگی خدای یگانه را می پرستند یک امت واحد محسوب نمی شوند بلکه براساس زمان و مکان، هر کدام امتی جداگانه و متمایز از یکدیگر را تشکیل می دهند. (۲۱، ۹۲ و ۹۳؛ ۲۳، ۵۲ و ۵۳)

به این معنی همراهان و پیروان نوح (۱۱، ۴۸)، ذریه و فرزندان هر یک از پیامبران مانند ابراهیم، اسماعیل، اسحاق و یعقوب که "خدای یگانه" یعنی خدای نیاکان خویش را می پرستند (۲، ۱۲۷ تا ۱۳۴) و جماعتی از اهل کتاب (۷، ۱۵۹ و ۱۶۴) که از موسی و عیسی پیروی می کنند، هر کدام امت های جداگانه ای را تشکیل می دهند (۲، ۱۳۴؛ ۵، ۶۶). به این ترتیب امت مجموعه ای است از افراد انسانی که پرستش خدای یگانه و ایمان به او و یکی از فرستادگان او و تبعیت و اطاعت از او و تعالیم او آن ها را به یکدیگر پیوند می دهد و از آنان خانواده واحدی را به وجود می آورد که اعضای آن همه با یکدیگر برادرند (۹۴، ۱۰) و بدین لحاظ از مجموعه افراد انسانها که در محیط جغرافیایی واحدی زندگی می کنند و دارای نژاد و زبان و تاریخ واحدی هستند و قوم یا ملت نامیده می شوند بکلی متفاوت است.

از خصوصیات امت نیز اینکه هر کدام را اجل و مهلتی ست، و چون زمان آن فرا رسد یک ساعت پس و پیش نمی شود (۷، ۳۴؛ ۱۰، ۴۹؛ ۱۵، ۵؛ ۲۳، ۴۳) و هر کدام در زمان حیات خویش مسئول اعمال خود بوده و از این لحاظ آیندگان آنها مورد بازخواست قرار نخواهند

تنها پس از استیلای کامل اسلام بر عربستان بود که تمامی مردم منطقه رسماً به عنوان "امت واحده" در زیر پرچم دینی واحد، که پرستش الله، خدای واحد، محور آن بود، گرد آمدند و به فرامین و احکام آن سر سپردند و با یکدیگر نوعی اتحاد برقرار ساختند و از این وحدت، جامعه ای پدیدار شد که در رأس آن محمد به عنوان پیامبر، حاکم و یا به اعتباری پادشاه، فرمانروایی مطلقه داشت.

این نظام و شکل حکومتی آن، که مبتنی بر دین واحدی بود، از یک سو با ساختار قبیله ای از بیخ و بن تفاوت داشت و از سوی دیگر با نظامهای پیشرفته ای هم که در طول تاریخ در مناطق شمال و جنوب عربستان به وجود آمده بودند و در رأس هر یک پادشاهی حکومت می کرد بکلی متفاوت بود؛ زیرا در این مناطق، برخلاف جامعه اسلامی، وحدت دینی پایه و اساس فرمانروایی را تشکیل نمی داد و تنها پس از سلطه کامل اسلام بر تمامی عربستان بود که بر این مناطق نظام واحدی حکم فرما شد که براساس اصطلاح قرآنی "امت" خوانده می شد.

در مورد اصطلاح "امت" باید دانست که این کلمه ۶۴ بار در معناهای مختلف در باره پدیده های گوناگون در قرآن به کار رفته است. برای مثال در یک جا به معنای زمان و مدت معین (قرآن سوره ۱۱ آیه ۸، سوره ۱۲ آیه ۴۵) ۳ و در جایی دیگر به معنای شریعت و آئین (۲۱، ۹۲؛ ۲۳، ۵۲ و ۲۳، ۴۳ و ۲۳) و گاه نیز گروه های عظیم از جن (۷، ۳۸؛ ۴۱، ۲۵؛ ۴۶، ۱۸) و یا چرنده و پرنده (۶، ۳۸) و یا بالاخره مجموعه هایی از نوع آدم و انواع گوناگون جانوران (۱۱، ۴۸) آمده است.

اما در آنجا که بطور مشخص سخن از "امت انسانی" در میان است این کلمه گاه شامل یک فرد بخصوص مانند ابراهیم به عنوان نمونه و یا رهبر یک امت (۱۶، ۲۰) یا چند نفر (۲۸، ۲۳) می شود، و گاه گروه هائی از یک قوم یا قبیله (۷، ۱۰۹ و ۱۶۰) و یا جمعی از ایمان آورندگان یا گروهی از اهل کتاب (۳، ۱۰۴ و ۱۱۳؛ ۵، ۶۶؛ ۷، ۱۵۹ و ۱۶۴) و یا جماعتی از مخلوقات (۷، ۱۸۱) تا تمامی انسانها و نسل آدمی را در بر می گیرد چنانکه در آیات فراوانی در قرآن آمده است که همه انسانها در آغاز امت واحدی بوده اند که بعدها یا خود بخود میان شان اختلاف افتاده (۱۰، ۱۹) و یا خدا به دلخواه خویش آنان را به امت های جداگانه تقسیم کرده تا بر هر کدام که بخواهد رحمت آورد (۴۲، ۸) و هر یک را به آنچه داده بیازماید (۵، ۴۸)؛ یکی را به دلخواه خود هدایت کند و دیگری را گمراه سازد (۱۶، ۹۳) تا بتواند به وعده خویش، که جهنم را از انس و جن خواهد انباشت وفا کند (۱۱، ۱۱۹؛ ۱۳، ۳۲).



مسلمانان باشد (۲۷،۹۱ : ۳۹،۱۲)، یعنی مانند او تسلیم و فرمانبر پروردگارش باشد.

اما در آنچه که به پیروان محمد یعنی مسلمانان مربوط می شود امتی یگانه اند (۲۱، ۹۲، ۲۳،۵۲). امت مسلمان نسبت به امت های گذشته، امتی معتدل و میانه هستند (۲،۱۴۳) و خدا خود خطاب به آنان می گوید که “شما بهترین امتی هستید که از میان مردم پدید آمده است” (۳، ۱۱۰) و به همین سبب “از سوی پروردگارشان قرین هدایت اند و خود رستگارانند” (۵، ۲)، مردان و زنان مؤمن دوستان یکدیگرند (۹، ۷۱)؛ مؤمنان از این جهت مردمی رستگارند که زکات می دهند، شرمگاه خود را نگاه می دارند ... امانت ها و پیمان های خود را مراعات می کنند (۲۳، ۱- ۹)، اینان به خدا ایمان دارند (۳، ۱۱۰)، از پروردگار خویش می ترسند و از سختی بازخواست خدا بیم ناکند (۱۳، ۲۱)، از عذاب او در هراسند (۲۷، ۷۰) و جز از او نمی ترسند (۹، ۱۸)؛ به پیامبر او- محمد- ایمان آورده اند (۴۵،۱۵) و از خدا و پیامبرش اطاعت می کنند (۹، ۱۷)، به آخرت یقین دارند (۴، ۲) و روز قیامت را گواهی می دهند (۲۷، ۳؛ ۳۱،۴؛ ۹۰،۲۶) و از روز رستاخیز در هراسند (۲۴،۳۷)، به پیمان خدا وفا می کنند و پیمان نمی شکنند (۲۰،۱۳)، به غیب ایمان دارند (۲، ۳)، به آنچه بر

گرفت (۲، ۱۳۴ و ۱۴۱). در جهان دیگر و روز رستاخیز نیز، به ویژه امت هایی را که آیات را تکذیب کرده اند در صف جداگانه گرد می آورند (۲۷،۸۳) تا هرکدام نامه اعمال خویش گیرند و بر اساس آن مکافات ببینند (۴۵،۲۸). در این جا بر هر امتی گواهی برانگیزند (۱۶، ۸۴ و ۸۹؛ ۲۸،۷۵) از آن جمله محمد را به گواهی بر مسلمانان فرا خوانند (۴۱، ۴۰؛ ۸۹، ۱۶).

بر این اساس خدا محمد را نیز به میان مردمی که خودشان و پدرانشان پیش از آن بیم داده نشده و در بی خبری مانده بودند فرستاد (۲۸،۴۶؛ ۳۲،۳؛ ۳۶،۵) تا قرآنی را که به زبان عربی و به قصد انذار و هشدار مردم ام القری (مکه) و اطراف آن بر او نازل کرده بود، بیم دهد (۹۲، ۴۲،۷۰)، و آنچه را بر او وحی کرده بود بر ایشان تلاوت کند (۳۰، ۱۳). “تا چون به سبب اعمالی که مرتکب می شوند مصیبتی به آنها رسد نگویند ای پروردگار ما، چرا پیامبری بر ما نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم” (۲۸، ۴۷).

به این ترتیب محمد برای مردم خویش دینی آورد که همان آئین ابراهیم یا دین حنیف اسلام است. محمد بارها در قرآن می گوید که پروردگار او را به راه راست و به دینی استوار و جاودانی یعنی دین حنیف ابراهیم هدایت کرده (۱۶۱، ۶) و به او فرمان داده شده که از

خدا، خود خطاب به مؤمنان تاکید می کند که نه تنها کافران و مشرکان بلکه یهود و نصارا را نیز به دوستی نگیرید که آنان خود دوستان یکدیگرند و تهدید می کند که هر یک از شما با آنها دوستی کند از آنها خواهد بود و خدا ستمکاران را هدایت نمی کند (۵، ۵۱)، و در جای دیگر: “آنها را که پیش از شما دارای کتاب بوده اند و نیز کافران را که دین شما را به سخره می گیرند، به دوستی نگیرید.

جهالت از جمله “سعی بین صفا و مروه” (۳، ۱۵۸).

در میان امتی که به این ترتیب و زیر نام و عنوان اسلام بوجود آمد تمام روابط خونی، خانوادگی و قبیله ای مردود و آئین اسلام به عنوان تنها معیار پیوند میان افراد امت شناخته شده در حالی که دین های گذشته - واز آن جمله بزرگترین آنها که دین یهود است - به قبیله و قوم معینی اختصاص داشتند. البته به اعتباری می توان گفت که دین اسلام نیز از این قاعده مستثنی نبود زیرا همان طور که در قرآن هم آمده است این دین نیز وجهه و رنگ عربی داشت. اما با اینهمه اعراب در دوران جاهلیت، یعنی پیش از اسلام بر خلاف بنی اسرائیل به صورت قبیله های جداگانه می زیستند و همیشه با یکدیگر در جنگ و جدال بودند ولی اسلام همه آنان را دعوت کرد تا از پراکندگی دست بردارند و همگی به ریسمان خدا، که همان قرآن و دین اسلام است، بیاویزند و بیاد آورند زمانی را که دشمن یکدیگر بودند و او بود که دلهاشان را به یکدیگر نزدیک ساخت و به لطف او برادر یکدیگر شدند و بیاد آوردند که بر لبه پرتگاهی از آتش قرار داشتند و این خدا بود که آنان را رهایی بخشید (۳، ۱۰۳).

البته باید دانست که قبایل عرب با همه پراکندگی و تعارض هایی که با هم داشتند، به وسیله دو عامل نیرومند که یکی مرکزیت کعبه و دیگری بازار مکه بود به یکدیگر پیوند پیدا می کردند. به نحوی که آنها چهار ماه از سال را بعنوان زیارت بُتان و انجام مبادلات بازرگانی در این شهر اجتماع می کردند و در کنار یکدیگر در صلح و صفای مطلق زندگی می کردند. اما اسلام با شکستن بت ها که در عین حال نمادهای تفرقه و پراکندگی قبایل بودند و جایگزینی آنها با الله، خدای واحد، این صلح و سازش را صورتی دائمی بخشید و براساس آموزش های خود، پیوندی محکم در میان آنان بر قرار ساخت. در نظام نوین اسلامی تمامی بت ها، که هرکدام مظهر شناسایی و تمایز یک قبیله و مورد پرستش آن است، شکسته می شوند و تفرقه و دشمنی و جدال از میان بر می خیزد. از این پس دیگر تنها پیوند میان افراد جامعه

محمد و پیامبران پیش از او نازل شده ایمان آورده اند (۲، ۴) و کتاب خدا را می خوانند (۲۹، ۳۵). در کارها به پروردگارشان توکل می کنند (۴۲، ۳۶) و از گناهان بزرگ و زشتی ها دوری می کنند (۴۲، ۳۷).

مسلمانان نماز می گزارند و زکات می دهند (۹، ۷۱، ۳، ۲۷، ۴، ۳۱، ۲۳، ۱ تا ۴) و هیچ تجارت و خرید و فروشی از یاد خدا و نمازگزاردن و زکات دادن بازشان نمی دارد (۲۴، ۳۷). مواظب نمازشان هستند (۲۳، ۹، ۷، ۳۴) و در نمازشان خشوع می ورزند (۲۳، ۱)، نزدیک به دوثلث شب و نیمی از شب و ثلث شب به نماز می ایستند (۷۳، ۲۰) در ماه رمضان روزه می گیرند (۲، ۱۸۳ تا ۱۸۵)، از گفتار و کردار ناپسند می پرهیزند (۲۳، ۱؛ ۲۸، ۵۵) و چون بر ناپسندی گذر کنند از آن می گریزند (۷۲، ۲۵) و مردان مؤمن جز در مورد همسران و کنیزانشان مراقب شرمگاه های خویشند (۷۰، ۲۹ - ۳۰؛ ۲۳، ۵-۶)، از آنچه روزیشان داده ایم انفاق می کنند (۲، ۳)، با مال و جان خویش در راه خدا جهاد می کنند. (۲، ۲۱۸؛ ۱۶، ۱۱۰؛ ۴۹، ۱۵) و در راه او می جنگند چه بگشند و چه کشته شوند (۹، ۱۱۲). بدین سان مؤمنان “توبه کنندگان اند، شکرگزاران اند، رکوع و سجودکنندگان اند، امرکنندگان به معروف و نهی کنندگان اند از منکر و حافظان حدود خدایند” (۹، ۱۱۲)، بشارت باد آنان را که “خدا برای مردان و زنان مسلمان و مؤمن و اهل طاعت و مردان و زنان راست گو و شکیبا و خدا ترس و صدقه دهنده و روزه دار و آنان که شرمگاه خود را حفظ و خدا را به فراوانی یاد می کنند آمرزش و مزد بزرگی آماده کرده است” (۳۳، ۳۵). اینان مردمی کام یابند (۹، ۲۰) و پروردگارشان به رحمت و رضای خویش به بهشتی که در آن نعمت های جاوید باشد بشارت شان می دهد (۹، ۲۱) و این ها در آن بهشت جاودان خواهند ماند (۹، ۲۲). این ها علاوه بر ایمان به آنچه بر پیامبران پیشین نازل شده به بعضی از سنن گذشتگان خویش نیز عمل می کنند، مانند مقدس دانستن خانه کعبه و انجام حج و مراسم و مناسک دوران

اما علیرغم وحدت و یگانگی سیاسی امت اسلامی، اختلاف گروهی، طبقاتی و جنسی به عنوان یک اصل اجتماعی در آئین اسلام به رسمیت شناخته شده است؛ زیرا براساس خواست الهی، در میان انسانها افرادی از امتیازات خاصی برخوردارند و گروه‌هایی بر گروه‌های دیگر برتری دارند. به این ترتیب بر امت اسلامی نیز نظام برده داری حاکم است.



جز هم کیشان خود نگیرید که دیگران از هیچ فسادی در حق شما کوتاهی نمی‌کنند و خواستار رنج و محنت شما نیستند. و «اینان شما را دوست نمی‌دارند، اگر خیری به شما رسد اندوهگین می‌شوند و اگر به مصیبتی گرفتار آیید، شادمان می‌گردند» (۷، ۱۱۸-۱۲۰).

قرآن با اینکه در آیات خود، بارها انسان مسلمان را به حفظ احترام به پدر و مادر و نیکی با آنان و همچنین توجه به خویشاوندان فرامی‌خواند (۶، ۱۵۱؛ ۱۷، ۲۳ و ۲۴؛ ۲، ۸۳ و ۲۱۵؛ ۲۹، ۸) و به ویژه در باره مادر که نه ماه او را حمل کرده و به او شیر داده (۳۱، ۱۴؛ ۴۶، ۱۵) سفارش مخصوص می‌کند، با این همه اندکی بعد تذکر می‌دهد که اگر آن‌ها کوشیدند تا تو را وادارند چیزی را با من شریک گردانی از اطاعت شان سر باز زن (۳۱، ۱۵؛ ۲۹، ۸۰). اما محمد چون به مدینه می‌رسد مؤمنان را بر حذر می‌دارد که در حکم به عدل و شهادت به خدا، هرچند به زبان خود و یا پدر و مادر و خویشاوندان خونی شما باشد، تردید نکنید (۴، ۱۳۵). و کمی بعدتر به صراحت و قاطعیتی بیشتر می‌گوید: «مردمی که به خداوند و روز قیامت ایمان آورده اند و حزب الله شمرده می‌شوند با کسانی که با خدا و پیامبرش مخالفت می‌ورزند هرگز دوستی نمی‌کنند هر چند اینان پدران و یا فرزندان و یا برادران و یا اهل قبیله آنها باشند (۵۸، ۲۲). بیهوده نبود که برخی از مخالفان محمد درباره او می‌گفتند: «سخنانش جادو است که به وسیله آنها میان پدر و پسر و برادر و زن و شوهر و فامیل و عشیره جدایی می‌اندازد». ۴ اما علیرغم این طعن و طنزهای مشرکان و کافران، خدا از ایمان آورندگان می‌خواهد که «دشمن من و دشمن خود را به دوستی اختیار نکنید» زیرا اینان «اگر به بر شما دست یابند

همان معتقدات و نظامات دینی بود که برای تمام وجوه معنوی و مادی زندگی آن زمان مردم جزیره العرب دستورها و آئین‌های مشخص و روشن داشت، و مؤمنان برادران یکدیگر خوانده می‌شدند (۴۹، ۱۰). به این ترتیب در سرزمین عربستان جامعه‌ای با یک نظام اجتماعی و حکومتی بوجود آمد که از لحاظ وحدت و قدرت به جوامع دیگر آن عصر در آسیا و آفریقا شباهت داشت؛ با این تفاوت که یک آئین مذهبی بر آن حاکم و جاری بود و وحدت آن را ایمان به الله، خدای واحد، و پرستش او و ترس و اطاعت از او تامین می‌کرد (۲۱، ۹۲؛ ۳۹ و ۲۳، ۵۲) و در رأس آن محمد به عنوان نماینده خدا، فرمانروایی مطلق داشت و البته عامل اصلی وحدت و همبستگی آن، نه نژاد و زبان عربی بلکه دین اسلام بود.

افراد این امت بر اساس آموزش‌های این دین هیچ نوع پیوند و حتی دوستی با مشرکان و حتی پیروان دینهای الهی دیگر، مانند یهود و نصارا ندارند. «کافران خویشان یکدیگرند» (۸، ۷۳) و «آنان نیز که ایمان آورده و هجرت کرده و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کرده و باضافه آنان که مهاجران را جای داده و به یاری شان برخاسته اند، خویشان یکدیگرند» (۸، ۷۲). خدا، خود خطاب به مؤمنان تاکید می‌کند که نه تنها کافران و مشرکان بلکه یهود و نصارا را نیز به دوستی نگیرید که آنان خود دوستان یکدیگرند و تهدید می‌کند که هر یک از شما با آنها دوستی کند از آنها خواهد بود و خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند (۵، ۵۱) و در جای دیگر: «آنها را که پیش از شما دارای کتاب بوده اند و نیز کافران را که دین شما را به سخره می‌گیرند، به دوستی نگیرید» (۵، ۵۷) و «دوست و هم‌رازی

عملی ناصالح شده است؛ به نوح تشر می زند که “چیزی را که نمی دانی از من بخواه و از نادانان مباش” و نوح ترسان ولرزان عذر تقصیر می خواهد که “از تو پناه می خواهم و دیگر هیچگاه چیزی که نمی دانم از تو طلب نخواهم کرد؛ و با التماس تقاضا می کند که خدا او را ببخشد و به او رحم کند که در زمره زیانکاران در نیاید” (۱۱، ۴۵-۴۷).

همچنین در مورد همسران نوح و لوط که ایمان نیاوردند به آنان “گفته شد که با دیگران به آتش در آیند” و آن پیامبران “نتوانستند از همسران خود دفع عذاب کنند” (۶۵، ۱۰) در حالی که در مقابل اینان “خدا زن فرعون را مثال می زند که رستگار شد زیرا از ایمان آوردن گان بود و از پروردگار خود خواست که در بهشت “نزد خود ش خانه ای برای او بنا کند و او را از فرعون و اعمالش و همچنین مردمان ستمکار برهاند” (۶۶، ۱۱). به این ترتیب، اسلام رابطه زن و شوهر را نیز بر بنیاد کفر و دین قرار می دهد و مرد و زن مسلمان را از ازدواج با زن و مرد کافر بر حذر می دارد، زیرا اینان مؤمنان را بسوی آتش جهنم فرا می خوانند (۲، ۲۲۱). براین اساس در اسلام هر نوع رابطه دوستی و خویشی و زن و شوهری تنها بر پایه ایمان و اعتقاد به خدای یکتا و فرستاده او و آئین اسلام بنا شده است. در نتیجه امت اسلامی مجموعه افرادی است که بر مبنای دین اسلام با یکدیگر پیوند یافته اند و هر نوع پیوند دیگری مانند پیوندهای نژادی، زبانی، ملی و خویشاوندی و مانند اینها چیزی بجز تابعی از پیوند و وحدت اسلامی نمی تواند باشد.

البته طرد و نفی خویشان مشرک و کافر، خاص اسلام نیست و این ها که گفته شد همگی در واقع دنباله و تکرار همان سنتی است که ششصد و اندی سال پیش از آن، مسیح بعنوان پسر خدا به حواریون اش آموزش داده بود، با این لفظ که “کسی که پدر و مادر ... و یا پسر و دختر خود را دوست بدارد و مرا به زن و فرزندان و برادران و خواهران اش ترجیح ندهد شایسته من نیست و نمی تواند مرا دوست داشته باشد.” ۷ و در مورد هدف رسالت خویش نیز تاکید می کند که آمده است “تا مرد را از پدرش و دختر را از مادرش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازد” (انجیل متی ۱۰، ۳۵). در مورد منع زناشویی مؤمن و کافر نیز قرآن این آموزشهای تورات را تصدیق و تکرار می کند. زیرا در آنجا نیز یهوه، خدای اسرائیل او را بر حذر می دارد که با زنان کافر وصلت مکن، دختر خود را به پسر ایشان ندهد و دختر ایشان را برای پسر خود مگیر زیرا این امر پسر تو را از متابعت من برخواهد گردانید تا خدای غیر را بندگی کند. غضب خداوند بر شما افروخته خواهد شد (سفر تثنیه، باب ۷ آیه های ۳ و ۴) و این چنین بود که هر نوع پیوندی جز پیوند دینی در میان امت اسلام که

دشمنی می کنند و به آزارتان دست و زبان می گشایند” و “در روز قیامت نه خویشان برایتان سود کنند، نه فرزندان و خدا شما را از یکدیگر جدا می کند (۶۰، ۱-۳). خدا سپس از ابراهیم و کسانی که با او همراه بودند، به عنوان “اسوه حسنه” - سرمشق نیکو- یاد می کند که از قوم خود بیزاری جست و آنان را بمناسبت آنکه چیزی جز خدای یکتا را می پرستیدند کافر خواند و به صراحت به آنان گفت که “تا آن زمان که به الله، خدای یکتا، ایمان نیاورده اید میان ما و شما همیشه کین ورزی خواهد بود.” او حتی به پدرش می گوید که تنها کاری که برای او می تواند بکند، طلب آمرزش است بی آنکه بتواند عذاب خدا را از او دفع کند (۴، ۶۰). باید دانست که در آیات مکی چند سال پیش از این، که الله محمد هنوز نرمش خود را حفظ کرده بود، ابراهیم پدرش را دل داری می داد که “از پروردگارم برایت آمرزش خواهم خواست زیرا او با من مهربان است” (۱۹، ۴۷)، و در واقع نیز از خدا خواسته بود که پدرش را اگر چه از گمراهان است، بیامرزد (۸۶، ۲۶). اما اینک در اوج قدرت اسلام توضیح داده می شود که “آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش فقط به خاطر آن چنین وعده ای به او داده بود [که شاید اسلام بیاورد] و چون بر او آشکار شد که پدرش دشمن خداست از او بیزاری جست (۹، ۱۱۴). خدا بلافاصله پس از این یادآوری، محمد را نیز بر حذر می دارد که مبادا برای مشرکان، هر چند از خویشاوندانش باشند، طلب آمرزش کند (۹، ۱۱۳). گفته اند که این آیه در لحظه ای نازل شد که ابوطالب عمو و پرورش دهنده و حامی بزرگ پیامبر در حال نزع بود و محمد قصد داشت که برای او طلب آمرزش کند و به همین سبب از او می خواهد که به وحدت الله شهادت دهد. اما چون او از این کار خودداری می ورزد خدا محمد را از طلب آمرزش برای او منع می کند. ۶ و طبیعی است که این ممنوعیت شامل حال تمامی مؤمنان خواهد بود کما اینکه خدا در جایی دیگر ایمان آوردن گان را تهدید می کند که “هریک از شما که پدران و برادران کافرش را دوست بدارد از ستمکاران، یعنی از کافران خواهد بود (۲۳، ۹). البته این فرمان تهدیدآمیز به خویشاوندان و پدران و مادران محدود نمی شود بلکه فرزندان را نیز در بر می گیرد. چنانکه وقتی ابراهیم از جانب خدا به پیشوایی مردم برگزیده شد، در باره فرزندان سئوال کرد و خدا با قاطعیت به او پاسخ داد که “پیمان من شامل حال ستمکاران - یعنی کافران - نمی شود” (۲، ۱۲۵)، و یا هنگامی که نوح با تکیه به وعده خدا در باره افراد خانواده اش از او استدعا می کند که به وعده اش وفا کند و پسر نافرمان و غرق شده اش را مشمول عفو و آمرزش خود قرار دهد، خدا به تلخی به او پاسخ می دهد: “او از خاندان تو نیست، او عملی ناصالح است” یعنی “مرتکب



اشاره می کند و توضیح می دهد که میزان ثروت میان فقیر و غنی، همچنین مقام و منزلت اجتماعی و بالاخره در حدود آزادی میان افراد و موقعیت طبقاتی آنها تفاوت وجود دارد، چنانکه گفته می شود: "خدا روزی بعضی از شما را به بعضی دیگر فزونی بخشیده" (۱۶، ۷۱؛ ۱۷، ۲۱)، یا مقام و مرتبه بعضی از شما را از دیگری بالاتر قرار داده است (۶، ۱۶۵). خدا هنگامی که محمد در مکه زیست می کند به او خبر می دهد که "این مائیم که روزی مردمان را در زندگی



این جهانی میان شان تقسیم می کنیم و بعضی را بر بعضی دیگر به درجات بالاتر قرار داده ایم تا بعضی دیگر را به خدمت خویش گیرند (۳۲، ۴۳). به این ترتیب به آنان که خواهان امتیازات این جهانی هستند هر چه بخواهیم ارزانی می داریم (۱۷، ۱۸)، حتی اگر بیم آن نبود که مردمان کافر شوند، سقف های خانه های کسانی را که خدای رحمان را باور ندارند از نقره می ساختیم و بر آنها نردبان هایی از نقره، تا از آن بالا روند (۳۶، ۴۳) و برای خانه هاشان نیز درهایی از نقره می کردیم و تخت هایی که بر آن تکیه زنند (۴۳، ۳۳) و از هر گونه تزئینات دیگر (۳۵، ۴۳) می دادیم.

البته خدا برای تسلیت مسلمانان تاکید می کند که این ها همه متاع زندگی این دنیایی هستند و حال آن که آخرت در نزد پروردگار تو برای پرهیزکاران تامین شده (۴۳، ۳۵) و "در آخرت درجات و برتری ها، بسی برتر و بالاتر است" (۱۷، ۲۱) و رحمت پروردگار از آن چه مال اندوزان گرد می آورند بهتر است (۳۲، ۴۳).

امتیاز جنسی یعنی برتری حقوقی مردان بر زنان نیز مشمول همان حکمی است که خدا بعضی را بر بعضی دیگر برتری داد، و به تبع همین حکم است که مردان بر زنان تسلط دارند به ویژه آن که علاوه بر آن، مردان از مال خویش به زنان نفقه هم می دهند و به همین دلیل زنانی که این اصل را نپذیرند و نافرمانی کنند، مستوجب تنبیه از جانب شوهر خویش خواهند بود (۴۳، ۴۳).

از لحاظ طبقاتی نیز در اسلام وجود دو طبقه متمایز ارباب و برده به

از آئین حنیف ابراهیم پیروی و کتاب های گذشتگان را تصدیق می کردند، ممنوع شناخته شد.

اما علیرغم وحدت و یگانگی سیاسی امت اسلامی، اختلاف گروهی، طبقاتی و جنسی به عنوان یک اصل اجتماعی در آئین اسلام به رسمیت شناخته شده است؛ زیرا براساس خواست الهی، در میان انسانها افرادی از امتیازات خاصی برخوردارند و گروه هایی بر گروه های دیگر برتری دارند. به این ترتیب بر امت اسلامی نیز نظام برده داری حاکم است و همچنین اختلاف ثروت و تقسیم افراد به فقیر و غنی و محرومیت اجتماعی زنان و برتری مردان بر آنان، امری مستحسن و از جمله خواسته های پروردگار بشمار می رود. البته این اختلاف تنها به جامعه انسانی محدود نیست بلکه حتی شامل گیاهان نیز می شود و در این باره خدا خود برای برتری و فروتری پدیده های کائنات نسبت به یکدیگر به باغهای انگور و کشتزارهای غلات و نخلستان ها اشاره می کند که همگی در قطعه زمین هایی کنار هم می رویند و از یک آب آبیاری می شوند، با وجود این او یکی را از طعمی بهتر از دیگری بهره مند می کند تا عبرتی برای اهل خرد باشد (۱۳، ۱۴). حتی پیامبران نیز از این تبعیض در امان نیستند کما اینکه خدا بعضی را بر بعض دیگر برتری داد، با بعضی سخن گفت و بعضی را به درجاتی بالاتر برد. برای مثال به عیسی پسر مریم، معجزه ها داد و او را روح القدوس یاری کرد (۲، ۲۵۳) و یا به داود بعنوان نشانه ای از برتری وی نسبت به دیگر پیامبران، زبور را عطا کرد (۱۷، ۵۵).

به هر حال قرآن چند بار به مسئله اختلاف منزلت اجتماعی انسانها

رسمیت شناخته شده و خدا خود به عنوان ارباب کل کائنات برای رفع هرگونه شبهه، مشرکان را که بت ها را با او شریک قرار می دادند، رابطه انسان های آزاد و بردگان شان را مثال می زند و هشدار می دهد که همانطور که آزاد و برده، برابر نیستند و بردگان در آن چه خدا به آزادگان بخشیده، نمی توانند شریک باشند، بتان را نیز نمی توان شریک خدا قرار داد (۱۶، ۷۵، ۳۰، ۲۸).

با این همه، بردگان که محروم ترین قشر اجتماعی امت اسلامی را تشکیل می دهند، نسبت به گروه هایی که از هر نوع حقی، از جمله عضویت رسمی در مجموعه امت، محروم اند دارای امتیازاتی هستند؛ زیرا گروه های اخیر که همان اهل کتاب یعنی یهودیان و مسیحیان هستند، در عین حال که مجبور به پرداخت جزیه به بیت المال امت اسلام هستند از هر نوع ارتباطی با مسلمانان و جامعه اسلامی ممنوع اند. اما از همه آن ها محروم تر، کافران و مشرکان هستند که بر خلاف اینان حتی از حق حیات نیز محرومند و مسلمانان، آنها را در هر جا بیابند باید به قتل برسانند.

به هر حال با همه اختلافاتی که در میان افراد و گروه ها و طبقات امت اسلامی وجود دارد، امت اسلامی یک واحد اجتماعی یکدست را تشکیل می دهد که به کلی از امت های دیگر متمایز است و بر حسب قوانین و احکام قرآن، یعنی آخرین و کامل ترین کتاب آسمانی، اداره می شود و یک فرمانروای واحد مطلق بنام الله بر آن فرمان می راند که همگی مسلمانان به او و اطاعت بدون چون و چرا از او ملزم هستند، با این توضیح که همین ایمان و اطاعت نسبت به محمد، فرستاده او، نیز عینا صادق و واجب است و بر اساس وحی الهی "هرکس که از پیامبر اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است" (۴، ۸۰). در عین حال باید دانست که فرمان رویی خدا و فرستاده او بر جامعه اسلامی، کاملاً همه جانبه است و تمام وجوه معنوی، مادی، عمومی و خصوصی زندگی فرد مسلمان را در برمی گیرد.

مسئله فرمانروایی و حاکمیت مطلقه الله بر امت اسلامی از این جهت نیز قابل تأمل است که نظام اجتماعی و حکومتی و قوانین حاکم بر آن تابعی از خدا و اراده اوست، و هم اوست که قوانین و نظامات جامعه اسلامی را تنظیم و تدوین می کند و امت اسلامی باید مو به مو از اراده او تبعیت کند.

به این ترتیب یک مسلمان برای رستگاری خود، پیش از هر چیز باید نسبت به الله که هم قانون گزار منحصر به فرد و هم داور بلامعارض اعمال انسان ها در هر دو جهان، و هم فرمانروای واحد و مطلق کائنات است، شناخت پیدا کند، و همان طور که اشاره شد تابع و مطیع مطلق

او باشد. طبیعی است که این تابعیت و اطاعت در روی زمین و در عمل به رسول یا پیامبر او محمد، منتقل می شود، زیرا درواقع به گفته قرآن "هر کس از پیامبر اطاعت کند از الله اطاعت کرده است" (۴ نسا ۸۰)، و پس از او نیز این فرمانروایان یا به قول قرآن "اولی الامر" هستند که مسلمانان مؤمن باید از آن ها اطاعت کنند چنان که قرآن کسانی را که ایمان آورده اند مخاطب قرار داده و به آنان حکم می کند که "باید از الله و رسول و اولی الامر خودتان اطاعت کنید و اگر به الله و روز آخر ایمان دارید، هنگام اختلاف در امری، آن را به الله و پیامبر ارجاع دهید" (۴ نسا، ۵۹). بنا به یک تفسیر معتبر "اولی الامر"، مقامات مسئول اند که تصمیم گیرنده اند و اداره امور را در دست دارند و از آنجا که در اسلام میان امور مقدس الهی و امور دنیایی تمایزی وجود ندارد، از حکومت انتظار می رود که به حقیقت طلبی رفتار کند و از مسلمانان نیز توقع دارد که به مقامات این حکومت احترام بگذارند، زیرا در غیر این صورت نظم و انضباطی در میان امت بر قرار نخواهد شد. ۸

پا نوشته ها:

۱- رجوع شود به ص ۹۱ دکترعلی محمد ولوی، دیانت و سیاست

۲- رجوع شود به صفحات ۹۲-۹۷ همان کتاب

۳ رجوع شود به ایسراالتفاسیر، جلد اول صفحات ۹۳۴-۹۳۵

۴- ص ۱۶۹ سیره ابن هشام

۵- رجوع شود به تفسیر آیه در قرآن کریم سلطانی، مهدی الهی قمشه ای. همچنین ص ۱۶۹۳ ایسراالتفاسیر جلد دوم

۶- رجوع به صفحه ۵۵۹ ایسراالتفاسیر

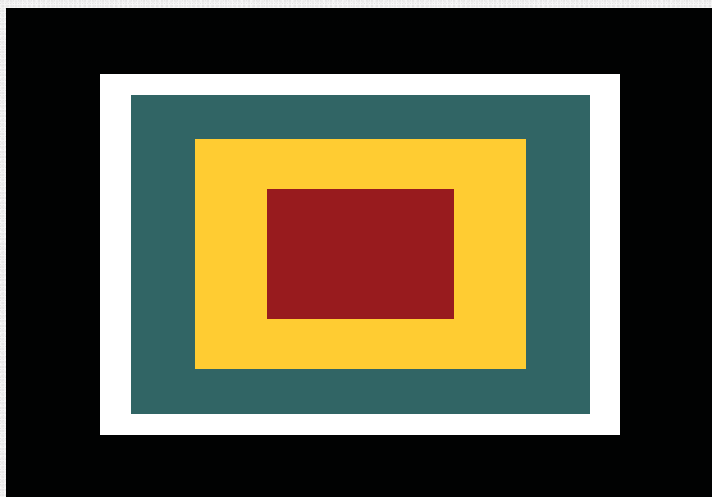
۷- انجیل متی ۱۰، ۳۷ و انجیل لوقا ۱۴، ۲۵

۸- رجوع به تفسیر مصحف المدینه النبویه

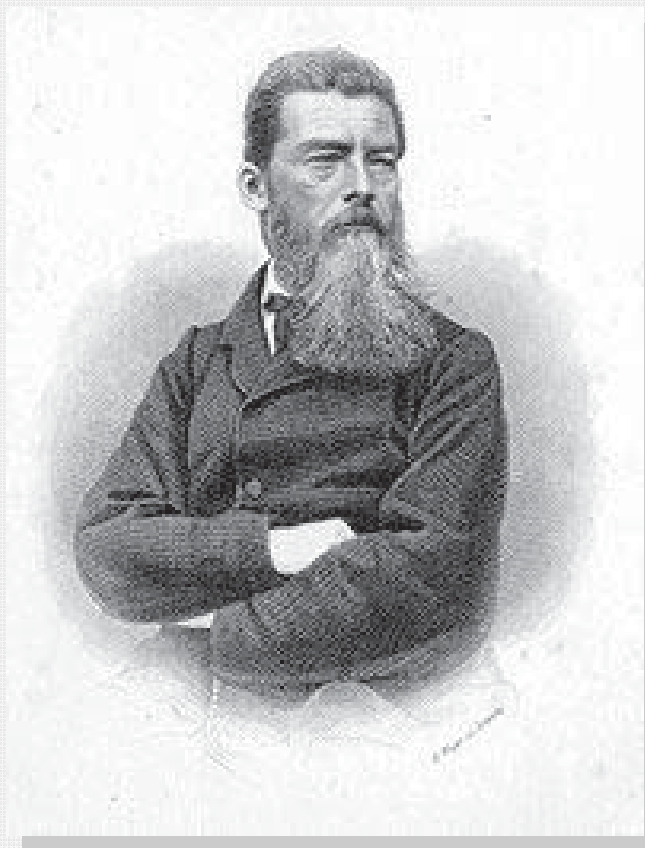


لودویک فوئرباخ و سخنرانی‌های مربوط به ماهیت مذهب

بخش سوم



برگردان: نیکی خوش‌آرزو



فصل هفتم:

پرستش مواشی خصلت اساسی مذهب را نمایان می‌سازد
- اگوئیسم، توجیه معقولانه آن - صیانت نفس اساس تقدیس
مذهبی - وجود اعلی، تمرکز کلیه غرایز، نیازها و تردیدها -
انکار حیات - زندگی به مثابه خیراعلی، و مذهب آنگونه که
متوجه حفظ و فزونی آن است - ماهیت خدایان که بوسیله
سطح فرهنگی مشخص می‌شود - پرستش، برتری و فایده

یعنی به این که انسان از موجود یا چیزی که می‌داند و معتقد است که زندگی اش به آن وابسته است، خدا می‌سازد، که از این رو، چنین موضوع پرستشی، چیز دیگری جز ارزشی که انسان برای زندگی و شخص خود قائل است و این که پرستش خدا، بیانگر پرستش انسان است را بیان نمی‌کند، بدون شک این اظهار صرفاً تقدیمی است از آن چه که در گفتارهای حاضر بیان می‌دارم. اما از آن جایی که هم اکنون در این پاراگراف به آن اشاره می‌رود و از آنجایی که این امر برای نضج و تعبیر کامل من از مذهب حائز اهمیت است، ذکر آن در این جا یعنی در رابطه با پرستش حیوانات، تا جایی که دارای اساس معقولانه بوده و اظهار یاد شده را تأیید و نشان می‌دهد، به جا به نظر می‌رسد.

به طور اجمال: در جایی که حیوان پرستی به عاملی فرهنگی، به عنصر قابل ملاحظه‌ای در تاریخ مذهب تبدیل می‌شود، دارای اساس انسانی یا اگوئیستی است. آری، برای دهشت الهیون سالوس و خیال بافان فلسفی، من واژه اگوئیسم (خویش‌بینی) را برای بیان علت و ماهیت مذهب بکار می‌برم. منتقدان غیرمنتقد که به واژه می‌چسبند، با خردمندی بهلولی خویش، دو را کنار دو گذاشته،

من اظهار داشتم که انسان با پرستیدن مواشی خود را می‌پرستد و نشان دادم که این اظهار توسط آن کیش‌های حیوانی که نمی‌توانند به وسیله هیچ گونه ملاحظات معقولانه یا تاریخی موجه شوند، نامعتبر نمی‌گردد، آن‌ها موجودیت خود را منحصرراً مدیون ترس یا حوادث یا سجایای ویژه‌ای اند، زیرا در جایی که انسان موجودی را بی هیچ علتی می‌پرستد، صرفاً حماقت خود را درباره آن موجود جلوه گر می‌سازد. با این اظهار، ما به حق مطلب می‌رسیم،

نتیجه گرفته اند که «فلسفه» من به اگوئیسم منجر می شود. که (گویا) من بنابر این درک از ماهیت مذهب عاجز مانده ام. اما دقت کنید، هنگامی که من واژه خودپرستی را به مثابه اصلی فلسفه یا عام بکار می برم، هرکسی که دارای اندکی قدرت نقادانه باشد، می تواند از روابط مفاد و احتجاجی که بکار می برم دریابد که منظور من از خودپرستی، مفهوم عادی این واژه نیست. زیرا من این واژه را در مشاجره علیه تئولوژی یا ته ئیسم به شکل دقیق و متقن آن بکار می برم. که هر اظهار محبتی که منظور و موضوع آن خدا نباشد، حتی عشق به سایر انسانها را به مثابه خویشتن بینی تلقی می کند.

بنابراین من نه به خویشتن بینی اخلاقی، خویشتن بینی انسان نسبت به انسان و نه به خویشتن بینی آنهایی که در تمامی اعمال خود حتی در آنچه که به ظاهر برای دیگران انجام می دهند تنها نفع خود را در نظر دارند، اشاره نمی کنم و نه ایضاً به آن خویشتن بینی که خصیصه کوتاه بینان و بورژواهاست، یعنی آنچه که مغایرت تام با بی ریائی کامل و در فکر و عمل و خودانگیختگی یا عشق است. منظور من از اگوئیسم، خویشتن بینی آنان طبق ماهیت و بالنتیجه عقل و ادراک اوست، زیرا عقل انسان چیزی جز ماهیت آگاهانه وی نیست، (ماهیتی) که متضاد با تمامی احتیاجات غیرطبیعی و غیرانسانی است که سالوسی تئولوژیکی، توهم مذهبی و شکاکانه و بهیمیت و فعال مایشائی سیاسی را برانسان اعمال می کنند. منظور من از اگوئیسم، اگوئیسم ضروری و لازم، اگر اگوئیسم متافیزیکی و نه اخلاقی است، یعنی اگوئیسمی که بدون معرفت یا اراده انسان و در سرشت وی قرار گرفته است، اگوئیسمی که بدون آن انسان قادر به زندگی نیست، زیرا من برای اینکه زندگی کنم می بایست دائماً آنچه که برایم مفید است را به چنگ آورم و از آنچه که برایم زیانمند است اجتناب ورزم، اگوئیسمی که ذاتی هر ارگانیکسی است که موادی که قابل جذب است را بخود اختصاص می دهد و هرآنچه که چنین نیست را دفع می کند. منظور من از اگوئیسم، عشق به خویشتن، یعنی عشق به ماهیت انسانی است، عشقی که او را وامی دارد تا تمامی آن انگیزشها و گرایشهای را برآورد و تکامل دهد که بدون آنها وی نه انسان کامل و واقعی است و نه می تواند باشد. منظور من از اگوئیسم، عشق فرد نسبت به هموعان خود است، زیرا من بدون هموعان خود، بدون عشق و محبت آنان چه هستم؟ عشق انسان به خود، همانند هر عشق به شیئی یا موجودی، عشق به خویشتن بواسطه ای است، زیرا من تنها به آنچه که مطابق با آرمان، احساسات و سرشتم باشد، عشق می ورزم.

به طور خلاصه، منظور من از اگوئیسم، غریزه حفظ خود است که به برکت آن انسان از قربانی نمودن خویش، هوش، فکر و

جسم خود امتناع می ورزد - من امثله خویش را از موضوعی که الساعه آن را مورد بحث قرار دادیم، یعنی از حیوان پرستی، برای کشیشان الاغ و گوسفند، گرگ ها و ببرهای سیاسی، شته ها و کرم های کتب فلسفی اخذ می کنم، آن غریزه منطقی که به انسان می گوید همانا سفاهت محض است که به خاطر فداکاری مذهبی، انسان بگذارد تا خون جسمش و فکر مخیله اش توسط شپش و کک و ساس مکیده شود، آن غریزه منطقی که حتی هنگامی که، همان طور که بعضی از مواقع رخ می دهد، انسان دچار خطا گشته و خود را تا سطح پرستش مواشی تنزل می دهد، به او می گوید که: آن مواشی که آن را می پرستی - حتی هنگامی که برخی را بدون علت منطقی می پرستی، تنها به این خاطر است که دست کم معتقدی یا تصور می کنی که کیش آن ها برای تو سودمند است.

با این حال در این جا مایلیم آن چه که در ملاحظات تکمیلی بر ماهیت مسیحیت ام گفته شده است، تکرار نمایم، یعنی این نکته را که «سودمند» یک اصطلاح عامیانه بوده و برای بحث مذهب غیرمناسب و ناسازگار است، زیرا چیزی که نه تنها سودمند، بلکه موضوع پرستش مذهبی، یعنی خدا نیز هست، چیز نیست بلکه یک هستی است.

«سودمند» اصطلاح منفعلی است که مبین چیزی است که می توان آن را به کار گرفت، درحالی که فعالیت و زندگی، همان طور که پلوتارک قبل از ما گفته است، صفت اساسی ارباب انواع است. اصطلاح و مفهوم مذهبی فایده، فعل خیر و احسان است، زیرا تنها احسان و نه فایده، عواطف و امتنان، پرستش و عشق را بیدار می سازد و این عواطف خصوصاً به خاطر خیر خود، با عبارتی مذهبی و شاعرانه پرستش می شوند، و به خاطر سودمندی خود، با عباراتی غیرمذهبی عامیانه یا نثرگونه، و به خاطر ضرورت خود، با عباراتی فلسفی، یعنی این که، انسان بدون آن ها نمی تواند وجود داشته باشد.

بنابراین حیوان پرستی دست کم در جایی که دارای اساس معقولانه مذهبی است، با هر کیش دیگری در اصول مشترک است، اساس و بنیان آیین و علت پرستش مواشی در میان انسان هایی که تا اندازه محدودی متفکرند، قطع نظر از موضوع آن، همانند علت هر کیش و آیین دیگری است. خدایان انسان ها تنها بر حسب خیری که می رسانند، بر حسب انگیزه ها و احتیاجات مختلف انسانی که قادر به برآوردن آن هستند متفاوت اند، موضوع مذهب تنها برحسب استعدادها و قدرت های مختلف انسانی که به آن ها نسبت داده می شود، متفاوت اند. به عنوان مثال، آپولو، پزشک روانی و اختلال اخلاقی انسان و آسکلیپوس خدای ناخوشی های فیزیکی است. اما علت آیین و اصول الوهیت آن ها که از آنان خدا می سازد، رابطه آن ها با انسان،



اهمیت یک شیئی برای انسان، رفع احتیاج، ضرورت و سودمندی آن است. این ها عللی اند که چرا انسان از شیئی خدا می سازد. وجود مطلق که برای انسان ناشناخته است، خود انسان می باشد. به اصطلاح هستی های مطلق یعنی خدایان، موجودات نسبی وابسته به انسانند.

حیات وی فاقد خصوصیت یا مزیتی است که برای هر زندگی طبیعی اساسی به شمار می رود، چرا که ادامه چنین زندگی دیگر امکان ندارد. من باب مثال، هنگامی که انسان از آزادی محروم می شود، هنگامی که برده قدرتی فعال مایشاء می گردد، می تواند و باید از زندگی بیزار شود، چرا که چنین زندگی، حیاتی ناکامل و بی معنی است که فاقد اساسی ترین شرط و صفت حیات انسانی یعنی آزادی جنب و جوش و اعمال اراده خود است. این امر همانا علت خودکشی نیز می باشد، انسانی که خود را می کشد به حیات خود خاتمه نمی دهد، چرا که زندگی وی قبلاً از او بازستانده شده است، این همانا علتی است که چرا او خود را می کشد، او تنها شبیهی از خود را نابود می سازد، آن چه که او به دور می افکند، پوسته صرف است که محتوای آن - خواه تقصیر او باشد یا نباشد - از مدت ها قبل تار و پودش از هم گسسته شده است. اما یک زندگی معمولی سالم - اگر زندگی به معنای مجموعه ای از صفاتی که انسان به آن متصف می شود، در نظر گرفته شود، بالاترین سعادت و عالی ترین هستی انسان بوده و می بایست باشد.

از آن جایی که من بر له اظهارات و اصول خود، موارد آمپریک و تاریخی را ذکر می کنم و از آن جایی که مایلیم آن چه دیگران، که انسان ها به طور کلی احساس می کنند و درباره آن می اندیشند را بیان داشته و روشن سازم، (در ملحقات و توضیحات، بر ماهیت مذهب خود)، قطعاتی از ارسطو، پلو تارک، هومر و لوتر را بر له نظراتم ذکر می نمایم. البته من، نشان دادن حقیقت اظهارات را از طریق چند شاهد مثال، آن گونه که منتقدان غیرمنتقد مرا به آن متهم می کنند، عبث نمی دانم. من عاشق ایجاز هستم، من آن چه را که دیگران در مجلداتی می گویند، در چند کلمه بازگو می کنم، با این

مفیدیت و خیر آنان است، یعنی همانا اگوئیسم انسانی، زیرا اگر من در وهله اول خود را دوست نمی دارم و نمی پرستم چگونه می توانم آن چه که برای من سودمند و مفید است را دوست داشته باشم و بپرسم؟ من اگر سلامتی را دوست نداشته باشم چگونه می توانم پزشک را دوست بدارم؟ یا اگر مشتاق کسب دانش نیستم چگونه می توانم دوست دار معلم باشم، اگر دارای چشمانی که در جستجوی نور بوده و به آن محتاج است، نیستم، چگونه قادر به پرستش نورم؟ اگر از خود بیزارم چگونه می توانم خالق و مبدأ نخستین خود را ستایش کنم؟ یا اگر به طور سوپژکتیو دارای موجودی متعالی در درون خود نیستم، چگونه می توانم به طور ایزکتیو موجودی متعالی را ستایش کرده و بشناسم؟ اگر من برای خود خدا نیستم، چگونه می توانم موجودیت خدایی خارج از خود، البته به نحوی دیگر - را تصور نمایم؟ اگر من دارای خدایی درونی و ذهنی نیستم، چگونه می توانم به خدایی خارج از خود ایمان داشته باشم؟

اما آن موجود متعالی در انسان که کلیه موجودات متعالی دیگر، کلیه خدایان خارج از او به آن وابسته اند، کدام است؟ این موجود متعالی، همانا مجموعه تمامی انگیزه ها، احتیاجات و تصورات انسانی و حساسیت وی است که تمامی چیزهای دیگر را در برمی گیرد. انسان از آن چه که زندگی اش به آن وابسته است، خدا یا موجودی ربانی می سازد، چرا که زندگی وی، هستی، مایملک یا چیزی ربانی است. در بین مردم معروف است که می گویند: «زندگی بالاترین سعادت نیست». این حکم تنها هنگامی صحیح است که زندگی به مفهوم ثانوی آن، یعنی هنگامی که انسان در وضع دشوار و ناخوشایندی قرار گرفته و زندگیش طبیعی نیست، در نظر گرفته شود. آن گاه طبعاً وی از زندگی بیزار است و از آن دست می شوید، چرا که

وجود شکی نیست که اکثر فضلاء و فلاسفه تنها هنگامی تحت تأثیر برهانی قرار می گیرند که در چند مجلد قطور یا دست کم در کتابی به حد کافی پرحجم به آنان عرضه شود، این چند قطعه مبین مطالب بسیاری هستند، این قطعات از اهمیت کلی برخوردار بوده و می توانند توسط هزاران هزار شاهد مثال هایی که دست کم از لحاظ کیفی چیزی بیش از این قطعات نمی گویند، مدلل شوند.

آن چه که به مراتب بیش از شاهد مثال های عالمانه دارای ارزش است، پراتیک و خود زندگی است. در هر گامی که بر می داریم و در هر نگرشی که به زندگی می افکنیم صحت نظرات فوق حاکی از این که حیات بزرگترین سعادت انسان است تأیید می گردد. این امر از طرف مذهب و تاریخ آن نیز تأیید می شود، زیرا درحالی که فلسفه در تحلیل نهایی صرفاً هنر تفکر و اندیشیدن است، مذهب صرفاً هنر زندگی و زیستن است و به طور ساده مبین نیروها و انگیزه هایی است که بر زندگی انسان حاکم اند. این حقیقت، اصل عام و جهان شمول کلیه مذاهب است. چرا که انسان نمی تواند به طور غیرارادی و غیرآگاهانه به زندگی به مثابه تملک و هستی الهی نگردد، او در مذهب آگاهانه از آن چه که مبدأ و استمرار این تملک را تعیین می کند - خواه به طور واقعی یا در تخیل خود خدا می سازد. ترضیه خاطر از هر انگیزه - خواه اعلی یا ادنی، جسمی یا روحی، عملی یا نظری، برای انسان در حکم ترضیه الهی است، چرا که وی امور یا هستی هایی که خوشنودی وی به آن ها وابسته است را به مثابه هستی های با شکوه و الهی حرمت می نهد.

توده ای که هیچ انگیزه روحی ندارد، خدایان معنوی نیز ندارد. توده ای که در نظر آن عقل، به مثابه سوژه، یعنی نیروی فعال انسانی، هستی الهی نیست، هیچ گاه موجودی معقول را به مثابه موضوع پرستش خود نمی پذیرد. من چگونه می توانم مینرو را به مثابه الهه خردمندی بپذیرم، هرآینه خود خردمندی برای من یک هستی الهی نیست. و به طور کلی، اگر من به خود زندگی به مثابه امری الهی ننگرم، چگونه می توانم از موجودی که زندگی ام به آن وابسته است خدا بسازم، همانا، تفاوت میان انگیزه ها، احتیاجات و صلاحیت انسان و منزلت نسبی آن ها، تفاوت و منزلت نسبی خدایان و مذاهب متعدد را تعیین می کند. بنابراین، انسان در درون خود دارای مقیاس و معیار الهی است و درست به این خاطر است که منشأ خدایان و ارباب انواع در وی نهفته است. آن چه که با این معیار منطبق است، خدا است و آن چه که خلاف آن است، خدا نیست. این معیار، همانا معیار خویششن بینی به مفهوم کلی تکامل یافته این واژه است.

اهمیت یک شیئی برای انسان، رفع احتیاج، ضرورت و

سودمندی آن است. این ها عللی اند که چرا انسان از شیئی خدا می سازد. وجود مطلق که برای انسان ناشناخته است، خود انسان می باشد. به اصطلاح هستی های مطلق یعنی خدایان، موجودات نسبی وابسته به انسانند، آن ها تنها تا جایی خدا هستند که به وجود وی به طوری که برایش سودمند، نافع و مناسب و به طور خلاصه مفید باشند، خدمت می کنند. چرا یونانی ها، خدایان مصریان یعنی تمساح، گربه، لک و فیل را مورد ریشخند قرار می دادند؟ زیرا خدایان مصری با خلق و خوی و نیازهای یونانی ها مطابقت نداشتند. اگر یونانی ها تنها خدایان یونانی را به مثابه ارباب انواع تلقی می کردند، آیا علت آن را باید در خود خدایان جست؟ مسلماً خیر، علت این امر را باید در یونانی ها جستجو کرد و تنها به طور غیرمستقیم تا درجه ای که خصلت یونانی های را منعکس می نمودند، در این خدایان. و چرا مسیحی ها خدایان بت پرستی یونانی و رومی را رد می کردند؟

زیرا سلیقه مذهبی آن ها تغییر کرده بود، زیرا خدایان بت پرستی آن چه را که آن ها می طلبیدند به آن ها ارزانی نمی داشتند. پس چرا تنها خدای آن ها برایشان خداست؟ زیرا این خدا، ماهیت و سرشت آن ها و شبیه آن هاست.

ما با شروع نمودن از متداول ترین و عام ترین پدیده مذهب، به احساس وابستگی رسیدیم، اما اکنون بازهم جلوتر رفته و اساس غائی و ذهنی مذهب را در اگوئیسم انسانی آن گونه که فوقاً تعریف شده یافتیم (علیرغم این که صحیح است که اگوئیسم به متداول ترین و معمولی ترین مفهوم این واژه، نقش بسیار خوبی در مذهب ایفاء می نماید، معهذا از این مطلب چشم می پوشم) مسأله همانا این است که آیا توضیح علت و ماهیت مذهب و موضوع آن، یعنی خدایان، که آن چنان مطلقاً با ما فوق حسیات و ابر انسان یعنی با توضیحات خیالی، مغایرت دارد، با حقیقت سازگار است؟ و این که آیا من با این واژه حقیقت را دقیقاً بیان داشته ام؟ و آیا آن چه که انسان واقعاً قصد دارد بپرستد هنگامی که به ارباب انواع سجده می کند، را صحیحاً اظهار داشته ام؟ و این که آیا من با این واژه حقیقت را دقیقاً بیان داشته ام؟ و آیا آن چه که انسان واقعاً قصد دارد بپرستد هنگامی که به ارباب انواع سجده می کند، را صحیحاً اظهار داشته ام؟ درست است که من قبلاً به اندازه کافی مواردی را ذکر نموده ام، اما از آن جایی که موضوع بسیار مهم است، و از آن جایی که فضلا را تنها با حربه خودشان، یعنی نقل قول می توان در هم کوبید، از این رو، شاهد مثال های بیشتری را ذکر می نمایم. روهده، (در اثر یاد شده) با اشاره به مذهب هندیان و ایرانیان باستان، می گوید: «نباتات و درختان که میوه هایشان خورده می شد، مورد پرستش واقع می گشتند و از آنان طلب می شد تا در آینده بیشتر میوه به بارآورند. ماشیه ای که به

در میان یونانیان، خدایان یا دست کم بهترین آنان «اعطاکننده خیر» و نجات دهنده، Soteres نامیده می شدند. در حقیقت امر، مذهب یونانی ها به طور اخص، فاقد خدای شر که با تیفون مصریان و اهریمن ایرانیان قابل مقایسه باشد، بود.

چیز دیگری جز آنچه که به انسان خیر و فایده ای می رساند، نیست. Ovid در یکی از نامه های خود از تبعید می پرسد: اگر خدایان از اراده شان به این که برای ما سودمند و نافع باشند محروم شوند، به چه خطری می بایست مورد احترام قرار گیرند؟ اگر ژوپیتر گوشش به نیایش های من بدهکار نیست، چرا من می بایست در معبدش زحمت قربانی کردن حیوانی را به خود هموار سازم، اگر دریا در سفرم آرامش را از من سلب می کند، چرا باید بدون هیچ علتی برای نیستون (رب النوع دریاها م. م.) عطر بپاشانم؟ اگر سرس، امیال دهقان سخت کوش را بر نمی آورد، چرا باید امعاء و احشاء ماده خوک آبستن را دریافت کند؟» بنابراین همانا سودمندی و اعمال مفید است که انسان ها و ارباب انواع را بزرگ می سازد. پلینی کهتر می گوید: برای انسان های فانی، خدا کسی است که به آن ها کمک نماید «موافق آئولوس گلیوس حتی ژوپیتر، نام خود ژوه Jove را از واژه ژواره Juvare یعنی کمک کردن و خیر رساندن، در مقابل nocere، یعنی آسیب رساندن، کسب کرده است.

سیسرون در "De officiis" خود می نویسد: «بعد از ارباب انواع، سودمندترین چیزها برای انسان، انسان ها می باشند»، به عبارت دیگر، ارباب انواع در میان موجوداتی که برای انسان سودمندند، در درجه اول قرار دارند. همچنین اراسموس در Adagia خود می گوید: «ضرب المثل یک خدا، اما دوستانی بسیار، به ما اندرز می دهد که حتی الامکان برای خود دوستانی دست و پا کنیم، زیرا بعد از ارباب انواع همانا آن ها هستند که به ما بیش از همه کمک می کنند. «سیسرون در رساله ماهیت خدایان خود (یا شاید در رساله ولاینوس اپیکوری، معهذا این امر در این جا بی اهمیت است) ادعای پروزیوس مبنی بر این که به اشیاء مفید و سودمند به مثابه ارباب انواع نگریسته می شود را مورد سخریه قرار می دهد و به خاطر این که «پودیکوس» عین همین مطلب را گفته، او را به این که دیانت را از بین برده متهم می کند، لاکن در همان حال، اپیکور را نیز از این که با نفی با شکوه ترین صفت الهی، یعنی مهربانی و فایده، دیانت را از بیخ و بن بر

خاطر استفاده از شیر و گوشتش پرستیده می شود، آب به این خاطر که زمین را سیراب می سازد، آتش به این خاطر که نور و حرارت می دهد، و خورشید و کلیه اجرام سماوی به خاطر این که فایده آن ها بر تمامی زندگی تأثیر می نهد، نمی تواند حتی از خاطر کردن ترین اذهان بیرون رود.» مؤلف کتاب: «پیرامون منشأ اصول مذهبی De l'origine des principes religieux» از کتاب «تاریخ اینکاهای پرو، اثر گارسیاسو دلاواوگا»، Historie des Yncas du perou Garcillaso delavaga کتابی که متأسفانه من قادر نشدم به آن دست یابم، قطعه ذیل را شاهد مثال می آورد:

«ساکنین چین چا، در خطاب به اینکا می گویند که آنان نه او را به منزله پادشاه خود می شناسند و نه خورشید را به مثابه خدای خود، که آن ها قبلاً از خود خدایی که آن را بپرستند، دارند، که خدای جماعت آن ها، دریا که چیزی به کلی متفاوت با خورشید است، می باشد، زیرا دریا ماهی فراوانی به آن ها برای غذایشان می دهد، در حالی که خورشید فایده ای به آن ها نمی رساند، که حرارت شدید و توانفرسای آن، غذایی برای آن ها است و این که در نتیجه لزومی نمی بینند به هیاهو پیرامون آن بپردازند.»

بنابراین به گفته خود آنان، این ها دریا را همانا به این خاطر که منشأ غذا و طعام است، پرستش می نمودند، درست مانند آن نویسندگان یونانی نمایشنامه های کمدی می اندیشیدند که «خدای من کسی است که شکمم را سیر کند.» ضرب المثل عامیانه ای که می گوید: «من به ساز کسی می رقصم که نانش را بخورم» کاملاً بر مذهب قابل انطباق است. زبان محاوره ای نیز در همین حدود به ما می گوید. به عنوان مثال آلموس Almus به معنی «تغذیه» است که سابقاً کنیه سیریس بود، و درست به همین علت معانی مأخوذه «عزیز» و «گران بها» شوکت و جلال و مقدس را یدک می کشد. دیودوروس Diodorus می نویسد: «از تمام ارباب انواعی که در میتولوژی از آن ها یاد شده است، هیچ کدام در میان انسان ها بیش از آن دویی که به نحو شایسته ای با نافع ترین بدعت خود به انسان ها خدمت کرده اند، آن چنان مورد احترام نیستند، یعنی: دونیزوس Dionysos با خوش گوارترین شراب و Demeter با عطیه ای از لذیذترین غذای جامد خود. اراسموس Erasmus در اثر خود Adagia اظهار می دارد: «قدما بر این اعتقاد بودند که خدا بودن به معنی مفید بودن برای انسان هاست.»

یوهان فون مه ین Johann von Meyen، لغت شناس، همین اظهار نظر را در یادداشتی بر Acneid ویرژیل می نماید. وی می گوید، قدما، پس از مرگ آن کسانی که بدعت مفیدی کرده بودند، احترامی الهی نشان می دادند زیرا معتقد بودند که خدا

افکنده است، محکوم می نماید. سیسرون می گوید، که او چگونه می تواند ارباب انواع را محترم دارد اگر نه می تواند و نه انتظار دریافت چیز سودمندی را از آن ها دارد؟ عبادت به خدایان به جاست، اما چگونه می توان خدمتگذار کسی بود که چیزی از او دریافت نمی شود؟

کوئین تیلیان در مبادی بلاغت خود می گوید، ما به محترم شمردن ارباب انواع نخست به عظمت ماهیت آنان حرمت می نهیم و آن گاه به قدرت و آفریده های ویژه هر کدام از آن ها که با آن به بشریت سود رسانده اند. «کوئین تیلیان» در این جا قدرت و عظمت انواع ارباب را از خیری که از آنان می رسد، متمایز می سازد، لکن چنین تمایزی تاب تحمل مذاقه ای دقیق را ندارد، زیرا هراندازه موجودی رفیع تر و نیرومندتر باشد، دارای قدرت بیشتری برای خیر رساندن به دیگران است و بالعکس، عالی ترین قدرت با بیشترین خیرات منطبق است. بنابراین تقریباً در میان کلیه مردمان، خدای قدرت ها و اجرام سماوی عالی ترین، رفیع ترین و گرانمایه ترین خدایی است که بالاتر از کلیه خدایان دیگر قرار دارد، زیرا اعمال و خیرات و مبرات آسمان از تمامی دیگر اعمال و خیرات فراتر می رود و عام ترین و همه جانبه ترین، فخیم ترین و ضروری ترین چیزهاست. مناسب مثال، در میان رومی های، ژوپیتر به مثابه «بهترین» Optimus و بزرگترین "maximus" شناخته می شود و همان طور که سیسرون خود متذکر می شود، «به خاطر نفع و خیر خود، بهترین یا مهربان ترین» و «به خاطر قدرت، یا توانایی اش» «بزرگترین یا عالیترین» به حساب می آید.

در "Amatorous" پلوتارک، تمایزی نظیر تمایز «کوئین تیلیان» می یابیم. ستایش خدایان اساساً بر پایه «دینامیس، قدرت، dynamis» و «اوفلیا opheleia»، مفیدیت، قرار گرفته است. اما همان طور که دیدیم، این دو مفهوم به یک مفهوم تقلیل می یابند، زیرا یک موجود هراندازه که خود، سترگ باشد، به همان اندازه در نظر دیگران بزرگ است. و هراندازه که بزرگ باشد، به همان اندازه نیز می تواند به دیگران کمک نماید و یا آسیب رساند. به این خاطر است که پلوتارک در sysmposiakon خود می گوید: «انسان ها بیشتر گرایش به آن دارند از اشیاء عامی خدا بسازند که دارای ارزش های همه جانبه سودمندی اند، نظیر آب، نور و فصول.

فصل هشتم:

مزیت و فایده پرستش در شرک و مسیحیت - نظرات جهان کلاسیک باستان آبی کلیسا، انجیل و لوتر - موس هایم - سودمندی خدای وابسته به بشریت، خدمت به «اگوئیسم» آن،



ایرادات مشرک: مذهب به مثابه انکار نفس و از خودگذشتگی - مواردی که از انکار صوری اگوئیسم - مثال هائی از فداکاری مذهبی - معنا و مقصود آن: ترضیه نفس بی واسطه

هنگامی که آخرین بقایای مذهب بت پرستی نابود گشت یا دست کم از اهمیت و اعتبار آن کاسته شد، هنگامی که مجسمه الهه پیروزی را نقل مکان دادند، سیماکوس در دفاع از مذهب تاریخی کهن، من جمله کیش ظفرمندی، به نگارش رساله ای پرداخت. وی در میان علل دفاع از ویکتوریا، «مفیدیت» Utilitas را به مثابه موثق ترین نشان الوهیت ذکر نمود. وی می گوید، هیچ کس انکار نمی کند که آن چه وی اذعان به خواستن آن می نماید، نباید پرستیده نشود. به عبارت دیگر، تنها امور مورد علاقه انسانی، موضوعات مذهبی اند. اما انسان ها به جز خیر، سودمندی و فایدهت چه چیز دیگری را طالب اند؟ از این رو در میان بت پرستان کلاسیک با فرهنگ تر، خصوصاً یونانی ها نافعیت و شفقت، Philantropia، به مثابه صفت و شرط اساسی ربوبیت تلقی می گشت. سقراط در Theaetetus افلاطون

پلوتارک در **symposiakon** خود می گوید: «انسانها بیشتر گرایش به آن دارند از اشیاء عامی خدا بسازند که دارای ارزشهای همه جانبه سودمندی اند، نظیر آب، نور و فصول.

«خدایان موجودی شاد و لایزال است که به بشریت خیر می رساند.» ازاین رو در میان یونانیان، خدایان یا دست کم بهترین آنان «اعطاکننده خیر» و نجات دهنده، **Soteres** نامیده می شدند. در حقیقت امر، مذهب یونانی ها به طور اخص، فاقد خدای شر که با تیفون مصریان و اهریمن ایرانیان قابل مقایسه باشد، بود. آبای کلیسا از این که مشرکین، اشیاء و موجودات نافع و سودمند را موضوع پرستش و مذهب قرار می دادند، استهزا و ریشخند می نمودند. مناسب نمونه: یولیوس فرمیکوس می گوید: «یونانیان سبک مغز سفیه، کلیه موجوداتی که به آن ها خیر رسانده یا می رسانند را به مثابه ارباب انواع تلقی می نمایند.» وی خاطر نشان می سازد خدای خانگی، **Penates**، که مأخوذ از واژه **Penrs** است، بر چیز بیشتری جز اطعمه دلالت نمی کند، زیرا مشترکین هیچ چیز دیگری به جز آزادی خوردن و آشامیدن را طالب نبودند» وی اظهار می دارد «بت پرستان از مأكولات خدا ساخته بودند.» وی می افزاید: «وستا چیز دیگری جز آتش اجاج که برای تهیه غذا مورد استفاده قرار می گرفت، نیست، ازاین رو کاهنان آن می بایست آشپز و طبابخ باشند تا دختران باکره» اما علیرغم این که آبای کلیسا و مسیحیان عموماً هیچ گاه از محکوم ساختن و ریشخند نمودن بت پرستان به خاطر این که اشیاء سودمند از قبیل، آتش، آب، خورشید و ماه را می پرستیدند خسته نمی شوند، لکن آن چه که آنان تخطئه می کنند، اصل این پرستش نیست، بلکه همانا موضوع آن است، اگر آنان شائبه ای در نزد بت پرستان می یابند، به خاطر آن نیست که مشرکین، سودمندی را در مد نظر داشتند، بلکه به این خاطر است که آنان موجودی حقیقی را به مثابه موضوع مذهب خود در نظر نمی گرفتند، زیرا که آن ها یگانه موجودی که همانا قادر است به انسان کمک نماید و او را شادمان سازد، یعنی خدا، هستی سمائی، نامرئی، قادر متعال، خالق و آفریدگار طبیعت که خود از آن متمایز است را نمی پرستیدند. مسیحیان با تفکر انتزاعی غیر محسوس خود، نیروی صدمه زدن یا کمک کردن، خیر و ضرر رساندن، بیماری و سلامت، زندگی و مرگ، را در هر هستی یگانه ای متمرکز می سازند، در حالی که بت پرستان برحسب نگرش حسی خود، آن ها را در میان اشیاء مختلف متعددی پخش و سرشکن می نمودند.

برای مسیحیان، این یگانه موجود که آن ها آن را خدا می نامند، یگانه موجود مخوف و قدرتمند است. به طور اجمال: هر آینه جود و احسان را به مثابه یکی از صفات اساسی خدا فرض کنیم، بت پرستان خیرات متعددی را میان خیرها سرشکن می کنند، در حالی

می گوید: «هیچ خدایی خصم انسان ها نیست.» سنکا در مکتوبات خود می گوید: «علت وجود احسان خدایان چیست؟ ماهیت آن ها. تصور این که طالب آسیب رساندن باشند همانا بی معنی است، آن ها حتی (اگر هم بخواهند) نیز قادر به انجام چنین امری نیستند.» وی به گفته خود چنین می افزاید: «خدا نیازی به خادم ندارد، وی خود به نژاد بشری خدمت می کند.»

پلوتارک در یکی از جستارهای خویش علیه رواقیون می گوید: فناپذیری خدایان را منکرشدن غیرمعقولانه تر از انکار عنایت و محبت بشردوستانه یا احسان آن ها نیست. در همان اثر یاد شده توسط پلوتارک، آنتی پاتر اهل تارسیس می گوید: «منظور ما از خدایان بجاست، اما چگونه می توان خدمتگذار کسی بود که چیزی از او دریافت نمی شود؟

کوئین تیلیان (دانشمند معانی و بیان لاتینی در قرن اول میلادی) در مبادی بلاغت **De institutione oratoria** خود می گوید، ما با محترم شمردن ارباب انواع نخست به عظمت ماهیت آنان حرمت می نهیم و آنگاه به قدرت و آفریده های ویژه هر کدام از آنها که با آن به بشریت سود رسانده اند. «کوئین تیلیان» در اینجا قدرت و عظمت انواع ارباب را از خیری که از آنان می رسد، متمایز می سازد، لکن چنین تمایزی تاب تحمل مذاقه ای دقیق را ندارد، زیرا هراندازه موجودی رفیع تر و نیرومندتر باشد، دارای قدرت بیشتری برای خیررساندن به دیگران است و بالعکس، عالیتین قدرت با بیشترین خیرات منطبق است. بنابراین تقریباً در میان کلیه مردمان، خدای قدرتتها و اجرام سماوی عالیتین، رفیع ترین و گرانبمایه ترین خدائی است که بالاتر از کلیه خدیان دیگر قرار دارد، زیرا اعمال و خیرات و میرات آسمان از تمامی دیگر اعمال و خیرات فراتر می رود و عام ترین و همه جانبه ترین، فخیم ترین و ضروری ترین چیزهاست. من باب مثال، در میان رومی ها ژوپیتر به مثابه «بهترین» **Optimus** و «بزرگترین» **Maximus** شناخته می شود و همانطور که سیسرون خود متذکر می شود، «بخاطر نفع و خیر خود، بهترین یا مهربان ترین و «بخاطر قدرت، یا توانائی اش بزرگترین و عالی ترین» بحساب می آید.

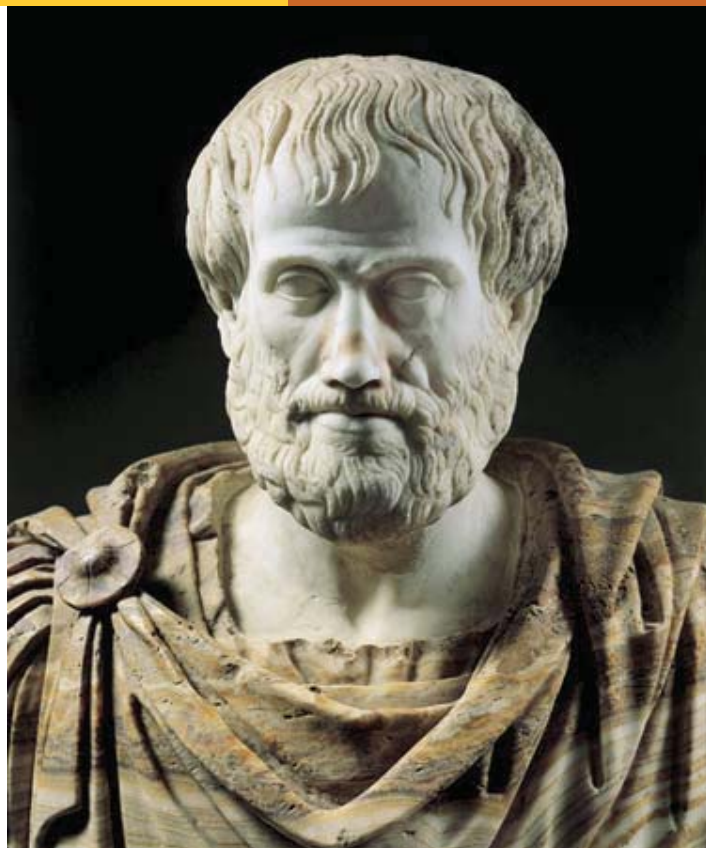
در **Amatorous** پلوتارک، تمایزی نظیر تمایز «کوئین تیلیان» می یابیم. ستایش خدایان اساساً برپایه «دینامس، قدرت، **dynamis**» و «اوپلیا **opheleia**» مفیدیت، قرار گرفته است. اما همانطور که دیدیم، این دو مفهوم به یک مفهوم تقلیل می یابند، زیرا یک موجود هراندازه که خود، سترگ باشد، به همان اندازه در نظر دیگران بزرگ است. و هراندازه که بزرگ باشد، به همان اندازه نیز می تواند به دیگران کمک نماید و یا آسیب رساند. به این خاطر است که

تنها آن موجودی که به انسان مهر می ورزد و خواهان سعادت اوست، موضوع پرستش انسان یا مذهب است. لوتر در شرح و تفسیر خود بر برخی از فصول سفر تثنیه می نویسد:

لذا عقل، خدا را به مثابه چیزی مفید، نافع و سودمند به حال انسان توصیف می کند. این همان چیزی است که مشرکین انجام می دادند "رومی ها در ارتباط با انواع احتیاجات و مساعدت، ارباب انواع از چننه بیرون می کشیدند" ارباب انواعی که توسط بشر برگزیده شدند، به اندازه مذلت، احسان و بخشش در روی زمین، فراوان بودند، به حدی که از نباتات و سیر نیز خدا می ساختند در دوران پاپ نیز ما به همین نحو دست به خداسازی می زدیم، هرگونه ناخوشی یا فلاکتی، یار و یاور و خدای خاص خود را دارا بود. هنگامی که زنان باردار دچار درد می شدند دست به دامن مارگارت قدیس می گشتند، او همانا الهه آنان بود تصور می رفت که کریستوفر قدیس به شخصی که در حال احتضار است یاری می رساند. هرکس نام خدا را به آن چه که از او بیشترین احسان را انتظار دارد، می دهد. ازاین رو بار دیگر می گوئیم: عقل به طور مبهم می داند که خدا می تواند و می بایست کمک نماید، اما قادر به یافتن خدای راستین نیست در کتاب مقدس خدای راستین، یاری دهنده در هنگام بدبختی و بخشنده کلیه احسان هاست.

و در قطعه دیگری دربار مشرکین می گوید: «آن ها به خاطر بت پرستی خود، درباره خدا به راه خطا می روند (یعنی: به جای خدای واقعی، به خدایان دروغین روی می آورند) مع الوصف، به خاطر حضور خدای راستین، پرستش وجود دارد، آن ها او را فرا می خوانند و کلیه چیزهای خوب و همیاری ها را از او انتظار دارند.» به عبارت دیگر، اصل ذهنی مشرکین کاملاً صحیح و متقن است، آن ها از لحاظ ذهنی تا جایی که برآند خدا چیزی منحصرأ خوب و سودمند است ذی حق اند، لکن به طور عینی (در رابطه با هر موضوع) به خطا می روند.

مسیحیان به ویژه نسبت به خدایان فیلسوفان مشرک و قبل از همه نسبت به خدای رواقیان، اپیکوریان و ارسطوئیان خصمانه برخورد می کردند، زیرا به طور آشکار یا غیرآشکار، مشیت الهی را مورد افترا قرار می دادند، زیرا همان طور که فوقاً اظهار داشتیم، صفاتی که تنها اساس مذهب را تشکیل می دهد، صفاتی که به رفاه و آسایش انسان مربوط می شود را از دیده فرو می گذاردند به عنوان مثال، «موس هایم» عالم الهی قرن هجدهم در یادداشت های خود بر کتاب دستگاه روشن فکرانه کارووث که حمله ای است الهیاتی - فلسفی به آتئسم، می گوید که خدای ارسطو برای نژاد انسانی نه مفید است و



ارسطو

که مسیحیان کلیه آن ها را به یک موجود نسبت می دهند. بنابراین، خدای مسیحیان مجموعه تمامی خدایان است. اما در خود توصیف و مفهوم آنان از الوهیت، در نگرش آن ها از اصل آن، سرشت و علت آن، مسیحیان با بت پرستان تفاوتی ندارند. در کتاب عهد عتیق و همچنین در کتاب عهد جدید، هر زمان که خدا می گوید: من خدای آن ها خواهم بود. یا هرگاه که صفت مالکیت «من خدا ابراهیم هستم» را به کار می برد، معنای آن همانا «خیر» است.

آگوستین در چهارمین کتاب شهر خدا می گوید: «اگر آن طور که رومیان تصور می کنند، سعادت همانا الهه ای باشد، چرا فقط او را نمی پرستند، چرا تنها در معبد او گرد نمی آیند؟ زیرا کیست که نخواهد خوشبخت باشد و از هر چیز به خاطر سعادت مشتاقانه دست نکشد و از خدایان خواستار چیز دیگری جز سعادت باشد؟ لکن سعادت همانا الهه نیست وعطیه ای است از جانب خداوند. پس در طلب خدایی باش که آن را ارزانی می دارد.» آگوستین در همین اثر از خدایان جبار افلاطون سخن می گوید: «هر اندازه هم که موجودات فناپذیر و خوشبخت که وجود آن ها در کاخ های آسمانی متحمل باشد، زیاد باشند، هرآینه علاقه ای از خود به ما نشان ندهند و آرزومند سعادت ما نباشند، سزاوار پرستش ما نیستند.»

نه مضر و از این رو در خور هیچ گونه پرستشی نیست. ارسطو معتقد بود که زمین و آسمان همچون خدا، ضروری و ابدی اند. او ایضاً بر آن بود که آسمان همانند خدا تغییرناپذیر است. از این جا چنین نتیجه می شود که خدا همانا مختار نیست، به طوری که توسل و التماس به او بی فایده است، زیرا اگر جهان برحسب قانونی ازلی حرکت می کند و مسیر آن به هیچ وجه نمی تواند تغییر نماید، من از این که چه کمکی می توانم از خدا انتظار داشته باشم، عاجزم (به طور گذرا یاد آور می شوم که این مثال همان طور که در ذیل خواهیم دید آشکار می سازد که اعتقاد به ذات باری با اعتقاد به معجزه که راسیونالیسم معاصر از آن سلب اعتبار می کند، همانا یکسان است).

ارسطو تنها در حرف است که هستی خدا را می پذیرد، در واقع ارسطو خدا را سرنگون می سازد. خدای ارسطویی نظیر خدای اپیکوری، عاطل و باطل است. انرژی او، یعنی فعالیتش، صرفاً عبارت است از هستی و تعمق و تفکر فناپذیر. اما ما به خدایی که تنها برای خاطر خودش وجود دارد، خدایی که ذاتش صرفاً شامل تفکر است، چه احتیاجی داریم؟ زیرا انسان چگونه می تواند برای آسایش و حمایت از خود به چنین خدایی امیدوار باشد؟

اظهاراتی که تا به حال ذکر شد صرفاً نظرات مذهب یا الهی اشخاص نیست، این اظهارات برخورد الهیون و مسیحیان، دیانت مسیح و خود الهیات را بیان می دارند، اظهارات مشابه ای را الی غیر النهایه می توان شاهد مثال آورد. اما چرا شما را با تکرار مکررات خسته کنم؟ تنها اضافه می کنم که بت پرستان متدین، من جمله فیلسوفان آنان، قبلاً احتیاجات مشابه ای را علیه خدایان عبث فلسفی عنوان ساخته بودند.

من باب مثال، افلاطونی ها علیه خدای رواقی، رواقیون که در قیاس با اپیکوری ها، بت پرستان متدین به شمار می آمدند، علیه خدای اپیکوری، از این رو رواقیون در ماهیت خدایان *De natura deorum* سیسرون می گویند: «حتی بربرها، حتی مصریان که این قدر مورد ریشخند قرار گرفته اند، هیچ حیوانی را جز به خاطر فایده آن نمی پرستیدند اما در رابطه با خدای عاطل و باطل شما، در حقیقت امر هیچ فایده، هیچ گونه عملی را نمی توان ذکر نمود. بنابراین او تنها اسماً خداست.»

اما اگر قطعاتی که تا به حال ذکر شده اند، دارای اهمیت عام اند، اگر برخوردی که بیان می دارند تمامی الهیات و مذاهب را دربرگیرد، چه کسی می تواند انکار کند که خودخواهی بشری اصل اساسی مذهب و الهیات نمی باشد؟ زیرا اگر ارزش موجودی که باید پرستیده شود و در این جا، مقام الهی، تنها به رابطه آن با سعادت انسانی وابسته باشد، اگر تنها آن موجودی الهی است که به حال انسان

نافع و سودمند باشد، پس اساس الوهیت را می بایست تنها در خودخواهی انسان که هرچیز را به خود مربوط می سازد و آن را تنها برحسب این رابطه ارزیابی می کند، جستجو نمود. و به علاوه با قائل شدن خودخواهی به مثابه اساس و ماهیت مذهب، هیچ اشکالی دست کم در اصل و دیانت من حیث المجموع به وجود نمی آید. اشکال تنها جایی برآمد می کند که اگوتیسمی که منعکس می سازد، برسان غایت گرایی، تماماً اساس آن به شمار آید. جایی که مذهب رابطه ای که یک شیئی و خصوصاً طبیعت نسبت به انسان دارد را به ماهیت آن شیئی و طبیعت برگرداند، و جایی که به همین خاطر، مذهب برخورد اگوتیستی بی حد و حصر و متفرعانه ای در قبال طبیعت اتخاذ کند و یا جایی که همانند اعتقاد مسیحی به معجزه و خلود، اگوتیسم غیرطبیعی، ماوراء طبیعی و خیالی باشد که از حدود ضروری اگوتیسم طبیعی فراتر رود.

بر علیه تصور و توضیح من از مذهب، سالوسان الهی و خیال بافان شهودی که اشیاء و افراد را تنها از نقطه نظر تصورات و تخیلات پیش ساخته خود در نظر می گیرند، آن هایی که هیچ گاه از منبر وعظ یا سکوی خطابه خویش، یعنی این محراب های کاذب کبرییای نفسانی و ذهنی خود گامی پایین نمی گذارند، با بررسی مطالب حاضر، مرا که در تضاد مستقیم با عالیجنابان ربانی و متفکر، عادت دارم نخست خود را به اشیاء و مطالب آشنا و مأنوس نموده و درباره آن ها اطلاع حاصل نمایم و آن گاه دست به قضاوت زنم، متهم به این می کنند که گویا ظواهر عرض نادر، یعنی ثانوی مذهب را به مثابه ماهیت آن در نظر می گیرم. یا ذات یا مذهب، چنین است نظر این قبیل سالوسان، خیال بافان و نظریه پردازان شهودی که هیچ گاه نظری به ماهیت انسان نیفکنده اند. این نظر متضاد با آن چیزی است که من ماهیت مذهب می نامم. نظر اینان، خودپسندی نیست، اگوتیسم نیست، بلکه تسلیم به فناى خود به واژه ای کلی، نامتناهی، الهی یا هرگونه واژه تو خالی دیگری است. این نظر همانا انکار نفس، انکار خود و از خودگذشتگی است.

در حقیقت امر، پدیده های بی شمار مذهبی وجود دارند که دست کم تصورات مرا رد کرده و نظر مخالف آن را توجیه می نمایند. این پدیده ها از توجیه طبیعی ترین و نیرومندترین غریزه ها، سرباز می زنند، این پدیده ها همان گونه که مسیحیان آن را می نامند، ریاضت جسم و شهوات زیان آور آن، عقیم سازی روحی و جسمی، خودآزاری و تازیانه زدن به خود، توبه و خودکوبی که تقریباً در کلیه مذاهب نقشی ایفاء می کنند، می باشند. قبلاً دیدیم که هندی متعصب مارپرست خود را در معرض گزش مار قرار می دهد، و حیوان پرستان متعصب و سفیه هندی و تبتی می گذارند تا ساس و شپش و

زند، ساکت و صامت بر جای ماند و مطمئن هم بود که هر آن چه روی می دهد، کار خداست و آن چه هم که او انجام می دهد، بهترین کارها است؟ همه می دانیم که در دوران وانفساء اهالی کارتاژ آن چه که برایشان عزیزترین چیزها بود، یعنی کودکان خود را برای خدایشان مولوک، قربانی می کردند.

ارتباط چنین امثله ای براین اساس که تحقیر نفس ایجاب می کند که انسان خود و نه دیگران را قربانی نماید، نمی تواند مورد سؤال قرار گیرد، زیرا مطمئناً برای بسیاری از پدران و مادران به مراتب آسان تر است کودکان خود را قربانی نمایند تا خودشان را.

علاقه اهالی کارتاژ به فرزندانشان

کم نبود، همان گونه که دیودوروس به ما می گوید، آنها زمانی می کوشیدند تا فرزندان بیگانگان را به جای کودکان خود قربانی نمایند. بدون شک این کوشش برای انسانی نمودن کیش مولوک، به غایت سخیفانه بود، با وجود این، کاهنان مولوک با همان شدتی که مدافعین ذهنگر او مذهبی کنونی مخالف انسانی نمودن توحش الهی اند، با آن به مخالفت برخاستند. در میان هندیان، «انواع پرستندگان ربوبیت وجود دارند که از طریق قربانی، عقیم سازی خود، سرسپردگی متعصبانه، مطالعه کتب مقدسه، سرکوب نفسانیات و زندگی زاهدانه، متمایز می

شوند. کسانی دم و بازدم دهن و بینی خود را حبس کرده و با توسل به زور آن را از مسیر طبیعی خود به سوی پایین منحرف می کند. دیگران آن را با باد شکم در هم آمیخته و می کوشند از دهان خارج کنند، و برخی که برای هر دوی این نیروها احترام فراوانی قائلند، در را به روی هر دوی آن ها می بندند.» چه انکار نفسی که آن چه که در قسمت تحتانی بدن قرار دارد وادار شود به فوقانی ترین قسمت رود و دافع طبیعی باز بدن برای خلاصی از تمامی فشارها سرکوب شود.

هیچ مردمی بیش از هندیان خود را این چنین از طریق خودآزاری و کفاره از دیگران متمایز نساخته اند. هیچ کس بیش از آن ها به چنین ادا و اصول های من درآوردی دست نزده است. سونرا Sonerat نقل می کند که برخی از (نادمین هندی) با تازیانه زدن پی در پی به خود، بدن هاشان را له و لورده می کنند و یا با زنجیر خود را به تنه درختی بسته و تا فرارسیدن مرگشان به همین حال باقی می مانند. دیگران نذر می کنند که در تمام دوران حیاتشان در

کک خون جسم و فکر مغز خودشان و دیگران را بمکند. من زیاد هم بی میل نیستم از این که کماکان با ذکر موارد دیگری مخالفانم را با حربه های تازه ای علیه خود مجهز نمایم. مصریان رفاه انسان ها را قربانی رفاه حیوانات مقدس خود می نمودند.

هنگامی که حریق اتفاق می افتاد، آن ها بیشتر به فکر نجات جان گربه ها بودند تا اطفاء حریق، این امر مرا بی اختیار به یاد کمیسر پلیس سلطنتی پروس می اندازد که با نفی شفقت خاص پروس - مسیحی خود، در روز یک شنبه چند سال قبل، شهروندان خود را از اینکه می خواستند هنگام اجرای مراسم دعا در کلیسا، به اطفاء حریق

دست زنند، منع نمود. و دیودوروس Diodorus به ما می گوید: از قرار مسموع، «یک بار هنگامی که مصریان به خاطر قحطی سخت مورد فشار قرار گرفتند، خود را ناگزیر به خوردن یکدیگر دیدند، اما هیچ گاه کسی متهم به این نشد که حیوان مقدسی را خورده باشد.»

واقعاً که چه مؤمنانه و لاهوتی است! انسان ها به خاطر بهیمییتی که به وسیله مذهب تقدیس می شود، به خوردن یکدیگر سوق داده شوند! ماکسیموس اهل یتری، در هشتمین رساله خود از زنی مصری یاد می کند که همراه پسر خود تمساحی را نیز پرورانده بود. تمساح هنگامی که بزرگ می شود، پسر او را می

خورد، لاکن زن مصری نه تنها به مرگ پسر زنجموره و مویه نمی کند، بلکه از این که پسرش قربانی خدای خانگی شده است، او را سعادتمند می داند، و هرودوت داستان زنی مصری را نقل می کند که تا جایی به پیش رفت که با بز نری مزدوج شد. حال من از فلاسفه اگر نه در عمل بلکه تنها در تئوری رد می کنند، سؤال می کنم: آیا کسی می تواند در انکار نفس و تحقیر نفس از این زنان مصری فراتر رود؟ یک سیاح انگلیسی که به هند رفته بود داستان ذیل را نقل می کند:

ناگهان ببری از بیشه ای بیرون پرید و پسر بچه خردسالی را ربود. پسر بچه با تمام قوا بنای جیغ کشیدن را می گذارد، مرد انگلیسی از ترس و وحشت از خود بی خود می شود، لاکن همراه هندی وی کاملاً خونسرد باقی می ماند. مرد انگلیسی از او می پرسد، چرا شما مردم اینقدر بی احساسید؟ مرد هندی در جواب می گوید: «این خواست پروردگار بزرگ است.» آیا تسلیم و رضایی بزرگتر از این وجود دارد که در حالی که کودکی در چنگال ببری دست و پا می

طوری که هیچ گاه کک و شپش را از بدن خود دور ننموده و هرگز خود را نشست.

منقول است که سیلوانیای مقدسه، این روح پاک و بی آلایش که من آشنایی جالب توجه ام با او را تنها مدیون کتاب تاریخ و فرهنگ اثر کُلب Kolb بوده و باید باشم «تا سن شصت سالگی هیچ گاه دست ها، صورت یا هیچ جای دیگر بدن خود را به جز انگشتانش را آن هم تا هنگام دریافت عشاء ربانی نشست. چه فوق طبیعت گرایی و فوق انسان دوستی لازم است تا بر گرایش طبیعی برای پاکیزگی فائق آمد و از احساس مطبوع گر چه طبعاً اگوئیستی، که از نظافت بدن از تمامی چرک و پلیدی ها ناشی می شود، چشم پوشید. من این امثله را برای مستبدین مذهبی عنوان نمودم، آن ها این موارد را نمی توانند به مثابه خبط دماغ و لاطائلات رد نمایند.

صحیح است که این موارد محصول حماقت ها و دیوانگی های مذهبی اند، لکن، دیوانگی، حماقت و جنون به همان اندازه که بخشی از فلسفه و مذهب است، بخشی از روانشناسی و انسان شناسی نیز می باشد، زیرا این نیروها، عللی اند که دست به عمل زده و در مذهب عینیت می یابند و با علل مستتر در انسان شناسی من حیث المجموع تفاوتی ندارند. فرد انسانی بیماری های جسمی و همچنین عقلی را به مثابه پدیده های مدهش و الهی تلقی می کند. در دوران ما همان گونه که لیختن اشتت در کتاب خود درباره مرگ و میر کودکان به ما می گوید، خرافه روسی به بسیاری از حالات بالینی در کودکان به ویژه آن دسته از حالاتی که حاوی اختلال اند، به مثابه امر مقدس و غیرملموس می نگرد. بسیاری از افراد هنوز هم اشخاص مجنون و احمق را به مثابه مقدسینی که از خداوند الهام می گیرند، تلقی می نمایند. به علاوه، این نوع انکار نفس بشری هراندازه هم که عبث به نظر رسد، پی آمد ضروری اصلی است که الهیون، فلاسفه و معتقدین عموماً، به طرفداری از آن ادامه می دهند.

به محض این که انکار نفس یا زوال و تلاشی به ماهیت اثری مذهب و الهیات به مثابه اصلی، برقرار شد، چه دلیلی برای سرکوب نمودن انگیزه طبیعی حرکت از یک محل به محل دیگر، انگیزه زدودن چرک و پلیدی از بدن و راه رفتن به طور قائم و نه خزیدن بر روی چهار دست و پا آن طور که بسیاری از مقدسین انجام می دادند، می توان دارا بود؟ چرا من نباید این انگیزه ها را به همان اندازه انگیزه های دیگر نفی نمایم؟ از نقطه نظر فلسفه الهی، کلیه این انگیزه ها اگوئیستی است، زیرا برآوردن آن ها دربرگیرنده لذت و ترضیه خاطر است. در واقع، انگیزه راه رفتن به طور قائم جز عزت نفس و غرور منشأ دیگری ندارد و از این رو در تضاد مستقیم با آن چاکرمنشی است که الهیات از ما انتظار دارد.



گارسیاسو دلاواگا

وضع دهشتناکی قرار گیرند، من باب مثال، دست خود را مشت می کنند به طوری که با گذشت زمان، ناخن هایشان که آن را هیچ گاه کوتاه نمی کنند، از میان مشتشان بیرون می زند، عده ای دیگر دستان خود را به طور چلیپا بر روی سینه قرار داده و یا بالای سر خود بلند می کنند و آن ها را به همین صورت آن قدر نگاه می دارند تا دیگر قادر به حرکت آن نگردند. بسیاری دیگر خود را زنده زنده دفن می کنند و تنها روزنه کوچکی را برای ورود هوا باقی می گذارند. در حقیقت امر، هندی ها که به بالاترین درجه کمال مذهبی دست یافته اند، به این شهرت دارند که در سر راه ارابه ای که در روزهای جشن، مجسمه عظیم الجثه خدای ویرانگر (شیوا) را می کشد، دراز می کشند و می گذارند تا بدنشان در زیر چرخ های آن خرد شود. «آیا بیش از این می توان انتظار داشت؟ و با این تفصیل ما اروپایی های خود خواه تحمل چنین رنج و عذابی که هندیان متحمل می شوند را زودتر باور می کنیم تا انکار نفس مذهبی آن دسته از هندیانی که پیشاب گاو را به مثابه آموزش گناهان خود سر می کشند و سراپای خود را به پهن گاو پوشانده و به این ترتیب به خود سوزی دست زده و افتخار می کنند و این عمل را قابل ستایش قلمداد می کنند.

اما آن چه که بیشتر ما را مانند مسیحیان به خود جلب می کند، خودآزاری و انکار نفس است که مسیحیان اولیه به آن تن در می دادند. (Simeon stylites) (سی متون استیلات) درست سی سال بر سر ستونی مأوی گزید. آنتونی مقدس برای مدتی در قبر زندگی کرد و همانا چنین سخت گیری مذهبی بود که وی با توسل به آن اراده انسانی و هر انگیزه خود خواهانه بشری را تحت کنترل درآورد، به

انسان عالی ترین موجود یعنی انسان را تنها زمانی قربانی می کند که مایل باشد سپاس خود را برای آن چه که وی آن را به مثابه منتها درجه نیک بختی قدر می نهد عرضه دارد، یا مایل باشد بلائی واقعی و یا صرفاً قابل انتظار را از خود دفع نماید، زیرا قربانی شفاعت آمیز فاقد معنا یا منظور مستقلى است. انسان خدایان را تنها به خاطر این که موجوداتی هستند که کلیه نیک بختی و شوربختی به آنان منوط است، آرام می سازد.

مذهبی است. در جایی که فرد دست کم سلامت عقل خود را حفظ می نماید، هدف از انکار نفس، تأیید خود است. انکار نفس صرفاً شکل و وسیله تأیید خود و حب ذات است. آن جلوه مذهبی که این امر در آن به طور آشکار برآمد می کند، همانا ذبح و قربانی است.

فصل نهم

معنای قربانی: کفاره و دلجوئی - آداب ژرمن قدیم و همسایگان آنها - قربانی انسانی در میان یونانیان و مصریان - قربانی نمودن انسان در قرون هیجدهم و نوزدهم - قربانی روان شناختی انسانی - معنا و منظور از خودگذشتگی مذهبی - برکت آینده، خلسه مذهبی - هدایا برای قربانی کردن، لثامت و اسراف - اگوئیسم متعارفی و تذهیب شده در قربانی - قربانی میهن پرستانه

آن عنصر مذهبی که معلوم می سازد انکار نفس در مذهب تنها وسیله و شکل غیرمستقیم «شیوه» ترضیه نفس می باشد، همانا قربانی است. قربانی هدیه مکنی است که برای انسان بالارزش است. لکن در نظر انسان عالی ترین و گرانبهاترین مکتب حیات است، پس تنها عالی ترین می تواند برای اعلی ترین قربانی شود، زیرا تنها از این طریق است که احترام درخور خالق می تواند نشان داده شود. بنابراین آن قربانی که اصل زیر بنای آن تماماً تحقق می یابد، همانا نفی و نابودی موجود زنده و یا به طور دقیق تر، از آن جایی که عالی ترین موجود زنده، انسان است، نفی خود انسان می باشد. در این جا ما از نو، قطع نظر از منظور قربانی نمودن انسان که الساعه آن را مورد بررسی قرار می دهیم، دارای دلیلی هستیم دائر بر این که انسان هیچ چیز دیگری را بیش از زندگی ارج و قرب نمی نهد، که وی خدایان را با حیات در یک کفه قرار می دهد، زیرا به طور کلی حکم «همانندها یکدیگر را جذب می کنند»، اصل اساسی قربانی است. انسان برای خدایان، تنها آن چیزی را قربانی می کند که آن را در یک طراز با آن

کلیه آن کسانی که اصل اگوئیسم - به معنای کاملاً تکامل یافته این واژه، همان گونه که باید تأکید به تکرار آن نمایم، را از مذهب کنار می گذارند، علی رغم این که واقعیات را با عبارات فلسفی پرده پوشی می نمایند، در اعماق وجودشان، خیال بافانی مذهبی اند.

آن ها اگر نه جسماً لکن ذهناً کماکان بر خورد مرتضاضان صدر مسیحیت را در پیش می گیرند. آن ها اگر نه عملاً، لکن نظراً، کماکان انسان را به شیوه مردمان بدوی و دنیوی برای خدایانشان قربانی می کنند، آن ها کماکان به خاطر تعصب مذهبی و خرافه از شستن قی و چرک از چشمان و سرشان امتناع می ورزند و بر خلاف ایده آل خود یعنی سیلوانیای قدسیه، به خاطر عدم ثبات و خودپرستی مشترک خود، خویشتن را می شویند، (زیرا قی چشم دست کم در دیده جهان بین ناملموس تر و ازاین رو دردسر آن در قیاس با سایر اعضای بدن کمتر است.) هرآینه آنان دیدگان خویش را در آب سرد طبیعت و واقعیت بشویند، در می یابند که انکار نفس علی رغم تمامی اهمیت مذهبی آن، ماهیت مذهب نیست و این که آن ها صرفاً به انسان و ایضاً به مذهب از میان دیدگانی تیره و تار نگریسته اند. آن ها از سکوی معظم وعظ با تربیون خطابه خود نیت اگوئیستی نهفته در این انکار نفس را نادیده می گیرند، آنان از یاد می برند که انسان ها در عمل من حیث المجموع عاقل تر از الهیون منبری و استادان پشت میز خطابه اند و این که نتیجتاً حتی در امور مذهبی نیز توسط فلسفه مذهب زندگی نمی کنند بلکه به وسیله دلائل غریزی خود می زنند که آنان را در مقابل حماقت انکار نفس مذهبی محافظت می کند و حتی در جایی که آنان تسلیم چنین حماقتی می شوند، به آن محتوا و منظوری انسانی تزریق می کند.

چرا انسان خود را در مذهب نفی می کند؟ همانا به خاطر جلب الطاف خدایان خود که آن چه را که بخواهد بر می آورند «انسان با تحمل کفاره سخت، خدایان را مجبور می سازد، تا هر حاجتی را برآورند و حتی رویاهای او را برفور تحقق بخشند» بنابراین انسان، انکار نفس را برای خاطر خود تجربه نمی کند، در جایی که چنین انکار نفسی روی می دهد، چنین امری همانا دیوانگی تام و تمام

ها قرار می دهد. پس او نتیجتاً حیات و زندگی را برای خدایان قربانی می کند، زیرا در دیدگان انسان و هم خدایان، هر دو، زندگی عالی ترین، گرانبهارترین و الهی ترین ثروت و مکتب است، پس آن چه را که خدایان نمی توانند رد نمایند. آن چه که اراده خدایان را تابع اراده انسانی می گرداند، همانا قربانی است.

لاکن نفی یا نابودی مستتر در قربانی، پایانی در خود نیست، بلکه دارای هدف و اساس بسیار محدود و خودپرستانه ای است. انسان عالی ترین موجود یعنی انسان را تنها زمانی قربانی می کند که مایل باشد سپاس خود را برای آن چه که وی آن را به مثابه منتهای درجه نیک بختی قدر می نهد عرضه دارد، یا مایل باشد بلائی واقعی و یا صرفاً قابل انتظار را از خود دفع نماید، زیرا قربانی شفاعت آمیز فاقد معنا یا منظور مستقلی است. انسان خدایان را تنها به خاطر این که موجوداتی هستند که کلیه نیک بختی و شوربختی به آنان منوط است، آرام می سازد. دفع خشم خدایان معنای دیگری جز دفع بلا از خود را ندارد، به چنگ آوردن خواست نیک آنان به طور ساده به معنای کسب همه خوبی ها و چیزهای مطلوب است.

و حال چند مثال بر سبیل تأیید واقعیت قربانی نمودن انسان و هم ایضاً بر آن چه که ذکر نمودم. من از آلمان و ملل نزدیکتر به ما آغاز می کنم، علیرغم این که فضایی آلمانی میل دارند تصور کنند که آلمان تنها دست به ملایم ترین شکل قربانی نمودن انسان بازیده است و ادعا می کنند که در میان آن ها قربانی نمودن انسان به اعدام تبهکاران محدود می شد و هر دو منظور یعنی مجازات فرد بدکار و تسکین خدایان که خلاف کاری فرد تبهکار موجب آن شده بود را بر آورده می نمود. جایی که دیگر اشکال قربانی نمودن انسان در میان آلمان ها ثبت شده است، این فضاء ادعا می نمایند که این قربانی ها صرفاً نتیجه اشتباه و فساد بوده است. اما حتی با فرض این که (زیرا دلیلی در دست نیست) بدو تنها تبهکاران قربانی می شدند، انتظار داشتن بربریت به مراتب بدتر از قربانی نمودن انسان، از نوعی کاملاً متفاوت، به خاطر خدای بربرمنش که از شکنجه هایی که فرد تبهکار از «شاهزاده دار» آن طور که «اودین» نامیده شد - متحمل می گردد، معقولانه به نظر می رسد. نتیجتاً هر آینه آلمان ها که تا زمان حاضر بخش معتناهی از توحش خود را در زیر هاله مقدس ایمان مسیحی خویش پنهان می دارند، ادعا می کنند که گویا آنان در میان ملل عصر خود، استثناء به شمار می رفته اند، علت را باید در اگوتیسم میهن پرستانه فضایی آلمانی جست.

اما بیائیم (بار دیگر) به موضوع خودمان برگردیم. به موجب یک روایت نروژی: در زمان دومالد شاه، در سوئد کمیابی و قحطی روی داد. سوئدی ها گاوان نر بسیاری را قربانی کردند. اما سودی نبخشید.

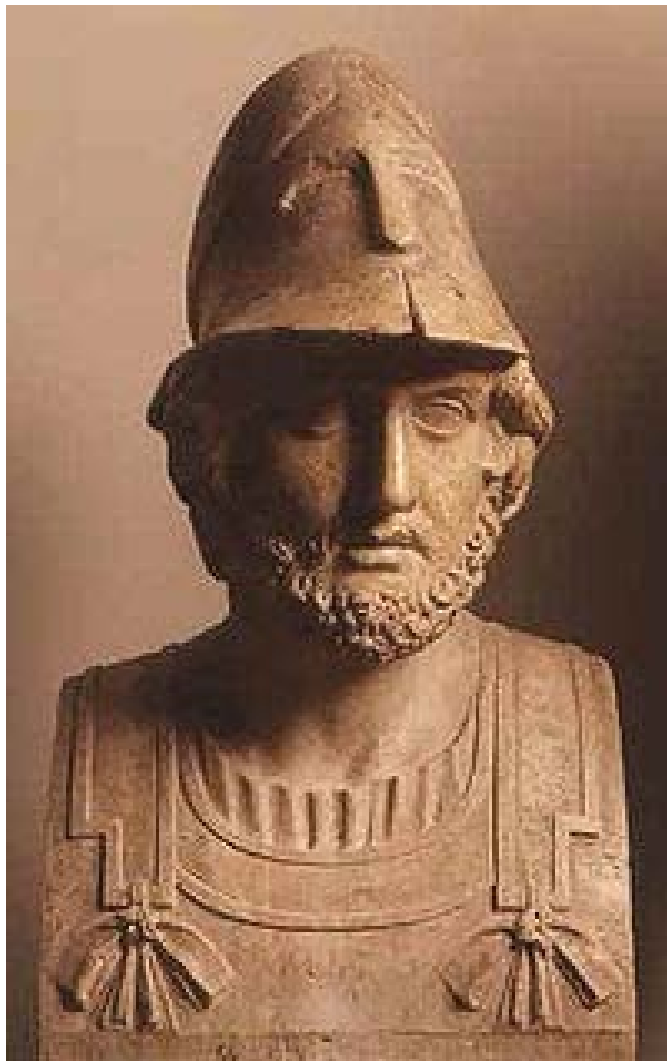
آن گاه تصمیم گرفتند با قربانی نمودن شاه خود در پیشگاه اودین، بارآوری و دوران خوب گذشته را بازگردانند. آن ها او را به قتل رسانده و قربانی نمودند و خون او را به تمام دیوارها و نیمکت های بت خانه مالیدند. آن گاه مملکت روزگار بهتری را دید.

بیشترین زمانی که زندگی انسان در معرض بیم و شری واقع می شد، هنگام وفار کردن به سوگندی بود که در آغاز نبرد برای تلافی و سپاس مراحم خدایان فتح و ظفر به جا آورده می شد. قبایل گوت ها و اسکاویندی ها، بهترین قربانی را اولین مردی می دانستند که در جنگ اسیر شود. ساکسون ها، فرانک ها و هرولی ها، ایضاً بر این عقیده بودند که قربانی های انسانی خدایان را خشنود می سازند. ساکسون ها عذاب الیم شکنجه را در مورد قربانیان خود به کار می بردند و تولیت ها (اسکاویندی ها) اسیران جنگی را برای خدای جنگ خود قربانی می نمودند و آن ها را با ددمنشی تعمدی به سوی مرگ می فرستادند.

آن گونه که ژول سزار حکایت می کند، گل ها در دوران شیوع امراض مهلک یا خطر جنگ، انسان ها را با اعتقاد به این که تنها اگر زندگی انسانی در برابر دیگری مبادله شود خدایان تسکین می یابند، قربانی می نمودند. من باب مثال، استونی ها، همسایگان شرقی ما نیز، قربانی های انسانی را به خدایان مخوف خود هدیه می کردند. آن ها قربانی های خود را از سوداگران ایتبایع می نمودند و آن ها را به دقت مورد معاینه قرار می دادند تا مطمئن شوند که دارای هیچ گونه نقص جسمانی نیستند. زیرا به غیر از این، برای قربانی شدن نامناسب می شدند. اسلاوها، یا دست کم شاخه بالیتیکی آن ها، هر سال و نیز در اعیاد فوق العاده، برای خدای عمده شان، «سوان تومیت» یک مسیحی قربانی می نمودند، زیرا کاهنی که مراسم ذبح و قربانی انجام می داد، گفته بود که شخص وی و دیگر خدایان اسلاوی به طور مخصوصی از دیدن خون مسیحی به وجد می آیند، حتی رومی ها و یونانی ها دست خود را با خون قربانی های انسانی می آلودند. آن گونه که پلوتارک نقل می کند، قبل از نبرد سالامیس، تمیستوکل Themistocles سه نوجوان نجیب زاده ایرانی را در پیشگاه Bacchosoinestes قربانی کرد تا به زعم خویش مطمئن شود از طرف Euphranditos طالع بین حمایت می شود. شخص اخیرالذکر به او قول داده بود که به شرط انجام این قربانی، پیروزی از آن وی خواهد شد. و در رم از همان روزگار پلینی کهتر، در بازار احشام، چندین سال زندانی را زنده به گور نمودند، همان گونه که «یوس تی نوس» در رابطه با قربان های انسانی کارتاژی ها، مردمی که معمولاً خدایان را با بیشترین حرارت می پرستیدند یادآوری می کند، شرقی ها حتی دختران و پسران خود را برای زندگی این

آن طور که کتاب عهد عتیق می گوید، حتی یهودیان «از ریختن خون بی گناهان» حتی پسران و دختران خود در پیشگاه بت های کنعان اباء نداشتند» اما نه فقط در پیشگاه بت ها، یفتاح، اگر چه اشتباهاً دختر خود را در پیشگاه خدا قربانی نمود، زیرا عجلانه سوگند خورده بود که هرآینه قرین فتح و ظفر شود، نخستین جنبنده ای که از خانه او به پیشوازش آید را در آتش قربانی خواهد سوزاند، اما از بخت بد قرعه به نام فرزند خود او، دخترش افتاد. مع ذلک، همان گونه که بسیاری از فضلاء تأیید نموده اند، اگر قربانی نمودن انسان محکوم گشته بود چگونه به خاطر او خطور می کرد که دخترش را قربانی کند؟ لاکن در میان کلیه شکنجه ها و سلاخی های مذهبی بشریت، همانا از تک ها بودند که به وسیله ددمنشی و تعداد قربانی های خود که گفته می شود در یک روز به ۲۰ هزار تن بالغ شد، خویشان را بیشتر از همه متمایز ساخته اند.

قربانی های انسانی نظیر کلیه سخافت ها و دهشت های مذهبی دوران باستان، تا عصر ما نیز ادامه یافته است. در یکی از صبحگاه های سال ۱۷۹۱ نعش سر بریده یک هاراری (عضو پایین ترین کاست) را در معبد شیوا یافتند، او را برای دفع بلیه بزرگی اعدام کرده بودند. و برخی از قبایل وحشی «مارائاتی» تا جایی پیش می روند که زیباترین دختران و پسران را همچون غاز پرور می کنند تا آنان را در اعیاد ویژه قربانی نمایند. در دوران های وانفسا همچون جنگ و قحطی، حتی هندی های احساساتی که این چنین به زندگی حشرات ذی علاقه اند، مشخص ترین برهمن ها را از بام بتکده های خود به پایین پرتاب می کنند تا خشم خدایان را فروشانند. ماینرس اطلاع می دهد که «در تونکین، هر ساله تعداد معینی از کودکان را زهر می خوراند تا این که خدایان مزارع را برکت داده و برداشت فراوان محصول را تعهد نمایند، یا یکی از کودکان را دو شقه کرده تا خدایان را آرام ساخته و تکان دهند تا از سایر کودکان چشم بپوشند. در لائوس بدون این که اولین رهگذر را در زیر پی قرار ندهند و زمین را به قول خود تبرک ننمایند، معبدی برای خدایان برپا نمی سازند. «برخی از سیاه پوستان کماکان صدها هزار زندانی را به خاطر این اعتقاد گمراه کننده که چنین فدیة هایی بهترین راه برای به دست آوردن الطاف خدایان و در نتیجه پیروزی بر دشمنانشان است، قربانی می کنند. در نواحی دیگر آفریقا گاهی اوقات به کشتار کودکان و گاهی اوقات به کشتار بزرگسالان دست می زنند تا شاهان بیمار سلامت خود را بازیابند و یا حیاتشان طولانی تر شود.» ماینترس، خوندهای گونداوا، قبیله جدید الکشف بومی های هندی، هر سال یک بار، برای بت عمده خود، براینو، خدای زمین، که به زعم آن ها خیر و



تمیستوکل

آسایش انسان و جانوران و مزارع به او وابسته است، انسان ها را قربانی می کردند. در رابطه با بلایای ویژه، من باب مثال، هنگامی که طفلی به وسیله ببری از هم دریده می شد، به قربانی های انسانی اضافی دست می زدند تا خدایان غضبناک را آرام سازند. جزیره نشینان بحر الجنوب تا همین اواخر انسان ها را قربانی می کردند و برخی از آن ها کماکان به این عمل دست می زنند.

دین مسیح معمولاً به این خاطر که به قربانی نمودن انسان خاتمه داده است، مورد ستایش قرار می گیرد، لاکن دیانت مسیح صرفاً قربانی نمودن خونبار انسانی را با نوع دیگری از قربانی، یعنی نوع پسیکولوژیکی و معنوی آن جایگزین ساخت که اگر چه نه ظاهراً اما در واقع همان قربانی انسانی باقی می ماند. آن کسانی که ظواهر برایشان همه چیز است معتقدند که دیانت مسیح اساساً چیزی به غیر از دیانت مشرکین پیش کشیده است، لاکن چنین تصویری وهم و خیال است. یک مثال: کلیسای مسیحی، خودعقیم سازی را علیرغم این که به نظر می رسد دست کم در انجیل توصیه شده است - محکوم می نماید، به

هر تقدیر، برداشت Origien یکی از آبای بزرگ کلیسا که مسلماً به اندازه الهیون عصر ما فقیه بود، از انجیل به نحوی بود که خود را ملزم می دید که به عقیم سازی خود دست زند، با این اوصاف، کلیسا و دیانت مسیح قویاً خودعقیم سازی جسمی مذهب مشرکین را تخطئه کرده است. اما آیا عقیم سازی روحی را نیز قذغن نموده؟ ابداً. کلیسا همواره از عقیم سازی فکری، روحی و اخلاقی جانب داری و حمایت کرده است. حتی لوثر هم عزوبت را بالاتر از تأهل قرار می دهد. اما چه تفاوتی میان نابودی جسمی و نابودی پسیولوژیکی همان عضو وجود دارد؟ هیچ. در حالت اول موجودیت جسمی و آناتومیک و عملکردی عضوی از آن سلب می شود و در حالت دیگر موجودیت عملکردی روحی آن، اما این که من فاقد عضوی می باشم یا آن را برای منظوری که طبیعت در نظر گرفته است مورد استفاده قرار ندهم، در هر دو حالت یکسان است، و این تفاوت میان خودعقیم سازی مشرکین و مسیحیان، تفاوتی میان قربانی های انسانی مشرکین با قربانی های انسانی مسیحیان است.

صحیح است که بر وجدان دیانت مسیح بار قربانی های جسمی و آناتومیک انسانی سنگینی نمی کند، لکن تعداد قربانی های انسانی نوع پسیولوژیکی آن از حد و فزون خارج است. به محض این که انسان موجودی انتزاعی که آشکارا از کلیه موجودات واقعی متمایز است را به مثابه ایده آل خود در نظر گرفت، آیا این امر اجتناب ناپذیر نخواهد بود که وی از آن چه که با این ایده آل در تضاد قرار گیرد دوری نکند و خود را از آن محروم نسازد؟ زیرا انسان برای خدایی که حسی نیست، ضرورتاً حسیات خود را قربانی می کند زیرا همان طور که ذیلاً به طور مفصل خواهیم دید، خدا چیز دیگری جز غایت و ایده آل انسان نیست. خدایی که میزان اخلاقی و عملی انسان و آن چه که وی می بایست و می خواهد باشد، تنها اسماً خداست. ماحصل کلام، دیانت مسیح اگر آن را به مثابه مذهبی که بر ایمان الهی مبتنی است در نظر گیریم از دیگر مذاهب بیش از این نکته که در اصول کلی عمل می کند متفاوت نیست، همان طور که مسیحیت، خدایان مرئی، حسی و جسمانی را جایگزین خدای نامرئی نمود و به همین نحو قربانی انسانی مرئی و محسوس را با قربانی انسانی واقعی نه چندان کمتر نامرئی و نامحسوس جایگزین ساخت.

مواردی که فوقاً از آن یاد شد آشکار می سازد که حتی سخیف ترین و دهشتناک ترین نفی انسان یعنی قتل مذهبی، دارای هدفی انسانی یا اگوئیستی است. حتی در جایی که انسان نه سائرین بلکه خود را به مثابه قربانی قتل مذهبی خویش در نظر می گیرد، حتی در جایی که وی از کلیه مواهب دنیوی دست می شوید و از کلیه لذاذ محسوس انسانی چشم می پوشد، انکار وی تنها وسیله ای برای

کسب سعادت جاودانی آسمانی یا الهی است. این امر در مورد مسیحیان نیز صادق است. یک مسیحی تنها به این خاطر که به سعادت جاودانی دست یابد خود را فدا و نفی می کند. «او خود را فدای خدا کرد» به این معنی است که چون لذاذ دنیوی و گذرا به قدر کافی باب دندان ماوراء طبیعی او نبود، آن را به خاطر رحمت الهی قربانی نمود. هندی ها عین همین کار را انجام می دهند. «هنگامی که برهمن از کلیه لذاذ دست می شوید به سعادت جاودانی در این جهان می رسد که پس از مرگ وی نیز ادامه می یابد. هنگامی که برهمن بدون اطلاع همگان جسم خود را از طریق ریاضت کشت و به بی تفاوتی در قبال اندوه و ترس دست یافت، به رفیع ترین جایگاه در هستی لاهوتی نائل خواهد گشت»* بنابراین هدف خودکوبی و انکار نفس بر همین است که با خدا یکی شود و یا خودش خدا شود. اما این از خود بیگانگی محتضر ایضاً متضمن بیشترین ترضیه خاطر است. برهمنان گستاخ ترین موجودات در زیر آسمان نبودند. آنان خود را به مثابه خدایان زمینی قلمداد می کنند که تمامی دیگر موجودات انسانی غیر از آن ها، هیچ اند. به طور کلی، تواضع مذهبی، تواضع در مقابل خدا، به وسیله تبختر نسبت به انسان ها جبران می شود.

حتی رهایی از حسیات، ندیدن، احساس نکردن، استنشاق نکردن که هندی ها برای نیل به آن می کوشند، با خود، لذت زیادی همراه دارد. «برنیه» در خاطرات خود حکایت می کند که برهمنان چنان عمیقاً از خود بی خود می شوند که برای چندین ساعت بدون احساس باقی می مانند، آنان ادعا می کنند که ظرف این مدت خود خدا را به عنوان نور خیره کننده غیرقابل توصیفی مشاهده نموده اند. و به این ترتیب سعادت غیر قابل توصیفی را تجربه کرده و رهایش کامل از دنیایی که از آن بیزارند را احساس نموده اند. من از یکی از آنان شنیدم که دعوی می کرد به دلخواه می تواند به چنین حالت جذبه ای فرو رود. رابطه نزدیک میان ددمنشی مذهبی و خلسه مذهبی به خوبی شناخته شده است. مع الوصف اگر واضح است که حتی عالی ترین اشکال قربانی به وسیله اگوئیسم انسانی برانگیخته می شود، در رابطه با اشکال ادنی تر این انگیزش به مراتب آشکارتر و واضح تر می شود.

صیاد و ماهی گیر آمریکا، سیبری و آفریقا قدری از پس مانده های خود را نثار خدایان یا ارواح مواشی ذبح شده می کنند، لکن این کار را تنها در شرایط سختی که با آن مواجه می شوند انجام می دهند، من باب مثال، همانا هنگام سفرهای پر خطر در جاده و رودخانه است که کل حیوان را قربانی می کنند. هنگامی که «گامچاتکانها» ماهی صید می کنند، معمولاً قربانی آن ها برای خدایان تنها شامل دم و سر ماهی است که خودشان آن را نمی خورند (مع الوصف موافق «شتقان کراشیک» عالی ترین قربانی آنها شامل جل و پلاسی است که به یک

مذاهب به اندازه انسان ها متعددند و قربانی ها هم به اندازه مذاهب متعددند. انسان در مذهب به ترضیه خاطر موجودات دیگر دست نمی یازد، او تنها فطرت شخص خود را ارضاء می کند. احتیاجات و منافع انسان غیرمتمدن تماماً پائین تر از کمرش است. نتیجتاً او برای خدایان دروغین و صوری، خدایانی که تنها در تخیل وی موجودند، چیزی جز آن چه که شکمش قادر به بلعیدن آن نیست یعنی، دم و سر ماهی، شاخ و پوست و استخوان ها باقی نمی گذارد.

که: «... برای یونانیان و رومیان از این که تعداد قربانیان مویشی آن ها از سایر مردمان شناخته شده دیگر فراتر می رفت، افتخار محسوب نمی شد، و به طور کلی از این هم کمتر، زمانی که در بالاترین سطح هنری و علمی قرار داشتند از نظر تعداد بی شمار قربانی های خود قابل توجه بودند.»

این که درباره این شاهد مثال از ماینرس مؤلف هگلی اثری پیرامون ماهیت مذهب به شرح ذیل به افاده مطلب می پردازد، همانا مشخصه تام و تمام جریان فلسفی اخیر است:

«...و لاکن برای ماینرس افتخار اندکی است که درنیافته

رضامندی برای قربانی نمودن مکنت و دارایی خود، بی تفاوتی در قبال سود خویشتن که چنین نذری آن را آشکار می نماید، مراسمی است که به یک اندازه آن را در خور خدا و انسان می سازد.» البته اما از دیدگاه مذهبی روح گرایان مدرن که کل مفهوم مذهب را در سرای مردگان خود می جویند و بالنتیجه انسان را سزاوار قربانی نمودن صدها هزار رأس گاو نر برای خدایان که به آن نیازی ندارند می سازد، تا این که برای استفاده موجودات نیازمند انسانی.

مع الوصف حتی این قربانی ها که اشرافیت و لابیالی گری مذهبی در حمایت از این تز نقل می کنند، تأیید نظری است که من آن را بسط داده ام. جلوه های متعدد قربانی به طور کامل از طریق آن چه که من درباره احساس نگرانی و احساس شعف که به وسیله رفع نگرانی به وجود می آید، اظهار داشته ام، توضیح داده می شود. دهشت زیاد و شعف فراوان، قربانی های زیاد را باعث می شوند، هردوی این احساس های خارج از اعتدال، لاهوتی و نامعقولانه، منشأ پسیکولوژیک موجودات نامعقول یعنی خدایان نیز می باشند. قربانی های بیش از اندازه تنها در حالات غیرعادی - خوف و شعف به وجود می آیند. در سیر عادی حوادث، انسان از اگوئیسم اساسی عاید خود فراتر نمی رود و قربانی های وی به وسیله متعارفی ترین اگوئیسم معین می گردد، لاکن در لحظات غیرعادی، قربانی های قابل توجه و غیرعادی ذبح می شوند، نه به خاطر عواطف روزمره بلکه به خاطر عواطف غیرعادی. هنگامی که انسان دستخوش ترس می شود هر آن چه که در تملکش

تکه چوب بسته شده است) اسلاوهای باستان تنها قسمت های پست حیوانات قربانی شده خود را به آتش می افکندند. آنها بهترین قسمت ها را خود می خوردند یا آن را به کاهنان می دادند. جماعات تاتار و مغول سیبری، در دولت های اورنبورگ، کازان و آستراخان تنها استخوان ها و شاخ های گاو، گوسفند، گوزن شمالی یا استخوان های اسب هایی که قربانی می کردند را به خدایان پیشکش می کردند، یا حداکثر سر یا دماغ، گوش ها، سم، روده ها و امعاء را برای آن ها پرتاب می کردند. سیاهان آفریقا برای خدایان هیچ چیز دیگری جز پوست و شاخ باقی نمی گذارند. (ماینرس، همان مأخذ)

یونانی ها و رومیان holokausta مخصوص خود را دارا بودند، یعنی قربانی هایی که بعد از جدا کردن پوست آن، تمام حیوان به افتخار خدایان سوزانده می شد، لاکن معمولاً نصیب خدایان تکه ای بیشتر نمی شد و بهترین قسمت های خوان را خود آنان می خوردند. هزئوئید "Hesoid" (علی رغم این که سخنان وی به طرق مختلفی توصیف شده است) نقل می کند که چسان پرومته محیل به انسان ها آموخت که گوشت حیوانات قربانی شده خود را برای خویشتن نگاه دارند و تنها استخوان ها را به خدایان پیشکش کنند. یونانیان و رومیان در تضاد آشکار با این تنگ نظری و خست، بعضی اوقات به خدایان خود بیشترین قربانی ها را تقدیم می کردند. اسکندر پس از پیروزی بر «لاسه دمونی ها» Lacrdaemonias صد رأس گاو hecatomb قربانی نمود و مادر وی Olympias، مبادرت به قربانی نمودن هزار رأس گاو نر نمود. رومی ها به خاطر کسب پیروزی یا تقدیم سپاس خود پس از نیل به پیروزی، صدها رأس گاو نر یا تمام گوساله ها، گوسفندان، بره ها و بچه خوک های به دنیا آمده فصل را قربانی می کردند.

بعد از مرگ تیبیریوس، رومیان به اندازه ای از امپراطور جدید خود راضی و مسرور بودند که طبق گفته Suetonius بیش از ۱۶۰۰۰۰ هزار رأس گاو را در نخستین ماه حکومت کالیگولا Caligula قربانی کردند.

ماینرس (همان مأخذ) در این رابطه نقل می کند



تابلوی اوکل گیوردان (۱۶۹۲-۱۷۰۲) تقدیم قربانی به آپولو

بلعیدن آن نیست یعنی، دم و سر ماهی، شاخ و پوست و استخوان ها باقی نمی گذارد، لاکن، انسان متمدن دارای امیال و احتیاجات استیکی (زیبا شناسانه) است، او نیازی به خوردن هر چیز بدون تمیز قائل شدن میان آن ها ندارد، وی اگر شکمش پر شود و گرسنگی اش رفع شود راضی است، او به دنبال خوراک های مورد علاقه اش است، به علاوه او مایل به بوییدن، دیدن و شنیدن چیزی مطبوع است، خلاصه آن که، او دارای احساس هنری است.

بدیهی است ملتی که دارای احساس هنری است، حسب الاراده خدایانش، قربانی های هنری، قربانی های که برای چشم ها و گوش ها مطبوع است را نیز پیشکش می کند. به همین نحو، ملتی که در تجمیل زندگی می کند، قربانی های تجمیلی پیش کش می کند. خدایان یک ملت بیش از خود آن ملت نیازمندتر نیستند. در جایی که دیدگان انسان به سوی ستارگان معطوف نمی گردد، فاقد خدایانی به صورت اجرام سماوی است و در جایی که مانند samoueds

قرار دارد را وعده می دهد و در حالت سکرآور شفع یا دست کم در نخستین شور و هیجان خود، قبل از این که در خط سیر اگوئیسیم روزانه بیافتد، به وعده های خود عمل می کند. بیم ها و امیدها، عواطفی اند با ریشه های مشترک، لاکن عواطف مشترکی منبعث از اگوئیسیم. بالنتیجه قربانی های لئیمانه و بخیلانه علی القاعده با قربانی های شکوهمند و سخاوتمندانه تفاوتی ندارند.

با این وجود، این امر یگانه تفاوت میان قربانی های عظیم یونانیان و قربانی های دم ماهی، شاخ، سم و استخوان ها برای خدایان از طرف انسان های بدوی نیست. مذاهب به اندازه انسان ها متعددند و قربانی ها هم به اندازه مذاهب متعددند. انسان در مذهب به ترضیه خاطر موجودات دیگر دست نمی یازد، او تنها فطرت شخص خود را ارضاء می کند. احتیاجات و منافع انسان غیرمتمدن تماماً پائین تر از کمرش است. نتیجتاً او برای خدایان دروغین و صوری، خدایانی که تنها در تخیل وی موجودند، چیزی جز آن چه که شکمش قادر به

Ostyaks انسان لاشه مردار را بدون اکراه می خورد، در جایی که گوشت نهنگ فاسد شده، اشتباهی او را کور نمی کند، خدایان وی بت های ترسناک و زمخت اند. از این رو، چنان چه قربانی های عظیم یونانیان و رومیان را از این دیدگاه در نظر گیریم که مذهب را به یاد انسان می آورد، اگر به این قربانی ها به مثابه انعکاس احساسات و احتیاجات این ملل بنگریم، آن گاه واقعاً می توان یونانیان و رومیان را به خاطر انجام چیزهای بیشتر از اگوئیسم عامیانه و مفید طلبی ارج نهاد.

ما تا به حال تنها قربانی های مذهبی را مورد امعان نظر قرار دادیم، لکن تاریخ مذهب قربانی های نوع دیگری که در مغایرت با قربانی های صرفاً نوع مذهبی، می توان آن را اخلاقی نامید را نیز ثبت کرده است. منظوم قربانی نمودن داوطلبانه خود به خاطر منافع دولت و کشور و انسان های دیگر است. در این جا نیز انسان خود را برای خدایان قربانی می کند تا خشم آن ها را تسکین دهد، لکن خود ویژگی چنین قربانی هنوز اخلاقی یا فداکاری میهن پرستانه است. در میان رومیان دو تن **Dei** خود را به خاطر میهنشان قربانی کردند و در میان کارتاژی ها، دو تن **Philaini** خود را به خاطر اختلاف مرزی میان کارتاژ و سیرن **Cyrene** - آن طور که منقول است زنده به گور کردند و با این عمل سود زیادی به میهن خود رساندند «هامیل کار» خویشتن را در آتش افکند تا خدایان را راضی نماید. اهالی کارتاژ به این خاطر همانند آن دو **philaeni** به او افتخار جاودانی ارزانی داشتند. یونانیان، اسپارت ها و کودروها و **Menoiceus** های افسانه ای نیز این چنین عمل می کردند. لکن چنین قربانی هایی کمتر از هر قربانی دیگر، منشأشان در دیوانگی و نفی ابر طبیعی انسان است که مستبدین مذهبی و شکاک آن را منشأ مذهب می نامند، زیرا محتوا و مقصود چنین خودنهی کردنی آشکارا تأیید اهداف و امیال انسانی است، مگر این که در این جا نفی و تأیید قربانی و اگوئیسم میان اشخاص متفاوتی سرشکن شده باشد. مع الوصف، انسان خود را برای کسانی قربانی می کند که شهروند و هم وطن خود او باشند. منافع وی منافع آن هاست، همانا علاقه شخصی اوست که کشورش حفظ گردد.

از این رو، شخص زندگی خود را برای موجودی ربانی که از خود وی متمایز است قربانی نمی کند، او فطرت شخص خود، اراده خود، علاقه شخص خویش را با آگاهی بر این که میهنش حفظ گردد، قربانی می کند. درست همانند خدایان واقعی که یونانیان و رومیان به پیشگاه آن ها قربانی های پر خرج و محتشمانه تقدیم می داشتند، این خدایان، خدایان ما فوق بشری نبودند بلکه همانا احساسات هنری این ملل، طبع استیکی، تجمل، علاقه آن ها به مناظر و مریا بود، بدین

ترتیب خدای واقعی که کودروها، دسیوسنها، هامیل کارها و فیلانی ها خود را برای آن قربانی می کردند همانا میهن پرستی و تنها میهن پرستی بود و لاغیر. لکن حب وطن مغایر با حب خویشتن نیست، رفاه شخص از نزدیک با رفاه کشور و پیوند خورده است. از این رو، همان گونه که هرودوت نقل می کند، یک ایرانی هنگام تقدیم قربانی نه تنها برای خود بلکه برای کلیه ایرانی ها تقاضای امر خیر می نماید «زیرا کلیه ایرانی ها شامل خود او نیز می گردند».

بنابراین شخص حتی اگر چیزی را برای میهن خود بخواهد، برای خود نیز خواسته است، زیرا در شرایط عادی، رفاه وی از رفاه کلیه هم میهنان او جدایی ناپذیر است.

تنها در هنگام شور بختی های فوق العاده، شخص می بایست خود را برای کل یعنی اکثریت قربانی کند. لکن، قانون سازی از موارد استثناء و غیرعادی پیش کشیدن انکار نفس به مثابه امری مطلق، اصل و قاعده ای عام، همانا نابخردانه است، انگار کل و جزء علی الاصول متفاوت اند، انگار کل از جزء تشکیل نشده است، گویی اگر هرکس مجبور به پیروی از ایده آل مستبدین مذهبی - سیاسی ذهن گرا، یعنی مجبور به پیروی از انکار نفس و عقیم سازی ذهنی می شد، کشور و خیر عمومی دستخوش فنا نمی شد.

تنها اگوئیسم است که دولت ها را حفظ می کند، تنها هنگامی که اگوئیسم یک طبقه یا یک فرد از قبول اگوئیسم دیگر افراد و طبقات به عنوان برابر سر باز زند، آن دولت از هم فرو می پاشد. اما حتی اگر شخص علاقه خود را ورای حدود کشور خویش نیز توسعه دهد، حتی اگر آن را به کلیه افراد گسترش دهد، حب به خویشتن مغایر با علاقه همگانی به بشریت نیست، زیرا شخص وجود و نوع خود را در سایر انسان ها دوست می دارد، آن ها پوست و گوشت و رگ و پی اویند. پس اگر حب به خویشتن، اصلی عام و ضروری است که از سایر علائق جدایی ناپذیر است، بنابراین مذهب نیز می بایست این اصل را تأیید نماید. و مذهب همانا در هر صفحه ای از تاریخ خود بر این امر صحنه گذارده است. هر جا و هر زمان که انسان علیه اگوئیسم بشری (به مفهوم عالی تکامل یافته آن) چه در مذهب و چه در فلسفه یا در سیاست به مبارزه برخیزد، در آن جا و در آن زمان خود را تسلیم حماقت محض و دیوانگی کرده است، زیرا نیت و قصدی که در تمامی انگیزه ها و اعمال بشری نهفته است، برآوردن نیازهای فطرت و خویشتن خواهی انسان می باشد.

ادامه دارد...

تاریخ صد ساله جنبش های سوسیالیستی، کارگری و کمونیستی در ایران

از انقلاب مشروطیت ۱۲۸۴ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷

حزب کمونیست ایران در دوره ی حکومت رضا شاه پهلوی



نویسنده: یونس پارساباب

ویراستار: ساسان دانش

با وقوع کودتای سوم اسفند ماه سال ۱۲۹۹ خورشیدی برابر با ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ میلادی و سپس با فروپاشی جمهوری گیلان در پاییز سال ۱۳۰۰ خورشیدی، حزب کمونیست ایران وارد مرحله ی دوم عمر خود شد که تا برگزاری کنگره ی دوم حزب در سال ۱۳۰۶ طول کشید. در فصل دوم این نوشتار پس از بررسی ویژگی و روند کلی دستیابی رضاشاه به سلطنت و استقرار دیکتاتوری خواهیم پرداخت و نیم نگاهی به سرنوشت احزاب سوسیالیستی غیر لنینی، به چگونگی رشد و گسترش حزب کمونیست ایران می پردازیم.

اوضاع متحول و روند کلی دوره ی حکومت رضاشاه

دوره ی حکومت رضاشاه که مدتی بعد به دوره ی دیکتاتوری بیست ساله معروف شد، از زمان کودتای سید ضیا - رضاخان در سوم اسفند ماه سال ۱۲۹۹ (۲۱ فوریه ۱۹۲۱) آغاز شد و با اشغال ایران توسط نیروهای متفقین در شهریورماه ۱۳۲۰ (سپتامبر ۱۹۳۱) به پایان رسید. در این دوره ی بیست ساله که وقایع دوره ی بین دو جنگ جهانی را نیز در برمی گیرد، انتقال قطعی قدرت سیاسی از اشرافیت بزرگ به یک حکومت «بورژوا-مالک» تسهیل یافت و ایران تحت حاکمیت رژیم رضاشاه پهلوی در زنجیره ی نظام جهانی سرمایه قرار گرفت و زمینه برای وابستگی کامل آن به امپریالیسم در دوره های بعد، بیش از پیش آماده گشت.

همانگونه که شرح داده شد عواقب جنگ جهانی اول در ایران، اشغال نظامی ایران توسط نیروهای نظامی روس و انگلیس و پیروزی بلشویک ها در انقلاب اکتبر و تخلیه ی ایران از نیروهای نظامی روسیه به گسترش شعله های مبارزاتی در ایران، علیه نیروهای طرفدار انگلیس و به ویژه پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹ ایران - انگلیس، شدت بخشید. این وضع در ایران و همچنین استقرار حکومت دولت های شورایی در ایالت های قفقاز (آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) و اوج گیری مبارزات مردم در آسیای مرکزی (ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، قزاقستان و قرقیزستان) برای استقرار حکومت شوراها و پیوند با روسیه شوروی تحت رهبری لنین، دولت انگلیس را به شدت متوحش ساخت. انگلستان که برای خود در منابع زرخیز نفت ایران و در هندوستان آن روز (مجموعه ای از هندوستان امروز، پاکستان و بنگلادش) و در میراث استعماری که از متصرفات عثمانی (عراق، عربستان سعودی، اردن، فلسطین و امیرنشین های سواحل خلیج فارس) به

دست آورده بود، منافی داشت؛ در نتیجه سخت به تکاپو افتاد که در کشور ایران حکومتی متمرکز و وابسته به خود ایجاد کند. گسترش جنبش های رهایی بخش در نقاط مختلف ایران، از جمله جنبش خیابانی در آذربایجان، جنبش جنگل در گیلان، قیام تنگستانی ها در فارس، شورش امیر مؤید سوادکوهی در مازندران، قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان و سرانجام قیام ابوالقاسم لاهوتی در تبریز، انگلستان را بر آن داشت که با پیاده ساختن اهداف جدید استراتژیکی، نگذارد که ایران نیز همچون ایالت های قفقاز و آسیای مرکزی از زنجیره ی نظام جهانی سرمایه به سرکردگی انگلستان خارج گردد.

برنامه ی نوین استراتژیکی کشور انگلستان در این دوره «ایجاد کمربندی بهداشتی» برای محاصره ی سیاسی - اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی و جلوگیری از گسترش اندیشه های انقلابی بلشویک ها از طریق ایران به هندوستان و دیگر کشورهای همسایه ی ایران بود. هدف از «کمربند بهداشتی» ایجاد ساختارهای متمرکز و منسجم نظامی مستبد با ظاهر «اصلاح طلب» و «مترقی» در اطراف و مرزهای شوروی بود تا با اجرای بعضی «رفرم» های اجتماعی و حرکت های «مترقی» که نیاز نظام سرمایه داری بود، از خیزش های انقلابی مردم این کشورها جلوگیری کرده و به موازات آن، پایه های ساختار نظامی تهاجم به شوروی جوان را آماده سازد.

بررسی چگونگی روی کار آمدن مانرهایم در فنلاند (اروپای شمالی)، پیلسودسکی در لهستان (اروپای شرقی)، ریدر سمیگلی در رومانی (منطقه بالکان)، آتا تورک در ترکیه (آسیای صغیر)، نادرشاه در افغانستان (آسیای مرکزی)، چیان کایشک در چین و هیرو هیتو در ژاپن (آسیای شرقی) و سرانجام رضاشاه در ایران (خاورمیانه) می تواند روشننگر سیاست انگلیس در ایران باشد. هدف استراتژیکی امپراطوری انگلستان که در آن دوره هنوز سرکردگی نظام جهانی سرمایه را به عهده داشت، این بود که طبقات حاکمه ی کشورهای اشاره شده را که کشورهای همسایه ی روسیه شوروی نیز بودند، تحت نفوذ خود داشته باشد تا در درون زنجیره ی نظام جهانی، سود حرکت سرمایه را تضمین کند و در صورت امکان و لزوم از این کشورها به عنوان «سکوی پرش» و پایگاه های امن جهت حمله ی نظامی و اقتصادی علیه روسیه شوروی نیز استفاده کند. در نتیجه به نظر نگارنده، ادعای سلطنت طلبان که «سوء ظن و ترس از روسیه و هراس از رشد و توسعه ی بلشویسم، موجب شد که طبقات حاکمه ی ایران پس از پیروزی انقلاب اکتبر روسیه اول تحت رهبری وثوق الدوله (امپلاکنده ی قرارداد ۱۹۱۹ ایران-انگلیس) و سپس تحت رهبری رضاشاه دست به دامان انگلستان شده و به آن کشورامپریالیستی تکیه زنند»

نادرست است و از منظر تاریخی حقیقت نیست. رضاشاه چنانکه مقامات دولتی انگلستان در یکی از اعلامیه های خود در کشاکش استعفای اجباری وی از سلطنت در شهریور ۱۳۲۰ (۱۹۴۱ میلادی) تأیید کردند، با حمایت آنها به تدریج در جریان سال های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ (۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵) به قدرت رسید. پس از کودتای سوم اسفند ماه سال ۱۲۹۹، رضاخان پس از کسب مقام وزارت جنگ در فروردین سال ۱۳۰۰ در کابینه ی سید ضیا، در جاده ی هموار شده ی قدرت رشد کرد و مرحله به مرحله، با حمایت و توجه مقامات انگلیسی به قله ی دیکتاتوری حاکمیت سیاسی کشور ایران رسید.^۲ در مهرماه سال ۱۳۰۲، پس از آنکه رضاخان در سه کابینه ی قوام السلطنه و دو کابینه ی مشیرالدوله و یک کابینه ی مستوفی الممالک، همچنان وزیر جنگ بود، از طرف احمد شاه قاجار به نخست وزیری ایران منصوب شد و در سال ۱۳۰۳ «ریاست عالی کل قوای دفاعیه و تأمین مملکتی با اختیارات تامه» را از طرف مجلس چهارم کسب کرد. در آبان ماه سال ۱۳۰۴ (اکتبر ۱۹۲۵)، مجلس پنجم انقراض سلسله ی قاجاریه را اعلام کرد و سپس مجلس مؤسسان، رضاخان را به سلطنت برگزید. به این ترتیب، رضا شاه با حمایت مقامات انگلیسی به قدرت رسید و تا استعفای خود در ۲۵ شهریورماه سال ۱۳۲۰، کمی بیش از بیست سال در ایران اعمال قدرت کرد تا ایران را به عنوان یک پایگاه قوی در درون حلقه های نظام جهانی سرمایه حفظ کند. برای تحقق این پروسه، رژیم رضاشاه به طور طبیعی، سیمای سیاسی و اندکی ساختار اقتصادی-اجتماعی ایران را نیز بر مبنای نیاز نظام سرمایه داری جهانی دگرگون ساخت.

بی تردید دیکتاتوری «بورژوا-مالک» رضاشاه در طول بیست سال، با گسترش مناسبات سرمایه داری به ویژه در شهرهای ایران، تقلید ظاهری از زندگی اروپایی همچون کشف حجاب، رواج لباس و کلاه یک شکل، ایجاد بخش دولتی در جریان های اقتصادی، رشد برخی رشته های صنایع سبک (به ویژه نساجی، سیمان و قند)، ایجاد دانشگاه، کشیدن خط سراسری راه آهن، جامعه ی ایران را دچار تحول ساخت. ولی رژیم رضاشاه، با تمدید امتیاز قرارداد شرکت نفت ایران و انگلیس در اوایل دهه ی ۱۳۱۰ و انعقاد قرارداد سعدآباد در اواسط دهه ی ۱۳۱۰ و سپس با باز کردن درهای ایران برای فعالیت های جاسوسی آلمان نازی و گسترش اندیشه های فاشیستی در اواخر دهه ی ۱۳۱۰ (۱۹۳۰) و سرانجام «نقض صریح بی طرفی» در آغاز جنگ جهانی دوم نقش تأمین منافع نیروهای خارجی را بازی کرد و شرایط را برای اشغال ایران از طرف متفقین آماده ساخت. از سوی دیگر، رژیم رضاشاه با حذف فیزیکی دگراندیشان، قتل شاعران و نویسندگان و دیگر روشنفکران مخالف، ترویج فرهنگ ضد کمونیستی و تنظیم «قانون سیاه» ۱۳۱۰، تبدیل مجلس شورای ملی و قوه ی قضائیه به

پس از وقوع کودتای سوم اسفند ماه سال ۱۲۹۹ و به سلطنت رسیدن رضاخان، بخش مهمی از رهبران حزب کمونیست روسیه ی شوروی، در تحلیل های خود از اوضاع متلاطم ایران، به این نتیجه رسیدند که رضاخان نماینده ی «بورژوازی ملی ایران» بوده و شایسته ی حمایت از طرف سوسیالیست های ایران از جمله حزب کمونیست ایران است.



رضا شاه

گسترش حزب کمونیست ایران در دوره ی دوم عمر آن حزب در سال های ۱۳۰۰ - ۱۳۰۶ (دوره ی اوج دیکتاتوری رضا شاه پهلوی) می پردازیم.

احزاب و گروه های سوسیالیستی غیرلنینی در دوره ی ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵

پس از کودتای سوم اسفند ماه سال ۱۲۹۹ و در دوره ی عروج رضاخان به قله دیکتاتوری (۱۲۹۹ - ۱۳۰۴)،

بدیهی بود که آرایش نیروهای سیاسی ایران دستخوش تحول گردد و نیروهای جدیدی از جناح ها و گروه های مختلف به وجود آیند. نیروهای سیاسی این دوره را می توان به دو بخش تقسیم کرد.

بخش اول را همه ی جناح ها، شخصیت ها و گروه های سیاسی تشکیل می دادند که به سازمان هایی که دارای تشکیلات منسجم و متشکل و پلاتفرم مدرن نبودند، تعلق داشتند. این جناح ها و شخصیت ها به شکل گروهی و محفلی و انفرادی در داخل فراکسیون های مختلف در درون مجلس چهارم و مجلس پنجم فعالیت می کردند و در فاز اول یورش استبداد، سرکوب شدند و از بین رفتند و یا در نتیجه ی تهدید و ترغیب در نهادهای دولتی «استحاله» گشتند. عمده ترین عناصر این بخش را «اصلاح طلبان»، «سوسیالیست ها»، «جناح اقلیت» و «وجیه المله ها» تشکیل می دادند.^۸

بخش دوم را «حزب کمونیست ایران» و سازمان های زنان و دهقانان و کارگران مبارز تشکیل می دادند. «حزب کمونیست ایران» بر خلاف دیگر سازمان های سیاسی، دارای سازمان متشکل و تشکیلات منسجم

آلت دست رژیم، نظامی کردن جامعه ی ایران، ایجاد «پلیس مخفی مختاری»، حفظ و تحکیم مقررات قرون وسطایی ارباب و رعیتی، ایجاد سازمان فاشیستی «پرورش افکار» اعمال سیاست های شوینستی، گسترش اندیشه های پان ایرانیستی علیه ملیت ها و قوم های متنوع ساکن ایران و سرانجام تبدیل شاه و خانواده ی وی به بزرگترین زمین داران و سرمایه داران، نقش ترمز تکامل طبیعی جامعه ی ایران را نیز ایفا کرد.^۳

در هفتاد سال گذشته، این نقش در ظاهر متناقض «رفرمیسم و دیکتاتوری» که بیشتر مواقع دو روی یک سکه را تصویر می کنند، امکانی برای بحث های فریبنده از طرف روشنفکران سلطنت طلب ایجاد می کند. آنها تحولات رفرمیستی و مثبت را مطلق کرده و عملکردهای منفی آن دوره را مسکوت گذاشته اند و یا در برخی موارد استدلال می کنند که فشار و زور و خشونت، شرط لازم و ضروری اجرای آن اقدام های مثبت بوده اند!^۴ بعضی از روشنفکران دیگر که سلطنت طلب نیز نیستند، برآن هستند که رضاشاه مردی «بسیار توانا» و مظهر ناسیونالیسم جدید ایرانی بوده و هرگز عامل هیچ قدرت خارجی از جمله انگلیس در ایران نبوده است.^۵

این درست است که جامعه ی ایران در دوران رضاشاه، به ویژه در ده سال آخر حکومت وی، شاهد پیشرفت های نسبی شد. در این سال ها برخی مؤسسات مالی و واحدهای صنعتی در بخش دولتی احداث شد، ساختمان راه آهن سراسری ایران تحقق یافت و راه های شوسه به وجود آمدند و نیز در همین سال ها بود که در بخش خصوصی فعالیت های صنعتی عمرانی، جهت ایجاد واحدهای تولید ماشینی، احداث مدارس، دانشگاه و سینماها و تئاترها آغاز گردید. ولی آنچه که ماهیت حکومت استبدادی رضاشاه را در دوره ی بیست ساله تشکیل داد، از یک سو سیر و حرکت مناسبات اجتماعی و سیاسی ایران در مسیر پیوند با زنجیره ی نظام جهانی سرمایه و از سوی دیگر استقرار استبداد عربان و خفقان کامل در همه ی عرصه ها بود. اعمال خشونت از طرف رژیم رضاشاه علیه ترقی و رفاه عمومی و به سود نظام جهانی سرمایه به قدری دردناک و فراگیر بود که هنوز پس از گذشت ۶۵ سال از پایان آن دوران، مردم ایران از پی آمدهای سیاسی، اجتماعی و تاریخی آن رهایی نیافته اند.

برای بررسی و تحلیل آسیب هایی که رژیم رضاشاه بر نهادهای مختلف جامعه ی ایران وارد ساخت، در این فصل فرصتی نیست. در نتیجه، در بخش اول این فصل به چگونگی شکل گیری گروه ها و احزاب سوسیال-دمکرات و سوسیالیستی غیرلنینی و سپس به رشد و

و پلاتفرم مدرن بود و به همین دلیل توانست سال‌ها در مقابل یورش استبداد رژیم به حضور مؤثر خویش در جامعه‌ی ایران ادامه دهد. حتی پس از حذف فیزیکی فعالان حزب، بخشی از بقایا و هوادارن آن که مدتی بعد در تاریخ ایران به گروه «پنج‌ا ه و سه نفر» معروف شد، توانست در جامعه‌ی ایران به گسترش اندیشه‌های سوسیالیستی بپردازد و شرایط را برای دامن زدن به جنبش‌های مترقی سوسیالیستی پس از جنگ جهانی دوم آماده سازد.

در این بخش به چند و چون اجزای مهم نیروهای «غیر منسجم» سوسیالیست‌هایی که مارکسیست و یا لنینیست نبودند، خواهیم پرداخت. بخش دوم این فصل به بررسی پیدایش، شکل‌گیری، تکامل و سرانجام «حزب کمونیست ایران» تنها سازمان منسجم و متشکل در آن دوره، اختصاص خواهد یافت.

سوسیالیست‌ها

سوسیالیست‌ها در مجلس و خارج از مجلس تحت رهبری سلیمان میرزا (اسکندری)، همچون اکثر اصلاح‌طلبان از اعضای سابق احزاب دمکرات اعتدالی بودند که در سال ۱۳۰۰ به ایجاد حزب سوسیال دمکرات (سوسیالیست ایران) اقدام کردند.

دیگر رهبران حزب سوسیالیست‌ها در این دوره عبارت بودند از: محمدعلی مساوات (از کادرهای رهبری حزب دمکرات در مجلس دوم) و قاسم خان صوراسرافیل، سردبیر روزنامه‌ی رادیکال «صوراسرافیل» و برادرزاده‌ی میرزا جهانگیرخان شیرازی معروف به صوراسرافیل (که در بحبوحه‌ی کودتای محمدعلیشاه در ۱۲۸۷ در باغشاه اعدام شد). سوسیالیست‌ها در جهت ایجاد و گسترش حزب خود به یک حزب سراسری در شهرهای مختلف ایران، از جمله تهران، رشت، قزوین، انزلی، تبریز، مشهد، کرمان و کرمانشاه حوزه‌های مختلف ایجاد کردند. گروهی از روشنفکران رشت که به حزب سوسیالیست پیوسته بودند، تحت رهبری حسین جودت، یک انجمن فرهنگی در آن شهر دایر کرد و اعضای فعال سوسیالیست‌ها در شهر قزوین نیز تحت رهبری یک معلم، موفق شدند که انجمنی مترقی به نام «انجمن آموزش» ایجاد کنند. ولی بیشتر فعالیت سوسیالیست‌ها در شهر تهران تمرکز داشت. سوسیالیست‌ها در دوره‌ی ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳، نشریه‌ی معروف «توفان» را به سردبیری شاعر محبوب آن زمان محمدفرخی یزدی، در شهر تهران منتشر می‌کرد. فرخی، شاعری توانا و منتقدی جدی علیه سیاست‌های استعماری و استبدادی رژیم قاجاریه بود و در گذشته به خاطر مبارزه علیه استبداد، سران ضد مشروطه‌ی قشقایی‌ها در جنوب، دهان این شاعر انقلابی را دوخته بودند.

سوسیالیست‌ها به جز فعالیت مطبوعاتی، در عرصه‌ی سازماندهی زنان و جنبش زنان نیز فعال بودند.

محترم اسکندری، همسر سلیمان میرزا و یکی از مدیران معروف مدرسه‌ی دخترانه در تهران، تحت رهبری حزب سوسیالیست، موفق شد که «انجمن زنان میهن پرست» را در سال ۱۳۰۱ پایه‌گذاری کند. این انجمن برای ایجاد قوانینی که منافع زنان را تأمین می‌کرد، به مبارزه پرداخت و با انتشار روزنامه و برگزاری برنامه‌های مختلف هنری توانست زنان بی‌شماری را به جنبش زنان پیوند دهد.

سوسیالیست‌ها به ایجاد روابط نزدیک و دوستانه با شوروی تمایل داشتند و مخالف سرسخت انگلستان بودند و در این مورد با اصلاح‌طلبان که نسبت به رابطه‌ی دوستانه داشتن با شوروی مردد بودند، تفاوت آشکار داشتند و با همین دیدگاه، علیه سیاست داخلی و خارجی قوام السلطنه در مجلس و خارج از مجلس، مبارزه می‌کردند.

در اوایل سال ۱۳۰۱، سوسیالیست‌ها در جریان مبارزه علیه نخست‌وزیری قوام، موفق شدند که با وحدت و ائتلاف با روشنفکران و بخشی از ملی‌گرایان جبهه‌ای به نام «اتحاد ملی» به وجود آورند. «اتحاد ملی» در برگیرنده‌ی سازمان‌ها و شخصیت‌هایی بود که بر دو محور اساسی به وحدت رسیده بودند؛ ایجاد و توسعه‌ی دوستی نزدیک با شوروی و مخالفت با قوام السلطنه که به عنوان یک «رجل انگلفیل» در ایران معروف بود. «حزب سوسیال دمکرات ایران»، به رهبری سلیمان میرزا اسکندری، بزرگترین واحد تشکیل‌دهنده‌ی «اتحاد ملی» بود. سلیمان میرزا و دیگر رهبران این حزب، سال‌ها در دوره‌ی مجلس دوم و سپس در جریان جنگ جهانی اول «جناح چپ درون حزب دمکرات ایران» را تشکیل می‌دادند. «حزب سوسیال دمکرات ایران» (سوسیالیست‌ها) در واقع یک حزب سوسیالیستی کارگری و یا لنینیستی نبود، بلکه از منافع «بورژوازی ملی» و روشنفکران ملی‌گرای ایران در برابر سیاست‌های امپریالیستی انگلستان دفاع می‌کرد.^۹ رهبری حزب سوسیال دمکرات و همچنین دیگر رهبران سازمان‌های سوسیالیست (که در این برهه از تاریخ در صحنه‌ی سیاسی ایران به ویژه در مجلس چهارم و سپس در مجلس پنجم در درون «اتحاد ملی» فعالیت می‌کردند)، معتقد بودند که رضاخان نماینده‌ی قشر «بورژوازی ملی» است و حتی دوره‌ی سلطنتی او را دوره‌ی انتقالی و «گذار» از فئودالیسم ارزیابی می‌کردند. براساس همین تحلیل و ارزیابی از پدیده‌ی رضاخان و عروج او به قدرت، سلیمان میرزا و دیگر سوسیالیست‌های درون «اتحاد ملی» با نخست‌وزیری رضاخان در سال ۱۳۰۲ و مدتی بعد با سلطنت وی موافقت کردند و در ائتلاف با اصلاح‌طلبان موجب انقراض سلسله‌ی قاجاریه و آغاز نوع دیگری از دیکتاتوری در تاریخ معاصر ایران گشتند. بی‌تردید در





سید جعفر پیشه وری

در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر تهران، روزنامه ی «حقیقت» به مدیریت سید محمد دهگان انتشار خود را آغاز کرد. این نشریه که به مثابه ارگان اتحادیه های کارگری حزب عمل می کرد، زبانزد هر ایرانی و از پرشمارترین روزنامه های آن دوره بود و جعفر پیشه وری، سردبیر نشریه بود.



نیک بین

امنیت جانی و حقوقی و مصونیت قانونی و اجرای عدالت از طرف دولت او رعایت خواهد شد. با این وجود، دستگیری روزنامه نگاران و تهدید و ارباب علیه دست اندرکاران رسانه های طرفدار اقلیت، همچون گذشته ادامه یافت و رسانه های چاپ مسکو و نشریه های سوسیالیست ها در ایران نیز «اقلیت» را ارتجاعی و رضاخان را «مترقی» معرفی می کردند.^{۱۰}

طرفداری مطبوعات و بعضی از سیاستمداران روسیه شوروی از رضاخان به عنوان نماینده ی بورژوازی ملی ایران، نه تنها حزب سوسیال-دمکرات (سوسیالیست) ایران و حزب کمونیست ایران را تحت تأثیر قرار داد، بلکه دیگر سازمان های سوسیالیستی و افراد شاخصی را که در آن زمان در درون «اتحاد ملی» فعالیت سیاسی می نمودند، به سوی حمایت از سیاست های رضاخان رهنمون ساخت. سازمان های سوسیالیستی در درون «اتحاد ملی» در آن مقطع زمانی، عبارت بودند از «حزب سوسیالیست های مستقل» به رهبری ضیاءالواعظین، «حزب سوسیالیست های متحد» به رهبری سید صادق طباطبائی، این احزاب به اصطلاح سوسیالیستی که در سال های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ تأسیس شده بودند فقط نام «سوسیالیست» را به یدک می کشیدند، در واقع رهبران و فعالان این احزاب، از شخصیت ها و اعضای سابق حزب دمکرات ایران بودند که دارای گرایش های ملی و ناسیونالیستی بودند و از منظر طبقاتی نیز می توان گفت که به «بورژوازی ملی» تعلق داشتند.

به جز سوسیالیست ها، دیگر اعضای شاخص درون «اتحاد ملی» را مدیران روزنامه های سوسیالیستی و مترقی، از جمله محمد دهگان، مدیر روزنامه ی «حقیقت» و بعضی از مدیران اتحادیه های کارگری، تشکیل می دادند. «اتحاد ملی» در شهرهای تهران، رشت، مشهد، تبریز، اصفهان و کرمانشاه دارای تشکیلات فعال بود. «اتحاد ملی»

ریشه یابی عللی که موجب شدند که سوسیالیست ها در این دوره (۱۳۰۴-۱۳۳۰) به سلطنت رسیدن رضاخان و آغاز دیکتاتوری او یاری رسانند، نباید نقش حزب و دولت جوان روسیه شوروی را نادیده گرفت.

پس از وقوع کودتای سوم اسفند ماه سال ۱۲۹۹ و به سلطنت رسیدن رضاخان، بخش مهمی از رهبران حزب کمونیست روسیه ی شوروی، در تحلیل های خود از اوضاع متلاطم ایران، به این نتیجه رسیدند که رضاخان نماینده ی «بورژوازی ملی ایران» بوده و شایسته ی حمایت از طرف سوسیالیست های ایران از جمله حزب کمونیست ایران است. بنابراین، در این دوره که رضاخان با سرکوب دگراندیشان و آزادیخواهان و اقلیت، پایه های رژیم «مونارکو-فاشیستی» خود را پایه ریزی می کرد، مطبوعات چاپ مسکو مسحور «تجدد خواهی» ها و «جمهوری خواهی» ها و دیگر مانورهای فریبنده ی رضاخان شده بودند، در نتیجه نشریه های اقلیت را مورد حمله قرار داده و آنان را طرفدار «ارتجاع» معرفی می کردند. به طور مثال، پس از قتل «عشقی» توسط مأموران دولت رضاخان، «مدرس» از روزنامه نگاران خواست در مجلس تحصن کنند و برای کسب امنیت و مصونیت جامعه، از مجلس تقاضا کنند تا مداخله نماید. در آغاز تحصن، روزنامه نگارانی که به نام مشروطه خواهی و رعایت قانون و به هواداری از اقلیت مجلس پنجم در مقابل ساختمان بهارستان تجمع کردند، عبارت بودند از ملکزاده، مدیر روزنامه ی «تازه بهار»؛ تقوی، مدیر نشریه ی «گل سرخ» در شیراز؛ وفا، مدیر نشریه ی «شهاب»؛ میرزا عیسی خان، مدیر نشریه ی «ناصرالمله»؛ عباس میرزا اسکندری، مدیر روزنامه ی «سیاست»؛ رحیم زاده صفری، مدیر نشریه ی «آسیای وسطی»؛ کوهی کرمانی، مدیر «نسیم صبا» و قدیری، مدیر جدید نشریه ی «قرن بیستم». این تحصن سه ماه طول کشید و سرانجام رضاخان را وادار ساخت که عقب نشینی کند و با حضور خود در مجلس، به روزنامه نگاران اطمینان داد که تقاضای آنان مبنی بر

توانسته بود که پیشه وران، کارگران و نمایندگان دهقانان را برای فعالیت در صفوف خود در سازمان ها و تشکیلات محلی بپذیرد. با اینکه حزب کمونیست ایران به شدت تحت تعقیب سرکوبگرانه ی عریان قوام السلطنه قرار داشت، به تشکیل و انسجام «اتحاد ملی» کمک فراوانی نمود، افزون براینکه حزب توانست دیدگاه حزب کمونیست ایران را ترویج کند و پایه های اجتماعی خود را در میان مردم گسترش دهد.

مبارزات «اتحاد ملی» در مجلس چهارم علیه قوام السلطنه از یک سو و مبارزه میان قوام السلطنه و رضاخان بر سر قدرت از سوی دیگر، توجه قوام را به سوی آمریکا که در آن زمان به خاطر منابع نوظهور نفت در ایران، خواهان توسعه ی روابط سیاسی با ایران بود، جلب کرد. قوام در زمستان ۱۳۰۰ با ایالات متحده ی آمریکا برای دریافت اوراق قرضه وارد مذاکره شد و از هیأت مالی آن کشور برای مسافرت به ایران دعوت به عمل آورد. این امر با مخالفت انگلستان و طرفداران آن در دستگاه حاکمه ی ایران مواجه گردید. مبارزه ی سوسیالیست ها در مجلس با همکاری بخشی از «وجیه المله ها» سبب ساز سقوط کابینه ی قوام و روی کار آمدن کابینه ی مشیرالدوله پیرنیا گردید.

پس از سقوط دولت قوام در اواخر سال ۱۳۰۰، رضاخان موفق شد که پست وزارت جنگ را همچنان در کابینه ی مشیرالدوله نیز حفظ کند. در جریان سال ۱۳۰۱ رضاخان با اعلام حکومت نظامی در بعضی از نواحی ایران و تجدید سازماندهی بیشتر نیروهای نظامی و تکیه به آنها موفق شد حکومت سراسری ایران را متمرکز سازد و کنترل آن را در اختیار بگیرد. رضاخان در سال های ۱۳۰۰-۱۳۰۱ پس از سرکوب جنبش های ملی و دمکراتیک آذربایجان و خراسان و گیلان برای مدتی توانست در پشت نقاب «تجدد طلبی»، «جمهوری خواهی»، «اصلاح طلبی» و «نوگرایی» ماهیت استبدادی و وابسته ی خود را از نظرها مخفی کند و به این ترتیب توانست نیروهای مترقی درون «اتحاد ملی» و همچنین اصلاح طلبان را فریب دهد و با خود هم آواز کند.

حمایت بی دریغ و پشت پرده ی انگلستان از رضاخان و فریب خوردن بیشتر سوسیالیست ها و اصلاح طلبان و ثبات قدرت نظامی رضاخان به ویژه پس از سرکوب قیام های مختلف در جنوب کشور، شرایط و فضای سیاسی را کاملاً آماده ساخت که در سال ۱۳۰۴، رضاخان چندین لایحه را در مجلس پنجم به نفع خود و بر علیه احمدشاه به تصویب برساند. سرانجام در شهریورماه سال ۱۳۰۴، طرفداران رضاخان لایحه ای را به مجلس پنجم ارایه داد که انقراض سلسله ی قاجاریه را به رأی گذاشتند. اقلیت مجلس، با این لایحه مخالفت کرد و دکتر

مصدق از طرف اقلیت بر علیه لایحه صحبت کرد و آن را مخالف قانون و حکومت مشروطه اعلام کرد. در آبان ماه ۱۳۰۴، از ۸۹ نماینده ی حاضر در مجلس، اکثریت عظیمی به نفع تصویب لایحه و برای ایجاد مجلس مؤسسان و تشکیل دولت موقت تحت رهبری رضاخان رأی مثبت دادند؛ فقط چهار تن از نمایندگان (سید حسن مدرس، دکتر مصدق، یحیی دولت آبادی و حسین علاء) رأی منفی دادند. پس از تصویب این لایحه، رضاخان موفق شد که در انتخابات فرمایشی برای مجلس مؤسسان از انتخاب مدرس و مصدق و دولت آبادی جلوگیری کند. در سال ۱۳۰۴ (دسامبر ۱۹۲۵)، مجلس مؤسسان تشکیل شد و پس از چند روز همین مجلس، ماده ای را ضمیمه ی قانون اساسی کرد که بر مبنای آن حاکمیت قانونی کشور ایران به «اعلیحضرت رضاشاه پهلوی» تفویض شد.^{۱۱}

پس از به سلطنت رسیدن رضاخان و گسترش روزافزون خفقان و سانسور و زندان، ماهیت ضد مردمی و ضد دمکراتیک رژیم رضاشاه بیش از پیش آشکار گشت و آهنگ مخالفت ها، از طرف بخشی از «اصلاح طلبان»، «سوسیالیست ها» و «وجیه المله ها» آغاز شد. ولی رضاشاه، که با تمرکز ارتش و پلیس و سرکوب جنبش های ملی در ایالت های اقلیت نشین در عمل به عرصه ی دیکتاتوری رسیده بود، توانست با گسترش سانسور و خفقان سیاسی، مخالفان رژیم (حتا افراد و گروه هایی که در رسیدن وی به سلطنت، از او حمایت کرده بودند) را یا به طور فیزیکی حذف کرده و یا از طریق زندان و تبعید از صحنه ی سیاسی ایران خارج سازد.

با فرا رسیدن سال ۱۳۰۵ (۱۹۲۶) دیکتاتوری موناکو-فاشیستی رضاشاه بر تمام ایران سایه افکند و همه ی شخصیت های مخالف، سازمان ها و اتحادیه ها و انجمن ها، سندیکاها و گروه های صنفی کارگری و دانشجویی مورد سرکوب قرار گرفتند. در آن دوران با وجود خفقان حاکم، تنها سازمانی که توانست به فعالیت سیاسی خود، البته به طور زیر زمینی، ادامه دهد حزب کمونیست ایران بود. در این بخش پس از بررسی رشد فزاینده ی حزب کمونیست ایران در سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۶ به چند و چون سرانجام آن در سال های ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۰ خواهیم پرداخت.

فعالیت حزب در گسترش و تحکیم سازمان های حزبی (۱۳۰۰ تا ۱۳۰۶)

این دوره پس از شکست انقلاب گیلان در پاییز ۱۳۰۰ آغاز شد و تا برگزاری کنگره ی دوم حزب در ۱۳۰۶ ادامه یافت. در این دوره، حزب کمونیست ایران در زمینه ی کار و فعالیت در شهرهای مختلف ایران و



سلطان زاده

با فرا رسیدن سال ۱۳۰۵ (۱۹۲۶) دیکتاتوری موناکو-فاشیستی رضاشاه بر تمام ایران سایه افکند و همه ی شخصیت های مخالف، سازمان ها و اتحادیه ها و انجمن ها، سندیکاها و گروه های صنفی کارگری و دانشجویی مورد سرکوب قرار گرفتند. در آن دوران با وجود خفقان حاکم، تنها سازمانی که توانست به فعالیت سیاسی خود، البته به طور زیر زمینی، ادامه دهد حزب کمونیست ایران بود.

پس از شکست انقلاب گیلان در پاییز سال ۱۳۰۰، حزب کمونیست ایران به سازماندهی مخفی اما گسترده و سراسری در نقاط مختلف ایران اقدام نمود و کمیته ی مرکزی حزب را نیز به تهران انتقال داد.^{۱۲} این دوره، که نزدیک به پنج سال از پاییز ۱۳۰۰ تا پاییز ۱۳۰۶ طول کشید، حزب موفق شد که در میان کارگران، زنان، دهقان و روشنفکران اتحادیه های مختلف صنفی و فرهنگی را تشکیل و به بسط و گسترش حوزه های حزبی دامن زند.

حزب کمونیست و اتحادیه های کارگری

گسترش روزافزون مبارزات حزب کمونیست ایران، تأثیر شگرف و همه جانبه ای در زندگی سیاسی-اجتماعی و فرهنگی جامعه ی آن روز ایران گذاشت. کنش های اجتماعی ناشی از اوضاع متحول ایران، بسط مناسبات سرمایه داری، گسترش و رشد صنایع، ازدیاد تبادلات تجاری و تقسیم و تنظیم کار، به موازات وقوع انقلاب بلشویکی در روسیه در رشداپندگی طبقه کارگر ایران در دوره ی دهساله ی ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۶ خورشیدی تأثیر بسزایی داشت و موجب تحرک اجتماعی آن شد. در این دوره، اتحادیه های کارگری شکل گرفتند و ضمن اینکه به مفهوم و اهداف اصولی خویش آگاه شدند، در پیوند ارگانیک با حزب کمونیست ایران قرار گرفتند. در این دوره نیز از اهرم اعتصاب به عنوان یکی از حقوق به حق کارگران، همچون سال های دوره ی دوم انقلاب مشروطیت، به عنوان شیوه ی پایه ای مبارزاتی در جنبش کارگری، اما با پایگاه های مردمی گسترش یافته تر و مضمون و شکل پیشرفته تر، از طرف کمونیست ها به کار گرفته شد.

یکی از این اعتصاب ها، اعتصاب متشکل و برنامه ریزی شده ی اتحادیه ی کارگران چاپخانه های تهران بود، که در جنبش سندیکایی مقام ماندگار دارد و یکی از نقاط عطف در تاریخ مبارزات کارگری ایران است. در آن زمان، اتحادیه ی کارگری چاپخانه های ایران با سابقه

در مورد سازماندهی تشکیلاتی در میان کارگران، روستائیان، زنان و روشنفکران به موفقیت های چشمگیری نایل گشت. با اینکه حزب کمونیست ایران در جریان شرکت در جنبش جنگل و انقلاب گیلان بیشترین فعالیت های خود را در جهت پیشبرد امر انقلاب قهرآمیز در منطقه ی گیلان تمرکز داده بود ولی از همان اوان شکل یابی، در جهت رشد و گسترش حزب در شهرهای مختلف ایران و در زمینه های سازماندهی اقشار مختلف مردم نیز اقدام های مؤثری کرده بود.

پس از کنگره ی اول حزب کمونیست در تیرماه سال ۱۲۹۹، حزب موفق شد که بر اساس تصمیم کنگره با اعزام برخی از کادرهای خود به شهرهای مختلف ایران فعالیت های تشکیلاتی خود را توسعه دهد. پس از برگزاری پلنوم تاریخی حزب در ۲۰ آبان ماه سال ۱۲۹۹، که رهبری حزب به حیدرعمواوغلی منتقل شد، ترکیب کمیته ی مرکزی حزب تغییر یافت و توجه حزب بیش از پیش به توسعه و گسترش سازمان های حزبی در خارج از گیلان معطوف گردید. در آغاز سال ۱۳۰۰، کمیته ی مرکزی قطعنامه ای خطاب به کمیته های خود در سراسر کشور مبنی بر اهمیت کار توده ای و تشکیل فوری حوزه های حزبی و گسترش فعالیت های حزب صادر نمود. در این قطعنامه وظیفه ی حوزه های حزبی، تربیت و آموزش سیاسی افراد با چشم اندازی درازمدت، برای سرنگونی حکومت و آمادگی برای قیام مسلحانه تعیین شد. در پی صدور این قطعنامه، در شهر تبریز که هنوز در اختیار دولت آزادیستان خیابانی بود و در دیگر شهرهای آذربایجان، از جمله ارومیه و مراغه، کمیته های حزبی به وجود آمد. همچنین در دوران انقلاب گیلان، به ویژه در مرحله ی سوم آن، حزب به تشکیل اتحادیه های کارگری و ارتش مسلح در گیلان اقدام کرد و در تیرماه سال ۱۳۰۰ موفق شد «شورای دهقانان جنگل» را به عنوان «اتحادیه دهقانان دولت انقلابی گیلان» به رهبری حیدرعمواوغلی تشکیل دهد.



سیروس بهرام (محمد آخوند زاده)

ترین و یکپارچه ترین اتحادیه ها بود و موقعیت برجسته ای در جنبش کارگری داشت. در سال ۱۲۹۷ در کشاکش رشد و اوج گیری جنبش های رهایی بخش ملی در استان های آذربایجان، گیلان و خراسان، این اتحادیه برای بهبود وضع کلی و معیشتی کارگران و همچنین مطالبه ی ۸ ساعت کار در روز و حق انعقاد

قرارداد جمعی مناسب با مالک و کارفرما، یک اعتصاب ۱۴ روزه اعلام کرد. در نتیجه ی این اعتصاب، کارگران چاپخانه ها موفق شدند که حق ۸ ساعت کار در روز را به دست آورند و برای اضافه کاری از حقوق یک برابر و نیم بهره مند شوند؛ کارفرمایان نیز موظف شدند که کمک های اولیه ی بهداشتی و طبی را در اختیار کارگران بیمار قراردهند. افزون بر این، روزهای تعطیلی رسمی و اعیاد عمومی (که در آن روزگار به ۲۵ روز می رسید) برای کارگران به روزهای آزاد از کار تبدیل شد؛ در ضمن کارگران موفق شدند که از ۱۰ روز در سال به عنوان حق مرخصی استفاده نمایند.

بی تردید این اعتصاب که به پیروزی شایان توجهی منجر شد، به شاخصی انکارناپذیر نایل آمد که از رشد آگاهی های طبقاتی و اجتماعی اتحادیه های آن روز حکایت دارد. باید خاطر نشان ساخت که با اینکه این پیروزی استثنایی بود و تعیین ۸ ساعت کار در روز به دیگر رشته های کار و صنایع، گسترش نیافت ولی پس از این پیروزی، ما شاهد رشد روزافزون اتحادیه های کارگری در ایران هستیم. در طی سه سال، از سال ۱۲۹۷ تا سال ۱۳۰۰، پس از این اعتصاب حدود ۹ اتحادیه ی دیگر (کفاشان، قنادان، خیاطان، خبازان، مستخدمان، معلمان، کارمندان پست، تلگرافچی ها و نساجان) سازمان یافت و به طور جدی به فعالیت اجتماعی و صنفی روی آوردند.

در سال ۱۲۹۹، اتحادیه های کارگری تهران، به جز اتحادیه ی خبازان، شورای مرکزی اتحادیه های کارگری تهران را دایر کردند. تأسیس شورای مرکزی اتحادیه های کارگری، یک واقعه ی مهم در تاریخ جنبش سندیکایی ایران محسوب می شود. این شورا پس از بسط و توسعه در شهرهای مختلف ایران به عنوان یک سازمان سراسری کارگری ایران با حمایت حزب کمونیست ایران به عضویت انترناسیونال اتحادیه های کارگری (پروفینترن) درآمد. در همان سال تأسیس شورا، طبق گزارش احمد سلطان زاده، تعداد اعضای این شورا به ۱۰ هزار نفر می رسید. (احمد سلطان زاده در این دوره یعنی پس از شکست

انقلاب گیلان به روسیه مهاجرت کرد و در آنجا در بخش امور خاور نزدیک به عنوان کمیسار امور خارجی روسیه شوروی مشغول کار بود).

این اتحادیه ها، با اینکه تازه تأسیس بودند، ولی در طی تابستان و پاییز ۱۳۰۰، به چندین اعتصاب موفقیت آمیز دست یافتند؛ اعتصاب کارگران نانوايي های تهران، اعتصاب کارگران چاپخانه ها، اعتصاب سقط فروش ها و اعتصاب کارمندان و کارگران پست تهران و انزلی و ... از اعتصاب های موفق آن دوران محسوب می شوند. بیشتر این اعتصاب ها جنبه ی اقتصادی و صنفی داشت، اما به تدریج که اتحادیه های کارگری در دیگر شهرهای ایران نیز توسعه و گسترش یافتند، اعتصاب های کارگری در عرصه ی سیاسی و اجتماعی جامعه ی ایران نقش چشمگیری ایفا کردند.

در زمستان سال ۱۳۰۰، در شهر تهران که نزدیک به ۲۵۰ هزار نفر جمعیت داشت، ۱۰ اتحادیه با حدود ۱۰ هزار عضو فعالیت داشتند. در شهر تبریز، با جمعیت حدود ۲۰۰ هزار نفر، اتحادیه های کارگری و صنفی، حدود ۳ هزار نفر عضو فعال داشتند. در شهر رشت نیز با جمعیت ۴۵ هزار نفر، اتحادیه های کارگری و صنفی، حدود ۳ هزار نفر عضو فعال داشتند. در شهر بندرانزلی و حومه های آن با جمعیت نزدیک به ۹ هزار نفر، اتحادیه ها دارای سه هزار عضو فعال بودند که ۳۰ درصد آنها را کارگران روسی تشکیل می دادند.

به طور کلی، در این دوره (۱۳۰۰-۱۳۰۴)، که هنوز رضاخان تسلط کامل حکومت استبدادی و دیکتاتوری خود را در ایران مستقر نساخته بود، جنبش کارگری ایران تحت رهبری غیر مستقیم حزب کمونیست ایران سیر صعودی پیمود. آگاهی کارگران با تبلیغ و ترویج مبنای مبارزات طبقاتی و آموزش های نوین سیاسی عقیدتی ارتقا یافت و برای نخستین بار کارگران ایران در سال ۱۳۰۱، روز اول ماه مه را با تظاهرات با شکوهی برگزار کردند.^{۱۴}

روند ایجاد اتحادیه های کارگری، روز به روز رشد یافت و در سال ۱۳۰۲، تعداد اتحادیه های کارگری در شهر تهران از ده اتحادیه به پانزده اتحادیه رسید و کارگران دخانیات، نساجی و شهرداری نیز اتحادیه های خود را به وجود آوردند.

پس از حدود یک سال، یعنی در سال ۱۳۰۳، اتحادیه های ماهیگیران، کارگران چیت سازی، کارگران ساختمان و سرانجام کارگران بنادر و باراندازان به ترتیب با ۹۰۰، ۲۰۰۰، ۵۰۰ و ۲۰۰ عضو تأسیس شدند. به این ترتیب، در پایان سال ۱۳۰۳، یعنی یک سال پیش از اینکه رضاخان از پست نخست وزیری به سلطنت ایران برسد و دیکتاتوری «مونارکو فاشیستی» خود را به طور رسمی و در عمل آغاز کند، فقط

در اواخر سال ۱۳۰۲، رضاخان و طرفدارانش جهت سرکوب جناح اقلیت و جلوگیری از حضور آنها در مجلس پنجم از طریق مانورهای سیاسی گوناگون و تقلب، توانستند در انتخاب مجلس پنجم تعداد جناح اکثریت (اصلاح طلبان و سوسیالیست ها) را که طرفدار «اصلاحات» و «تجدد خواهی» رضاخان بودند، بیشتر نمایند. فضای سیاسی مجلس پنجم که با وحدت کامل اصلاح طلبان و سوسیالیست ها و نیز با مرعوب کردن «منفردین» همراه بود؛ حرکت رضاخان را در جهت انقراض قاجاریه تسریع نمود.

در دیگر زمینه های اجتماعی در دوره ی دوم حزب (از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۶) ادامه می دهیم.

حزب کمونیست ایران به طور کلی در این دوره، به جز فعالیت در جنبش های کارگری و سندیکایی ایران در دو زمینه ی بزرگ اجتماعی دیگر نیز به توسعه و گسترش حزب و ترویج سوسیالیسم پرداخت. این دو زمینه عبارت بودند از عرصه ی مطبوعات و عرصه ی جمعیت ها و تشکل های توده ای.

عرصه ی مطبوعات

در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر تهران، روزنامه ی «حقیقت» به مدیریت سید محمد دهگان انتشار خود را آغاز کرد. این نشریه که به مثابه ارگان اتحادیه های کارگری حزب عمل می کرد، زبازد هر ایرانی و از پرشمارترین روزنامه های آن دوره بود. جعفر پیشه وری، سردبیر نشریه بود؛ برخی از فعالان حزب، عضو هیأت تحریریه و از همکاران و همراهان این نشریه محسوب می شدند. نشریه ی «حقیقت» از نظر افشای محافل ارتجاعی و سازماندهی جنبش کارگری و مبارزات سراسری آن دوره از زمره نشریه های به یادماندنی و معتبر تاریخی است. این روزنامه به جهت تحلیل مارکسیستی از وقایع و طرح مبرم ترین مسایل عمومی مردم و سبک ویژه ی ژورنالیستی که تا آن دوره کمتر در مطبوعات ایران به کار رفته بود، به یکی از پرشمارترین نشریه های آن زمان تبدیل گشت و سبک و شیوه ی مبارزاتی آن، بعدها در ایران توسط روزنامه نگاران مرفقی به کار گرفته شد.^{۱۶}

هراس رژیم و به ویژه خود رضاخان از افشاگری های «حقیقت»، منجر به توقیف آن در سال ۱۳۰۲ شد.^{۱۷} حزب کمونیست ایران پس از مدت کوتاهی، روزنامه ی «کار» را منتشر کرد که جایگزین روزنامه ی «حقیقت» شد. در سال ۱۳۰۳، روزنامه ی «پیکان» نیز صفحات

در شهر تهران سی هزار کارگر در اتحادیه های صنفی متشکل بودند و در عرصه ی سیاسی و اقتصادی مبارزه می کردند. آن زمان که دوران رشد و توسعه ی جنبش های کارگری است، تغییرات ساختاری دامنه داری در جامعه ی ایران در حال شکل گیری بود. مناسبات سرمایه داری با اینکه هنوز به خاطر کندی حرکت سرمایه در ایران رواج کامل نیافته بود، اما به طور پیوسته در ساختار جامعه ی ایران نفوذ می کرد که منجر به دگرگونی های مهمی شد. بدیهی می نمود که رشد صنایع و تحول در اقتصاد، تأثیر شگرفی در روابط اقشار مختلف طبقات داشت و در نتیجه رشد کمی و کیفی طبقه کارگر ایران را نیز به همراه داشت

طبق آمار مطبوعات ایران، کارگران سراسر ایران ازجمله کارگران کارخانه ها، راه آهن، شیلات، کمپانی نفت جنوب، کارگران بازار، کارگاه های قالی بافی و سایر کارگاه های کوچک و همچنین کارگران کشاورزی در سال ۱۳۰۴ در آغاز سلطنت رضاشاه به ۱۰۰ هزار نیز می رسید که ۵۰ هزار نفر آنان کارگران نفت جنوب بودند.^{۱۵}

طبیعی بود که فعالیت های روز افزون سندیکاهای کارگری در ایران، هراس و خشم هیأت حاکمه را بر انگیزخت. تسلط هرچه بیشتر رژیم ضد مردمی رضاشاه با سرکوب مداوم اتحادیه های کارگری و دیگر سازمان های اجتماعی مترقی هم زمان و هماهنگ بود. رضاشاه برای تأمین سلطه ی خویش، ناچار بود با تکیه بر ارتش و نیروی نظامی سخت ترین فشارها را در چارچوب استبداد سلطنتی بر مترقی ترین نیروهای سیاسی و تشکل های اجتماعی آن زمان، یعنی حزب کمونیست ایران و سندیکاهای کارگری وارد آورد. با آغاز اختناق و ترور و همچنین فضای پلیسی رضاشاه، سرانجام حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۰۶ در کنگره ی دوم حزب تصمیم گرفت که از فعالیت علنی در بین کارگران صرف نظر کند و به کار مخفی روی آورد. در بخش بعدی همین فصل به فعالیت های مخفی حزب در میان کارگران خواهیم پرداخت و در این بخش به بررسی فعالیت های حزب

۲- «یک ارزیابی عمومی درباره ی تاریخ پهلوی،» مجله ی «دنیا»، شماره ی ۱۲، اسفند ۱۳۵۴، صفحه ۶

۳- احسان طبری، «جامعه ایران در دوران رضا شاه،» استکهلم، ۱۳۵۶

۴- برای نمونه، رجوع کنید به: علی دشتی، «ایدآل ملی،» تهران، ۱۳۰۲

۵- برای نمونه، رجوع کنید به: محمد علی همایون کاتوزیان، «جریان های ناسیونالیستی در ایران: ۱۹۲۱-۱۹۲۶،» مجله ی «ژورنال بین المللی،» ۱۹۷۹

۶- اصلاح طلبان، همانند دیگر جناح های غیر منسجم در داخل مجلس چهارم و مجلس پنجم فعالیت داشتند و در بیرون از مجلس از پایگاه اجتماعی و تشکیلاتی چندانی برخوردار نبودند.

انتخابات مجلس چهارم، در زمان نخست وزیری کوتاه علاءالسلطنه برگزار شد و در تیر ماه ۱۲۹۹، پس از فترت شش ساله گشایش یافت، تعداد نمایندگان در مجلس چهارم ۱۰۶ بود که بیشتر آنها به بقایای حزب دمکرات، حزب اعتدالیون، هیأت علمیه و منفردین مجلس های دوم و سوم تعلق داشتند. نمایندگان مجلس چهارم، پس از کودتای سوم اسفند ماه ۱۲۹۹، به دو جناح مهم «اکثریت» و «اقلیت» تقسیم شدند و در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند. نمایندگان این دو جناح، هم در مجلس و هم در خارج از مجلس بر اساس دو موضوع مهم - چگونگی به قدرت رسیدن رضاخان و سمت و سوی سیاست خارجی ایران، به ویژه نوع روابط با اتحاد جماهیر شوروی - با یکدیگر اختلاف داشتند.

اصلاح طلبان و سوسیالیست ها با همدیگر ائتلاف کردند و جناح موسوم به «اکثریت» مجلس چهارم را تشکیل می دادند. در اوایل عمر مجلس چهارم در سال ۱۳۰۰، اصلاح طلبان مواضع استقلال طلبانه می گرفتند و با سیاست و برنامه های رضاخان که از حمایت دولت انگلیس برخوردار بود، مخالفت می کردند. در آن دوران، اصلاح طلبان تحت رهبری سید محمد تدین وسید حسن مدرس فعالیت می کردند. ولی با استحکام دیکتاتوری رضاخان و ثبات نسبی رژیم، بیشتر اصلاح طلبان تحت رهبری سید محمد تدین به طرفداران دولت رضاخان پیوستند و در اواخر عمر مجلس با سوسیالیست ها ائتلاف کرده و به عنوان «اکثریت» مجلس، از رضاخان حمایت کردند. تعداد

خود را در اختیار نویسندگان حزب گذاشت. حزب کمونیست ایران، در همان سال به انتشار هفتگی نشریه ی «خلق» اقدام کرد که در پاورقی آن «الفبای کمونیسم» به قلم خود جعفر پیشه وری چاپ می شد. دلیل تعطیلی زودرس این هفته نامه که نقش ارگان تئوریک حزب را ایفا می کرد، برای پژوهشگران و نگارنده ی این نوشتار نیز مشخص نیست، به هرروی، حزب در اواخر سال ۱۳۰۳ به انتشار نشریه ی «جرقه» اقدام کرد. نشریه ی «جرقه» ارگان تئوریک حزب بود و به مسایل اقتصادی، سیاسی و تئوریک می پرداخت؛ اما انتشار این نشریه نیز پس از دو شماره متوقف شد. افزون بر نشریه های «خلق» و «جرقه» که در شهر تهران منتشر می شدند، حزب کمونیست ایران، در دیگر شهرهای ایران نیز موفق شد که نشریه های گوناگونی منتشر کند و در سطح کشور به روشنگری بپردازد. مهم ترین این نشریه ها عبارت بودند از نشریه ی «پیک» در رشت، نشریه ی «نصیحت» به مدیریت میرزا یحیی واعظی کیوانی در قزوین، نشریه ی «پیکار» در رشت، نشریه ی «صدای شرق» در مشهد، نشریه ی «فریاد کارگران آذربایجان» در تبریز و نشریه ی «بان وُر» (کارگران) به زبان ارمنی در تهران.

در این دوره، از سال ۱۳۰۱ تا سال ۱۳۰۴ خورشیدی، به میزانی که رضاخان نظام استبداد خود را افزایش می داد، فشار و اختناق بر علیه روزنامه نگاران حزب نیز افزون می گشت و نشریه ها یکی پس از دیگری توقیف می شدند. سرانجام در آبان ماه سال ۱۳۰۴، چند روز پیش از انقراض رسمی و فروپاشی سلطنت احمد شاه قاجار، نشریه ی «نصیحت» آخرین روزنامه ی حزب نیز توقیف و مدیر مسئول آن، میرزا عیسی واعظی کیوانی از قزوین به تهران احضار شد و در مقابل مجلس، توسط مأموران انتظامی در ۱۷ آبان ماه ۱۳۰۴ (شب انقراض سلطنت قاجاریه) به قتل رسید.^{۱۸}

پی نویس ها

۱- درباره ی تغییر سیاست انگلیس در ایران در دوره ی به ویژه پس از وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ رجوع کنید به:

و - سیروس غنی، «بر آمدن رضاخان، برافتادن قاجاریه،» ترجمه ی کامشاد تهران، صفحات ۹۵-۹۷

- ضیاءالدین رجائی، «رضا شاه از صعود تا سقوط،» در مجله ی اطلاعات سیاسی-اقتصادی، «سال پانزدهم، شماره ی اول و دوم، مهر و آبان ۱۳۷۰، صفحات ۱۵۲-۱۶۳»

کمی از اصلاح طلبان تحت رهبری مدرس به مخالفت های خود از رضاخان ادامه داده و در ائتلاف با افراد ملی گرا و مستقل، همچون دکتر محمد مصدق و یحیی دولت آبادی جناح «اقلیت» را در مجلس چهارم و سپس در مجلس پنجم تشکیل دادند.

اصلاح طلبان در خارج از مجلس، تشکیلات و پایگاه های مردمی نداشتند و در تهران در درون سازمان ها و گروه های متعلق به سوسیالیست ها فعالیت می نمودند. در سال های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲ اصلاح طلبان و سوسیالیست ها، اختلاف های بسیاری داشتند. به طور مثال؛ اصلاح طلبان در مجلس چهارم خواهان نخست وزیری قوام السلطنه و سوسیالیست ها خواهان نخست وزیری مشیرالدوله (حسن پیرنیا) بودند. ولی با تغییر اوضاع در سال های ۱۳۰۱-۱۳۰۲ و تسخیر قدرت سیاسی کشور، این دو جناح اختلاف های خویش را کنار گذاشتند و در سال ۱۳۰۲ به نفع نخست وزیری رضاخان با همدیگر ائتلاف کردند.

برای اطلاعات بیشتر درباره ی اصلاح طلبان و نقش آنان در رسیدن رضاخان به سلطنت در سال های ۱۳۰۰ - ۱۳۰۲، رجوع کنید به: حسین مکی، «تاریخ بیست ساله ایران»، در سه جلد، ۱۳۲۵، جلد سوم، صفحات ۲۰-۷۴، محمد بهار «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران» در دو جلد، ۱۳۵۷، چاپ اول، صفحات ۱۳۰-۱۳۴ و یونس پارسا بناب، تاریخ صد ساله احزاب و سازمان های سیاسی ایران، در دو جلد، ۲۰۰۴ و ۲۰۰۶، جلد اول، صفحات ۱۶۱ و ۱۶۸.

۷- تنها نیروی سیاسی و یا جناحی که در مجلس پنجم به طور جدی در مقابل خواسته های رضاخان و طرفدارانش (اصلاح طلبان و سوسیالیست ها = اکثریت) قد علم کرد جناح اقلیت به رهبری سید حسن مدرس بود.

مدرس از لحاظ امتیاز و ویژگی های سیاسی با بیشتر فعالان سیاسی تفاوت داشت. او دارای نفوذ سیاسی و مذهبی در بین اقشار مختلف مردم بود و از لحاظ فهم سیاسی، «حاضر جوابی» و «صراحت لهجه» بی نظیر بود. مدرس و تعدادی از اعضای جناح اقلیت در مجلس، به ویژه دکتر مصدق، در سیاست خارجی معتقد به سیاست «موازنه منفی» و در امور داخلی معتقد به اجرای قوانین مشروطه و مخالف سر سخت رضاخان بودند که هیچ نوع امتیازی نباید به نیروهای خارجی داده شود. این موضوع در امور سیاست خارجی ایران مدرس و مصدق و جناح «اقلیت» را در تضادی آشکار با رضاخان و اعضای جناح اکثریت قرار می داد.

رضاخان به خاطر مبارزه علیه جناح اقلیت در مجلس، ناگزیر بود که با اصلاح طلبان و سوسیالیست ها به طور تاکتیکی و موقتی همکاری کند. رضاخان که از حمایت مقامات دولت انگلیس برخوردار بود، کوشش می کرد با تظاهر به «تجدد طلبی»، «جمهوری خواهی» و تمایل برای برقراری روابط نزدیک میان ایران و شوروی، همکاری و پشتیبانی «اتحاد ملی» را در خارج از مجلس و جناح اکثریت را در داخل مجلس کسب کند. انگلیسی ها با توجه به این امر که رضاخان به خاطر گرایش ضد کمونیستی و ضد دمکراتیک خویش، همواره به نیروی انگلیسی ها تکیه خواهد زد، از سیاست های او در این دوره حمایت می کردند. در پرتو این شرایط، مجلس چهارم که عمرش در آبان سال ۱۳۰۲ به پایان رسید، بیشتر لوایحی را که به عروج تدریجی رضاخان به قله ی دیکتاتوری کمک می کرد، مورد تصویب قرار داد. با این همه، مبارزات اعضای جناح «اقلیت» به پایان نرسید و در مجلس پنجم نیز ادامه یافت.

در اواخر سال ۱۳۰۲، رضاخان و طرفدارانش جهت سرکوب جناح اقلیت و جلوگیری از حضور آنها در مجلس پنجم از طریق مانورهای سیاسی گوناگون و تقلب، توانستند در انتخاب مجلس پنجم تعداد جناح اکثریت (اصلاح طلبان و سوسیالیست ها) را که طرفدار «اصلاحات» و «تجدد خواهی» رضاخان بودند، بیشتر نمایند. فضای سیاسی مجلس پنجم که با وحدت کامل اصلاح طلبان و سوسیالیست ها و نیز با مرعوب کردن «منفردین» همراه بود، حرکت رضاخان را در جهت انقراض قاجاریه تسریع نمود. درباره ی نقش مبارزاتی جناح اقلیت در آن دوره، رجوع کنید به: رجائی، همانجا، صفحات ۵۲-۶۰ ابوالحسن بنی صدر، «موقعیت ایران و نقش مدرس»، جلد اول، پاریس، ۱۳۵۶، صفحات ۱۲۳-۱۶۰.

۸- در مجلس پنجم به جز اصلاح طلبان (طرفداران رضاخان) و سوسیالیست ها، به رهبری سلیمان میرزا (متحدین رضاخان) یک فراکسیون دیگری نیز از «منفردین» بودند که در جریان مجلس چهارم شکل گرفت و در مجلس پنجم به اسم «وجیه المله» ها به صورت یک جناح کوچک ولی با اعتبار فعال بودند. اعضای منفردین که از شخصیت های برجسته و متنفذ ایران بودند، در صحنه ی سیاسی ایران به خاطر داشتن مواضع مستقل و گرایش های دمکراتیک و ضد نیروهای خارجی بودن، در میان اقشار مختلف مردم محبوب و معروف بودند. از اهم این شخصیت ها که بعدها نیز در تاریخ معاصر ایران از آنها همیشه به نیکی یاد شد، عبارت بودند از: مستوفی الممالک، مشیرالدوله، دکتر مصدق و یحیی دولت آبادی، منفردین در جریان های سیاسی، گاهی به لوایح دولت که با قوانین مشروطه و یا با استقلال ایران تناقض نداشتند، رأی مثبت می دادند، اما به طور کلی

در بیشتر مواقع با مواضع جناح اقلیت همسو بودند و به آنها کمک می کردند.

اگر جناح اکثریت در مجلس چهارم، موفق شد که رضاخان را به پست نخست وزیری ارتقا دهد، در مجلس پنجم موفق شد طرفداران جناح اقلیت را در خارج از مجلس سرکوب کند که منجر به خلع احمدشاه از سلطنت شود و شرایط را برای ایجاد سلطنت استبدادی رضاشاه آماده سازد. در جریان سال های ۱۳۰۲-۱۳۰۴ رضاخان و طرفدارانش به یورش علیه نشریه های طرفدار جناح اقلیت اقدام کردند و با قتل میرزاده عشقی، مدیر روزنامه «قرن بیستم» در تیر ماه ۱۳۰۳ و سپس آزار و اذیت مدیران روزنامه های «نسیم شمال»، «نوبهار» و «قانون»، مبارزه را برای جناح اقلیت و «منفردین» مشکل ساختند و اعضای آن را به طور مستمر مورد تهدید قرار می دادند.

برای اطلاعات بیشتر، رجوع کنید به: مکی، همانجا، جلد سوم، صفحات ۱۳ و پارسابنات، همانجا، جلد اول، صفحات ۱۶۷-۱۶۸.

۹- حیدرراستگفتار، «سوسیالیست ها در به قدرت رسیدن رضاخان»، مجله ی «مهرگان»، سال ششم، شماره ی ۴، (زمستان ۱۳۷۶).

۱۰- پارسابناب، همانجا، جلد اول، صفحات ۱۸۴-۱۶۳

۱۱- فیروز نصرت الدوله، «مکاتبات و اسناد»، جلد اول، تهران، ۱۳۶۶، صفحات ۸۰-۸۶

۱۲- پس از شکست جنبش جنگل، میرزا محمد آخوندزاده (سیروس بهرام)، عضو کمیته مرکزی حزب به کمک برخی از فعالان جنبش کارگری از جمله داداش تقی زاده (رهبر اتحادیه باربران) و صفر نوعی، اتحادیه های کارگری در رشت و انزلی را از دستبرد ارتجاع دولت مرکزی حفظ کردند. ولی در ۸ اردیبهشت ۱۳۰۱، سیروس بهرام از طرف دولت کودتا، به اتهام های واهی دستگیر و تبعید گشت، علت دستگیری او به خاطر جلوگیری از پیروزی احتمالی او در انتخابات دوره ی پنجم مجلس بود. با اینکه سیروس بهرام در نتیجه ی فعالیت های همکارانش آزاد شد و از تبعید برگشت، ولی پس از چندی او در اوایل سال ۱۳۰۲ توسط سرتیپ آیرام فرمانده تیپ گیلان، دوباره به همراه تقی زاده، دستگیر و به زندان تهران انتقال داده شد. با دستگیری بهرام و رفقاییش آخرین هسته های حزب کمونیست در گیلان پاشیده شدند. رجوع کنید به:

روزنامه ی «حقیقت»، شماره ی ۹۰، (خرداد ۱۳۰۱).

۱۳- رجوع کنید به: ویلم فلور، «اتحادیه های کارگری و قانون کار در ایران ۱۹۴۱-۱۹۰۰»، ترجمه ی ابولقاسم سری، تهران، ۱۳۷۱، صفحات ۳۴-۷۵.

۱۴- اردشیر آوانسیان، «صفحاتی چند از جنبش کارگری و کمونیستی ایران در دوره ی سلطنت رضاشاه»، تهران، ۱۳۵۸ و م.م. مزدک، «نگاهی به جنبش کارگری و سندیکایی ایران از آغاز تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷»، مجله ی «دنیا»، دوره ی ششم، سال دوم، شماره ی ۳، (اسفند ۱۳۷۲).

۱۵- خسرو شاکری، «تکوین و گسترش جنبش کارگری در ایران»، مجله ی «کتاب جمعه»، سال اول، شماره ی ۱۱، (اردیبهشت ۱۳۵۹)، صفحات ۲۶ و ۳۲ و م. س ایوانف، «تاریخ نوین ایران»، ترجمه ی هوشنگ تیزابی، استکهلم، ۱۳۵۴، صفحات ۷۷ و ۸۰.

۱۶- دیگر همکاران پیشه وری در این نشریه عبارت بودند از: کریم نیک بین، ابوالفضل لسانی، بهمن شیدانی و حسین امید. نشریه ی «حقیقت» با ۴۰۰۰ خواننده به قدری شهرت داشت که هر نسخه ی آن برای بار دوم به قیمتی گزاف تر از قیمت معمولی به فروش می رسید. به نظر می رسد که روزنامه ی «حقیقت» توجه محافل محافظه کار را - که مطالبش را با اشتیاق می خواندند - به خود جلب کرده بود. رجوع کنید به: فلور، همانجا، صفحه ی ۳۴.

۱۷- روزنامه ی «حقیقت» در صد و شش شماره از دیماه ۱۳۰۰ تا اواسط تابستان ۱۳۰۱ در شهر تهران منتشر شد و آخرین شماره ی آن در تیر ماه ۱۳۰۱ چاپ شد که نسخه ای از آن در کتابخانه ی تربیت تبریز موجود است. رجوع کنید به رحیم رئیس نیا، «آخرین سنگر آزادی»، مجموعه مقالات میرجعفر پیشه وری، روزنامه ی «حقیقت»، ارگان اتحادیه عمومی کارگران ایران ۱۳۰۱-۱۳۰۰، تهران، ۱۳۷۷، صفحه ۱۳.



زبان فارسی در تبعید

علی حسوری

گویند. بجای دانشگاه واژه ی پشتوی پوهنتون را به کار می برند. گاه حتی کسانی را که اصطلاح یا واژه ی تازه ی فارسی را به کار می برد تنبیه می کردند، چنان که همین چند ماه پیش به کسانی که واژه ی دانشگاه را به کار می بردند تذکر دادند.

در افغانستان حتی زبان های شرقی به کار می رفت که بکلی دور از زبان های غربی ایران است که پهلوی اشکانی (پارتی) و پهلوی ساسانی (پارسی) از آن جمله اند. از زبان های شرقی ایران تنها پشتو و چند گویش کوچک در افغانستان و تاجیکستان باقی مانده و بقیه در اثر رواج فارسی در هزار و چهارصد سال گذشته از میان رفته است. آثاری از زبان های کهن ایران شرق (که بخشی از آن افغانسان و تاجیکستان امروز است). باقی مانده است که بلخی و سغدی و تخاری سه نمونه ی معروف آن است.

فارسی دری در روزگار ساسانیان حتی زبان تهران هم نبود، زیرا در آن روزگار ری و تهران به عنوان یکی از روستاهای آن، بخشی از طبرستان بود و در آنجا هم به گویش طبری سخن می گفتند که نشانه های آن تا کودکی ما در برخی از روستاهای شمال تهران باقی بود، و در این روستاها خانواده های اصیل طبری می زیستند که از نام خانوادگی امروزشان می توان دریافت که ریشه ی طبری دارند، مانند همه ی خانواده های شمیرانی که به دنبال نامشان واژه ی «کیا» وجود دارد. روستائیان شمال تهران داس را مانند مازندرانی ها دره می گفتند. بجای نردبام کلک می گفتند و... گذشته از این در آثار کهن موجود از زبان رازی سخن رفته و واژه هایی از آن بجا مانده که با واژه های طبری برابر و همانند است، مانند دره (تلفظ کهن دره به

مقصود من از تبعید در اینجا به هیچ وجه آنی نیست که نمونه را در ادبیات تبعید گفته می شود، نه این آهنگ، اصلاً سیاسی نیست. آهنگ من زبانی است که از دارندگان و به کاربرندگانش دور افتاده است. فاصله ای است که میان زبان و زبانوران افتاده و این از جمله محصول سیاست، یعنی استعمار هم هست. در این یادداشت تنها به کلیات موضوع اشاره می کنم تا در فرصتی دیگر به نمونه های عینی و جزئیات بپردازم.

زبان فارسی امروز، دنباله ی زبان فارسی دری است. فارسی دری زبان دربار ساسانی در آخرین سال های آن حکومت بوده که با اندکی تغییر به فارسی نو تبدیل و زبان رودکی، فردوسی و دیگران شد. در اینجا، واژه ی در به معنی دربار است و این واژه بارها بر روی سکه های اواخر دوره ی ساسانی به معنی دربار به کار رفته است.

یکی از نشانه های تبعید این زبان آن است که امروزه کمتر کسی نام این زبان، یعنی فارسی دری را درست به کار می برد. برخی از کارشناسان زبان در افغانستان به عمد و به تلقین استعمار و برای آن که حداکثر فاصله را با ایرانیان، هموطنان پیشین خود بگیرند، آن را در معنی زبان اصیل خود به کار می برند، در حالی که در روزگار ساسانیان این زبان را حتی در خراسان امروز درست نمی فهمیدند، زیرا زبان آنان از نوع زبان های شمال ایران بود و فارسی میانه (پهلوی) ، که زبانی جنوبی است، جز در مکاتبات رسمی به کار نمی رفت.

با کوشش های استعمار برای جداکردن افغانستان آشنا هستیم. پس از آن کوشش در این بوده است که زبان فارسی افغانستان حداکثر فاصله را از فارسی ایران بگیرد و به همین دلیل نام فارسی ماه ها را نمی گویند و بجای آن حمل، ثور، جوزا... یعنی نام عربی برج های آسمانی را می گویند. نخست وزیر به کار نمی برند و سر وزیر می

بخشی از فارسی زبانان با زبان خود فاصله گرفته اند، زیرا دیگرانی که خود از زبان دورند، آن را مصادره کرده اند. در فارسی افغانی، تاجیکی و گویش های سمرقند و بخارا واژه هایی از زبان های کهن این مناطق باقی مانده و در فارسی امروزشان به کار می رود.



شاعرانی مانند سعدی و حافظ به روی هندیان به زبان فارسی کمک کردند و سرانجام ظهور حکومت تیموریان در هند و شاهزادگان بافهرنگی مانند محمد داراشکوه زبان فارسی را در هند رواج داد. این وضع انگلستان را به ترس انداخت و همین تیموریان را وسیله کردند و افغان ها را تحریک کردند و حمله ی ایشان را به ایران باعث شدند. نادر برای تنبیه تیموریان به هند حمله کرد (در این مورد عباس اقبال نوشته مهمی دارد که متأسفانه اکنون به آن دسترسی ندارم). اما استعمار دست از سر بخش شرقی ایران برنداشت، تا به وضع امروزش نشاند. آنچه در این میان بیشتر آسیب دیده زبان فارسی است که وسیله ی اتحاد همه ی اقوام ایرانی به شمار می آمد.

اینک در دورافتادن فارسی عوامل دیگری در کار است که یکی از آن ها شمار بسیار و روبه رشد بیسوادان در کشور ماست. گرفتاری این بیسوادان محاصره بودن در میان باسوادان و دست اندرکاران حکومت است که ناگزیر در زبان آنان اثر می گذارند. من از کودکی و نوجوانی به یاد می آورم که شماری از بیسوادان واژه های تازه، مانند تلفن، رادیو، قرعه کشی (لاتاری)، ویتامین و مانند آن ها را بسیار نادرست و مثلاً ویتامین را برخی نیتامیل تلفظ می کردند. بی گمان بیسوادی درجات مختلف دارد و برخی از کم سوادان دست کمی از بی سوادان ندارند، بویژه هنگامی که سواد نقش نداشته باشد. به یاد می آورم که در اوائل انقلاب برای گرفتن کوپن خودمان در شهر شیراز رفته بودم و مسئول پس از دادن آن ها به سرعت انگشت مرا گرفت در جوهر زد و روبروی نامم فشار داد، درحالی که برخی امضا کرده بودند.

نقش نداشتن سواد در زندگی شهری یکی از عوامل گسترش بیسوادی یا ناتوانی در استفاده از سواد است. هنگامی که تفاوتی میان بی سواد و باسواد نیست و حتی سواد مزاحم است، ناگزیر بیسوادی نعمتی است. البته بسیاری از بیسوادان یا کم سوادان متوجه ضعف

معنی داس)، تشنی یا تشنیک به معنی مرغ جوان، گل به معنی موش و

شمار بسیاری از فارسی زبانان میانرودان در نخستین صده های اسلامی، در فشار حکومت بنی امیه و حاکم ستمگرشان بر میانرودان، یعنی حجاج بن یوسف به خراسان مهاجرت کردند، بویژه خوارج، علویان و شیعیان. این عده هستند که به رواج فارسی در خراسان کمک کرده اند. فردوسی از شیعیانی بود که خود یک تنه کار هزاران نفر را کرد. زبان خراسان از این راه فارسی دری شد، اما هنوز بسیاری از افغان ها، تاجیک ها و حتی برخی از ایرانیان می پندارند که فارسی دری و به اختصار دری زبان اصیل خراسان و حتی افغانستان بوده است.

به این ترتیب بخشی از فارسی زبانان با زبان خود فاصله گرفته اند، زیرا دیگرانی که خود از زبان دورند، آن را مصادره کرده اند. در فارسی افغانی، تاجیکی و گویش های سمرقند و بخارا واژه هایی از زبان های کهن این مناطق باقی مانده و در فارسی امروزشان به کار می رود. برخی از این واژه ها به زبان فارسی معیار هم راه یافته است. مانند آغاز، بسیج، فام، یافه (یاوه)، فرخار (معبد) و مانند آن.

عوامل متعدد تاریخی، مانند حکومت ترکان و مغولان، پراکندگی جغرافیائی، سابقه ی زبان ها و گویش های گوناگون و سرانجام استبداد داخلی و کارکرد استعمار، مردم ایران را بیش از آنچه با اشتباه بالا پیش آمده است، از زبان خودشان دور کرده است. در گسترش اشتباه بالا استعمار موثر بوده و زبان پشتو با راهنمایی استعمار به زبان اصلی افغانستان تبدیل شده است. نشان آن این که پس از صد سال فشار پشتوزبانان در کابل هنوز بخش مهمی از جمعیت پایتخت این کشور پارسیوان (فارسی زبان) است.

از آغاز دوره ی اسلامی شماری از ایرانیان به هند و از جمله به گجرات، لاهور و جاهای دیگر مهاجرت کردند. پس از چند صده،

کارهایشان ویرایش نمی شد، زیرا در آن زمان این کار در ایران ناشناخته بود.

با رشد صنعت نشر در ایران و ارزان تر و آسان تر شدن نشر، روز به روز نشر بی ضابطه گسترش یافت و هنوز هم ادامه دارد. بخش بزرگی از نشریات درون ایران نه تنها ویرایش نمی شود، بلکه به دلیل وابستگی به سازمان ها یا حوزه های مذهبی از نظارت دولتی معاف است. در سال های اخیر شماری از نشریات این سازمان ها موضوع شوخی ها و طنزهایی شده است. این گونه نشریات شایسته ی مطالعه ای جدی است که در آشوب امروز کسی سودای آن ها را ندارد.

از پدیده های تازه در زبان ما نوعی تبعید فردی است که در اثر بحران های شدید اجتماعی و سیاسی صد سال گذشته پدید آمده و با ادامه ی چنین بحران هایی گسترده تر هم می شود. در این وضع، شخص خود را از جامعه کنار می کشد و ارتباط خود را با آن از راه نوشتن برقرار می کند. از دیدگاه روانشناسی، مسئله ی ارتباط بیشتر با گفتن حل می شود تا شنیدن. شخص در ارتباط می خواهد خود را خالی کند، بویژه اگر به هر شکل از جامعه فاصله گرفته باشد. اینجاست که زبان شخص فردی می شود و از زبان معیار فاصله می گیرد. این فاصله هرچه باشد، انطباق با نرْم ها و ملاک های زبان معیار را از میان می برد و به خلق زبان های فردی می انجامد. زبان پدیده ای اجتماعی است و پشتیبانی خود را از جامعه می گیرد.

پدیده دیگر در زبان تبعیدی هنگامی شکل می گیرد که به دلیل تحولات زبانی و نا آگاهی از این تحول، شخص اجزاء زبان خود را نمی شناسد. مثلاً کمتر فارسی زبانی است که بداند انجمن مرکب از پیشوندی است همجنس هم- و بخش دومی آن دارای جزئی است که با آمدن و گام هم ریشه است، یا واژه ی هندسه همان اندازه است. البته شناختن این ها نیازمند سواد تخصصی است اما امروزه می بینیم که واژه ای مانند همیاری ساخته اند. علت این است که معنی دقیق یاری را نمی دانند. قرن ها یاری به معنی همکاری و کمک در ایران به کار می رفته و مبنای نوعی کار اجتماعی و اقتصادی بوده است. بنابر این همیاری بی معنی و نتیجه احساس ضعف معنی در واژه ی یاری است. این پدیده انسان را از زبانش دور می کند. در واقع نوعی فاصله میان فرد و زبان می افتد که علت آن نه مکان که زمان است. بدیهی است در کشوری که سازمان های اساسیش دچار مشکل باشد، زبان نمی تواند سامان یابد.

انواع دور افتادگی های دیگر، مانند پدیده ی مهاجرت که در سی سال گذشته ی تاریخ ایران بسیار شدیدتر شده است، به همین منوال در زبان اثر می کند. پس از این که در سال ۱۳۷۹/۲۰۰۰ مجبور به مهاجرت از ایران شدم و به سوئد آمدم، دوستانی که مرا می شناختند



عباس اقبال

های خود می شوند، اما مجموعاً انگیزه ی داشتن سواد ضعیف تر از آن است که آنان را به استفاده از همان سواد اندک وادارد. به این ترتیب، در ایران جمعیت بزرگی هست که ناگزیر حساسیت و توجه لازم را به زبان ندارد و دشواری های زندگیش به حدی است که شاید چندان احتیاجی هم به زبان نداشته باشد.

همه ی این عوامل به دور افتادن زبان کمک می کند.

وضع زبان فارسی تا دوره ی مشروطه کم و بیش ثابت بود. پس از پدید آمدن روزنامه و نشریات دیگر، نبودن ویرایش، شوق نویسندگی و اظهار نظر چه بسیار کم سوادان را به کار نویسندگی و نشر واداشت. نمونه را آسیابانی به نام حکیم فیروز جیر شاهسون کندی از اهالی روستای شاهسون کندی ساوه در زمان مظفرالدین شاه که فکر کرد شاعر شده است. او آسیا و الاغ هایش را فروخت، به تهران آمد و دیوانی چاپ کرد که یکی از خنده دارترین کارهای چاپی فارسی است. از جمله در آن می گوید:

آمد چوسوی میدان آن حضرت عباسی با پای پراز چکمه با مشک پر از خالی...

که اصطلاح پراز خالی در فارسی از اینجا پیدا شده است. کمتر شعری از او قابل نقل است، زیرا مثلاً به کسانی که در برابر پیامبر مسلمانان بودند یا هستند، ناسزاهای زشت گفته و واژگانی به کار برده که به هیچوجه شایسته ی یک متن جدی نیست. اما این تنها حکیم فیروز جیر نیست که خیال شاعری به سرش زد. این خیال و بویژه خیال نویسندگی و زبان آوری در جامعه ای که به ضابطه های دقیق نرسیده است، به سر بسیاری می زند.

انقلاب مشروطه زبان ها را باز کرد و قلم ها را آزاد. بسیاری که تا پیش از انقلاب توانائی سخن گفتن نداشتند به زبان آمدند و هریک با توانائی های زبانی گوناگون، سرمشق مردم گردیدند. حکیم فیروز جیرهای کوچکتری به میدان نشر راه یافتند که هیچ یک از

در محیط دور از زادگاه شخص در محیطی است که زبان توانائی حکومت یا هژمونی خود را از دست داده است و از آنجا که بویژه در زبان فارسی ابزارهای مراجعه و تصحیح بسیار اندک و دور از دسترس است، بعلاوه عادت مراجعه و تصحیح هم وجود ندارد، هر کسی خود را مرجع و معیار می یابد. در نتیجه و بویژه در طول زمان هرج و مرجی در زبان پدید می آید که ربطی به حوزه ی سیاسی یا هژمونیک زبان ندارد، اما بی گمان محصولاتش در حوزه ی زبان قرار می گیرد.

ندارد، اما بی گمان محصولاتش در حوزه ی زبان قرار می گیرد. زبان در حوزه ی هژمونیک خود مانند مادری است که نمی تواند هیچ فرزندی را از خود براند. این بدان معنی است که زبان تبعیدی هم مانند فرزندی ناخلف، کارهای خود را بر مادر هموار می کند و مادری که در حوزه ی خود گرفتاری دارد، باید به خارج از حوزه ی خود هم بپردازد و زبان فارسی به دلایل فراوان- که بیشتر آن اقتصادی و فرهنگی است- توانائی این کار را ندارد.

زبان فارسی در تالیف کتاب درسی، تنها برای دبستان ها، سی سال تمام است که گرفتاری های اساسی دارد. کمتر سالی است که کار مهم غیرزبانی و حتی زبانی در کتاب های درسی اتفاق نیفتد. برای نمونه از آنجا که ما در سپهر سیاسی، به دلیل برآوردن نظامی بی هویت از سایه ی خود (سلطنت) می ترسیم و سلطنت را هم با ملیت و ناسیونالیسم اشتباه می گیریم، هرساله از هرچیزی که در کتاب های درسی بوی ملیت داشته باشد، می کاهیم و به مطالبی که ظاهراً رنگ مذهبی دارد می افزاییم. همچنین از آنجا که برای آنچه داریم، تعریف دقیق نداریم، پیوسته با اشکال ها و انتقادهای بی پایان روبرو هستیم. این دور و تسلسل ادامه دارد و پایانی برآن متصور نیست، زیرا تعارض فرهنگی در جامعه پایانی ندارد.

این وضع محال است که در زبان ما اثر نگذارد و دست کم واژگان خاصی را حاکم و واژگان دیگری را از زبان تبعید نکند. بررسی این وضعیت اگرچه لازم است، اما مانند خود کار صرف بیهوده ی نیرویی است که می توان برای آن مصرف بهتری یافت. بررسی هرگونه معلول همین است. باید به علت پرداخت.

زبان تبعیدی معلول علت های بسیاری است که همجنس نیستند. اما پدیده ای است که در درازمدت اثر خود را بر زبان می گذارد. برای زنده و کارگر نگه داشتن فارسی باید به آن اندیشید. زبان فارسی درست مانند هر زبان هندواروپایی دیگر توانایی ادامه ی زندگی را دارد به طوری که بتواند پاسخگوی نیازهای نو باشد. می توان آن را نه تنها زنده، بلکه پویا نگه داشت.

و در کار تدریس فارسی در مدارس سوئد فعال بودند، مرا به همکاری به بخشی فراخواندند که زیر نظر وزارت آموزش سوئد به زبان های اقلیت ها می پرداخت. حاصل این همکاری مایوس کننده بود. بی اغراق می توان گفت که در کار آموزش زبان فارسی در سوئد، همه ی کسانی که دست به تالیف زده اند، به کار فردی اعتقاد داشته و از کار جمعی دور بوده اند. این گروه با آگاهی اندکی که از تاریخ زبان فارسی داشته و با ضعفی که در زبان داشته اند (زیرا قبلاً در ایران کار دیگری داشته و از ناگزیری به این کار روی آورده بودند) آشوبی را دامن زده اند که قابل بررسی مستقل است.

دور افتادگی حاصل از مهاجرت، به سرعت انسان را تحت تاثیر زبان کشور جدید یا زبان هایی قرار می دهد که ناگزیر از استفاده از آن هاست. ناچار در زبان شخص چیزهایی پدید می آید که ربطی به زبان مادریش ندارد. در یکی از کتاب های درسی که با پشتیبانی وزارت آموزش سوئد پدید آمده و نام من هم بی دلیل جزو مؤلفان آمده است (با اعتراض من در سایت زبان فارسی تکذیب شد)، زبان ترجمه ی بسیار ابتدایی دیده می شود: این یک سیب است. آن یک ماشین است و ماندهای آن. در زبان فارسی می گوئیم این سیب است، آن ماشین است. یک در این دو جمله تحت تاثیر زبان سوئدی پدید آمده که برخلاف فارسی، دارای حرف تعریف است. در زبان ایرانیان مقیم سوئد ترجمه ی تعبیرهای سوئدی را می توان دید. تبعید زبانی در اینجا تحت تاثیر زبانی دیگر اتفاق می افتد. یونانیان مقیم سوئد از وزارت آموزش یونان کمک های اساسی می گیرند. برای ایرانیان چنین کارهایی ممکن نیست.

مهاجرت جز این هم به شکل های دیگر در تبعید زبان کارگر می افتد. در محیط دور از زادگاه شخص در محیطی است که زبان توانائی حکومت یا هژمونی خود را از دست داده است و از آنجا که بویژه در زبان فارسی ابزارهای مراجعه و تصحیح بسیار اندک و دور از دسترس است، بعلاوه عادت مراجعه و تصحیح هم وجود ندارد، هر کسی خود را مرجع و معیار می یابد. در نتیجه و بویژه در طول زمان هرج و مرجی در زبان پدید می آید که ربطی به حوزه ی سیاسی یا هژمونیک زبان

اختلافات بین ثروتمندان و تهیدستان نه تنها محو نشده بلکه افزایش یافته است. این امکان، هرچند دور به نظر می رسد، اما هرگز از ذهن امپراتوری خارج نشده است. هژمونی امپراتوری در دنیای سرمایه داری جهانی به معنای کنترل اقتصادها و دولت های رقیب بدون تقبل خطر جنگ با آن هاست. به نظر می رسد که وظیفه ی اصلی نیروهای اپوزیسیون هدف قراردادن ابزارهای دسترسی جهانی سرمایه است و نه به چالش طلبیدن خود نظام سرمایه داری.»

امپریالیسم بشر دوستانه

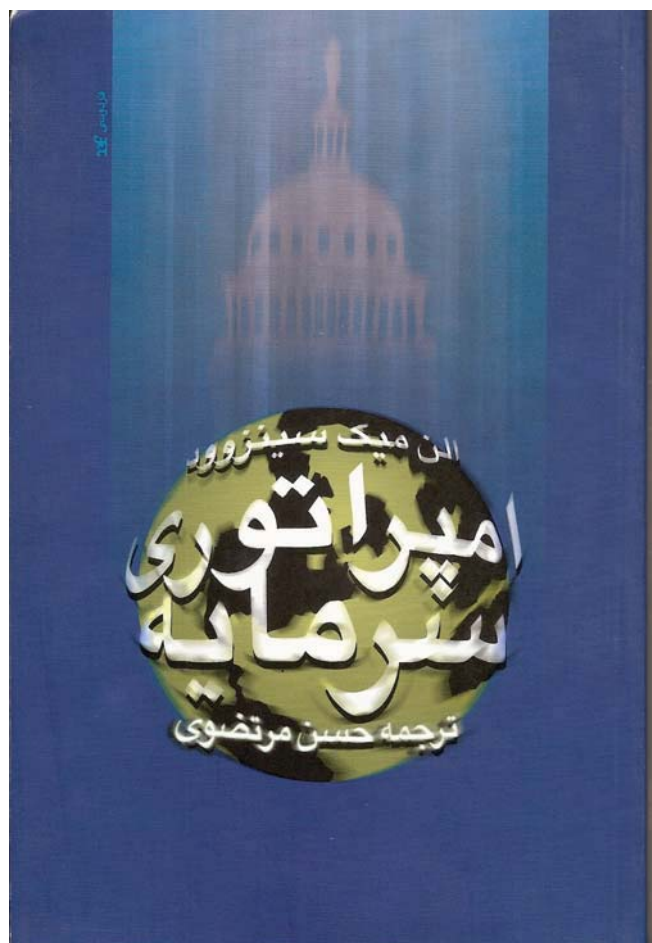
استفاده از حقوق بشر برای قالب کردن جنگ

نویسنده: ژان بریک مون

با پی گفتاری از نوام چامسکی

برگردان: نسترن موسوی / اکبر معصوم بیگی

نشر بازتاب نگار



امپراتوری سرمایه

نویسنده: الین میک سینز وود

برگردان: حسن مرتضوی

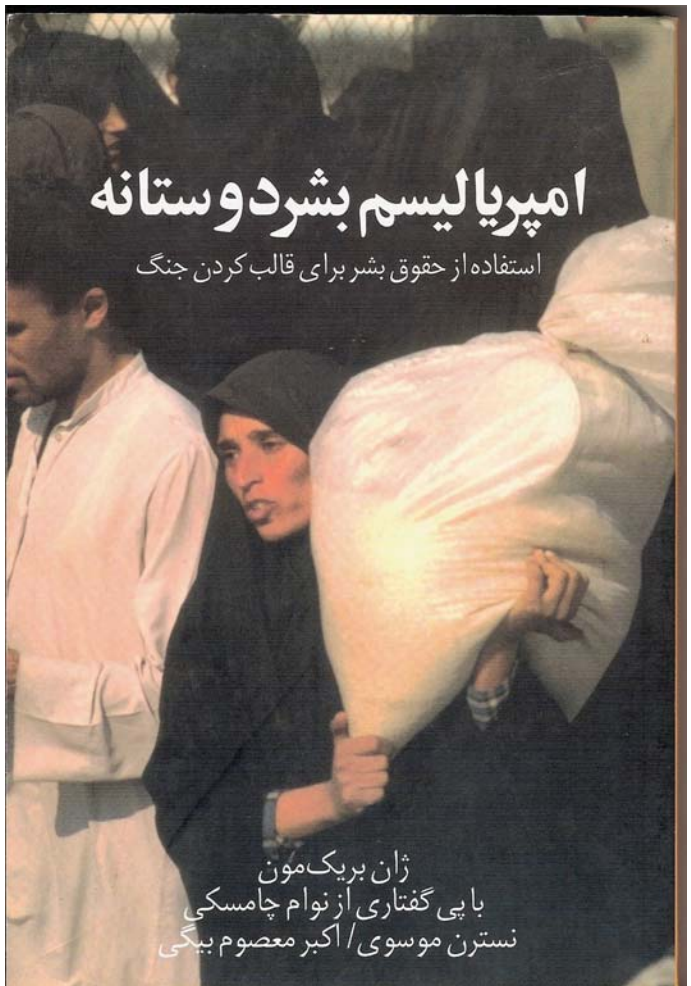
نشر نیکا

از زمان جنگ جهانی دوم، حقوق بشر به بهانه ای برای توجیه جنگ های مداخله جویانه ی قدرت های نظامی و اقتصادی بدل شده است. معیارهای این تهاجمات خودسرانه و خودخواهانه و عواقب آن ویران گردند. اثر ژان بریکمون روایتی تاریخی از نقد اخلاقی و سیاسی چنین توسعه طلبی هایی است؛ تلاش در جهت بازگرداندن نقد امپریالیسم به جایگاه واقعی آن در دفاع از حقوق بشر. این کتاب به نقش پیشگام آمریکا در به راه انداختن جنگ و مداخلات نظامی می پردازد و همچنین حمایت های آشکار قدرت های اروپایی و ناتو را از قلم نمی اندازد. این اثر با به رسمیت شناختن اصیل حقوق بشر در تمامی کشورهای فقیر و غنی رویکردی آلترناتیوی به حقوق بشر را پیش رو می گذارد و مبنایی استوار در مقاومت در برابر جنگ جهانی ارائه می دهد.

ژان بریک مون درباره ی رابطه ی «قدرت و ایدئولوژی» و کنترل ایدئولوژیک در جوامع دموکراتیک بورژوازی می گوید: «ایدئولوژی به ویژه در جوامع دموکراتیک مهم است، جوامعی که در آن کنترل ایدئولوژیک می تواند شکل عمده ی کنترل اجتماعی را به خود بگیرد. ایدئولوژی مسلط در ایالات متحد آمریکا با آن آزادی بیان اش به مراتب قدرت مندتر از اتحاد شوروی است که در آن انحصار آشکار

این دومین کتابی است که از این نویسنده به فارسی ترجمه شده است. در پشت جلد این کتاب می خوانیم: جهان «جهانی شده» بیش از هر چیز جهانی از دولت - ملت هاست. مبارزات مردمی برای دستیابی به حکومت های دموکراتیک راستین و دگرگونی در توازن نیروهای طبقاتی در حکومت، می تواند با ایجاد همبستگی بین المللی در میان چنین مبارزات ملی و دموکراتیک چالش بزرگ تری را نسبت به گذشته در مقابل قدرت امپراتوری ایجاد کند. در جهانی که در آن

بیان سیاسی، که با سرکوب تحکیم می شد، بی اعتقادی گسترده پدید می آورد. در جامعه های استبدادی تر، مردم را با ترس به اطاعت وامی دارند. در جامعه یی که مردم در آن آزادند که اظهارنظر کنند و رأی دهند تسلط بر "دل ها و مغزها" می بایست ژرف تر و پایدارتر باشد.



امپریالیسم بشردوستانه

استفاده از حقوق بشر برای قالب کردن جنگ

ژان بریک مون
با پی گفتاری از نوام چامسکی
نسترن موسوی / اکبر معصوم بیگی

مصدق کنونی کوشش برای ایجاد «دستگاه روحانیت سکولار»، در اپوزیسیون «بشردوست» رژیم ایران، «بیانیه پشتیبانان سکولار جنبش سبز ایران» است. اگر به محتوا و فهرست امضاکننده گان این بیانیه دقت شود به برخی اسامی برخورد خواهید کرد که خواهان مداخله ی نظامی امپریالیسم آمریکا و «نظارت نهادهای بین المللی» برای «تعویض رژیم» بوده و هستند و یا هنوز حسرت دوران «سکولار» پادشاهان خاندان پهلوی و «شیعه مذهب» متکی بر قانون اساسی «شیعه» انقلاب مشروطه را می خورند؛ آیا بی جهت نبود که برخی از اینان در انتخابات دوره ی قبل آمریکا به جورج بوش رأی داده اند، و یا در برابر سرکوب های وحشیانه ی حاکمیت روحانیت شیعه، به توجیه اقدامات «سکولار؟!» سلاطین خودکامه ی پهلوی پرداخته اند!

کتاب «ژان بریک مون» نقد تاریخی، سیاسی و اخلاقی نیرومندی است از روند وحشت زایی که «امپریالیسم بشردوستانه» و «دستگاه روحانیت سکولار» به وجود آورده است: «ژان بریک مون، این بار در کتاب امپریالیسم بشردوستانه از یاهو های پسامدرن در دنیای علم به اباطیل پسامدرن در جهان سیاست و جامعه ی بین المللی نقب می زند و مشت جماعتی را باز می کند که در لوای «رادیالیسم» دروغین به توجیه نظری جنگ های امپریالیستی جنگ سالاران می پردازد.»

مترجمان کتاب «امپریالیسم بشردوستانه» نیز در پیشگفتار این کتاب نوشته اند: «... معیارهای دوگانه ی این جنگجویان نوین امپریالیسم حقوق بشری گاه دچار چنان سخافت رایی است که میزان کشتارها و تبه کاری ها را در این یا آن جنگ و شکنجه گاه باهم می سنجد و چرک و خون و جنایتی را که مداخله جویی بشردوستانه برمردم ستم دیده تحمیل می کند، «خفیف تر» و «باصرفه تر» می شمارد. در برابر، بخش دیگری از چپ که به آرمان های بشردوستانه، برابری خواهانه و ضدامپریالیستی خود کاملاً وفادار مانده است (مانند «حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا») گاه کارِ هواخواهی از طرف ستم دیده را به جایی می رساند که به نظر می رسد به بهانه ی واهی تقدّم مبارزه ی ضدامپریالیستی از واپس گراترین نهضت ها و جناح های سیاسی در سطح جهانی پشتیبانی می کند و رفتارها و کردارهای ظالمانه ی این گروه ها، حزب ها و دولت ها را نادیده می گیرند.»



تحکیم ایدئولوژی جریان قالب در جوامع ما وظیفه ی آن چیزی است که دستگاه روحانیت سکولار - قرینه یی برای دستگاه روحانیت دینی در جوامع سنتی - نامیده می شود. آن دستگاه روحانیت سنتی خود را واسطه ی انسان و خداوند می شمرد و با تصرف تفسیر اراده ی الهی به سود خود، قدرت قشرهای اجتماعی مسلط را مشروعیت می بخشید... دستگاه روحانیت سکولار کنونی از سازندگان افکار عمومی، ستارگان رسانه هایی از هردست، و شمار چشم گیری از دانشگاهیان و روزنامه نگاران تشکیل می شود. این جماعت بیش تر بحث های عمومی را به انحصار خود در می آورند، این بحث ها را در جهت های معینی هدایت می کنند و برآن چه باید گفته شود حدّ و مرز می گذارند در عین حال این برداشت را القا می کنند که بده بستانِ آزادانه ی اندیشه ها وجود دارد.»

این کتاب که در حقیقت مکمل اثر برجسته ی اندرسون *تبارهای دولت/استبدادی* است پژوهشی است که تاریخ پیشاسرمایه داری جوامع غربی از عصر باستان کلاسیک، ماهیت گذار از آن به جهان سده های میانه، و ساختار حاصل و تکامل فئودالیسم را در اروپا کندوکاو می کند. تاکنون درباره ی سیر تحول و گذار جوامع از عصر باستان کلاسیک به فئودالیسم پژوهش های زیادی صورت نگرفته است. این اثر می کوشد تا با طرح سؤالاتی از این گذار تاریخی ریشه های توسعه اروپایی را بیابد. این کتاب چنان که در پیشگفتار مترجم آمده است الگویی از پژوهش عینی تاریخ یک کشور، منطقه یا قاره که بنیان هایش بر سیر مادی تکوین، رشد و فروپاشیدن نهادهای اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی آن استوار می سازد، نه بر الگویی ذهنی و پیش ساخته شده. پری اندرسون برای پاسخ به عوامل ظهور سرمایه داری در غرب در این اثر دومسیر متفاوتی که اروپای غربی و شرقی پیمودند را مقایسه می کند و چنان که خود عنوان می کند مباحث کتاب عمدتاً در حیطه ماتریالیسم تاریخی است و قدرت تبیینی برداشت مارکسیستی از تاریخ را به اثبات می رساند. پری اندرسون درباره این اثر و *تبارهای دولت/استبدادی* و *ماتریالیسم تاریخی* می نویسد: «هر دو اثر فاقد دانش و مهارت های مورخ حرفه ای هستند. نوشتار تاریخی، به معنای خاص کلمه، از پژوهش مستقیم درباره ی اسناد تاریخی اصلی گذشته – بایگانی، کتیبه ای یا باستان شناسی – جدایی ناپذیر است. اما دو مطالعه ی یادشده مدعی چنین منزلتی برای خود نیستند. این دو رساله به جای این که نوشته ی بالفعلی از تاریخ به این معنا باشند، صرفاً متکی برخوانش آثار موجود مورخان جدید هستند که موضوعی است بسیار متفاوت. بنابراین، سازوبرگ های ملازم مآخذ و منابع، ضد آن چیزی هستند که دلالت بر تاریخ نگاری عالمانه می کند. کسی که صاحب اقتدار است، آن را بیان نمی کند: خود منابع-منابع و مصالح اصلی گذشته – از طریق او سخن می گویند. نوع و گستره ی یادداشت هایی که متن را تأیید می کنند، در هر دو اثر فقط سطح حاشیه ای را نشان می دهند که در آن قرار گرفته اند... بحث این دو کتاب بحثی است عمدتاً در حیطه ی

ماتریالیسم تاریخی... هیچ امتیاز ویژه ای به تاریخ نگاری مارکسیستی به معنای اخص کلمه داده نشده است. با وجود تغییرات دهه های اخیر، بخش بیشتر آثار جدی تاریخی در سده ی بیستم توسط مورخانی بیگانه با مارکسیسم نوشته شده است. نه ماتریالیسم تاریخی علمی است پایان یافته، و نه تمامی پژوهندگانش اهمیت یکسانی دارند. قلمروهایی از تاریخ نگاری وجود دارد که تحقیقات مارکسی بر آن ها مسلط هستند؛ قلمروهایی بیشتری نیز وجود دارند که سهم پژوهش های غیرمارکسیستی چه از لحاظ کمی و چه کیفی برتر از پژوهش های مارکسیستی است؛ و شاید قلمروهای بیشتری نیز وجود داشته باشند که اصلاً مارکسیست ها دخالتی در آن ندارند. تنها ملاک مجاز برای گزینش، در مطالعه ی تطبیقی که باید آثار برآمده از افق هایی چنین متفاوت را بررسی کند، استحکام و فراست درونی آنهاست. آگاهی حداکثر از دانش مورخانی خارج از مرزهای مارکسیسم و احترام به آن ها با پیگیری پرصلابت پژوهش تاریخی مارکسیستی ناسازگار نیست: این شرط آن است. برعکس هرگز نباید صرفاً حرف خودِ مارکس و انگلس را قبول کرد: خطاهای نوشته های آن ها در گذشته نباید نادیده گرفته یا از آن پرهیز شود بلکه باید آن ها را تشخیص داد و از آن ها انتقاد کرد. چنین اقدامی دورشدن از ماتریالیسم تاریخی نیست بلکه پیوند مجدد با آن است. در دانش عقلانی که ضرورتاً انباشتی است جایی برای وفاداری وجود ندارد؛ و عظمت بنیان گذاران علم جدید هرگز دلیلی برای سوءداوری یا اسطوره پردازی نیست که فقط به آن لطمه می زنند. در این معنا، به نام مارکس "پا را از گلیم خود فراتر گذاشتن" صرفاً به معنای درک آزادی مارکسیسم است.»

فرهنگ نامه ی اندیشه ی مارکسیستی

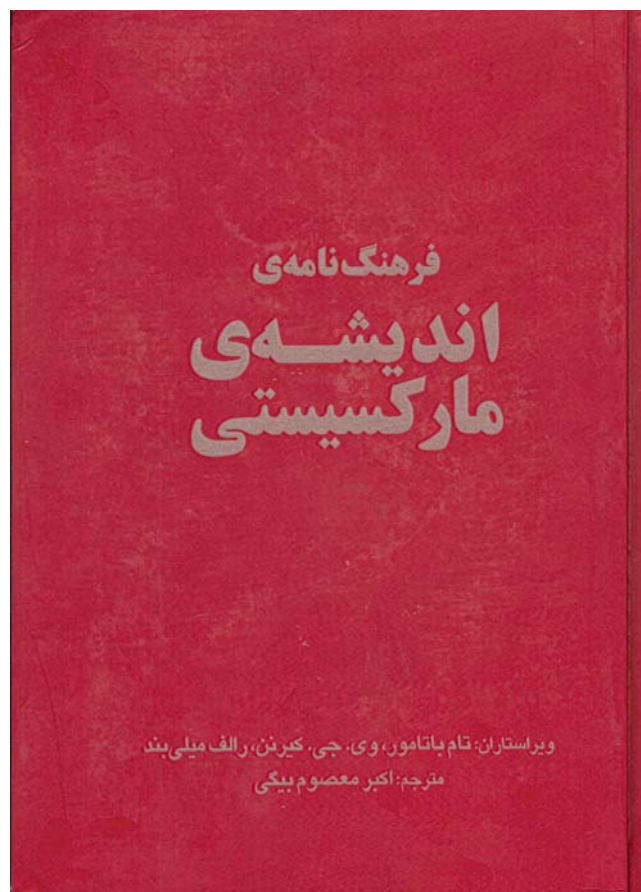
ویراستاران: تام باتامور، وی.جی. کیرنن، رالف میلی بند

برگردان: اکبر معصوم بیگی

ناشر: بازتاب نگار

ترجمه فرهنگ نامه اندیشه مارکسیستی با سرویراستاری تام باتامور و هم کاری سه تن از پژوهشگران برجسته حوزه اندیشه مارکسیستی و همراهی بیش از صد تن از متخصصان اندیشه سوسیالیستی را اکبر معصوم بیگی از روی ویراست دوم و نهایی آن در سال ۱۹۹۸ به فارسی برگردانیده است. لزوم ترجمه چنین فرهنگی چنان که در پیشگفتار مترجم نقل شده است نبود فرهنگ نامه ای به زبان فارسی

«در فاصله ی انتشار نخستین ویراست این کتاب، اندیشه های مارکسیستی، از هنگام بحث و جدل های بزرگ پاره ی نخست سده ی [بیستم]، شاید بیش از هر وقت دیگر مورد تفسیرهای گوناگون قرار گرفته و به چالش کشیده شده است. در این ویراست تازه، ما با گنجاندن بسیاری از مدخل های تازه، و افزوده های اساسی، یا بازنگری در مدخل های موجود، این دگرگونی ها را به حساب آورده ایم.»



**Feminism Seduced
How Global Elites Use
Women's Labor and Ideas to
Exploit the World
Hester Eisenstein
Pluto Press**

اغفال فمینیسم

چگونه نخبگان جهان از کار و ایده های زنان برای

استثمار دنیا سود می برند

نویسنده: هستر ایزنشتاین

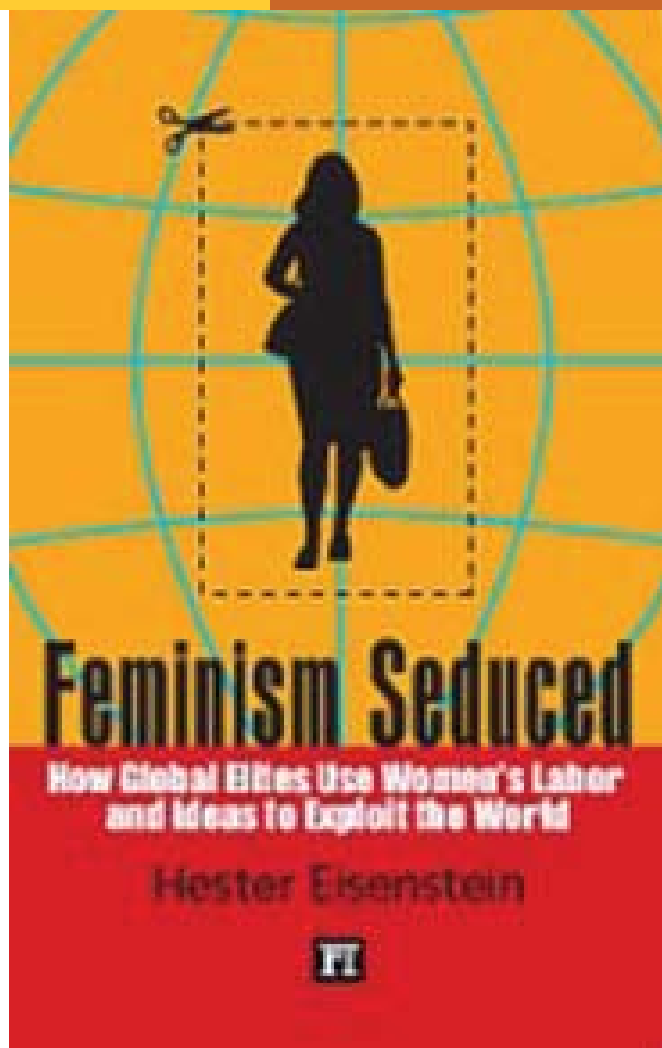
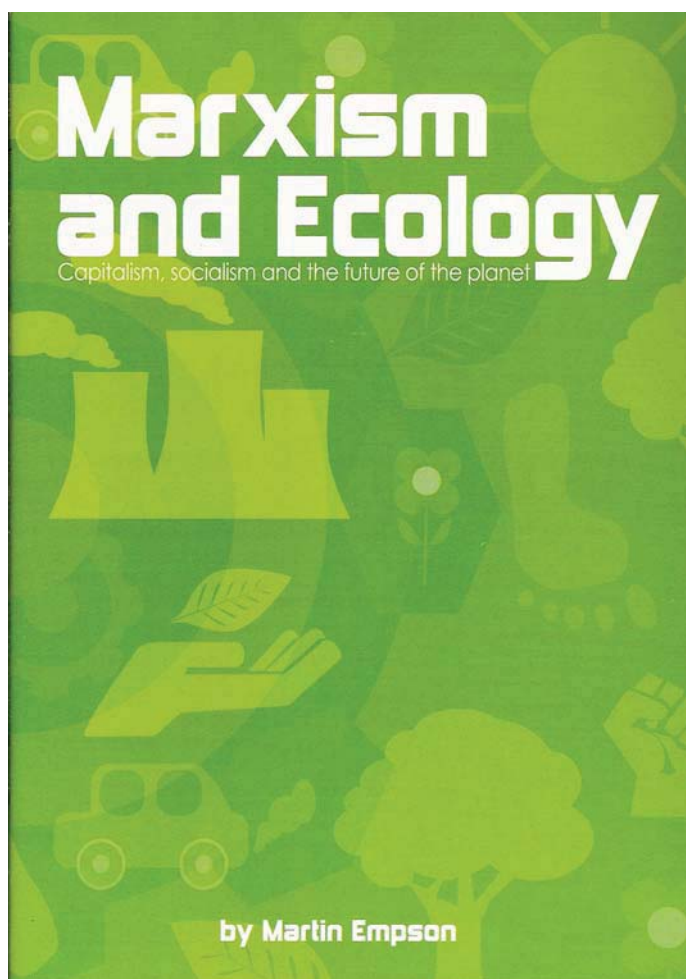
ایزنشتاین در بازتعریفی رادیکال از نقش جریان غالب فمینیسم، نشان می دهد که چگونه نخبگان حاکم در کشورهای توسعه یافته از کار و ایده های رهایی بخش زنان سود برده اند. این نخبگان با استفاده از نیروی کار و عقاید زنانه، نیروی اقتصادی و سیاسی خویش را هم در خانه و هم در خارج از خانه حفظ کرده اند.

پژوهش ایزنشتاین از الغای "خدمات نظام رفاه اجتماعی آن گونه که آن را می شناسیم" و پایان حقوق خانوادگی در ایالات متحده تا ایجاد مناطق تولید صادراتی در کشورهای توسعه نیافته که وابسته به "انگشتان ماهر" زنان است را در برمی گیرد. او در این تحقیق به نقد و بررسی مبحث پشتیبانی از وام خرد به مثابه راهی برای قدرت گیری زنان در کشورهای فقیر موسوم به «جنوب» تا ادعای آزادی خیالی زنان در غرب که به مثابه سلاحی ایدئولوژیک که در جنگ علیه تروریسم به کار می گیرند، می پردازد.

ایزنشتاین فعالان سیاسی و اجتماعی و روشنفکران را به چالش می

است که هم از جنبه های علمی پایه ای بلند و پذیرفتنی داشته باشد و هم از میان نحله های گوناگون اندیشه مارکسیستی در پی تبلیغ بینشی خاص نباشد و هم جامعیت لازم را داشته باشد. در ویراست جدید چنان که در مقدمه ویراستاران رفته است نویسندگان این فرهنگ نامه با بازاندیشی در نظریه تاریخ مارکسیستی، تحولات پساجنگ سرمایه داری، و مسائلی که حول جامعه سوسیالیستی مطرح شد، به ویژه در مباحثی چون برنامه ریزی اقتصادی و سوسیالیسم بازار، پرداخته اند. خود ویراستاران اثر نیز این نسخه را فراگیرتر و نوآمدتر از ویراست نخست می دانند و فرهنگ نامه را هم برای استفاده دانشجویان و اساتید و هم خوانندگان عام مفید می دانند. در درآمد ویراست تازه این فرهنگ نامه اسم لارنس هریس نیز به جمع اسامی ویراستاران روی جلد اضافه شده است. به خاطر تعداد زیاد کارشناسان و نظریه پردازانی که در تهیه ی «فرهنگ نامه اندیشه ی مارکسیستی» تلاش ورزیده اند - که عمدتاً از سنت های متفاوتی در جنبش سوسیالیستی برخاسته اند و یا از برداشت های گوناگونی از «مارکسیسم» تاثیر پذیرفته اند - بی شک، نظر و درک یکسانی، به ویژه در مورد معرفی شخصیت های جنبش سوسیالیستی، ارائه نشده است. ویراستاران با اشاره به این مساله در مقدمه ی کتاب نوشته اند:

سهم کارل مارکس در شناخت بشر از محیط زیست چیست؟ مارتین امپسون در این جزوه تلاش می‌ورزد که سهم مهم مارکس در ارزیابی بشر از وضعیت زیست محیطی جهان را در چارچوب وجه تولید سرمایه داری نشان دهد. امپسون توضیح می‌دهد که مارکس نه تنها به نقد سرمایه داری به خاطر استثمار انسان‌ها پرداخته بلکه او این نظام را سبب ساز «شکاف سوخت‌وسازی» میان انسان و طبیعت دانسته است؛ نگرش مارکس مبتنی بر اثبات این تحلیل برای فعالان زیست محیطی است که نظام سرمایه داری قادر به حل معضل گرمایش محیط زیست و جلوگیری از نابودی طبیعت نیست.



کشد تا فمینیسم جهانی را در دوراهی تعیین کننده ی خود بازشناسند. او این مسئله را اذعان می‌کند که برای فمینیست‌ها ضروری است تا در مبارزات نیروهای چپ و مترقی شریک شوند که در جستجوی آلترناتیو‌هایی در برابر سرمایه داری متحد جهانی هستند.

Marxism and Ecology

Capitalism, Socialism and the future of the planet

Martin Empson

مارکسیسم و بوم‌شناسی

سرمایه داری، سوسیالیسم و آینده ی کره ی زمین

نویسنده: مارتین امپسون



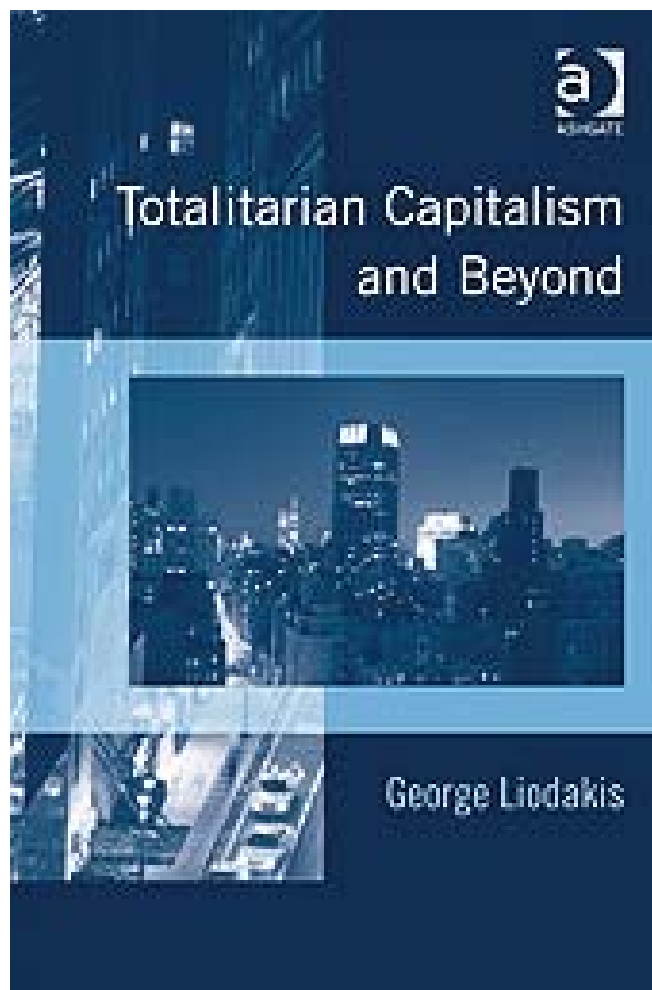
این جلد توازنی میان نظریه و شواهد تجربی به دست می‌دهد که به‌طور چشم‌گیری به پژوهش معاصر درباره‌ی سرمایه‌داری و پتانسیل تغییر اجتماعی غنی می‌بخشد. این اثر کمک مهمی است به کسانی که به اقتصاد سیاسی بین‌المللی علاقه‌مندند. به ویژه با گسترش یک استراتژی سیاسی جدید برای فراروی از سرمایه‌داری: آفرینش دوباره‌ی چشم اندازی کمونیستی. فهرست مطالب کتاب از این قرار است: مقدمه؛ انباشت سرمایه و رشد ناموزون؛ دوره‌بندی تاریخی و بازسازی معاصر سرمایه‌داری؛ گرایش‌های اصلی و ویژه‌گی‌های سرمایه‌داری توتالیتار نوظهور؛ نقش دولت در چشم‌انداز تاریخی؛ نقش فن‌آوری در بازتولید و جای‌گزینی سرمایه‌داری؛ پی‌آمدهای زیست‌محیط سرمایه‌داری و پیش‌شرط‌های آشتی با طبیعت؛ فراروی از سرمایه‌داری توتالیتار؛ چشم‌اندازهای کمونیسم معاصر؛ رهنمودهای سیاسی برای تولید کننده‌های اشتراکی؛ چشم‌اندازهای فراملی رهایی اجتماعی.

Totalitarian Capitalism and Beyond

George Liodakis

سرمایه‌داری توتالیتار و فراسوی آن

نویسنده: جرج لیوداکیس



این پژوهش، که در بحث‌های روز سرمایه‌داری و اقتصاد سیاسی جای می‌گیرد، گرایش‌های اصلی‌ای را که اکنون مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری را شکل می‌دهند بار دیگر بررسی می‌کند. با فصل‌هایی درباره‌ی جهانی‌سازی، نقش فن‌آوری و تخریب زیست‌محیطی، جرج لیوداکیس در چارچوب مارکسیسم کلاسیک روی‌کردی اقتصاد سیاسی را درباره‌ی سرمایه‌داری معاصر بنا می‌نهد.

The New Old World

Perry Anderson

دنیای کهن نو

نویسنده: پری اندرسون

دنیای کهن نو واپسین نوشته‌ی پری اندرسون تاریخ دان و نظریه پرداز برجسته‌ی مارکسیست است که به تحلیل توسعه‌ی اروپا از خاتمه‌ی «جنگ سرد» تاکنون اختصاص می‌یابد. پری اندرسون در این اثر مهم تاریخ مدرن به نقد و تبیین «افسانه‌ی اروپا به مثابه الگوی اخلاقی و نمونه‌ی سیاسی برای سایر کشورهای جهان» پرداخته و ماهیت واقعی اروپا را نشان می‌دهد. او با دقت زیاد نقاب از چهره‌ی این توهم که گویا ارزش‌های اخلاقی اروپا بیشتر از ایالات متحده آمریکاست برداشته و نقش راستین قدرت‌های اروپایی را در عرصه‌ی جهانی آشکار می‌سازد. اندرسون به افشای سیاست‌های نئولیبرال اروپایی که موانع بزرگی برای رشد اجتماعی و اقتصادی کشورهای این قاره به وجود آورده اند می‌تازد. او با دقت به تشریح رابطه‌ی گسترش اتحادیه‌ی اروپا به سمت شرق، و سیاست خارجی

ences book series. Enjoy!

Historical Materialism Book Series:

Alasdair MacIntyre's Engagement with Marxism:
Selected Writings 1953-1974

Althusser: The Detour of Theory

The Clash of Globalizations: Neoliberalism, The
Third Way, and Anti-globalization

The Critical Companion to Contemporary Marxism

The Criticism of Heaven: On Marxism and Theology

Exploring Marx's Capital: Philosophic, Economic,
and Political Dimensions

Following Marx: Method, Critique and Crisis

Globalization: A Systematic Marxian Account

Impersonal Power

Making History: Agency, Structure, and Change in
Social Theory

Marxism and Ecological Economics: Toward a Red
and Green Political Economy

A Marxist Philosophy of Language

The Capitalist Cycle

Utopia Ltd.: Ideologies of Social Dreaming in Eng-
land 1870-1900

Lenin Rediscovered: What is to be Done in Context

Western Marxism and the Soviet Union

The Theory of Revolution in the Young Marx

Studies in Critical Social Science Book Series:

Culture, Power, and History

Dialectic of Solidarity: Labor, Antisemitism, and the
Frankfurt School

The Future of Religion

Globalization and the Environment

Hybrid Identities

Imperialism, Neoliberalism, and Social Struggle in
Latin America

Liberal Modernity and Its Adversaries

Marx, Critical Theory, and Religion

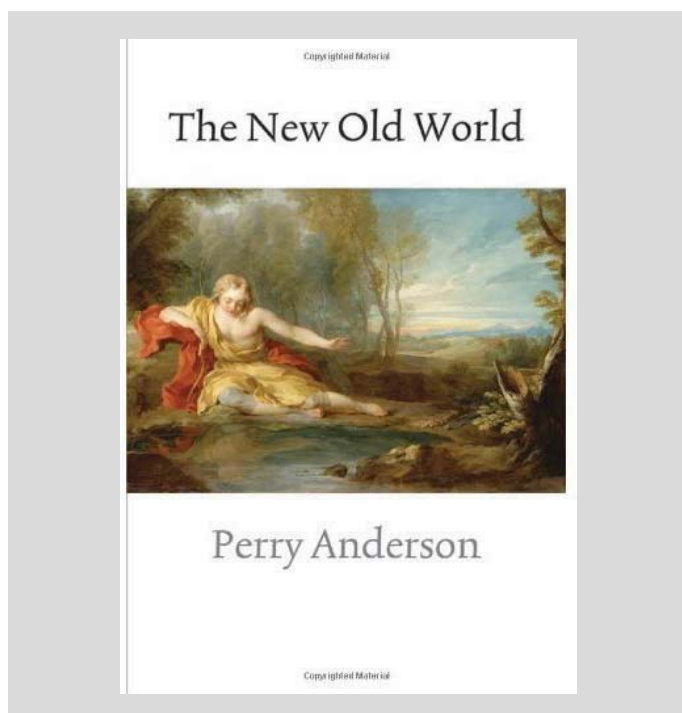
Marx's Scientific Dialectic

Transforming Globalization

Race and Ethnicity: Across Time, Space, and Dis-
cipline



اروپا که به طور عمده متکی به آمریکا و همچنین، مخالفت
گسترده ی مردم با قانون اساسی اروپا پرداخته است. پری اندرسون در



بخشی از کتاب دنیای کهن نو به بررسی اوضاع اقتصادی، اجتماعی و
سیاسی کشورهای فرانسه، آلمان، ایتالیا و ترکیه اشاره می کند و نقش
غیرمتغیر انگلستان از هنگام سقوط مارگارت تاچر تا به حال را مورد
پژوهش قرار می دهد.

* * *

Due to the overwhelming enthusiasm with which conference participants in both London, and New York, greeted our paperback editions of the *Historical Materialism* book series, we at Haymarket thought we'd offer a bit of a thank you. Using the coupon code "HM201025" during check out at our website (www.haymarketbooks.org) will allow any conference participant to receive a 25% discount on any title published by Haymarket Books. Those of you across the water in Europe will have to include international shipping costs, but even with this taken into consideration – \$10 for the first book, \$5 for each additional book – the total price will be roughly equal to the price offered at both conferences.

For your browsing convenience we've even listed and linked to all of the titles in both the *Historical Materialism* and the *Studies in Critical Social Sci-*

